۲۱

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۵۳۶۵

رده‌بندی دیویی: ۹۲۰/۰۱۷۶۷۱ ن۲۳۴ ۱۳۲۴ ج.۵-۷

سرشناسه: -

عنوان قراردادی: -

عنوان: نامه دانشوران ناصری

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۴ ق

صفحه شمار: ۳ج (شماره گذاری گوناگون) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲ × ۲۵/۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐

توضیحات: ابوالحسن فاضلیان تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۵

یادداشتها: ۱. مندرجات: ج۱) ابن بابویه قمی تا ابراهیم طبری، ج۲) ابوالبقا عکبری تا ابن ابی الفوارس، ج۳) ابوالصلت مغربی تا ابوهاشم انطاکی، ج۴) اخطب خوارزم تا سید تاج العارفین، ج۵) تاج الدین تا شیخ ابوالفضل مورخ، ج۶) ذوالنون مصری

موضوع(ها):
۱. کشورهای اسلامی - سرگذشتنامه
۲. اسلام - سرگذشتنامه
۳. ایران - سرگذشتنامه

شناسه(های) افزوده: الف. عبدرب آبادی، محمدمهدی بن علامعلی، - ۱۳۳۱ ق. ب. ساوجی، ابوالفضل بن فضل الله، ۱۲۵۰؟ - ۱۳۱۲ ق. ج. طالقانی، حسن بن محمدتقی، قرن ۱۳ ق. د. قزوینی، عبدالوهاب بن محمدالعلی، - ۱۳۰۶ ق. هـ. فاضلیان، ابوالحسن، اهداکننده. و. عنوان.

فهرستنگار: اسرار تاریخ فهرستنگاری: مهر ۸۹

ن
۱۳۲٤
چاپ سنگی) .V-۹-۵ج
کتاب: نامه دانشوران ناصری (ج ۵ و ۶ و ۷)
مؤلف: —
مترجم/ شارح/ مصحح:
موضوع: ۱. کشورهای اسلامی - سرگذشتنامه ۲. اسلام - سرگذشتنامه ۳. ایران - سرگذشتنامه زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۲۲ ق محل چاپ: تهران
کاتب: — تاریخ کتابت: —
طول: ۳۲/۵ عرض: ۲۰/۵ شماره صفحه: —
شماره عمومی: ۳۵۳۶۵ کتابخانه/ بخش:
وقفی/ خریداری: فاضلیان، ابوالحسن تاریخ: اسفند ۱۳۸۵
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات:

۹۶

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
۳۱۳۷۰

← یادداشتها: تا شیخ داود انطاکی، ج ۷) سلمان فارسی تا شاه نعمت الله ولی.

هو الله تعالی شانه

جلد پنجم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری و ... السنة
نوشته شد بتاریخ غرهٔ
شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

صورت اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را دو گونه فرزند است یکی مادّی و جسمانی که از صُلب و ترائب برآید
و دیگری معنوی و روحانی که از دماغ و دل برآید سلسلهٔ منویّه را ابناء اصلاب گویند
و سلالهٔ معنویّه را بنات افکار خوانند همانا تعلّقِ نفس و افتتان خاطر انسان باین
هر دو یکسان است چه حبّ اولاد بتحقیق حکماء ربّانی راجع است بحبّ زندگانیِ
جاودانی و شکّ نیست که در حفظ مقدار ممکن از وجود و صدق درجهٔ میسور
از خلود آن دو گونه فرزند باهم انبازند همانطور که در حقّ حیات محفوظ با فلاذ
اکباد گفته اند

زنده است کسی که در تبارش — ماند خلف بزرگوارش

در بارهٔ بقاءِ ساری در نتایج قلوب نیز گفته اند

لعمرُک لایفنی امرؤٌ بقیت لهُ — اثارةُ علمٍ او مقالةُ حکمةٍ

بندهٔ نگارنده محمّد مهدی عبد الرّب آبادی شمس العلماء نوّر الله قلبه و اعلی کعبه
منظور از تشبیب مسطور آن است که کتاب نامهٔ دانشوران ناصری فرزند روحانی
این ضعیف و برادر مهر گسترم غیاث الدّین شریف و سایر اعضاء عظام دار التّألیف است
که منهم من قضی نحبهُ و منهم من ینتظر رنج و ریاضتی که رهی شخصاً در استقراء و تتبّع اصول و فحص
و تصفّح اساسات و تحرّی مصادق در اسالیب متنوّعهٔ تعبیراتِ هر کدام و تحبیرات هر کلام و در سایر
جهات متوغّره تدوین و تنظیم این کتاب کریم بسا لها بُرده است مقیاسی ندارد که بآن تحدید
شود و عند الله احتسبُ عنای پس اگر باین جامع حافل و معجم مُحیط مفتون و بر انفصام نظامش در
شُرف اختتام تامش محزون باشد معذور است که فی الحقیقه موتور است ولقد وُتِرتُ
بصارمٍ ذی رَونقٍ در فترت بین الدّولتین که اساس و اسباب این کتاب بر متها

و اعیان مبیضات و مسوّداتش علی کثرتها عرضهٔ بیع و شری شد من بنده خواجهٔ عصر خداوندگار را
برجاء استعادت و استرداد نظماً و نثراً اطلاعات داد ولی بحکم موقع و مقتضای وقت هیچ مفید
نیفتاد این چند بیت از قطعه ایست که از ممدوح انجاز وعده در خواسته ام و مباهات خود را
بتدوین این اثر جلیل و ذکر جمیل با مناقب ممدوح معظم منظم ساخته ام و گفته ام

تقدّست من ان تخلف الوعد فی امرء   تقاعست الارحام عن مثله عقرا
قریحته یعنو لها کلّ مفلق   اذا انحت شعرا اذا انتجت نثرا
وانّ عدادی فی رجال یراعهم   یخاف و یرجی ما تری النفع والضرا
مآثر اعلام مفاخر اعصر   بالسننا تروی باقلامنا تجری
اذا ما اراد الله نشر مناقب   طوتها ید الدنیا اثار لنا سرا
فنحن باذن الله نحیی رفاتها   ونحن باذن الله نخلدها الدهرا
وانک من شمّ الانوف واهبی   الالوف لآحاد الضیوف ولا فخرا
وآتاک ربّ العرش علماً وحکمةً   وعدلاً واحساناً وامثالها اخری

اذا ما ادار الناس ذکراک منهم   تراهم نشاوی دون ان یشربوا خمرا

و نیز در موقع دیگر تجدید شکوی کرده چنین سروده ام که

آن نامه های شمس که قارات خمس را   اندر مدیح خواجهٔ عالم مسلّم است
تاراج شد مدوّن و غیر مدوّنش   صد جا موزّع است و دو صد جا مقسّم است
غارت شد آن سواد و بیاض چو چشم حور   دریاب تا هنوز بچنگال مردم است

باری با آنکه از سوء قضا و تواتر حوادث و اتفاقات شیرازهٔ این کتاب از هم
گسیخت و اجزاء فرو ریخت و اوراق مثل برگ گل در دست صبا تفرق ایادی
سبا پذیرفت جناب مستطاب اجل اکرم عالی میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات
دامت شوکته که باشاعهٔ کالای هنر و ترویج بازار دانش و تکثیر وسایل معارف
هم مفطور است و هم مأمور لختی را از آن تراجم پریشان که بتفاریق از یغمای وراقین
و صحافین و کتابفروشان بدست آمده بود کیفما اتفق بطبع رسانید اگرچه مانند عقد منفصم
و نظم منحل و لؤلؤ منثور از ترتیب منظور بدور بیفتد   از آنجمله این تراجم معدوده است

که از قرار فهرست ذیل در یک مجلد مطبوع می افتد و با سالنامهٔ هذه السنهٔ ۱۳۲۱

ما بین الدفتین منضم و مجموع میگردد

فهرست کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران جلد پنجم که بیست و پنج اسم از حکما و اطبا و عرفا در این مجلد مندرج گردیده است

صفحه		صفحه		صفحه	
۱	تاج الدین	۵۲	حسن صفائی		شیروانی
۵	تاج الدین نقشبندی	۵۳	حسن طبری	۸۸	زین الدین
۱۲	تاج الدین کندی	۵۴	حسین شافعی	۹۱	زید بن علی ع
۱۵	جنید بغدادی	۵۴	حمید الدین	۱۲۲	زجاج نحوی
۴۷	حسن همدانی	۵۶	حیص بیص	۱۲۷	سیرافی نحوی
۴۸	حسن زعفرانی	۵۹	داود طائی	۱۳۱	سیرافی نحوی
۴۹	حسن اصطخری	۶۹	رضی الدین طالقانی	۱۳۳	سلمة بن الاکوع
۵۰	حسن شافعی	۷۹	رمانی نحوی	۱۳۳	شیخ ابو الفضل مورخ
[illegible]	حسن قیروانی	۸۰	حاجی زین العابدین		والسلام خیر ختام

(۱)

تاج الدین

پسر احمد دمشقی از بنی محاسن که در بلدهٔ دمشق طایفهٔ مشهوری میباشند و اعتقاد اهالی اینجا در حق این طایفه این است که نسب ایشان بفرعونی از فراعنهٔ مملکت مصر میرسد تاج الدین مذکور مولداً و مسکناً از شهر دمشق میباشد وی در عصر خود با آنکه از جملهٔ متمولین و متعینین آن صنف بشمار میرفت و بکثرت ثروت و مال و مکنت از اقران خویش امتیازی داشت در فنون عربیت و صناعت ادبیت استادی کامل محسوب میگردید و با اشتغال بکار بازرگانی آنی از مذاکرهٔ علمیه و مباحثهٔ ادوات ادب فراغت نداشت ولادت وی در سال نهصد و نود هجری (۹۹۰) روی داد و تحصیل علم در موطن خویش نمود ولی برای تجارت بقطر مصر و اقلیم حجاز مسافرت کرد و از قبول خواص و وجاهت مابین ابنا جنس حظی عظیم و قسمتی وافر بهره سانید و دختر عالم کامل ادیب متبحر حسن بورینی صاحب تصانیف و اشعار را که از فحول افاضل آن عصر بوده و از نامش کتب رجال مابعد الالف و تواریخ آن قرون مشحون است بحبالهٔ نکاح درآورد و این معنی بر اعتبار و اشتهار او در میان جملهٔ علماء مائهٔ حادی عشر هجری دلیلی است روشن علامهٔ محبی در خلاصة الاثر شرح احوال تاج الدین مذکور را مسطور ساخته میگوید کان احد اعیان التجار الماسیر و کان مع ثروته لا ینفک عن المذاکرة و میگوید تاج الدین شعر نکوئی مطبوع میگفت و در منظومات وی امارت تصنع و علامت تکلف نبود از جملهٔ شعر او این سه بیت است که در زمان توقف قاهرهٔ مصر اظهار شوق بدمشق شام نموده فرموده است

منذ فارقت جلقاً و رباها	لم تذق مقلتی لذیذ کراها
ولکنها الاحبة عندی	فرط شوق بحیث لا یتناهی
فسقی الله ربعها کل غیث	وحمی الله اهلها وحماها

یعنی از وقتی که از دمشق شام و پشته های سبزه زارهای آن جدا شده ام دیده ام خواب لذیذ و راحت خوش نچشیده است ساکنان آنشهر را که دوستان من میباشند شوق مفرط دارم که برای آن شوق نهایت و پایانی نیست خداوند تعالی بسر منزل آن موطن مبارک هر باران رحمت را ببراند و اهل آنرا با حو از هر گزنده نگاه دارد وهم از منظومات مطبوعهٔ تاج الدین است که بیکی از دوستان نوشته

یا احبای والمحب ذکور	هل لایام وصلنا من رجوع
وتری العین منکم جمع شمل	مثل ما کان حالة التودیع

یعنی ای دوستان من دوست بسیار یادآورنده است آیا زمان وصال را رجعتی و بازگشتی خواهد بود و آیا چشم دیگر باره تفرق و پراکندگی شما را فراهم و مجتمع خواهد دید مثل آن اجتماعی که در وقت وداع من حاصل بود وقتی برای یکی از علما سجاده بر سبیل هدیت فرستاده این دو شعر را بوی نوشته بود

مولای قد ارسلت سجادة　　هدیة من بعض انعامکم
فلتقبلوها اذ مرادی بان　　تنوب فی تقبیل اقدامکم

یعنی ای مولای من سجاده فرستادم بعنوان تحفه وارمغانی که در حقیقت خود از انعام شماست که بشما بازگردانیده‌ام
این هدیه را بپذیرید چه مراد من آن است که در بوسیدن قدمهای مبارک شما نایب من بوده باشد و این
دو شعر را در مقام تقریظ دیوان ابوبکر جوهری نوشته

طالعت هذا السفر فی لیلة　　سامرت فیها البدر والمشتری
رأیته عقداً ثمیناً ولا　　یستنکر العقد من الجوهری

یعنی این کتاب را در شبی مطالعه کردم که در آن شب با ماه تمام وستاره مشتری همسخن بودم وباکواکب آسمان بنوبت
بجای آوردم واین کتاب را رشته از گوهر قیمتین وسلکی از احجار کریمه یافتم واز جوهری که لقب خداوند این دیوا
عقد پرگوهر ورشته جواهر بدیع وبعید نیست وهم از منظومات تاج الدین مذکور است که در صدر مکتوبی از مصر بفرزند
دانشمندش محمد بن احمد که منصب خطابت جامع بنی امیه داشته نگاشته

ابدا الیک تشوقی یتزاید　　ولدیک من صدق المحبة شاهد
والبینة ان البعاد لمتلفی　　ان دام ما یبدی النوی واکابد
کم ذا اعلل حر قلبی بالمنی　　فعسی ومن طول تاتیک عائد
جار الزمان علی فی احکامه　　ولطالما نکث الزمان اساود
والدهر حاول ان یصدع شملنا　　فامتد منه للتفرق ساعد
یالیت شعری هل یرق وطالما　　الفتیة لاولی الکمال یعاند
اشکوه للمولی الذی الطافه　　تزوی الخطوب اذا اتت وتباعد

یعنی شوق من بسوی تو هر سه در تزاید است ومرا خود نزد تو بر صدق دعوی دوستی ومحبت گواه حاضر است سوگند
یاد میکنم که دوری وهجران مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه از دست فراق بمن رسیده ومن از سختی هجر میکشم دوام
پیدا کند تا چند سوزش دل را با امانی وآمال مشغول سازم وتاب شعله دوری را با آب تعلل تسکین دهم وهمی درازی
زمان هجران عود کند وآن آتش سوزان را دیگر باره بحال عود دهد روزگار در حکم خویش که بمن رانده است جور وستم
نموده ودر حق من از سیران معدلت روی تافته ای بسا بزرگان که از جور وظلم زمانه شاکی بوده اند چرخ همیخواست
تا اجتماع ما را بسنگ تفرقه پراکنده سازد لاجرم بازوی فراق برافراخت وما دوستان را هر یک بجائی انداخت
ای کاش میدانستم که آیا چرخ بما رحم خواهد کرد ورقت خواهد نمود واز روزگاران درازاست که دیده‌ام چرخ با خداوندان

کمال در می انداز دو دشمنی میورزد وشکایت او را بحضور بزرگواری میکنم که لطفهای وی حوادث ونکاره را در هنگام طروق
ونزول جمع میسنماید وکسانی را که بسوانح دهر وبلیات چرخ گرفتارند مساعدت میفرماید همانا از اینجا بدیع
فرزند خویش تخلص کرده وبنظم ستایش او پرداخته است تاج الدین مزبور را پسری دیگر بود موسوم ببعد الرحیم
که او هم نظیر برادرش محمد از علمای دمشق محسوب میگردید وبرادرزاده اش یحیی نیز از فضلای قرن یازدهم است این
هر دو پسر تاج الدین وبرادرزاده اش را با جمعهم علامه محبی در خلاصة الاثر ترجمه فرموده هم او میگوید که در یکی از
مجامیع بنظر رسید که آل محاسن از نسل یکی از فراعنه مصر میباشند وصاحب آن مجموع نوشته بود که از جمله دلائل
ظهور این انتساب شعر فاضل سنجر ابو المعالی درویش محمد طالویست که چون تاج الدین بن احمد صاحب این عنوان
دختر علامه جلیل استاد او بار العصر حسن بوربنی را بعقد خویش درآورد این دو شعر انشاد فرمود

بارک الله للحسن　　ولبورین فی الختن
یا ابن فرعون قد ظفر　　........ ت ولکن ببنت من

یعنی خدا بحسن این وصلت را وبورین این داماد را مبارک کند ای پسر فرعون دست یافتی اما بدختر چه کسی
شاهد در خطاب تاج الدین است بیا ابن فرعون پس معلوم میشود که نسبت بنی محاسن بفرعون در آن عهد معروف
بوده است وابو المعالی درویش محمد طالوی در این دو شعر هنری سخت شگفت ظاهر ساخته است چه وی در دو شعر
محمد بن حازم باهلی تصرفی در کمال لطف نموده وبحال این مصاهرت مطابق ساخته است وقول محمد بن حازم چنین است
که در فقره تزویج مأمون بوران دختر حسن بن سهل گفت

بارک الله للحسن　　ولبوران فی الختن
یا ابن هرون قد ظفر........ت ولکن ببنت من

ابو المعالی بوران را بورین کرده که همانا اسم جد علامه مذکور است وابن هرون را ابن فرعون ساخته واز حسن
علامه بورینی را اراده نموده واز اینجا امر مصاهرت تاج الدین را با بورینی بروجهی مذکور داشته که نه در مدح ظهور
دارد ونه در هجا چنانکه از عبد الله مأمون خلیفه منقول است که چون بعد از تزویج بوران این دو شعر ابن حازم را
شنید گفت والله ما ندری خیراً اراد ام شراً یعنی بخدا نمیدانم این شاعر ما را بوصلت حسن ستوده است
ویا هجو نموده چه از لفظ (ببنت من) هر دو معنی را میتوان اراده کرد قصه تزویج مأمون بوران اگرچه از
مستفیضات ومشهورات است اما مناسبت مقام را محض انتعاش قلوب مطالعه کنندگان سطری چند از
آن قصه در ذیل این دو بیت ملیح بازمینمائیم مولانا احمد شهید متوفی الشهیر بقاضی زاده میگوید سال دویستم از
رحلت را که سنه عشر ومائتین از هجرت بوده باشد سنة العرس یعنی سال عروسی خواندندی چه اگر مأمون در این سال

دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی جواد خلف امام رضا علیهما السلام داد و بوران دختر حسن بن سهل را بنکاح خود در آورد و آنگاه
تفصیل ارادهٔ مأمون را در باب تزویج ام الفضل بحضرت جواد و انکار عباسیان و تبانی طرفین بر مناظرهٔ یحیی بن اکثم
با آن بزرگوار و غلبهٔ وی بر ابن اکثم در حضور مأمون و جمیع حاضران عباسیه نقل میکند و در آخر میفرماید و در همین
مجلس بود که مأمون دختر حسن بن سهل را بعقد خویش در آورد و حسن جشنی آراست که در زمان جاهلیت و اسلام
آن را کسی نشان نداده و از جملهٔ تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پاره هائی
که در آن اسامی ضیاع و نامهای کنیزان و غلامان نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان و امرا بپاشند و هر بندقی
که بحسب طالع نصیب شخصی شد آن مرد بوکیل حسن رجوع نموده آنچه در آن رقعه بود از وی میگرفت و همچنین بر سایر مردم
نافه های مشک و بیضه های عنبر نثار میکردند و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هر یکی برابر و شبیه تخم گنجشک بود در
بارکشی زرین نهاده در وقتی که بوران را بخدمت مأمون آوردند بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مأمون بر بساط زربفت
نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید افتاد گفت قاتل الله ابا نواس گویا در این مجلس حاضر بوده است که گفته

كأن كبرى وصغرى من فواقعها　　حصباء درٍّ على ارضٍ من الذهب

یعنی گویا بزرگ و خرد از حبابهای شراب که بر روی جام برجسته اند سنگریزه های مروارید است که بر زمینهٔ زرین
ریخته و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را جمع کرده در آن خانه نهادند گفتند ای خلیفه اینها را
برای آن نثار کردیم که کنیزان و مشاطگان برچینند مأمون گفت من بهای آن را بایشان میدهم آنگاه تمام
آن مرواریدها را در دامن بوران ریخت که این از آن تو است و هر حاجتی که داری بخواه بوران از شرمندگی سر در پیش
انداخته بود آخر الامر جدهٔ بوران که همراه او بود و زبیده خاتون مادر محمد امین گفتند ای دختر از سید خود
آنچه حاجت داری بخواه بوران گفت که حاجت من آن است که خلیفه عم خود ابراهیم بن مهدی را بانعام عنایت در
آورده بمرتبهٔ ارجمند رساند مأمون گفت چنین کردم باز سؤالی که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر آنکه زبیده
خاتون را رخصت زیارت حرمین ارزانی فرمای گفت رخصت دادم　گویند در شب عروسی شمعی معنبر بوزن
چهل من در شمعدان زرین بوزن ده من [illegible] بودند بمجلس مأمون در آوردند مأمون بر آن انکار کرده گفت این
اسراف است و هفده روز مأمون در آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج لشکر او از طعام و علیق الدواب مرتب میداشت
حتی کاربانان و ملاحان در آن ایام از فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجه بغداد گشت فرمود
که خراج یکسالهٔ فارس و اهواز را نقد کرده بخزانه دار حسن سپارند　انتهی

بالجمله تاج الدین بن محاسن صاحب این ترجمه هفتاد سال عمر یافت چه ولادت او در نهصد و نود هجری اتفاق افتاد و
در سال یکهزار و شصت هجری درگذشت و در مقبرهٔ باب الصغیر بخاک سپرده شد

شیخ تاج الدین بن زکریا بن سلطان عثمانی نقشبندی هندی

شیخ طریقت فرقهٔ نقشبندیه از سلاسل صوفیه بود و در عصر خویش رابطهٔ ارشاد و تسلیک اهل طلب و اصحاب تجرد و
واسطهٔ نیل فیوض و امدادات نشأهٔ غیب محسوب میگردید صحبت جمعی کثیر از مشایخ طریقت را دریافته ولی تربیت
و تکمیلش در خدمت شیخ اجل اله بخش هندی صورت تحقق پذیرفته است وی مصنفات نغز و رسایل لطیف دارد از
از آنجمله است رسالهٔ در طریق سادات و اساتید فرقهٔ نقشبندیه در آن رساله آداب و دستور العمل این طایفه را شرح
داده و کلمات قدسیهٔ مأثوره از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی را جمع نموده و بر آنها بیان و شرح نگاشته و کیفیت
سلوک نقشبندیان را که خواجه عبد الخالق در طی آن سخنان اشاره آورده تشریح و تصریح فرموده است و دیگر
صراط المستقیم و نفحات الهیه در موعظهٔ نفس [illegible]　و دیگر تعریب نفحات الانس از تصانیف مولی عبد الرحمن عارف
جامی و تعریب رشحات این دو کتاب شریف را از لغت پارسی بعربی نقل نموده است شیخ تاج الدین مریدان
بسیار و شاگردان بیشمار داشت خلقی وافر حلقهٔ ارادت او را بگوش افکندند و غاشیهٔ متابعت و انقیاد وی
بدوش کشیدند و در طریقهٔ فرقهٔ نقشبندیه بدستگیری او پای گذاردند و قدم زدند از مشهورین زمان او و معاریف
عرفای زمان او که تلمذ وی اختیار کردند استاد احمد ابو الوفاست که از افاضل قرن یازدهم هجرت بود
و شیخ موسی پسر استاد احمد مزبور و شیخ محمد میرزا و امیر یحیی بن علی پاشا و جمع کثیر دیگر که همه از معتبرین و متعینین آن
عصر بودند　شرح احوال و ترجمهٔ سیرهٔ وی را شاگرد رشیدش سید محمود بن اشرف حسینی در رسالهٔ مخصوصه شرح
داده است مسماة بتحفة السالکین فی ذکر تاج العارفین سید در آن رساله میگوید خود از حضرت شیخ تاج الدین
شنیدم که میفرمود من در اوایل حال و بدایت امر بعد از آنکه بواسطهٔ حضرت خضر علیه السلام بسعادت توبه رسیدم
چون هنگام غلبهٔ ذوق و استیلای جذبات بود از پی ادراک صحبت پیری کامل و استادی مکمل بسیاحت بر آمدم
و بهر دیار که احتمال نجاح حاجت و ظفر مطلوب میدادم عبور مینمودم و در خلال آن احوال بنای کار من بر حسب التزام و تعهدی
اکید بر اموری که در کتب مشایخ و نوشتجات مرشدان بزرگ مضبوط گردیده است بود که فرموده اند تا مرید بشیخی و
پیری نرسیده است بنای معامله و سلوکش باید بر این امور بوده باشد و چون باستادی کامل و پیری مکمل و مرشدی
واصل برسید آنچه او دستور العمل میدهد باید معمول دارد و تخلف روا ندارد و در این اوقات ارواح مشایخ و روانهای
مقدس بزرگان برای من نمودار میگردیدند و کشف صحیح حاصل می آمد پس در طی زمان سیاحت ببلدهٔ اجمیر که تربت
مطهر قطب العصر شیخ معین الدین چشتی آنجاست در آمدم روح مقدس معین الدین نزد من حاضر گردید و مرا طریق
نفی و اثبات بر کیفیتی که مخصوص سلسلهٔ چشتیه است و آن را حبس الانفاس مینامند تعلیم و تلقین فرموده گفت بعد از این
و تیره و چله پس میکن و استعمال ذکر مینمای و این کار را باید در بلدهٔ باکور که مزار شیخ حمید الدین باکوری از جملهٔ شاگردان

من آنجاست مجری داری و هم روح پاک آن شیخ بزرگ با من فرمود که من پس از مدتی مدید محض خاطر تو اینجا آمدم و گرنه خود در مکه معظمه میباشم و از جهت به عتبه‌های شیخ که بر سند مزار و تربت من بظهور میرسانند بدین مقام گذر نکنم و توقف نمی آرم پس من بموجب فرمان حضرت شیخ معین الدین چشتی بسمت بلده باکور روانه گردیدم و آنجا بمعامله و ریاضت مشغول شدم و احیاناً تا قبر شیخ حمید الدین را زیارت میکردم و از روحانیت وی آداب طریق می آموختم پس انوار و تجلیات و احوال موافق مشی و سلوک فرقه چشتیه بر من نمودار میگردید و در آن سال برای اربعین و ریاضت و اذکار بخلوتی می نشستم که داخل سه خانه تاریک بود و با این وصف نوری برای من طالع میگردید که فروغ آن از خورشید نمایان و در میان شب تار در میان چنان خلوتی تاریک بر حالی که درهای سه خانه را بسته بودم بیان روز روشنی میداد که من بر تابش و پرتو آن قرآن تلاوت میکردم و از برای من انسی بدان نور بهم رسید پس روزی بر راهی میگذشتم مردی را دیدم که رساله در نزد او است چون در آن رساله نظر نمودم دیدم نوشته است که آن بعض الناس یحصل لهم فی اوان الذکر نور فیغترون به یعنی برخی از مردم را در حال ذکر نوری نمودار میشود و ایشان بآن نور مغرور میگردند که بهمان بدرجه کاملین و رتبه واصلین فایز شدیم همین که من این عبارت را خواندم آن شخص در حال آن رساله را بگرفت و از نظر غایب شد من ملتفت شدم که این ارشادی بود مرا از جانب آن شخص آنگاه یک روز نزدیک مزار شیخ حمید الدین نشسته بودم ناگاه روان مقدس آن بزرگوار حاضر گردید و خواست تا مرا خرقه اجازت عطا فرماید و میخواست که این اراده او بدست یکی از کسانی که سند خلافت او را داشتند واقع شود من عرض کردم میخواهم باین کرامت فرا رسیده باشم مگر خود از دست مبارکت فرمود این خواهش بر خلاف سنت جاریه پروردگار است که من از نشأه برزخی در عالم ناسوت چنین تصرف بظهور رسانم ناگزیر باید این تشریف بفرمان و اشارت من بدست یکی از احیاء خلفاء من جاری گردد پس من دستوری یافته در طلب پیری کامل و مرشدی واصل شدم و در دشت و کوهسار و هر پست و بلند بتکاپو در آمدم و بسیاری از مشایخ را بدیدم و معتقد نمیگردیدم از جمله شیخ نظام الدین باکوری که از مشایخ چشتیه بود میخواست که مرا دستگیری کند اتفاق نیفتاد تا آنکه بشیخ جلیل اله بخش رسیدم دیدم او را اکسیری که میطلبیدم نهایت اعتقاد و کمال ارادت بملازمان آن بزرگوار حاصل گردید و شیخ نیز مرا بحسن قبول تلقی فرمود و مرا بشاگردی و مریدی بپذیرفت و گفت من از دیر گاهی است که انتظار ترا میبردم و از طریقه شیخ اله بخش آن بود که تا مرید را در خدمات ناهموار و ریاضات سنگین که بر طبع خود بین و نفس سرکش ملایم نیست بکار نمیفرمود تلقین ذکر نمینمود و دستور عمل نمیداد چرا که در طریقت مشایخ نقشبندیه تصفیه بر تزکیه مقدم است بر خلاف اکثر مشایخ طریقت که تزکیه را بر تصفیه مقدم میدارند پیران نقشبندیه میفرمایند بعد از آنکه انسان بتوجه کامل و حضور صادق بتصفیه پرداخت در اندک زمانی بمدد جذبه رحمانی او را چندان تزکیه حاصل میشود که از ریاضات و مجاهدات سالها میسر نمیگردد چه نزد مشایخ این طریقه جذبه بر سلوک مقدم است و مشی و سلوک

ایشان

ایشان مستدیر میباشد نه مستطیل و میگویند اول قدم سالک در حیرت و فنا است خواجه بهاء الدین نقشبند میفرماید بدایت ما نهایت دیگران است و هم وی گفته شناسائی حق و مقام معرفت بر بهاء الدین حرام است چنانکه آغاز و انجام بایزید بسطامی نباشد و خواجه عبید الله احرار فرموده است که اعتقاد پیشینیان و انس بکلمات ایشان شاید بعضی را براه انکار این گفتار برد و رفتار دوری و سلوک مستدیر مارا قبول نکند تا آنکه از طریق شرع و لسان رسول ص راه بسمع چیزی که منافی این سخن باشد بما نرسیده است بلکه حدیث مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره دلیل صحت این دعوی و مؤید صدق این کلام میباشد باری شیخ تاج الدین بشرحی که سید محمود بن اشرف حسنی در رساله تحفة السالکین آورده میگوید پس من برحسب دستور شیخ اله بخش که فرمود یا شیخ تاج روش ما آن است که تا مرید هیزم و آب از برای مطبخ ما نکشد بتلقین ذکر نخواهد رسید تو نیز تا سه ماه مشغول این کار میباش مشغول هیزم کشی و آب آوری بودم راوی میگوید مردم آن بلد میگفتند زمانی که شیخ تاج الدین بریاضت خدمت مطبخ مشغول بود از وی کارها بر خلاف معهود نوع بشر و افعال خارق طبیعت عالم مشاهده میگردید مثلاً بار گران برات فزونتر از اندازه توان خویش بدوش می آورد و کوزه آب که بر سر میگذاشت همه میدیدیم که مقدار یک ذراع از سر وی بالاتر است و بر سر او متصل نیست اما این کرامت انفصال جره آب را خود از وی پرسیدم گفت من ملتفت نبودم شاید راست باشد الحاصل چون سه ماه بر وی چنین گذشت و زمان خدمت مطبخ بسر آمد شیخ اله بخش با وی خطاب کرد که قد تم امرک بسم الله اشتغل بالذکر یعنی کار خدمت تو بانجام رسید اینک بنام خدا مشغول یاد الهی باش امر شیخ بخدمت مطبخ در باطن بود و حکم او باشتغال ذکر در ظاهر پس ذکر خفیه را با وی تلقین کرد و او مشغول بود تا در خدمت شیخ اله بخش برتبه کمال و مقام تکمیل نایل گردید

سید محمود بن اشرف نوشته است که سید و مولای من شیخ تاج الدین ده سال خدمتی بشیخ اله بخش کرد که از حد طاقت بشر بیرون بود پس شیخ مذکور او را اجازه ارشاد مریدان داد و تاج الدین خود میفرمود آنچه را که شیخ اله بخش با من بشارت داده بود حاصل گردید ولی حصول آن بتدریج و بعد از انتظار اموری بود و هم خود فرموده است که خدمت کردن شیخ برای من بیشتر سود میبخشید تا ذکر نمودن و آنچه یافتم و بهر چه رسیدم از احوال در حین خدمت و مقارن آن بود باالجمله شیخ تاج الدین در میان مریدان شیخ اله بخش باعلی درجه اشتهار و اعتبار واصل گردید و برتبه صدور خوارق و ظهور کرامات برای او حاصل آمد از جمله کرامات و خوارق عادت که در حق او دیده و نوشته اند یکی آن است که یک روز در شهر امروهه بمراقبت نشسته بود پس سر برداشت و از وی نوری درخشید و بر درخت اناری که در آن مکان بود بتافت از آن وقت باز آن درخت با بر و برگش یکجا تریاقی بود مجرب که مردم از بیماریها و ناخوشیها بدان استشفا میکردند و این معنی در آن درخت

ظاهر بود

ظاهر بود تا از بیخ برافتاد   و هم گویند که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بگاه قیلوله داخل در سرای خود گردید و بر
سریری که داشت بخفت و یاران او بیرون آمدند و بعد از ساعتی که برای ادراک حضور شیخ وارد سرای گردیدند
وی را ندیدند و متحیر شدند زمانی نگذشت که دیدند شیخ در جای خویش حاضر است و بر سریر خفته پس در پیش روی
همه حاضران از فراز تخت برخاست و مشغول نماز گردید و کسی را استطاعت سؤال از ستر آن غیبت و حضور نشد
صاحب رساله تحفة السالکین میگوید شنیدم که شیخ تاج الدین را دختری بود خورد سال وقتی آن کودک بیمار شد و
در ایام مرض یک روز شیخ وضو میساخت خدای تعالی آن صغیره را ملهم نمود که از آب غساله پاهای پدر خویش بنوشد
پس چنین کرد و در وقت عافیت یافت   و هم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین با اصحاب و احباب نشسته
بود و در معارف و حقایق سخن میفرمود و در اثنا مطایبه و محاورت با حاضران مزاح و مطایبه میکرد پس بر خاطر
یکی از حاضران خلجان کرد که مرشد کامل را خوش منشی و شوخ وشی شایسته نیست شیخ بمجرد خطور این اعتراض بر ضمیر
آن مرید روی خطاب با وی داشت و گفت طیبت و مزاح از سنت و سیرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است
آن بزرگوار با یاران مزاح میفرمودند آنگاه قصه ابن ام مکتوم و خندیدن صحابه را در نماز باز نمود و این اطلاع بر
ضمایر و اشراف بر خطرات خواطر از دلائل کشف و امارات مقام صدور کرامات است   و گویند یکی از ارباب
مکاشفه مریدی از تبعه شیخ تاج الدین را بامور بشارت داده بود و آن مرید در وقتی که شیخ تاج الدین بمکه معظمه
مشرف گردید همراه وی بود پس یک روز از قلب او خطور کرد که از بشارات آن مرد مکاشف اثری پیدا نیست
بمحض عبور این خاطر بر ضمیر او توجه جناب شیخ تاج الدین گردید که سر تخلف بشارات آن شخص مکاشف از وی
بپرسد شیخ تاج الدین پیش از آنکه وی اظهار چیزی کند فرمود اگر یکی از اولیای حق یکی را بچیزی نوید دهد البته
راست خواهد بود و صدق بشارت حتما بظهور خواهد رسید هر چند بعد از ده سال یا دوازده سال بوده باشد آن مرد
چون اشراف و اطلاع شیخ را احساس کرد خاطرش بیارمید و شک از دلش زایل گردید   هم سید
محمود بن اشرف میفرماید که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که گفت در یکی از سفرها بمنزلی رسیدم
با اصحاب نشسته مشغول مراقبه بودم که شخصی ناشناس داخل حلقه حاضران گردید و نزدیک من شده بر دست
و پای من بوسه داد و گفت من شخصی از جماعت جنیان میباشم و سکنای ما در این مکان است و ما چون طریقه شما را
دیدیم شما را دوست داشتیم اینک میخواهم که بر طریقت خویش مرا ارشاد فرمائی پس من بر حسب استدعای
او طریقه نقشبندیه را تلقین او کردم و او همه روزه حاضر حلقه میگردید ولی جز من احدی وی را البته مشاهده
نمیکرد و او میگفت هر وقت مرا بخواهید که حاضر شوم اسم مرا بر ورقه بنگارید و در زیر پاهای خود بگذارید که در
ساعت حاضر میگردم   و هم از آن شیخ جلیل استماع افتاد که میفرمود در سفری که بسمت کشمیر میرفتیم یکی از

جنیان نزد من حاضر شده اخذ طریقت نمود و میخواست تا خاصیت نباتات و عقاقیر و اعشاب بر من عرضه دارد من
نخواستم گویند آن جنی همواره ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین بود ولی شیخ را از حضور وی نفرتی در
طبع لطیف حاصل می آمد و میفرمود جزء ناری بر مزاج این جنس غالب است همراهی و اختلاط اینها از اوصاف
رذیله و اخلاق ردیه آنچه را که متولد از جزء ناری میشود مثل غضب و تکبر و امثالهما موجب میشود پس من خواستم
حیلتی کنم که او را از خویشتن دور سازم گفتم از جنس جنیان زنی برای من بخواه گفت من خود خواهری دارم
خوش روی و بی نظیر الا آنکه نخست حکایتی باید معروض دارم آنگاه رأی رأی حضرت شیخ است همانا
الفت و انس میان آدمی و پری در نهایت تعسر و اشکال است چراکه از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان حرکات
و افعالی صادر میشود که انسان حقیقت آنها را نمیداند و صبر نمیتواند کرد لاجرم اسباب نزاع و جدال لایزال
مابین ایشان قایم خواهد بود در این مکانی که ما میباشیم یکی از صلحاء و اولیاء بود از ما دختری خواست و فرزندی
از ایشان پدید آمد یک روز آن شخص آتش می افروخت همینکه مشتعل شد جنیه فرزند را در آتش افکند آن شخص
صبوری نمود و چیزی نگفت تا آنکه فرزندی دیگر ایشان را بهم رسید او را نیز بسگ داد و پدر باز صبوری
کرد و اعتراض ننمود و فرزند ثالث را نیز بروجه دیگر که بخاطر ندارم در نظر پدر نابود نمود آن شخص را دیگر
توان تحمل نماند و سخت خشم گرفت و بانگ بر وی زد که سه فرزند مرا هلاک ساختی جنیه در حال هر سه فرزند
او را حاضر کرد و گفت اینها را هلاک نکردم بلکه برای تربیت ببعضی از برادران سپرده بودم اینک فرزندان
خویشتن بگیر و بیارام که مرا دیگر با تو نشستن امکان نخواهد پذیرفت این بگفت و از نزد شوی بپرید و با اینگونه ماجریات
حضرت شیخ را چگونه رغبت همسری پریان در خاطر خواهد خلید   هم سید محمود بن اشرف میگوید شنیدم
که زمانی که شیخ تاج الدین در امروهه بود یکی از زنان صالحه از اهالی مشرق زمین که بشیخ معتقد بود مریض گردید و
بحضرت شیخ التجا کرد که برای بهبودی وی توجهی فرماید شیخ بعیادت آن زن رفت و بر حالت او رقت آورد
که دید بر موت مشرف است پس او را در ضمن خویش گرفت و در حال شفا یافت و این عمل را که اخذ فی الضمن میگویند
کاری است در میان مشایخ نقشبندیان معمول که بیمار را در ضمن خویشتن گرفته بهبودی میرسانند و شرط این عمل
در نزد این جماعت آن است که قبل از نزول ملک الموت متقبل شود چه اگر ملک الموت نزول فرموده باشد
لامحاله قبض روحی بعمل باید پس اگر آن بیمار را بعد از نزول ملک در ضمن بگیرد باید بموت بدل و عوضی بجای او توطین
کنند چنانکه مشهور است و مسلم که خواجه خاموش قدس الله سره یکی از علما را در ضمن خویش بگرفت و در ساعت شفا
یافت شیخ تاج الدین میفرموده است در یکی از ساعات و اوقاتی که دعا در آنها رد نمیشود خدا را بسه حاجت

بروی خشم گیرم دوّیم آنکه کشف را از من زایل نماید سیّم آنکه هرکه را از اهل طریقت که اخذ دستور عمل از من گرفته و
مُرید من گردیده باشد عاقبت نیک نصیب نماید و بمقامی از درجات بزرگان نایل فرماید مگر آنکه آنکس را منکر من سازد
و از اعتقاد و ارادت بمن رویش بگرداند که در این تقدیر هرچه درحق او خواسته باشد بظهور رساند سیّد مذکور
در رسالهٔ خویش میگوید همانا از این کلام شیخ تاج الدین ظاهر میشود که او را کشف و شهود حاصل نبود و خود نیز منکر بود
که شیخ و مرشدِ هر طالب یا صاحب مقام کشف است و یا نیست اگر خداوند شهود و کشف بوده باشد مُرید را چون
حالی پیش آید لازم نیست که شیخ اظهار نماید چه او خود بمقتضای دارائی مقام کشف از حالات مریدان مستحضر است
و هرکه هرچه لازم باشد خواهد فرمود و در این صورت اگر مُرید عرض حال کند سوء ادبی را مرتکب شده است و اگر
صاحب کشف نیست باید مُرید حال خویش که پیش آید اظهار و عرض نماید و شیخ خود نیز از احوال ایشان پرسان بوده
باشد این سخن را شیخ تاج الدین با مُریدان میگفت محض اشعار لزوم بر اظهار احوال و از اینجا نیز مستفاد میشود که او را
کشف و شهود نبود و لکن آنچه از کیفیت سلوک او با مُریدان و اخبار از احوال ایشان محقق میشود آن است که او را
اشرافی تام و اطلاعی عظیم بر خواطر و احوال بود خود مرا با آن بزرگوار ماجرایی اتفاق افتاد که هر یک دلیل صدق
این دعوی تواند شد و گویا این وقایع و اموری که من خود از اطلاع و اشراف او مشاهدت کردم از عالم فراست
بود که اقوی و ارفع از مقام کشف است بالجمله شیخ تاج الدین در انواع علوم و فنون صناعات زحمتها کشیده
بود و متون بسیار خوانده و لکن بعد از غلبهٔ جذبه بروی چندان از عالم صورت و رسوم و علوم آن ذاهل گردید
که تمام آن صور علمیه از لوح خاطرش محو گشت و پس از تصفیهٔ کامل عکوس علمیه و اشراقات صناعیه بر مرآت خاطر
قابلش تابیدن گرفت بحدّی که علمی نیست که او را بر دقایق آن وقوف کامل حاصل نباشد حتی اساتید هر علم چون
بمقام او را در لطایف و نکات فن خویش مینگرند متحیر میمانند و هکذا در سایر مدرکات غیر علمیه و صناعات متعارفه
مثلاً او را رساله ایست مخصوص در انواع اطعمه و الوان خورشها و کیفیت طبخ آنها و رساله ایست در علم فلاحت
و چگونگی غرس اشجار و رساله ایست در علم طب و معرفت خواص نباتات و در صناعت کتابت نیز دخلی
تام و ربطی کامل دارد وقتی یکی از افاضل که در علم طب مهارتی تمام و حذقی زاید الوصف داشت بر وی در
آمد و در دقایق فن خویش و علم منطق و علوم عقلانیه با او سخن در پیوست و چون باستحضار و لیاقت تام و اطلاع
کامل شیخ بر خورد در حیرت افتاد و این معنی موجب سعادت وی گشت که داخل طریقت شد و بر روش مشایخ
نقشبندیه بسلوک افتاد از جملهٔ مشایخ و مرشدان شیخ تاج الدین سیّد علی بن قوام هندی نقشبندی است که
مولد و مسکن و مدفن او ملک جانپور بود از بلاد هند که در شرقی دهلی بمسافت یکماه راه افتاده است سیّد مزبور
از اولیاء مشهور میباشد و از تصرفات عجیب و قوت جذب وی اموری در میان جمهور مذکور میگردد و بعضی از صلحا

گفته است

گفته است که در میان امت محمدیه صلّی الله علیه و آله و سلّم بعد از قطب ربانی شیخ عبد القادر گیلانی از احدی چندان
خوارق عادات و غرائب کرامات و بدایع تصرفات بظهور نرسیده که از سیّد علی بن قوام جانپوری از جملهٔ شیخ
تاج الدین صاحب این عنوان میگوید از مردی شنیدم که رسم سیّد علی بن قوام رحمة الله علیه آن بود که در
وقت ضحی خلوت میکرد و در آن هنگام بروی جذبه غالب می آمد فلذا احدی را در آن حال نزد خویش راه نمیداد
و مردم همه این رسم معروف را از سیّد علیه الرحمه شنیده و دیده بودند و در وقت ضحی داخل خلوت او نمیشدند
پس یکروز شخصی از اعراب که همانا از اولاد استاد حضرت سیّد بوده است در وقت معهود بخلوت او ورود نمود
و خادم خواست تا از دخول خلوت منع کند نتوانست چه اعرابی بر منع وی عنایت ننمود در همینکه همهمهٔ او بسمع سیّد
رسید از داخل خلوت ندا داد که کیستی اعرابی خویشتن را تعرفه کرد و نام برد سیّد بانگ بروی زد که هان بگریز
و بپشت درختی که اینجاست پناه بر و گرنه خواهی سوختن آن شخص از بیم بگریخت و خود را در پناه آن درخت انداخت
پس ناگاه آتشی از باطن سیّد زبانه کشید و در آن درخت بگرفت و تمام آن بسوخت و بجز ریشه چیزی در جای
نگذاشت ولی اعرابی سالم ماند و این واقعه دلیل نهایت اقتدار و کمال تصرفات اوست باری شیخ
تاج الدین از شیخ الله بخش بطریقت عشقیه و طریقهٔ قادریه و طریقهٔ چشتیه و طریقهٔ داریه جمیعاً مجاز بوده بلکه میگویند
در باطن از جانب رئیس هر طریقت اجازه داشته است صاحب تحفة السالکین میگوید خود از شیخ تاج الدین
شنیدم که فرمود من طریقت کبرویه را از روحانیت شیخ نجم الدین کبری رضوان الله علیه گرفته در ربع
روزی سلوک ایشان مرا بسر بردم و در آداب سلوک کبرویه رسالهٔ مخصوص نگاشته و در آنجا چنین مسطور
داشته که مشی و سلوک کبرویان بتمام اطوار سبعه تمام میگردد و در هر طوری ده هزار حجاب طی میشود که
سالک از آغاز تا انجام سلوک هفتاد هزار حجاب را در خواهد سپرد و بمقام واصلان الی الله خواهد رسید اگرچه
شیخ تاج الدین از همه رؤسای طرائق در باطن مجاز بوده است ولی مُریدان را جز بسلوک نقشبندیه تسلیک نمینمود
و ارشاد نمیداد و در مکتوبی بیکی از اصحاب خویش نوشته بود که اکابر نقشبندیه خداوند غیرت میباشند و بایکه
مشایخ و مرشدان طریقت ایشان بغیر مشی و آداب نقشبندیه تسلیک نمایند رضا نمیدهند من خود پس از آنکه از
جانب خواجه باقی بسلوک نقشبندیه مجاز گردیدم و بتربیت مُریدان و تسلیک ایشان بطریقت نقشبندیه رخصت یافتم
اگر کسی بنزد من می آمد و بر آئین عشقیه و یا غیرهم دستور عمل میخواست من دریغ نمیداشتم و مقید نبودم که البته
او را بطریق نقشبندیه تسلیک فرمایم بلکه بهر طریقه که مُرید خود طالب بود ارشاد میدادم و تربیت مینمودم
تا آنکه روزی روحانیت غوث اعظم خواجه عبید الله احرار بنزد خواجه محمد باقی حاضر گردیده با او فرموده
بود که شیخ تاج از طبیخ ما میخورد و سپاس دیگران میگذارد ما او را از نسبت خویش خارج ساختیم خواجه

محمد باقی

محمد باقی معروض داشته بود که این بار براو بخشای که من او را بیاگاهانم آنگاه ماجری بمن نوشت و من دانستم که بزرگان نقشبندیه غیوراند و بر سلیک و تربیت مریدان بغیر طریقت ایشان راضی نمیشوند علامه مجبی در سیاقت انتساب شیخ تاج الدین بحضرت خواجه بهاء الدین و پیوند اتصال سلسلهٔ نقشبندیه در اخذ طریقت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فله طریق النقشبندیة من الخواجه محمد الباقی وله من الخواجه الامکنکی وله من مولانا درویش محمد وله من مولانا محمد زاهد وله من الغوث الأعظم عبید الله احرار وله من الشیخ یعقوب الچرخی وله من حضرة الخواجه الکبیر بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند وله من امیر سید کلال وله من الخواجه عبد الخالق الغجدوانی وله من قطب الأقطاب الخواجه محمد بابا السماسی وله من حضرة الخواجه علی الرامتینی وله من حضرة الخواجه محمد الجرنغوری وله من الخواجه عارف ریوکری وله من الشیخ یعقوب بن ایوب الهدانی وله من الشیخ ابی علی الفارمدی وله من الشیخ ابی الحسن الخرقانی ومن سلطان العارفین ابی یزید البسطامی وله من الامام جعفر الصادق وله من قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سلمان الفارسی ومن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سید الکائنات صلی الله علیه وآله وسلم والنسبة الی الامام جعفر عن ابیه الی علی کرم الله وجهه وفات شیخ تاج الدین قبل از غروب یوم چهارشنبه هیجدهم شهر جمادی الأولی از سال یکهزار و پنجاه هجری در مکه اتفاق افتاد و صبح پنجشنبه در تربتی که در حیات خویش بدامنهٔ کوه قیقعان برای خود آماده ساخته بود مدفون گردید ضریحش در آنجا ظاهر است مردم برای زیارت و فاتحه قصد آن تربت میکنند

تاج الدین کندی زید بن حسن بن سعید

بغدادی مقری نحوی

کنیتش ابو الیمن و از بزرگان علمای ادب و نحو است در علم قرائت و نحو و فنون ادبیه مهارت داشته ولادتش صباح روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر شعبان از سال پانصد و بیست در بغداد روی داد و هم در آنجا نشو و نما نمود و بتحصیل علوم و اکتساب آداب اشتغال جست پس از چندی از بغداد بدمشق مسافرت کرد و در آنجا توطن اختیار نمود و هم در آنجا وفات یافت

احمد بن خلکان گوید تاج الدین کندی در فنون آداب وحید عصر خود بود و شهرتش بار را از اطناب در وصف وی بی‌نیاز دارد و گروهی بسیار از مشایخ را دیدار کرده از ایشان علوم فرا گرفت که از آن جمله است شریف ابو السعادات سنجری و ابو محمد بن خشاب و ابو منصور بن جوالیقی آخر زمان اقامتش در بغداد سال پانصد و شصت و سه بود و در این تاریخ بعهد جوانی از بغداد مسافرت کرد روزگاری

در شهر حلب

در شهر حلب توطن نمود و امر معاش خود بدین وسیله میگذرانید گوشت مطبوخ و خشک را ابتیاع میکرد و بیلاد روم میبرد و از آنجا بحلب معاودت کرد و پس از چندی بدمشق انتقال جست امیر عز الدین فرخشاه ابن شاهنشاه را که پسر برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب است مصاحب گردید در نزد وی اختصاص و مکانتی تمام یافت و در صحبت وی بدیار مصریه مسافرت کرد و از خزائن کتب آنجا کتب نفیسه بسیاری تحصیل نمود آنگاه بدمشق مراجعت کرد و در آنجا متوطن گردید طالبان علوم گردش فراهم شده از او استفادت مینمودند و او را کتاب مشیخه است بزرگ بر ترتیب حروف معجم آن را مرتب ساخته

هم ابن خلکان گوید یکی از اصحاب تاج الدین مرا خبر داد گفت بر در سرای محمد بن خشاب نحوی در بغداد نشسته بودم ابو القاسم زمخشری را دیدم از نزد ابن خشاب بیرون آمد بر حالی که با چوب مشی مینمود زیرا که یکپای او از صدمت برف مقطوع گردیده بود و مردمان بوی اشارت کرده میگفتند این زمخشری است و من خود بخط تاج الدین دیدم در توصیف و تمجید زمخشری این عبارات نوشته بود

کان الزمخشری اعلم فضلاء العجم بالعربیة فی زمانه واکثرهم اکتسابا واطلاعا علی کتبها وبه ختم فضلاؤهم وکان متحققا بالاعتزال قدم علینا بغداد سنة ثلث وثلثین وخمس مائة ورأیته عند شیخنا ابی منصور بن الجوالیقی رحمه الله تعالی مرتین قاریا علیه بعض کتب اللغة من فواتحها مستجیزا لها لانه لم یکن علی ما عنده من العلم لقاء ولا روایة عفی الله عنه وعنا

یعنی زمخشری در زمان خود در فن عربیت اعلم فضلای عجم و تحصیل و اطلاعش بکتب عربیت از همگان بیشتر بود و بوی فضلای عجم ختم گردید و از روی تحقیق بر طریقه اعتزال مشی مینمود در سال پانصد و سی و سه در بغداد بر ما وارد شد و من خود او را دو مرتبه در مجلس استادم ابو منصور بن جوالیقی دیدار کردم که بعضی از کتب لغت را از اولش بر جوالیقی قرائت میکرد و از او اجازت طلب مینمود زیرا زمخشری علمی را که نزد جوالیقی بود استفادت نکرده و آن را روایت مینمود خداوند از او و از ما عفو و اغماض نماید

هم احمد بن خلکان گوید شیخ مهذب الدین ابو طالب محمد که بابن خیمی معروف است این ابیات از تاج الدین برای من انشاد نمود

دع المنجم یکبو فی ضلالته | ان ادعی علم ما یجری علی الفلک
تفرد الله بالعلم القدیم فلا | الانسان یشرکه فیه ولا الملک
اعد للرزق من اشراکه شرکا | وبئست العدتان الشرک والشرک

یعنی واگذار منجم را در گمراهی خود بر روی افتد اگر دانستن آنچه را که در فلک جاری است دعوی کند خداوند

خود بعلم

خود بعلم ازلی متفرد و مخصوص است نه انسان را در آن علم با خدای تعالی شرکت است و نه فرشته را منجم از روی شرک با خدای دائم برای روزی خود مهیا نموده و این دو بدتهیهٔ اسبابی است کی برای خدای شریک قرار دادن و دیگر دام نهادن هم ابن خلکان گوید وقتی ابو شجاع بن دهان فرضی این ابیات برای تاج الدین مکتوب کرد

یا زید زادک ربی من مواهبه	نعماً یقصر عن ادراکها الامل
لا غیر الله حالاً قد حباک بها	ما دار بین النحاة الحال والبدل
النحو انت احق العالمین به	الیس باسمک فیه یضرب المثل

یعنی ای زید زیاد کند خداوند من تو را از مواهب خود نعمتهائی که آرزوی انسان از ادراک آنها قاصر باشد خداوند آن حال را که بتو موهبت کرده است تغییر ندهد مادام که در میان نحات لفظ حال و بدل دور میزند تو بعلم نحو سزاوارترین مردمانی آیا نه آن است مردمان در نحو بنام تو مثل زنند و من جملهٔ اشعار تاج الدین است این ابیات که در زمان شیخوخیت و کبر سن انشاد نموده

اری المرء یهوی ان تطول حیاته	وفی طولها ارهاق ذل وازهاق
تمنیت فی عصر الشبیبة اننی	اعمر والاعمار لا شک ارزاق
فلما اتانی ما تمنیت ساءنی	من العمر ما قد کنت اهوی واشتاق
یخیل لی فکری اذا کنت خالیا	رکوبی علی الاعناق والسیر اعناق
ویذکرنی مر النسیم وروحه	حفائر یعلوها من الترب اطباق
وها انا فی احدی وتسعین حجة	لها فی ارعاد مخوف وابراق
یقولون تریاق لمثلک نافع	وما لی الا رحمة الله تریاق

حاصل معنی ابیات گوید مرد را می بینم مایل آن است زندگانیش بطول انجامد و حال آنکه در طول عمر در ذلت و تباهی است در عهد جوانی تمنا نمودم که زمان زندگانی من طول کشد و عمرها بدون شک روزیهائی است خداوند برای هرکس مقداری تقدیر نموده پس چون بمأمول خود رسیدم از زندگانی آنچه را که بدان مشتاق بودم مکروه خاطر من گردید مرا از حرکت و سیر که لازمهٔ طول عمر و علو سن است بهنگام خلوت مرا چنین بخیال می آید که همانا بسان کودک بگردن سوار شده ام و مرکوب من بطور اعناق همی میشتابد و مرا میجنباند و چون نسیم خوش میوزد و از رفتار ناتوانی مرا متحرک میسازد گور را بخاطر من می اندازد و اینک سنین عمرم بنود و یک رسیده و این سن را در من رعد و برقی خوفناک است مرا گویند تریاق مانند تو را سود بخشد و برای من جز رحمت خدای تعالی تریاقی نیست مع الجمله تاج الدین روز دوشنبه ششم شوال سال ششصد و سیزده در دمشق وفات یافت و در همان روز او را در کوه قاسیون بخاک سپردند قاسیون بفتح قاف و بعد از الف سین مکسور مهمله و ضم یاء و بعد از واو ساکن نون کوهی است مشرف بر دمشق و مردم دمشق مردگان خود را در آنجا دفن کنند

انتهی حنفی بر دیوانهای جامع در بیان ذکر ان

جنید بغدادی
(۱۵)

(جنید بن محمد بن جنید الخزاز القواریری)

از بزرگان عرفا و اجلاء علماء است کنیتش ابو القاسم اصلش از نهاوند است مولد و منشای وی بغداد بجلالت قدر و علو مرتبت در میان عرفا موصوف بفنون فضایل و صنوف علوم در میان اهل حال معروف و او در مایهٔ بزرگی و بمدارج کمالات صوری و معنوی و مقامات فضایل ظاهری و باطنی ارتقا جسته و چون هر طریقه و هر علمی در هر وقتی بوجود شخصی کمال پیدا میکند علم عرفان در آن زمان بوجود وی کمال یافت چنانکه پس از وی بیشتری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند و او زیاده معتقد بوده است بکتاب و سنت رسول و ذره از ظاهر شرع نبوی قدم خارج نگذاشته و در هیچ علمی از اعمال ظاهر و باطن نتوانستند علما و فقهای این عصر وی را ایرادی گرفت و زیاده محل وثوق همه طایفه از طوایف بود و استاد وی در علم فقه ابو ثور ابراهیم بن خالد است که محمد بن ادریس شافعی هم در نزد وی تحصیل فقاهت نمود و بعضی گفته اند فقاهتش بمذهب سفیان ثوری بود و نسبتش در عرفان بخال خود سری سقطی و حارث بن اسد المحاسبی است و شیخ محمد علی قصاب و با بسیاری از مشایخ بزرگ و علمای جلیل صحبت داشته از جمله ابو العباس بن سریج فقیه شافعی است که شرح حالش گذشت گویند که چون ابو العباس بن سریج در مجلس تحقیق و تدریس نشستی و از اصول و فروع سخن راندی بیانات وافی و ایرادات کافی نمودی حاضرین و تلامید از آنگونه بیانات تعجب مینمودند و زبان بتحسین و آفرین میگشودند میگفت آیا دانید که این نطق و بیان که مراست و علمای دیگر را نیست سبب چیست گفتند بیان فرمای گفت این از برکت مجالست و میمنت مصاحبت ابو القاسم جنید است و نیز آورده اند که روزی ابن سریج از جائی میگذشت که وی در میان اصحاب بافادت مشغول بود تلامید از او پرسیدند که آیا جنید آنچه میگوید از روی علم میگوید گفت آن ندانم اما این را میدانم که سخن او را صولت و صلابتی است که حق بر زبانش جاری میشود و چنانکه میخواهد یافعی در متوفیات سنهٔ دویست و نود و هشت در ترجمهٔ آن عارف جلیل آورده ابو القاسم الجنید استاذ الطریقة وحامل لواء الحقیقة سید الطائفة تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته وفرید عصره وکلامه فی الطریقة واسرار الحقیقة مشهور مدون صحب خاله السری السقطی والحارث بن اسد المحاسبی وغیرهما من جلة المشایخ وممن صحبه من جلة الائمة والاعلام الائمة ابو العباس بن سریج الفقیه الشافعی وتفقه علی ابی ثور صاحب الامام الشافعی وقیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری صاحب تذکرة الاولیاء که شرح حال وی را بسیار در دیباچه در حق وی نگاشته شیخ المشایخ ابو القاسم جنید بغدادی عالم بود و امام ائمهٔ جهان و در انواع علوم صورت و معنی کامل و در معاملات و ریاضات و مکاشفات شامل و در کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت و از اول حال تا آخر کار پسندیده و محمود و مقبول همه فرق بود و جمله طوایف بر پیشوائی او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است و همه زبانها بستوده و هیچکس بخلاف سنت بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهاد و اعتراض نتوانست کرد و او مقتدای اهل تصوف و پیشوای اصحاب حال بود و او را استاد الطایفه میخوانده لسان القوم گفته اند و اعرف المشایخ نوشته اند و طاوس العلماء دانسته اند و سلطان المحققین بنداشته اند در شریعت و حقیقت بنهایت بود و در عشق و شور بی نظیر و در محبت و حضور بی بدیل و بیشتر مشایخ بغداد و ارباب طریقت مذهب او را داشته اند و طریق

او نگاشت

او سکر است و صحو بر خلافه طیفوریان که اصحاب سلطان العارفین بایزیدند که طریق ایشان محو است و اثبات و او در زمان خود مرجع
و مقتدای جمله مشایخ طریقت بوده و را تصانیف بسیار است همه در اشارات و حقایق و معانی و او اول کسی است که علم اشارت
و توحید منتشر کرد صحبت محاسبی یافته و خواهرزاده سری سقطی و هم خال خود را مرید بود و چنانکه وقتی از او پرسیدند که هیچ مرید را از پیر
درجه بلندتر بود گفت آری جنید را درجه بالای درجه من است و جنید همه درد و شوق و عشق بود و در شیوه معرفت و کشف و توحید
شانی رفیع داشت و در مجاهدت و مشاهدت و فقر آیتی بود انتهی صاحب نفحات الانس گوید که وی از ائمه و سادات این قوم است
و بسیاری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند مانند شیخ ابوسعید خراز و ابومحمد رویم و ابوالحسن نوری و شیخ شبلی
و غیرهم شیخ اجل ابوالعباس ابن عطا گوید امامنا فی هذه العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید پیشوای ما در علم عرفان و بازگشت
و پیروی ما بجنید است وقتی خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مرا بی ادب توان گفت که نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام
و مرادش این بود که هر کس با جنید نیم روز صحبت داشته باشد از وی ترک ادب نیاید چگونه بیشتر مصاحب باشد شیخ ابوجعفر حداد
گوید اگر عقل بصورت پیری توانستی در آمدی بصورت جنید بودی و هم او گفته از این طبقه سه تن بودند که ایشان را چهارم نبود
جنید ببغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری بنیشابور در شئون فضل و مقامات علم وی یافعی در مرآت الجنان آورده
چون عبدالله بن سعید بن کلاب که از فضلای معاصرین وی بوده کتابی در رد بعضی از مذاهب و گروه اسلام نگاشت وقتی یکی از مشایخ از وی
سؤال نمود آن کتاب که در رد فرق مختلفه اسلامی نگاشتی آیا چیزی از تألیف آن باقی است یا بانجام رسید گفت تمام فرق مختلفه را برشته
تحریر در آمد الا طایفه که آنها را صوفی گویند که باید نگاشته شود آن شیخ بدو گفت اینک این طبقه را امام و پیشوائی است بهتر آنست
از او چیزی سؤال کنی و چون اطلاع بر حالت آن طبقه پیدا نمائی تا از روی بصیرت آنچه باید و شاید بنگاری وی مکتوبی بجنید نگاشت که
شما را مذهب چیست و طریقه چه جنید در جواب نگاشت ان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان و هجر الاخوان و الاوطان و نسیان
ما یکون و ما کان عبدالله بن کلاب چون آن جواب بخط وی بدید زیاده تعجب نمود با خود گفت چنین کسی را باید دید و بحضور او با او در
مذهب مناظره نمود تا واضح گردد که آن طایفه را طریقه و رفتار چه باشد پس بمجلس شیخ اجل در آمد زیاده شخص او را بآداب ظاهر
اسلام آراسته دید و از صفات ذمیمه پیراسته پس ابتدا از توحید از او سؤال کرد شیخ بعباراتی که مشتمل بود بر مواعظ و حکم و اسرار
معارف ائمه بیان نمود ابن کلاب گفت یا شیخ این بیان اعاده کن شیخ ببیانی دیگر بتغییر عبارات و الفاظ پیش بیاناتی نمود که تکرار
آن تقریر ممکن نبود آنگاه گفت یا شیخ افسوس در ترک صحبت نکردن بلطف که تاکنون این گونه تقریر ندیده و نشنیده بودم شیخ
بدو گفت اگر خواهی آن تقریرات را نزد من املا کن و بمطالعت آن بپرداز تا درک مطالب عالیه نمائی گوید مدت زمانی بیانات او را
مینگاشتم و در نزد وی قرائت مینمودم در آن ضمن بعضی مقامات از وی دیدم که خود جلوتشان او را دلیلی واضح و تبیانی لایح
بود حکایت کرده اند که وی در ایام کودکی در گذری با کودکان بازی میکرد سری سقطی از آن محل عبور مینمود چون محل را مستعد
دید بدو توجهی کرده و گفت ما تقول فی الشکر یا غلام چه گوئی در سپاس خداوندی ای پسر گفت الشکر ان لا تستعین بنعمته علی معاصیه

سپاس آن است که بکاه نعمت مبادرت نکند بنده بر نافرمانی سری از بیان وی تعجب نموده گفت از آن میترسم که خداداد بهره تو را از زبان
تو قرار داده باشد جنید گوید چون سری صاحب نفس کامل بود همواره از آن سخن ترسان بودم و پیوسته در تهذیب خود میکوشیدم تا وقتی
دیگر بمجلس او در آمدم بمن نگاهی کرد و از من پرسید آنچه میخواست پس زیاده مسرور گشت و گفت از خدای تعالی همواره درخواست مینمودم که
ودایع من را بر دست دوست نیکوکار یا خویشی موفق برساند اکنون تو آنی که من میخواستم تو مؤید و موفقی بهتر این است که امروز مجلسی بیارائی و
خلق را باب موعظت بگشائی از آنکه خود را لایق آن امر ندانستم یک دو روزی تعلل نمودم تا آنکه حضرت رسالت را در شب جمعه بخواب
دیدم بسوی من توجهی فرموده از زبان معجز بیان این کلام فرمودند تکلم علی الناس چون بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه سری رفتم
چون در بکوفتم از درون خانه فریادی بر آورد که آنقدر نگفتی تا ترا گفتند بگوی چون بدرون رفتم روی و چشم من ببوسید و گفت اکنون
که اذن کلی یافتی در این کار درنگ منمای که بسی مصالح در این ضمن هست گوید صباح آن روز مجلس منعقد نمودم و آغاز سخن کردم این خبر
در بغداد انتشار یافت از هر سوی جماعتی نزد من بجهت استماع گرد آمدند در آن حال جوانی ترسا با لباس مسلمانان آمده در کنار مجلس بایستاد و
روی بمن کرد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلعم اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله چه چیز است ترجمه گفت پیغمبر
خدای که فرموده است بپرهیزید از تندی هوش مرد خدای چه دید او بنور پروردگار است پس بجهت جواب سؤال آن جوان ساعتی سر در پیش
افکندم و دانستم که او هدایت کرده شده است آنگاه سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است آن جوان فی الحال اسلام
آورد جماعتی پرسیدند از کجا بر حالت وی پی بردید گفت اگر این علم را توانستی گفتن از کجاست پوشیده‌ها آشکار گشتی باقی در ذیل
این حکایت گوید که اهل حال این حکایت را از برای وی یک کرامت گفته اند و مرا عقیدت این است که در این امر دو کرامت است یکی
اطلاع وی بر کفر آن جوان چه در ظاهر در لباس مسلمین بوده دیگر دانستن وی بر آنکه بی درنگ اسلام خواهد آورد و نیز نقل است که
او از کودکی زیاده تیز هوش و با ادب و با فراست و طلبگار اهل حال بود روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر خود را گریان دید پرسید که
گریه تو چیست پدرش گفت امروز از زکات مال قدری زر بتو خال تو سری فرستادم قبول نکرد و از آن میگریم که همه عمر خویش را در
این پنج درم تلف کردم و این خود هیچ دوستی از دوستان او را نشاید گفت زرها بمن ده تا بدو دهم پس زرها بستد و بخانه خال خود
رفت در بکوفت سری از درون خانه صدا بلند کرد که کیستی خود را آشنا سانید در بگشود زرها نزد وی نهاد او گفت این زرها قبول نخواهم کرد پس
بدو گفت بآن خدائی که با تو فضل کرده و با پدرم عدل که زرها بستان که فریضه ایست از جانب پروردگار سری از بیان او تعجب کرد
و گفت خدای با من چه فضل کرده و با پدرت چه عدل گفت با تو آن فضل کرد که درویشی داد و با درویشی حالت خرسندی و استغنا بخشید با پدرم
آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول گردانید اکنون این چیزی است که باید قبول کنی تا فریضه زکات از گردن وی ساقط گردد سری را
از سخن وی بسیار خوش آمد و گفت ای فرزند پیش از آنکه این زر قبول کنم تو را قبول کردم پس زرها قبول کرد و او را در جای خود
جای داد و مضمون کلام جنید است که خواجه علیه الرحمه بنظم در آورده

درین عالم اگر سودی است با درویش خرسند است   الهی منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

نقل است که در اوایل ایام تربیت بعد از پدر در دکان وی آبگینه فروختی و هر ساعت به دکان در شدی و پرده انداختی و چند رکعت نماز گذاردی مدتی بر این کار بود تا آنگاه حال بر وی متغیر شد دکان را رها کرد و در دهلیز خانه سری گوشه بود در آن گوشه بنشست و به پاسبانی حجره دل مشغول شد و سجاده که در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق در خاطر او گذر نکرد و چند سال همچنین بنشست و چون نماز خفتن بگذاردی تا صبح بر پای ایستادی و گفتی الله و با وضوی نماز خفتن فریضه بامداد بگذاردی خود گوید که چون مدتی بر این نسق برآمد مرا گمان افتاد که بمقصود رسیده‌ام در حال هاتفی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که گوشه زنارت بنمایم گفتم الهی جنید را چه گناه ندائی دیگر در رسید چه گناه خواهی بتر از این که تو هستی جنید آهی برکشید و سر در کشید و گفت

من لم یکن للوصال اهلا — فکل احسانه ذنوب

آن را که شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد هر نیکی که کرد بر او گناه نویسند پس در آن گوشه همچنان بنشست و همه شب تا صبح الله الله میگفت مخالفان و حاسدان زبان در کار او دراز کردند و قصه او را با خلیفه المعتمد علی الله بگفتند خلیفه گفت بی حجتی او را منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او در فتنه رفته در فتنه می افتند باید اندیشه رفع فتنه شود در آن ایام کنیزکی از برای خلیفه آورده بودند در نهایت حسن و جمال که در بغداد بزیبائی او زنی نبود خلیفه بگفت تا او را بزیورهای زیبا و گرانبها بیاراستند و جواهر نفیس بر او بستند و لباس فاخر بر او پوشانیدند آنگاه بدو گفت که باید بفلان مکان نزد جنید روی و نقاب از روی خود برداری و بدو بگوی که مرا مال بسیار هست و از دنیا دلم گرفته است و آرزوی خدمت تو دارم که مرا بزنی قبول نمائی که در صحبت تو روی بطاعت حق تعالی آرم و آنقدر که توانی در این باب جد نمائی و چاپلوسی کنی که او بر سر میل آید کنیزک فرمان خلیفه را قبول نمود پس خادمی را همراه نمود تا بر اثر وی روان گردد و آن حال را مشاهده نماید که حالت کنیزک با او چون شود کنیزک بگفته خلیفه بنزد وی درآمد نقاب از روی برداشت چون نظر وی بر روی کنیزک افتاد سر در پیش افکند کنیزک زبان برگشاد و آنچه را بدو تعلیم کرده بودند بگفت و بجای آورد وی همچنان ساکت بود و آن کنیزک الحاح مینمود و هر دم عضوی از اعضای خود را بیرون می افکند چون حرکات زشت آن کنیزک از حد گذشت سر برآورد و گفت آه و در او دمید در حال بیفتاد و جان بداد خادم خلیفه چون آن حال بدید بیدرنگ خلیفه را خبر داد از آن خبر آتش در جان خلیفه افتاد و از کرده پشیمان گشت و گفت هر که با نیکان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید در حال برخاست و بنزد وی رفت و با خود میگفت چنین بزرگی را ترک ادب است بنزد خود خواندن چون خلیفه بنزد وی درآمد در کمال فروتنی گفت یا شیخ چگونه دلت رضا داد که لعبتی را با آن جمال و کمال نابود نمائی گفت ای خلیفه تو را شفقت بر مؤمنان چنین است و امارت این که میخواستی ریاضات و مجاهدات چندساله مرا بر باد دهی من در این در کیستم او کند که میتواند و او کرد که کرد پس خلیفه از کرده در نزد او معذرت خواست و بمحل خلافت معاودت نمود پس از آن کار وی بالا گرفت و صیت کرامت و آوازه فضیلتش در اقطار عالم برفت و انتشار و اشتهار یافت و در ترجمه وی نگاشته اند که او از بدایت حال جامه برسم علمای عصر پوشیدی و از طریقه ظاهر شرع ذره خارج نگشتی وقتی مریدان وی بدو گفتند ای پیر طریقت چه شود اگر برای خاطر اصحاب خود مرقع در پوشی گفت اگر بدانستمی که بمرقع

کاری برمی آید از آهن و آتش مرقع ساختمی و در پوشیدمی ولیکن هر ساعت در باطن ندا میکنند

لیس الاعتبار بالخرقة — انما الاعتبار بالحرقة

کرامت بجز خدمت خلق نیست — بتسبیح و سجاده و دلق نیست

خود حکایت کرده است که من در بدایت حال اخلاص از حجامی آموختم که وقتی بمکه بودم مردی حجام موی محاسن خواجه را اصلاح میکرد بدو گفتم آیا موی سر مرا نیز توانی بی اجرت از بهر خدای بستری گفت توانم و منت دارم و چشم خود پر آب کرد و آن خواجه را کار ناتمام بگذاشت و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد آنجا کار نباید کرد پس مرا بحرمت تمام بنشانید و بوسه بر سر و موی من داد و موی بسترد پس کاغذی بیرون آورد که در آنجا قراضه چند بود گفت این را نیز بگیر و بحاجت خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا رسد بدو دهم پس در همان چند روز از بصره کیسه زر مرا فرستادند برداشتم نزد آن مرد بردم گفت چیست گفتم نیت کرده بودم هر فتوحی که اول مرا رسد بتو دهم گفت ای مرد مگر از خدای شرم نداری نه تو گفتی از برای خدای موی سر مرا بستر و من نیز از برای خدای کردم و حال چیزی آورده که در عوض بمن دهی پس پرسید از من که هیچگونه در نفس که در راه او دوا روی او گردد یا نه گفتم آری چون مخالفت او کنی درد او دوا روی او شود پس از نزد من برخاست و برفت مرا از ارادت و اخلاص وی زیاده تعجب حاصل آمد و هم خود حکایت کرده است که در شب تاری بقصد طواف داخل مسجد الحرام شدم که بی مانع و اجتماع خلایق طواف بعمل آورده باشم ناگاه کنیزکی دیدم که مشغول طواف است و این اشعار میخواند

ابی الحب ان یخفی وکم قد کتمته — فاصبح عندی قد اناخ وطنبا
اذا اشتد شوقی هام قلبی بذکره — وان رمت قربا من حبیبی تقربا
ویبدو فافنی ثم احیا به له — ویسعدنی حتی التذ واطربا

یعنی سر باز زدم و پنهان نمودم دوستی او را که با آنکه پوشیده ماند پس صبح کرد در نزد من در حالتی که خوابانیده بود مطیه دوستی را بر در سرای دل من و سخت محکم بسته بود و هر گاه سخت گردد آرزومندی من حیران میگردد دل من بیاد او و هر گاه خواهان او گردم نزدیکی میکند مرا بجود آشکار میشود و نابود میسازد مرا بعد زنده میگردم بیاد او و نیکبختی نزدیکی او بمن روی مینماید تا آنگاه که راحت میباید طبع من و بنشاط می آید پس نزدیک او رفته گفتم ای کنیزک آیا ترا شرم از پروردگار نمی آید که در چنین موضع و این مکان اینگونه اشعار میخوانی

آنگاه نگاهی بمن نمود و گفت ای جنید

لولا التقی لم ترنی — اهجر طیب الوسن
ان التقی شردنی — کما تری عن وطنی
افر من وجدی به — فحبه هیمنی

اگر در این وقت که همه مردمان در خوابند مرا خوابی میبود در این مکان نمیدیدی مرا و از خوبی خواب و راحت آن دوری نمیجستم چه خواب

کوئی از دیدهای من گریخته چنانکه وطن از من دوری نموده میگریزم از وجدی که از او بمن رسیده و چه دوستی او مرا حیران نموده است
پس گفت ای جنید تو بطواف خانه آمده یا بطواف صاحب خانه گفتم بطواف خانه پس سر خود بسوی آسمان کرد و گفت سبحانک ما اعظم
شانک فی خلقک خلق کالاحجار یطوفون بالاحجار پس این اشعار گفته برخواند

یطوفون بالاحجار یبغون قربة | الیک وهم اقسی قلوبا من الصخرة
وتاهوا فلم یدروا من التیه من هم | وحلوا محل القرب فی باطن الفکر
فلو اخلصوا فی الود غابت صفاتهم | وقامت صفات الود للحق بالذکر

یعنی میگردند پیرامون سنگها و چشم دارند نزدیکی پروردگار را گمان دارند که بسوی او میروند و آنها را دلهائی است سخت تر از سنگ
بزرگ نمی بینند که بی آرام و سرگشته اند در بیابان بی آب هلاکت از اندوه و فرود می آیند در جای نزدیکی با پنهانی خیال اگر صافی گردند
در دوستی از نظر پنهان شود صفات آنها و بر پای میدارند صفات دوستی را در درگاه پروردگار بذکر و یاد حق سبحانه و تعالی
در اخبار وی آورده اند که روزی شبلی گفت اگر حق تعالی در قیامت مرا مخیر گرداند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم از بهر آنکه
بهشت مراد من است و دوزخ مراد حضرت اوست و هر که مراد خویش بمراد دوست اختیار کند نامرد باشد چون این خبر را بدان عارف
کامل دادند گفت شبلی کودکی کرده است اگر مرا مخیر کنند هیچیک خود اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر کجا که فرستی بروم و
هر مکان که بداری بباشم من آن خواهم که حضرت تو خواهی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بتفویض و بازگذاشتن امور در ید اختیار حق
و هم از اخبار اوست که نقل کرده اند که وقتی یکی از بزرگان و اهل حال بنزد وی میرفت در بین راه ابلیس را دید که میگریخت چون آن عارف
کامل رسید دید بر کسی خشم گرفته او در ریاست میکند چون بنشست و صحبت از هر سوی در پیوست بوی گفت ای شیخ در اخبار دیده شده است
که ابلیس بر فرزند آدم آنگاه چیره گردد که او بخشم آید و این عجب است با آنکه تو در خشمی ابلیس میگریخت گفت ندانی اگر ما در خشم
شویم خشمی است بجز ذات بغیر چون چنین است بر ما او دست نتواند یافت

خشم ما و حلم ما الله و بس | جمله التهیم مائی آن کس
چون بمردیم از هوا پس فی البشر | حق بود ما را همه سمع و بصر
چونکه ما ما نیستیم آندم ز پوست | پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست

چون چنین است ابلیس از ما گریزد و گرنه گاه خشم ما اگر نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است که بگوئیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
من هرگز استعانت نخواستمی او را بر ما مثال ما قدرتی نیست و بتأیید حق نتواند از اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است مرید را
آنکه مرد تمام و اهل سیر و سلوک چون مقامی یافت وساوس شیطانی را بر او تأثیری نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس وی نشسته بود
در آنحال گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفت گفتار زبان کار تنگدلان است و تنگدلی از ناداشتن رضا بود و بقضای دوست
یعنی آنچه رسد از نیک و بد باید شاکر و صابر بود بقضای الهی و راضی باید گردید و نیز حکایت کرده اند که وی چون در توحید سخن راندی هر بار

بعبارتی دیگر و بیانی تازه تقریر آغاز کردی که فهم هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در اثنای سماع گفت الله و او را زار گریست
وی گفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبت است و اگر حاضر است در حضور حاضر نام او بردن خلاف ادب است و ترا این گریست

در مناجات بی زبانان آی | هرچه خواهی بگو و لب مگشای

و از این بیان ارشاد کرده است مرید را باینکه در مجلس مرشد همه باید گوش بود و جمله هوش و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب
رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که وقتی در جامع بغداد بانتظار جنازه نشسته بود با جماعتی از مریدان و غیره که بر آن جنازه نماز
گذارند در آنحال فقیری که آثار صلاح از وی ظاهر و هویدا بود برخاست و از مردمان سؤال مینمود آن عارف کامل را بخاطر گذشت
که این مرد در عقل صحیح و اعضای بی عیب است اگر کسب نمودی و ذلت سؤال بر خود نپسندیدی بهتر بودی چون بخانه رفت و از فرایض و اذکار
فراغت یافته تعشی کرده و بخفت همان شب در خواب دید که خوانی گسترده و طبقی در پیش او نهاده اند چون سرپوش بر داشت همان مرد سائل را
دید بر طبق نهاده اند و گفتند از این گوشت بخور گفتم من چگونه گوشت آدمی بخورم گفتند پس چرا گوشت بدن آن مرد دیگاه را در مسجد سلطان
خوردی خود گفته است دانستم که آنچیز که از او مرا بخاطر گذشت غیبتی بوده است بدل آنگاه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم
و بطلب آن درویش بیرون آمدم او را دیدم بر لب دجله نشسته و بعضی تره ریزها که خرده کرده بودند بر سر آب گرفته و میخورد پس سر برآورد
دید که بسوی او میروم گفت ای جنید توبه کردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم آری مرا حلال کن گفت اکنون برو و پس در حق بندگان حق
بیهوده خیال میندیش و این آیه بر خواند هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات و یعلم ما تفعلون اوست آن خدائی که میپذیرد
توبه را از بندگانش و میگذرد از بدیها و میداند آنچه میکنید پس گفت ای جنید خاطر نگاه دار و یک لحظه از خود غافل مشو که راه
بسیار باریک است و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه بی تأمل نباید در حق بندگان اندیشه بد در خاطر گذرانید چه بسا
امری در باطن بود که بدان پی نتوان برد و از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی ابلیس را در خواب دیدم عریان
او را گفتم این چه حالتی است ترا و چرا که خجلت نمیکشی از خلایق گفت اینانرا که می بینی چگونه توان در جرگ آدمیان در آورد اگر میدید
که اینها را آدمی محسوب داشت از آنها باشی نبینند حرکات اطفال مانند آنوقتی که با گوی بازی مینمایند اما آنهائی که با گوی بازی مینمایند
غیر از این جماعتی است که نام برده شد گفتم آنان چه طبقه از مردمانند گفت آنها جماعتی هستند که اعتکاف کرده اند بگمان خود در مسجد
شونیزیه بدنهای خود را نحیف و سینه ها سوزان کرده اند بگمان آنکه الله تعالی را می طلبند با آنکه در اقوال و افعال خود کاذب اند
گوید در آنحال از خواب بیدار شدم بجهت آن حرف روی بمسجد شونیزیه نهادم سه نفر را در گوشه مسجد دیدم چون مرا دیدند سرهای خود
بمرقع فرو بردند آنگاه دیدند که من روی بآنها میروم که از حالشان اطلاع پیدا نمایم یکی از آنها سر خود از مرقع بیرون نمود و گفت
ای جنید بر حکایت ابلیس مغرور مشو که اقوال آن مردود مرد را بضلالت و گمراهی اندازد و از این حکایه ارشاد کرده است مرید را
بر شئون و مقامات اهل حال و رد اقوال اهل ضلال و کرامات اوتاد و ابدال و نیز خود حکایت کرده که سالها میگذشت طالب آن بودم
وقتی ابلیس را ببینم تا روزی بر در مسجد ایستاده بودم دیدم پیری از دور می آید از دیدن وی مرا دهشتی دست داد و در رسید گفتم

از دیدن تو خوشی در دل پدید آمد گفت من آنم که سالهای دراز آرزو داشتی که مرا ببینی گفتم خواهم بدانم تا چه چیز باز داشت ترا از سجدهٔ آدم گفت یا شیخ تو می پسندی غیر او را سجده کنم گوید من در جواب متحیر ماندم ندا آمد که او را گوی که دروغ میگوئی اگر تو او را سجده میکردی فرمان او را نیز منقاد بودی و از امر او بیرون نرفتی و بنا تقرب نکردی ابلیس چون این کلام بشنید فریادی کرد و گفت ای جنید بالله که مرا سوختی و از نظر ناپدید گردید و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید در یکی از سفرهای خود وقتی گذارم بشهر کوفه افتاد و بر در خانهٔ یکی از بزرگان آن شهر عبور کردم عمارتی دیدم که در خوبی و استحکام بی عدیل و نظیر نداشت و در خوبی و صفا بدیلش میسر نبود جماعتی از بنده و آزاد بخدمت مشغول و در نعمت و خوبی حال مستغرق و از بعضی از غرفات آن خانه

صدای جاریهٔ متغنی بلند بود و این اشعار میخواند

الا یا دار لا یدخلک حزن ‌‌‌‌‌‌‌ ولا یعبث بساکنک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف ‌‌‌‌‌‌‌ اذا ما الضیف اعوزه المکان

یعنی ای خانهٔ عالی هیچگاه از هیچ راه داخل نشود بر تو اندوه و بر آنکس که نشیمن نماید در تو دست زمانه نتواند براو بازی نماید چه نیکو خانهٔ هستی از برای هر واردی که آن میهمان را روی نیاز و حاجت بدان مکان خواهد بود گوید زمانی بر این برگذشت وقتی دیگر گذارم بدان خانه افتاد و دیدم که آثار خرابی بدان خانه روی نموده و سیاهی بجای سپیدی بر دیوارها پیدا گشته و آیات خواری و ذلت از آنجا ظاهر و هویدا است

همچنانکه مضمون اشعار شاهد حال این بیان است

ذهبت محاسنها وبان شحوبها ‌‌‌‌‌‌‌ والدهر لا یبقی مکانا سالما
فاستبدلت من انسها بتوحش ‌‌‌‌‌‌‌ ومن السرور بها غمرا ارغاما

یعنی برفت نیکوئیهائی که در آن خانه بود و نزدیک شد مر آن جایگاه را غم و اندوه از آنروی که روزگار نمیگذارد و پاینده جایگاهها بحالت اصلی خود بجای انس و سروری که در آن مکان بود اندوه و ترسی از برای صاحب اوست و نیکو باشد آن شادی که عاقبت باز گرداند دستی شود و بالیدن دماغ بخاک ندامت گوید از یکی از اهالی آن کوی سؤال نمودم از آنخانه گفت صاحبش که مردی محتشم و با دولت بود بمرد و این شکستگی که می بینی بدانها روی کرده است که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را که هیچگاه بسته نمیشد بکوفتم جاریه از اندرون خانه با صدائی ضعیف جواب داد که کیستی کوبنده در گفتم غرض آن است که بدانم آن بهجت و سرور و آن آمد و شد و آن خدام و غلامان چه شدند جاریه را از گفتن من گریه دست داده گفت ای شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار القرار و هذه عادة الدنیا ترحل من یسکن فیها وتسیء الی من احسن الیها گفتم ای جاریه سبب پرسش من از این خانه این است که وقتی گذارم بدین جای افتاد صدای جاریه را شنیدم از این خانه که تغنی میکرد و این بیت میخواند الا یا دار لا یدخلک حزن الخ پس دیگر باره بگریست و گفت صدای میداند که منم آن جاریه باقی نمانده است از تمام اهالی این خانه غیر از من پس وای بر آنکس که عزت دنیا او را مغرور میگرداند و بتجملات دنیوی فریفته گردد گفتم با این حال که تراست بر بعضی امور اطلاع

داری چون است که بتنهائی در این منزل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ این کلام تو مرا سخت برنجانید مگر نه این مکان مکان احباب است و دوری از آن سخت نزد اولوا الالباب آنگاه این اشعار بر خواند

قالوا الفت وقوفا فی منازلهم ‌‌‌‌‌‌‌ ونفس مثلک لا تغنی تحملها
فقلت والقلب قد ضجت اضالعه ‌‌‌‌‌‌‌ والروح تنزع والارواح تبذلها
منازل الحب فی قلبی معظمة ‌‌‌‌‌‌‌ وان خلا من نعیم الوصل منزلها
فکیف اترکها والقلب یتبعها ‌‌‌‌‌‌‌ حبا لمن کان قبل الیوم ینزلها

گفتند که پیوستگی بهم رسانیدی و بماندی در جایگاه دوستان چون است که روح تو را هستی نیست در تحمل آن سختی گفتم آنان را که دل در هوای دوستان بصدا در می آورد و استخوانهای پهلوهایش را و روح بیرون میرود و از بدن و آرزومندی میکند و جایگاه دوستی در دل من زیاده با فضا و بزرگ است و هرگاه بگذارد آن جایگاه را از نعیم وصل او را منزل است چگونه تواند آن جایگاه را از دست بدهد که دل در پی دوستی آن است که قبل از چنین روزی در آنجا نزول نموده است شیخ چون این مقالات از آن جاریه بشنید دست تحیر بدندان گزید و برفت و از این حکایت ارشاد کرده است مریدان را بر بیمیلی دنیا و بی ثباتی و بیقدری آن موافق کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و فهمانید این زندگانی دنیا مگر مشغولی بیهوده و بازیچه پیش نباید دانست که سرای آخرت در آن زندگانی ابدی است اگر نیک دریابند آنرا که گفته است

ومن یحمد الدنیا لعیش یسره ‌‌‌‌‌‌‌ فسوف لعمری عن قلیل یلومها
اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة ‌‌‌‌‌‌‌ وان اقبلت کانت کثیرا همومها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدانرا چه بسا خواهد بود که از کم آن مرد برنج در افتد هرگاه که پشت نماید بر مرد جز حسرت و ندامتی نیست و چون روی آرد سبب زیادتی هم و غم خواهد بود و هم در این معنی است از قول شافعی

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها ‌‌‌‌‌‌‌ وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا و باطلا ‌‌‌‌‌‌‌ کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها
وما هی الا جیفة مستحیلة ‌‌‌‌‌‌‌ علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها ‌‌‌‌‌‌‌ وان تجتذبها نازعتک کلابها

یعنی کیست آنکس که چشیده مزه دنیا را من چشیده ام مزه آنرا و مرا یکسان بود در مذاق شیرینی و بر تن سختی آن ندیدم در آن مگر فریب و چیز نابودی چنانکه ظاهر میگردد در کمرهای بیابانها سراب نیست آن دنیا مگر مرداری گندیده که جمع گشته اند بر آن سگانی که خواهشان کشیدن است آن مردار را بسوی خود اگر دوری نمودی از آن مردار گندیده همدوستی و آشتی با تو خواهند کرد اهل دنیا و اگر بکشد بسوی خود میکشند و بیرون می آورند آن سگها از دست او و هم در اخبار آورده اند که مریدی داشت در بصره که هوای

در خلوت نشستی و یاد او داد و از کار مشغول گشتی مگر یکروز اندیشهٔ گناهی در خاطرش گذشت همان روز چون در آینه نگاه کرد روی خود را سیاه دید
در کار خود متحیر بماند و هر حیلتی از برای رفع سیاهی روی خود نمود سودی نبخشید از شرم روی خود بکس نمینمود تا سه روز بر آمد سیاهی خود بخود
کم شد و سپید گشت در آن حال یکی در بزد از درون خانه فریاد بر آورد کیستی گفت نامه از مرشد تو جنید آورده‌ام چون نامه بگرفت
برخواند شیخ بدو نوشته بود که چرا مانند توئی که اهل سیر و سلوکی در حضرت عزت با ادب نباشی که امروز سه شبانه روز است که مرا گازری
باید کرد تا سیاهی روی تو به سپیدی تبدیل شود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه نباید مرد سالک را خیال نافرمانی بر ضمیر گذرد
و هم بداند که مرشد را از حال و حالات او غفلتی نیست و در همه حال او را مواظب و ناظر است وقتی او را گفتند که یکی از اهل سیر و سلوک یکبار
تا سر از زانو بر نداشته بعضی بندگان بسیار در او افتاده اند و او را از آن خبری نیست این حالت را مقام جمع الجمع توان گفت شیخ گفت
هرگاه بدان حال مداومت و مقاومت نماید ادراک آن مقام نماید و بدان درجه رسد و نیز حکایت کرده اند که یکی از مریدان وی را نافرمانی سر زد
از خجالت آنکار برفت و مدتی بخانقاه در نیامد تا روزی وی در بازار میگذشت نظرش بر آن مرید افتاد مرید چون شیخ را بدید از شرم
بگریخت وی باصحاب گفت شما بخانقاه باز گردید که مرا در طلب امری رفت پس بشتاب تمام در طلب مرید برفت مرید باز پس نگریست شیخ را
دید که قدم گرم کرده می آید او نیز تند کرد تا بجائی رسید که راه بجائی نداشت از شرم روی بدیوار نهاد در آنحال شیخ بدو رسید مرید
گفت ای شیخ کجای آئی گفت تا آنجا که مرید را پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین جائی بکار آید پس دست او را گرفته بخانقاه برد و از گناه
استغفار کرد اصحاب چون آنحال بدیدند رقتی در آنها پدید آمد بدان سبب بسیاری از گناه توبه کردند و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را
بر آنکه بگاه زلت باید طلب عفو نمود نه آنکه از رحمت خالق شخص را مأیوسی دست دهد نقل است که آن عارف کامل با مریدی بسوی بادیه شد مرید را
اطراف و جیب قبا پاره بود آفتاب برگردن او همی تافت تا بسوخت و زخم شد و خون جاری گردید در آنحال بر زبان وی گذشت که یا شیخ
امروز روز گرمی است تا مرا از این رنج و صدمت خلاصی پدید آید شیخ بنظر هیبت در او نگریست و گفت اکنون از من دور شو که تو از اهل
صحبت سیر و سلوک نیستی و او را مهجور گردانید و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر و تفویض کار بدست مرشد و طلب نکردن
در وقتی که موقع طلب نیست حکایت کرده اند که او را مریدی بود که از همه مریدانش عزیزتر داشتی و بدو نظری مخصوص افکندی دیگران بروی
رشک میبردند و حسد میخوردند شیخ بفراست دریافت و بدانها گفت جای حسد نیست چه استعداد وی در اخذ مراتب سیر و سلوک از همه
بیشتر است تا روزی شیخ بیست مرغ بگفت بیاوردند و مریدان را بخواست و گفت هر یک از شما باید یکی از این مرغها را ذبح کنید اما
در جائی که کسی در آنجا نباشد و کسی هم بدان نبیند داد و همه رفتند مرغها کشته بیاوردند و آن یک مرغ را برد و زنده باز گردانید شیخ گفت تو
مرغ خود را چرا زنده باز آوردی گفت چون گفته بودید جائی باشد که کس نه بیند هر کجا میرفتم حق تعالی میدید جائی نیافتم تا او را بکشم شیخ بمریدان
گفت اینک دیدید که او را ادراک و فهم تا چه پایه است و مقام شناسائی او بچه درجه دیگران بگفتهٔ شیخ تصدیق کرده از آن خیالی که کرده بودند
توبه کردند از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و اینکه خدای تعالی بندگان را در همه حال ناظر است پس نتوان از طریق مستقیم بیکسو نهاد
نقل است که در زمان آن عارف کامل در بغداد دزدی بود و ابتدا چون بسرقت بگرفتندش دست راستش ببریدند پس دیگر باره بدان عمل

یافتندش پای راستش را قطع کردند تا دست چپ و پای چپ او را هم قطع کردند پس از آن دیگر باره دزدی او را گرفتندش در معبری
بر هوا او را معلق بیاویختند در آنحال شیخ با اصحاب از آنجا عبور مینمودند شیخ نزدیک رفت و پای آن دزد را ببوسید و با اصحاب بگفت
یکی از خواص مریدان از او پرسید این چه حالت بود که از مرشد کامل نسبت باین دزد سر زد گفت اگر در راه سیر و سلوک قدم خواهید زد
مانند این دزد باید که در کار خود مرد بوده است که آنکار بکمال رسانیده و سر در سر آن کار کرد و از این بیان شیخ ارشاد کرده است مرید را بر همت
و جهد در طریق سیر و سلوک و فرو نگذاشتن و منصرف نشدن از عمل حق و هم غرایب حکایاتی که در اخبار وی نقل شده است این است که وقتی مسلمانان را
با کفار جهادی اتفاق افتاد در آنوقت او را هشت نفر از مریدان بود که از خواص مریدان او محسوب میشدند بخیال آن افتادند که با وی بجهاد روند
پس خیال خود را قوت داده بدانسوی شدند چون صف کارزار آراسته شد مبارزی از کفار بیرون آمد و آن هشت نفر را یک یک شهید
کرد گوید من در کناری ایستاده بودم دیدم نه هودج در هوا پدید گشت هر یک از آنان را که شهید میشدند در یکی از آن هودجها مینهادند تا آنکه
هشت هودج برگشت من با خود خیال کردم که شاید آن هودج از آن من باشد در صف کارزار شدم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود
بنزد من آمد و گفت یا جنید تو ببغداد شو و قوم را ارشاد نمای که من را خداوند هدایت نمود و از شهادت ایمان حقیقت اسلام بر من آشکار گشت
و اسلام بر من عرضه کن گوید اسلام بر وی عرضه کردم پس جان تیغ که اصحاب را کشته بود بر کافران حمله کرد و هشت مبارز را از پای در آورد
و شهید شد او را در هودج نهمین نهاده از نظر ناپدید کردند و مرا از آن سعادت تعجب حاصل گشت و از این حکایت معلوم میگردد حسن عاقبت و پاکی طینت
که سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا و آخرت وقتی یکی از علویان از اهالی گیلان که مشهور بسید ناصری بود بعزم حج حرکت کرده
چون ببغداد رسید نزد آن عارف کامل رفت از او پرسید از کجائی گفت از گیلان پرسید از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیرالمؤمنین
علی علیه السلام گفت پدر تو دو شمشیر میزد یکی بکافران و یکی بنفس حال تو فرزند چنان بزرگی کدام یک را کار میفرمائی سید چون این کلام بشنید بسیار
بگریست و گفت حج این بود که کردم اکنون مرا بخدای راه نمای گفت بدان که این سینهٔ تو حرم خاص خداست تا توانی چیز نامحرم در
سینه که حرم خاص است راه مده گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید بدانم دانستم و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه
حج تصفیهٔ باطن است و صدق نیت و اخلاص و چون اینها در مرد موجود نشد حج آب و گل است نه از روی صفای دل و آن را فایدتی نخواهد بود
نقل است که او را مریدی بود قبل از آنکه در مقامات سیر و سلوک تکمیل یابد در ضمیرش گذشت که مرا بمرشد احتیاج نیست و من خود بدرجهٔ کمال
رسیده‌ام باید در گوشهٔ بعبادت و تنهائی گذرانید تا بجائی رسید که بعضی چیزها در نظرش آمد و برخی حالات در او پدید گشت از جمله هر شب
چنان میدید از برای او تختی مزین می آوردند و جماعتی با لباسهای مزین حامل آن تخت بودند و میگفتند بر این تخت بر نشین که تو را به بهشت بریم
قول آنها را قبول کرده بر آن تخت می نشست و او را میبردند تا بمکانی خوش و خرم با آبهای روان و قومی با صورتهای نیکو بخدمت او
مشغول میگشتند و انواع اطعمهٔ حاضر میساختند پس از آن بخواب رفتی چون بیدار شدی خود را در صومعهٔ خویش دیدی از این حال او را
کبری عظیم پدید گردید و دعوی برخاست و منتشر ساخت که هر شب مرا ببهشت میبرند و از تجلیل و تکریم در حق من فرو گذاشت نمینمایند تا رفته رفته خبر
بدان عارف کامل رسید برخاست و بصومعهٔ وی رفت او را دید با تکبری تمام شیخ بنشست در اثنای صحبت آن چیزها که شنیده بود از وی پرسید

از برای شیخ نقل کرد شیخ گفت امشب چون بدان مکان رسی بگوی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون شب در رسید و او بدان تفصیل که اشارت رفته بود در دل منکر بود آنچه را که شیخ گفته بود بتجربتی حاصل باید و گفت لا حول الخ آن قوم که در اطراف تخت وی بودند یا بخروشیدند و برفتند چون نیک نظر کرد خود را در مزبله یافت که فات و استخوانهای کلهای مرده در پیش خود دید آنگاه بر خطای خود واقف شد و توبه کرد و بصحبت شیخ در پیوست و بتکمیل نفس و سیر و سلوک مشغول شد و ازاین حکایت ارشاد میشود بر اینکه مرید تا از مرشد ماذون نشود و بمقام کمال نرسد خود نتواند تنها بریاضت و طریق سیر و سلوک پردازد و چون بی مرشد خواست که دراین طریق قدم نهد آن اعمال سبب ضلال و باعث گمراهی وی خواهد بود و هم نظیر این معنی حکایت شده است که وقتی از مریدی خلاف رسم طریقتی در وجود آمد از خانقاه بیرون رفت در مسجد شونیزیه نشست و او را عقیدت این بود که تواند تنها طریق سیر و سلوک بسپارد روزی شیخ را گذر بدانجای افتاد نگاهی بوی نمود در حال از جای برخاست بیفتاد و سرش بشکست و خون بر زمین جاری شد و از هر قطره نقش الله پدید آمد شیخ گفت اینک جلوه گری میکنی یعنی بمقامی رسیدی که همه کودکان در ذکر با تو برابر اند در این راه مردی بزرگ باید تا بمقصود رسد سخن مرشد در جان وی کارگر شد فی الحال بخفت و جان بداد شیخ او را تجهیز کرد بخاکش سپردند پس از مدتی آن مرید را بخواب دیدند پرسیدند که چونی گفت پس از آنکه از طریق سیر و سلوک منحرف گشته بودم بطریق مستقیم افتاده بسر منزل مقصود رسیدم ازاین حکایت نیز ارشاد میشود مرید بر آنکه بی مرشد کس بطلب گوهر حقیقت نشاید که فراچنگ نخواهد توانست آورد و هم بر طبق این معنی حکایت کرده اند که وقتی آن عارف کامل بموعظت مشغول بود مریدی در اثنای کلام نعره بلند برکشید شیخ او را منع کرد و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا از مجلس مهجور گردانم پس شیخ بر سر سخن خود رفت و آن مرید خود را نگاه میداشت تا آنقدر که طاقتش برفت بیفتاد و هلاک شد پس از لحظه نیک بدیدند در میان دلق خاکستر شده بود و ازاین حکایت برمی آید که آتش محبت در درون وی چنان شعله ور بود که چون از لبهای آن او را منع نمودند و بجهت طاعت مرشد نتوانست صدا بلند کند در لحظه کالبد هستی او را بسوخت و دلیل است این حال بر زیادتی طلب و شوق مرید نقل است که علی بن سهل نامه نوشت بجنید که خواب و قرار نشان غفلت است و رسم این است که محب را خواب و قرار نباشد اگر بخسبد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود غافل گردد چنانکه حق تعالی بداود پیغمبر وحی فرستاد که دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد و چون شب در آمد بخفت و از دوستی من بپرداخت در جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه حق و خواب ما عطیه بر ما پس آنچه بی اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن بود که باختیار ما بود از ما بحق که النوم موهبة من الله علی المحبین بعضی از عرفا از اصحاب آن عارف کامل عجب کرده اند که او صاحب مقام صحو بوده است و این نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجا معنی این حدیث خواهد که نوم العالم عبادة یا آن حدیث خواهد که تنام عینای و لا تنام قلبی و هم در خبر آورده اند که وقتی دزدی بخانه او در آمد بجز پیراهنی در آنجا چیزی نیافت برداشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار میگذشت پیراهن خود را دید در دست کسی که بدلالی میخواست بفروشد و دلال میگفت اگر کسی ترا بشناسد پیراهن را میخرم شیخ نزدیک رفته بدلال گفت من او را می شناسم و گواهم که از آن اوست دلال قیمت بداد و بخرید چند روز دیگر از مکانی میگذشت دید همان دزد را بحلق آویخته اند دستی بپای او زد و هزار آفرین بروی که در کار خود مرد بوده و آن کار بکمال رسانید و سر در سر آن کار کرد ی و عقوبت و نکال آمدی بار خود خریدی و ازاین حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و مدارا و بیرون کردن رذایل

ازطبع بقوت مجاهده و سیر و سلوک و هم نقل کرده اند که پیره زنی نزد وی آمد و گفت پسرم مدتی است بسفر رفته دعائی کن تا باز گردد شیخ گفت صبر کن پیره زن برفت و روزی چند صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی پیرزن نزد شیخ آمد با بصبر امر فرمود گفت یا شیخ دیگر مرا صبر نماند و گفت اگر چنین است برو که راست میگوئی پسرت آمده است که خدای تعالی میفرماید امّن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء آن زن در کمال تعجیل بخانه رفت دید که پسرش از سفر باز آمده است و ازاین حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه چون صبر مرد بنهایت رسید آنگاه وقت آن است که در امور گشایش پدید گردد نقل است که وقتی بزرگی از گرسنگی و برهنگی خود در نزد او حکایت کرد وی بدو نگاهی کرد و گفت ایمن و آسوده باش و از گرسنگی و برهنگی نرهد الا بصدیقان و دوستان خود نه بآنان که جهانی را پر از شکایت کنند گفت یا شیخ اگر مرا چنین دانی برای این و بیش ازاین صبر کنم و کلام تورا از برای خود مرشد قرار دهم و هم نقل است که یکی از توانگران صدقه خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی که ایشان قومی هستند که روی بجائی ندارند جز خدای چون ایشان را احتیاجی پدید آید خیال ایشان پراکنده شود و از حق تعالی باز مانند من یک دل را که بخدای برم دوست تر دارم از هزار دل که همت ایشان دنیا بود و این سخن از آن شخص بجنید رسید گفت این دوستی است از دوستان خدای پس از روزگاری چنان اتفاق افتاد که آن مرد مفلس شد و پریشانی زیاد بدو روی داد وقتی از وجوهی که نزد آن عارف کامل بیاوردند مالی از منقود و غیره نزد وی فرستاد و مکتوبی بدو بنگاشت و گفت تجارت در راه خدای زیان نخواهد کرد آن مرد چون دقت کرد حساب نموده دید و آنقدر بود که بدرویشان داده بود و نیز از غرایب اتفاقاتی که حکایت کرده است این است که گوید وقتی در بغداد گذارم افتاد دیدم که قراطین در آن حال شنیدم آواز جاریه را که تغنی میکرد چون گوش فرا

داشتم این اشعار میخواند

اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا — تقولین لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلت هذا القلب احرقه الهوی — تقولی بنیران الهوی یشرق القلب
وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة — حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب

آنکس که گفت بفرستید از برای من دوری را جای ده در سینه من بلا را میگویند که اگر نبوده باشد دوری نمیچشید مردمان دوستی او اگر گوید این دل را میسوزاند آتش عشق میگویند مرا با آتش عشق روشن میگردد دل عاشق و اگر بگویم من گناه نکرده ام جواب مرا بر گوی زندگانی تو گناه است او را با گناه نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن اشعار تغییر حالت پدید گشت در آن حال صاحب خانه بیرون آمده گفت چه چیز سبب شد تغییر حالت ترا ای آقای من گفتم از این صداهائی که از اینخانه شنیدم گفت آن صدای جاریه ایست که ملک من است و اگر او را هبه کردم بتو بهر قسم که درباره او حکم کنی اطاعت خواهد کرد گفتم از تو قبول کردم و اینک او را در راه خدا آزاد نمودم پس آنجاریه بخانه یکی از اصحاب من رفت و خداوند باو فرزند صالحی عطا کرد که سی حج بپای خود گذاشت و در سیر و سلوک بمقامات کمال رسید و این حکایت در مقام آن ذکر کرده است که هر کس را در هر باب چون توفیق و سعادت الهی یار شد بجزئی بابی هدایت یافته از غفلت بخواب بساحل سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی که در روض الریاحین از آن عارف کامل نقل شده است این است که گوید وقتی در یکی از غزوات

باشکر اسلام بودم امیر جیش از برای من مانند آنکه از برای سایر لشکریان چیزی میفرستاد نفقه فرستاد مرا از گرفتن آن زیاده کراهت بود چه من از خود بقناعت چیزی صرف میکردم و غرض من جهاد و ثوبات اخروی بود پس ناچار آنچه را که امیر جیش فرستاده بود بمصارف بعضی از حوایج خود رسانیدم روزی در آن ایام پس از نماز ظهر متفکر نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد بخواب رفتم در خواب قصوری دیدم عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند پرسیدم این ابنیه عالیه چه فرقه از مردم راست گفتند آن گروه از مردم که اموال خود را در جهاد مشرکین صرف میسازند گفتم آیا مرا از این قصور قسمت و بهره هست گفتند آن قصر که از همه قصور عالی تر و با صفا تر است از آن تو است گفتم از چه روی مرا با سایرین در این مقام ترجیح داده اند گفتند آن جماعت مال را خرج میکردند و توقع ثواب میداشتند و تو مال را خرج مینمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی اجر آنان آن بود که دیدی و از خود این است که می بینی تو را ثواب نسبت با آنان مضاعف است

چنانکه بعضی از بزرگان در این باب گفته اند

اذا کانت الدنیا تعد نفیسة — فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان کانت الارزاق قسما مقدرا — فقلة سعی المرء فی الرزق اجمل
وان کانت الاجساد للموت انشئت — فقتل امرئ فی الله بالسیف افضل
وان کانت الاموال للترک جمعها — فما بال متروک به المرء یبخل

هرگاه در دنیا توان بشمار آورد چیزهای قیمتی و گرانمایه آن را پس آن خانه ایست که ثواب در راه خداوند بلند تر و گرامی تر است و اگر قسمت و روزیها در درگاه خداوندی مقدر است آنگاه که مرد کمتر کوشش کند در طلب روزی نیکوتر و خوشتر است اگر خلق شده است بدنهای خلایق از برای مرگ باید دانست که کشته شدن در راه خدای با شمشیر بهتر است و اگر جمع اموال بجهت گذاشتن آن است نمیرسد مرد را که بدان مال بخل کند و مال گرد آورد در ذیل این حکایت یافعی آورده است که قاضی بود در ری بتدین و فضل معروف بود و بسیر و سلوک موصوف وقتی در روز عاشورا فقیری بنزد او آمد و گفت خداوند بر عزت و زندگانی تو بیفزاید من مردی هستم فقیر و غریب صاحب عیال بحرمت این روز که بر من ترحم نمائی ده درهم نقد و ده من نان و ده من گوشت مرا ده که چند روزی عیال آسوده باشم قاضی بدفع الوقت گذرانید تا آن فقیر تا هنگام عصر معطل شد بالاخره جواب شنید و با دل شکسته برفت گذارش بدر خانه نصرانی افتاد که در در خانه نشسته بود باستیصال او را بر آن داشت که همان حرف که بقاضی گفته بود بدو گفت نصرانی پرسید حرمت این روز را از برای من بیان نما آن فقیر شرحی از روز عاشورا و حرمت آن بیان نمود پس نصرانی بدو گفت حاجت خود بیان نما او هم چنانکه از قاضی تمنا کرده بود از او خواست باو قدر بخواهش نصرانی بگفت تا چهل من نان و یکصد من گوشت و یکصد من گندم و بیست درهم بدان فقیر دادند و گفت این مقدار که دیدی هدیه ایست از من ترا از برای نفقه خود و عیال و در هر سال از برای تو مقرر است تا تو را و مرا زندگانی است پس آن فقیر در کمال خرمی آن نقد و جنس گرفته بخانه برد در همان شب قاضی بخواب دید که کسی بدو گفت سر خود بلند کن چون سر خود بلند کرد دید قصری عالی که از طلای احمر بنا کرده بودند و قصری دیگر از نقره خام و قصری دیگر از یاقوت سرخ قاضی گفت الهی این قصور از آن کیست صدائی آمد که این قصور از آن آن کسی است که حاجت فقیری که تو رد کرده بودی بر آورد گفت

الهی آن کیست ندا آمد آن مرد نصرانی است که توفیق هدایت یافته پس قاضی از خواب بیدار شد و زیاده گریه و زاری نمود چون صبح شد فریضه صبح بجای آورد و روی بمنزل نصرانی گذاشت و بدو گفت بیر دار از تو چه عمل خیر سر زد که بدینسان منظور نظر خداوندی گشتی گفت از چه روی این معنی میگوئی قاضی خواب خود را نقل نمود و گفت عمل خود را با آن قصر بمن بفروش بصد هزار درهم نصرانی بقاضی گفت چنان ثوابی نخواهم داد اگر دنیا را پر کنند از طلا و اکنون دانستم که دین اسلام حق است و معامله با خداوند کریم آنگونه که باید عوض دارد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان دینه هو الحق و در این معنی این چند شعر بر خواند

ولا تجعلنک ضجرة من سائل — فدوام عزک ان یری مسئولا
لا تصرفن بالرد وجه مؤمل — فلخیر یومک ان یری مأمولا
واعلم بانک عن قلیل صائر — خبرا فکن خبرا یروق جمیلا
تلقی الکریم فتستدل ببشره — وتری العبوس علی اللئیم دلیلا

یعنی هیچگاه رنجه بر تو تنگدلی و ملالت از خواهنده و درویش باینده گی عزت تو این است که توجه نمائی بحالت خواهنده بر مگردان هیچگاه روی خواهنده و امیدوار را پس نیکوترین روز تو آن روزی است که بر آوری حاجت امیدوار و خواهنده را و بدان که تو را اگر خبری کم برسد در عوض توانیکوییهای بزرگ خواهد رسید چون با مرد کریم شخص معاشرت و ملاقات اتفاق می افتد از نیکوئی صورت استدلال بر خوبی و کرم جبلی او میشود و بر مرد گرفته روی چون گذار نمودی بر پستی فطرت و بخلش دلیلی است واضح و نیز بمناسبت این مقام گفته اند

یا طالب العفو هذا یوم عاشورا — یوم غدا فضله فی الناس مشهورا
ما ان دعا ربه داع لحاجته — الا وعاد بما یهواه مسرورا
ولا اتی الله فیه مذنب خجل — الا و اصبح ذاک الذنب مغفورا
فتب الی الله فیه وابغ رحمته — من قبل توقف یوم العرض مذعورا
وانت فی فرق منهن و فی عرق — تقرا کتابک بین الخلق منشورا
فاسئل الهک فیه فضل رحمته — وقف علی بابه خجلان مکسورا

ای خواهان بخشش و آمرزش از خداوند امروز روز عاشورا است و روزی است که شرافت آن در میان مردمان مشهور است خوانده نمیشود حاجتی در نزد پروردگار مگر آنکه بدو میرسد و خوشحال میگردد و نمی آید بنده بخداوند گناهکار سر افکنده مگر اینکه گناهش آمرزیده میشود پس باز گرد بسوی خداوند و بخواه رحمت او را پیش از آنکه بازدهند ترا در معرض حساب آن روزی که ترسناک است تو را آفتاب سوزنده در سر و از بدن عرق خجلت جاری است میخوانی آن کتابی را که در میان خلایق گشاده است بخواه از پروردگار خود فضل و رحمت او را و بایست در باب او شرمگین و سرافکنده و از حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از وی نقل کرده این است که گوید وقتی از جبل طور سینا با جماعتی از اصحاب عبور میکردیم در ترعه یکی دیر نصرانی بر سر چشمه آبی فرود آمدیم و همراه ما قوالی بود اصحاب را رای بر آن قرار گرفت که آن قوال

چیزی گوید پس قوال شروع بخواندن کرد اصحاب را وجد و طرب حاصل گشته از جای برخاسته حرکت مینمودند و صاحب دیر بأعمال و افعال آنان نگاه میکرد و صدای خود بلند کرده میگفت بالله علیکم و بحق الدین الحنیفی الا اخبرتمونی و اصحاب از آن حالتی که بودند ملتفت کلام او نگشتند تا آنگاه که از آن حالت فراغت یافتند و هر یک بجای خود نشستند نصرانی از دیر بپائین آمد و پرسید شما در شمائیست جماعت من اشارت نمودند گفت آیا این حرکات که از اینها صادر گشت از شرایط دین شماست گفتم نه این وجد و سماع مخصوص است بجماعتی از اهل حال در اوقات مخصوص اما شرط زهد و صلاح و سیر و سلوک پس نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ما در انجیل خوانده‌ایم که جماعتی از امت پیغمبر خواهند بود که در زمرهٔ خواص معدود و مستثنی‌اند بوجد می آیند در وقت سماع باز بدو تقوائی که آنها راست و لباس پشم در بر کنند و زینت نکنند و باندک از دنیا قناعت نمایند و نیز آن عارف کامل حکایت کرده است شبی با جماعتی از اصحاب در منزل دوستی مهمان بودیم چون در انجای جماعت اصحاب اجتماع نمودند شخصی اجنبی در آن میان بود من محض اینکه از میان اصحاب خارج گردد بروی که همراه من بود بدو دادم و گفتم اینک ببازار شو و این درهم‌ها را بده و من شکر بجهت خرج فقرا بیاور پس آن شخص بر او گرفته و برفت لحظه نگذشت که کسی در بکوفت و گفت یا فلان کیسه بر خود را که از این حالت که از تو بر و ذکر و صفای وقت خود را از دست دادی بیرون کردن آنکسی که بود از شما در میان شما گویند از شنیدن آن حرف حالت من تغییر کرد و از حرکت خود نادم و پشیمان شدم که چرا دانسته دامن او را از دست دادیم و هم از او حکایت شده است که گفت شبی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنها را بسماع رغبت افتاد و مرا در آن کار انکاری سخت بود ناچار نشسته تا مجلس منقضی گشت و چون بخفتم در خواب دیدم تا قیامت برپای گشته و جماعت از صوفیه با وجد و طربی که آنها را در سماع پیدا میشود از صراط عبور مینمایند در آن حال از خواب بیدار شدم با خود نذر کردم که آنجماعت را منکر نشوم و مراد از این دو حکایت نفی را این است که جماعتی چون جنید را منکر سماع دانند خواهد برساند که او نیز زیاده انکاری نداشته است سماع را و اما در بسیاری از کتب این طایفه که مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او منکر سماع نموده است هر گاه از او سؤالی در این باب کرده اند از جوابش چنین می آید تجویز سماع چنانکه شیخ شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف نقل نموده که گوید اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة البطالة چون که بینید مریدی را که میخواهد سماع را باید دانست که باقی است در او چیزی از جهل و نادانی و هم او نگاشته که وی در مجلس سماع نمی‌نشست کسی از وی پرسید که چون است ترا بسماع رغبت نیست آیا منکری آنان را که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن مورد است که شروط و آداب آن موجود نباشد و چون شروط آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع بر می آید ذکر آخرت و رغبت بسوی بهشت و حذر کردن از آتش جهنم و زیاد میکند طلب مرد را و نیکو میکند صفات او را و سماع محتاج بسه چیز است زمان و مکان و اخوان تفصیل سماع در ذیل احوال شیخ ابوبکر طرطوسی نگاشته شد هر کس خواهد اطلاع کامل پیدا کند رجوع بدان ترجمه را لازم است و هم مانند این بیان را از وی حکایت کنند که گفت وقتی حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم از او پرسیدم یا رسول الله چه فرمائی در سماع و مجالس سماع فرمود منعقد نشود مجلسی که من در آن مجلس با شما هستم اما این معنی را در سماع از دست مده ابتدای بقرآن و ختم بقرآن را و هم در ذیل این مطلب گویند افعال و اعمال شیوخ را که در ضمن آن بجهت راهنمائی مریدین هزار مصلحت تصور کرده نتوان منکر گشت و نزد آن نتوان زبان گشود

ولما حضرنا للسرور بمجلس — وضائت لنا من عالم الغیب انوار
وطافت علینا للعوارف خمرة — یطوف بها فی حضرة القدس خمار
تحار ارباب العقول بلطفها — فتبدو وانا عنده المسرة اسرار
فلما شربناها بافواه کشفنا — اضائت لنا منها شموس واقمار
رفعنا حجاب الانس بالانس عنوة — وجائت الینا بالبشائر اخبار
وغبنا بها عنا وعنا مرادنا — ولم یبق منا بعد ذلک آثار
وخاطبنا فی سکرنا عند محونا — کریم قدیر فائض الجود جبار
وکاشفنا حتی رایناه جهرة — بابصار فهم لا تواریه استار

یعنی چون باشادی و نشاط در می آئیم بمجلس انس و روشن میگردد ما را از عالم پنهانی روشنیها و میگردد و بر گرد ما از عوارف جای شرابی که سازنده و دهندهٔ آن میگردد در گرد حضرت قدس بیهوش میسازد صاحبان تمییز و دانش را مهربانی که دارد و بدانها پس ظاهر میشود ما را بگاه خوشحالی مطالب پنهانی چون درکشیدیم از آن جام شراب وحدت با دهانها پیدا گشت از برای باطن ما از آنها آفتابها و ماهها برداشت حجاب مودت را با تن محبت و آمد بسوی ما با خبرهای خوب و اخبار نیکو و پنهان گشت از دیده‌های ما و رسیدیم ما بمراد خویش و نماند بعد از این از ما اثر و آثاری و گفت ما را بگاه بیهوشی آنگاه که بیخود گشته بودیم بخشنده و قادری که ریزان است باران کرم او و پرده از پیش نظر ما برداشت تا آنگاه که آشکار دیدیم با دیده‌های فهم و دیگر چیزی در پرده نماند و هم از حکایاتی که از وی نقل کرده اند این است که جماعتی بنزد آن عارف کامل در آمدند و گفتند که ما طلب میکنیم روزیهای خود را گفت اگر میدانید که روزیهای شما در کجاست گفتند میخواهیم تا بما بنماید در کجاست گفت اگر میدانست که فراموش نمیکند از برای شما میگفت گفتند آیا توان بود که در خانه خود نشسته توکلا علی الله بنشینیم گفت بر آن حال نیز خدا داناست که عاقبت چون شود گفتند پس در طلب رزق چه حیلتی توان بکار برد گفت ترک حیلت. در ذیل این حکایت نقل شده است که وقتی بعضی از مریدین بیرون رفت در طلب روزی کوشش بسیاری کرد و فایدتی نبخشید تا بنزدیک خرابه رسید خستگی او را بر آن داشت که لحظه در آنجا استراحت نماید چون بنشست نظر بدیوار انداخته در آنجا لوحی دید از رخام سبز که در آن بخط سپید این ابیات نگاشته شده بود

لما رایتک جالساً مستقبلاً — ایقنت انک للهموم قرین
ما لا یکون فلا یکون بحیلة — ابداً و ما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته — واخو الجهالة متعب محزون
فلعل ما تخشاه لیس بکائن — ولعل ما ترجوه سوف یکون
یسعی الحریص فلا ینال بحرصه — حظاً ویحظی عاجز ومهین

فارض بها وتعز من اثوابها | ان کان عندک للقضاء یقین
هون علیک وکن بربک واثقاً | فاخو التوکل شانه التهوین
طرح الاذی عن نفسه فی رزقه | لما تیقن انه مضمون

یعنی چون دیدم ترا نشسته و روی بقبله داشتی یقین شد مرا که با اندوه همنشینی نباشد مرد را در طلب رزق حیلتی در هیچگاه و شدنی بود میشود پس آنچه باید بشود میشود و نادان را روزگار باندوه و سختی بپایان میرسد بسا کس که امید بر کارهای خود دارد و میرسد و نمیرسد بمطلب خود و دیگر کس امید و رجا ندارد و میرسد بآمال خود کوشش میکند حریص در طلب مال و نمیرسد بآمال خود و حظ دنیا و میرسد بنصیب و حظ خود مرد بیدست و پای مسکین بگذار سعی و کوشش را در طلب روزی و بیرون آر جامه حرص و آز را از تن اگر بقضاء الهی ترا یقین است بخواری در راه حق میباش و با اطمینان زندگانی کن پس آن کس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد نفس خود را در رنج و سختی می پسند در طلب روزی چونکه ترا برزاقیت او اطمینان حاصل شود حکایت کرده اند که میان شیخ ابوبکر کتانی و آن عارف کامل بزرگ مسئله سؤال رفته و او مکتوبا جواب آن مسئله نوشته بود ابوبکر چون وفات میکرد گفت آن مسائل که بخط وی بود با او در خاک نهید پرسیدند گفت این مسائل را دوست دارم غیر از تو کسی نبیند و بدست غیر نیفتد وصیت او را نتوانم بعمل بیاورد گویند آن مسائل مسائل عرفانی بوده است که همه کس را فهم آن مشکل میشود از آن جهت باخفای آن امر نمود چنانکه در ذیل این حکایت آورده اند که حسین بن منصور حلاج در غلبه حال از عمرو بن عثمان مکی تبرا کرد پس نزد جنید آمد شیخ از او پرسید بچه کار آمده گفت آنسان خواهد بود که با عمرو بن عثمان و سهل تستری کردی چه خواهد شد حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و پیوسته بنده از خدای خود باوصاف وی فانی نشود شیخ گفت ای پسر منصور خطا کردی در صحو و سکر و این بین اصحاب مشهور است که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در صحت صفت و اکتساب خلق نباید و من ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیاری بینم و عبارات لایعنی ندانم تا ترا عاقبت کار چون خواهد شد و هم از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید وقتی بحج میرفتم جوانی را دیدم در بادیه بزیر درخت مغیلان نشسته گفتم چه چیز ترا اینجا نشانده است گفت پیش از این حالی داشتم اکنون ملازمت میکنم تا بازیابم آن حال را گوید بحج رفتم و چون بازآمدم آن جوان را دیدم در آنجا نشسته بود گفتم گر بیافتی آنچه را طلب میدیدی گفت یافتم گفتم پس دیگرباره سبب ملازمت چیست گفت چون آنچه میجستم اینجا یافتم لاجرم این محل را ملازمت مینمایم جنید با اصحاب گفت ندانم که کدام حال شریفتر است از این دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت دریافت حال و ارشاد میشود مرید از این حکایت بر آنکه چون در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید ملازم و مواظب خدمت مرشد باید باشد موافق

مضمون شعر

دست از طلب ندارم تا کام من برآید | یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید

شیخ ابومحمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت کرده است که وقتی در بادیه میرفتم عجوزی را دیدم که عصائی در دست گرفته میرفت چون مرا دید گفت ای ابومحمد چون به بغداد رسی جنید را بگوی شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون رسالت گذاردم وی

گفت

گفت که معاذالله که ما حدیث او گوییم با او که از حدیث نتوان کرد و مراد از عوام آنهائی هستند که گوش از حدیث حق آگنده و از مدولها پراکنده و از کلام شیخ ارشاد میشود مرید بر آنکه نزد آنان که گوش استماع ندارند نباید کلام حق را ظاهر ساخت نقل است که یکی از بزرگان حضرت رسول را بخواب دید نشسته و جنید در خدمت آن حضرت حاضر بود یکی استفتائی آورد پیغمبر فرمود بجنید ده تا جواب گوید عرض کرد یا رسول الله در حضور تو دیگری را نرسد تا جواب مسئله گوید فرمود نداد از دیگران مستثنی است چنانکه انبیا را به همه امت خود مباهات است مرا بر وی مباهات است شیخ جعفر نصر که یکی از مریدان او بود گوید که جنید روزی درمی بمن داد که انجیر وزیت بخر خریده و بشب دادم حاضر نمودم در آن روز چون نماز شام شد روزه خود با انجیری بگشاد پس بگریست مرا گفت طبق بردار گفتم آیا چه بود و این چه حالت که ترا روی داد گفت هاتفی آواز داد که ای جنید شرم نداری چیزی را که برای ما بر نفس خود حرام کرده باز گرد آن میگردی و این شعر برخواند

لولا الهوان من الهوی مسروقة | وصریع کل هوی صریع هوان

در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر کف نفس از خواهشها و شهوات نفسانی و ترک لذائذ در طریق سیر و سلوک و از سیرتهای وی که مشغول همه طوایف بود و آن بود با آنکه روزها پیوسته روزه داشتی اما چون یارانش بجهت پرسش حال بنزد وی درآمدندی روزه خود گشادی و گفتی فضل مساعدت و صحبت با برادران دینی اکثر از فضیلت روزه نبود یکی از مریدان وی حکایت کرده است که وقتی او را انجوری دست داد و در شدت غلبه مرض بر طبیعت گفت اللهم اشفنی هاتفی آواز داد که ای جنید میان بنده و خدای چه کار داری تو در میان میا و بر آنچه فرموده مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و رضا بر قضای خداوندی

موافق مضمون شعر

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و نیز در خبار روی آورده اند که وقتی بعیادت درویشی رفت از اهل حال چون بربالینش نشست درویش از شدت مرض مینالید وی گفت از چه مینالی و از که مینالی درویش جوابی نداشت دم درکشید گفت این صبر باکه میکنی درویش فریاد برآورد و گفت نه یارای نالیدن است و نه قوه صبر کردن شیخ بدو گفت تفویض در این کار از همه حال بهتر است و شیخ ارشاد کرده است در این کلام او را بر آنکه نه از شدت مرض بیطاقت باش و نه بتکلف خود را بر صبر باز دار و در صبر و شکر باطنی باید قیام و اقدام نمود نقل است که وقتی از بیابان صنعا میگذشت سگی را دید که در زمین افتاده و از بی قوتی قوت حرکت و از پیری یارای رفتنش نیست وی قوتی که داشت یک نیمه نزد آن سگ گذاشت و هر چه آب داشت نصف آن را پیشش نهاد و بگریست و با مریدی که داشت میگفت آیا کسی داند که در درگاه خالق از ما بر دو بهتر کیست گرم بظاهر من از او بهتر باشم تا عاقبت کار و کردار چه باشد و این حکایت را شیخ سعدی علیه الرحمه در بوستان بنظم آورده گوید

شنیدم که در دشت صنعا جنید | سگی دید برکنده دندان ز صید
ز نیروی سرپنجه شیرگیر | فرومانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم و آهو گرفتن به پی | کشد جور از گوسفندان حی

چو مسکین

چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش	بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و خوش میگریست	که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر از این هر دو من بهترم	دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای	بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم	نماند به بسیار از و کمترم
که سگ با همه زشت خوئی چو مرد	مر او را بدوزخ نخواهند برد
ره این است سعدی که مردان راه	بعزت نگردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند	که خود را به از سگ نپنداشتند

نقل است که وقتی او را درد چشمی شدید طاری گشت بطبیب ترسائی رجوع نمود طبیب چون چشم دید و مرضش بشناخت گفت اگر خواهی که ترا چشم صحیح گردد ولی نباید آب بدان برسانی چون طبیب از نزد او برفت وقت نماز در رسید چشم خود با آب بر دشست و وضو ساخت و نماز کرد و بخواب شد چون بیدار شد اثری از مرض و درد بر چشمش نمانده بود چون روز دیگر طبیب بجهت معالجت آمد دید اثری از آن درد سخت بر چشم وی نیست پرسید از این حال سبب چیست که این مرض را بزمانهای دراز علاج مشکل بود شیخ تفصیل حال را از برای طبیب شرح داد طبیب گفت این علاج خالق است نه علاج مخلوق در حال بدست وی مسلمان شد و در مقام سیر و سلوک قدم نهاد و از این حکایت ارشاد میشود مرید بمقام کرامت مرشد و هدایت یافتن اهل توفیق و جذب قلوب طالبین بمقام معرفت و قرب نقل است که شبی با مریدی در راهی میرفت سگی بانگ بر کشید شیخ گفت لبیک لبیک مرید پرسید یا شیخ این چه حالت است گفت چون قوت و صدای سگ را از حق تعالی دیدم و نه صدای او را بقدرت حق تعالی شنیدم و سگی در میان ندیدم از آن جهت لبیک گفتم و این حکایت در مقام قدرت در خلقت و معرفت و توحید است روزی در نزد وی حکایت کردند که شیخ ابوسعید خراز را بوقت نزع تواجد بسیار بود گفت عجب نبود اگر جان او از شوق از پیش بپریدی و این از نهایت محبت است بمقام قرب که جمله عقول را مستغرق گرداند و جمله نفوس را فراموش نماید و این عالی ترین مقامی است علم معرفت را و در این وقت مقامی نبود بنده بجائی رسد که داند خدای او را دوست دارد و گوید بحق من بر تو و بجاه من نزدیک تو و نیز گوید دوستی تو مرا بس آنگاه گفت ایشان قومی باشند که خدای را دوست دارند و خدای ایشان را دوست دارد و از آن روی بر خدای ناز کنند و انس بحضرت او گیرند و میان ایشان و حضرت دوست حشمت برخاسته بود و ایشان سخنانی گویند که نزدیک عامه مردم شنیع باشد و بی وقع و از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی بنماز مشغول بودم هر چند جد و جهد میکردم نفس در یک سجده با من بیشتر موافقت نمیکرد و پس نشستم و هر چند خواستم تفکر کنم نیز نتوانستم کردن ناچار برخاستم در گشودم و از خانه بیرون آمدم جوانی دیدم گلیمی در پوشیده و بر در سرای دراز کشیده بمن گفت بیا که در انتظار تو بودم گفتم تو بوده که مرا بی قرار کردی و هیچ نگذاشتی که از من کاری ساخته شود گفت آری چنین است یکی مسئله مرا است باید جواب بی گفتم سوآل کن گفت چگونی در نفس که اگر او را دردی پدید گردد داروی وی دارد یا نه گفتم آری آنگاه که مخالفت هوا کند پس آن جوان سر بگریبان فرو برد و گفت ای نفس چندین بار از من همین جواب شنیدی از جنید نیز بشنو

برخاست و برفت و ندانستم از کجا آمد و بکجا رفت و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر مخالفت نفس و پیروی نکردن هوا و آنگاه که نفس سرکشی نماید بدار او را باز داشتن از آن طریقی که او را بدان میل است نقل است که آن عارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی از درویشان برگزیده او نشسته بودند در آنحال دنیاداری از آنجا عبور میکرد یکی از آن درویشها را بخواند و با خود ببرد پس از ساعتی مراجعت کردند دیدند که زنبیلی بزرگ بر دوش درویش نهاده که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن هست بنا بر که درویش از حمل آن عاجز است وی چون آن درویش را با آن حالت بدید آتش غیرت در درونش شعله ور گردید و عرق عصبیتش بحرکت آمد و با اصحاب گفت تا آن زنبیل را بر سر آن مرد دنیادار فرو کوفتند آن مرد بنزد شیخ آمد و گفت در خود گناهی نمی بینم که مورد اینگونه صدمه باشم گفت چه ناهنجاری از این بالاتر درویشی را که خود از اهل حال است بحمالی باز داشته و درحق وی نتوانستی گذشت درهمی نمود که لحظه شبی را براحت باز داری اگر درویشان را نعمت بظاهر نیست بباطن همت هست و اگر دنیا ندارند آخرت دارند و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه در جای خود از غیرت و حمیت اعراض ننماید و حق درویشان را از دست ندهند نقل است که شیخ را مریدی بود که مال بسیار در راه او صرف کرده بود و او را هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزی گفت یا شیخ آن خانه را چه کنم گفت بفروش و زر بیاور چنان کرد که شیخ گفته بود چون زر بنزد شیخ آورد گفت این زرها در دجله انداز تا آنگاه که ترا در ضمیر است صورت گیرد مرد چنان کرد که شیخ گفته بود و چون بخدمت شیخ آمد او را از خود براند و هر چند میخواست که بوسیلتی بنزد شیخ آید میسر نگشت زمانی بر این برآمد روزی شیخ مریدی را بنزد او فرستاده بنزد خود خواند و ملاطفت بسیار نمود و گفت غرض من آن بود که تو در مقام امتحان در آئی و صبر و گذشت تو بر سایر مریدان واضح و آشکار گردد پس شیخ آنچه را در راه خرج کرده بود باضعاف مضاعف بوی رد کرده و در زمره خواص اصحاب خود معدودش نمود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر از تکالیف مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه و مقامات گردد و نیز نقل شده است که جوانی را در مجلس آن عارف کامل حالتی زشت ظاهر شد از در توبه در آمد اموال خود بفروخت و بفقرا داد و هزار دینار از آن نقد را برداشت تا نزد شیخ برد بعضی از مردمان ظاهری گفتندش او زر قبول ننماید بر لب دجله نشست و یک یک از آن دینارها در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه برخاسته بخانقاه شد شیخ چون او را بدید گفت که بیکبار باید نهاد چه شد که تو هزار بار نهادی ترا که مار انشائی نتوانستی که دینارها را بیکبار در آب اندازی در این راه سیر و سلوک اگر بدینسان قدم نهی هیچ جای نرسی باز گرد و ببازار شو و در زمره بازاریان در آی که حساب و صرفه و بهره در بازار و مجالست با بازاریانست چون آن شخص را شیخ از خانقاه براند مریدان پرسیدند چه شد که حالت مرشد را با او بطریق مهربانی ندیدیم گفت کسی که بیمرشد قدم زند و ابتدای امر بخودی خود بی سوآل و پرسش و راهنمائی چنین و اسراف دست گشاید ارادت را نشاید و بجائی نخواهد رسید نقل است که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند هوی بلند بر کشید و سر بخرقه فرو کشید و بر نداشت مگر از برای نماز پس از نماز از خانقاه بیرون رفت شیخ مریدانرا در عقب او فرستاد و از او سوآل کرد صوفی که بصفات موصوف است چگونه دریابد چیزی را که او را وصف نیست جواب داد که بلا وصف تمرک ما لا یوصف بی وصف باش تا بی وصف را دریابی جنید چون این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد و میگفت دریغا از آن واردی که قدر او را ندانستیم و از دست دادیم که دیگر فرا چنگ نیاید نقل است که روزی شخصی پانصد دینار زر بنزد وی آورد

و گفت این هدیه از من تراست که در نفقهٔ درویشان خرج کنی پرسید آیا ترا بغیر از این پانصد دینار مالی دیگر هست گفت بسیار پرسید میل داری که زیاد شود گفت بسیار شیخ بد و گفت این مال خود بردار که او لیتری بدان که ما را هیچ نیست و نمیخواهیم در این مقام ارشاد کرده است مرید را برانکه از بخیل چشم طمع را باید پوشید و چون از او توفیق خداوندی سلب شده است مال او را نباید بمصارف اهل حال و سیر و سلوک رسانید

تا اینجا بود اخبار و آثار وی که از کتب صحیحه نقل افتاد و آن عارف کامل را اخبار بیشمار و مناقب بسیار است که نقل تمام آن باعث تطویل کلام و بسیاری ترجمه است

شرح وفات عارف کامل جنید

اینک شرح وفات و کلمات او را که بیننده از آن فایدتی کلی خواهد برد مینگاریم در کتبی که شرح حالات وی مسطور و مضبوط است آورده اند که بزمانی کم قبل از وفات در مناجات میگفت الهی فردای قیامت جنید را با چشم ظاهر نابینا برانگیز و این سخن تکرار میکرد مریدان گفتند این چه دعاست که پیشینیان بر خلاف این میخواستند گفت از آنکه چشم چون او را دید بغیر او نبیند

نقل است که چون وفاتش نزدیک شد بگفت تا خوان گستردند و اصحاب را گفت تا بر سر خوان نشستند پرسیدند این کار از برای چیست گفت میخواهم بگاه غذا خوردن و حرکت دهان اصحاب جان بدهم و چون نزدیک بآن رسید که جان از بدنش بیرون رود گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند بفرمود تا تخلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد و میگریست او را گفتند ای پیشوای طریقت با آن همه عبادت و طاعت که در پیش فرستاده چه جای گریه مانده است گفت هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم که بموئی در هوا آویخته اند و بادی بر خاسته و آن را بجنباند ندانم که باد فصل است یا باد وصل بر یک جانب صراط بدیگر جانب ملک الموت ایستاده و قاضی که عدل صفت اوست نگران و دو راه در پیش من نهاده اند و نمیدانم که بکدام راه مرا خواهند برد پس در این وقت مرا احتیاج از همه وقت بیشتر است که وقتی صعبناک و زمانی پر وحشت است پس شروع کرد بخواندن قرآن تا ختم نمود و ابتدا کرد از سورهٔ بقره چون هفتاد آیت بخواند کار بروی تنگ شد و بیهوش گشت مریدان گفتند خدا را یاد کن و بگوی الله گفت نام او را فراموش نکرده ام پس تسبیح آغاز کرد بانگشت حساب میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت پس انگشت مسبحه را فرو گذاشت و در نهایت تعظیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده برهم نهاد و جان بداد مریدان اسباب تجهیز او حاضر نمودند چون غسال خواست که او را غسل دهد میخواست تا آبی بچشم او رساند بانگی آواز داد که دست از دیدهٔ او بدار که دیده چشمی را که بنام ما بسته جز بلقای ما باز نتواند کرد و آنگاه خواست آن انگشتی را که عقد کرده بود باز کند ندائی آمد که انگشتی را که بنام ما عقد کرده جز بفرمان ما گشاده نگردد و سال وفات آن عارف کامل بروایت ابن خلکان و دیگر از مؤلفات قوم در روز شنبه نوروز سال دویست و نود و هفت هجری بوده بروایتی دیگر که هم ابن خلکان نگاشته در آخرین ساعت روز جمعه سال دویست و نود و هشت هجری در بغداد بوده و دفنش در روز شنبه از آن روی جامعی وفاتش را در روز شنبه ضبط نموده اند و او را در قبرستان شونیزیه پهلوی خال خود سری سقطی مدفون نمودند نقل است که چون جنازهٔ او را خواستند بردارند کبوتر سفیدی آمد و بر گوشهٔ جنازهٔ او نشست اصحاب هر قدر جهد کردند تا کبوتر را از آن کوتر خسته بدر نمودی نداشت چون خواستند که او را از جنازه بعنف دور نمایند گفت ممکن

نیست آواز داد که مرا و خود را مرنجانید چنگ مرا بمسمار عشق بر گوشهٔ جنازهٔ او دوخته اند رنج بسیار بر خود منهید که امروز قالب او نصیب کروبیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی نقل است که یکی از مریدان او را بخواب دید در آن شب که دفنش کرده بودند پرسید از او که جواب نکیر و منکر چون دادی گفت آن دو ملک مقرب از درگاه حضرت عزت با آن هیبت و عظمت بنزدیک من آمدند و سؤال کردند که ربک من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده او بود از من که الست بربکم من بودم که بلی گفتم و در نهایت شوق جواب دادم اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشه هم امروز بزبان او میگویم الذی خلقنی فهو یهدین چون این بشنیدند بحرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در پیکر محبت و شکر مودت است دیگری از بزرگان او را بخواب دید پرسید از او که خود را چون دیدی و خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود آن همه اشارات و عبارات را باد ببرد و کار ما غیر از آن بود که نیداشتیم نه بقیاس بود نه بخیال در این عالم صد هزار اندر هزار از نقطهٔ نبوت سر در پیش افکنده و خاموش شدند ما نیز چون وضع این عالم را طرز دیگر دیدیم خاموش شدیم تا کار چگونه گردد و تا چه حکم از مصدر جلال صادر شود شیخ ابو محمد حریری گوید پس از وفات آن عارف کامل را بخواب دیدم گفتم خداوند با تو چه کرد گفت آن همه اشارات و عبارات را باد برد مگر دو رکعت نمازی که وقتی در نیم شبی بجای آوردم از برای من خاصیت بخشید اما ندانستم که ترجیح آن بر سایر نمازها از چه راه بود نقل است که شبلی روزی بر سر خاک آن عارف جلیل فاتحه میخواند و ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید گفت انی لاستحییت فی التراب کما کنت استحییه و هو برانی بزرگان را حال در حیات و ممات یکسان است و من شرم دارم که پیش خاک او جواب مسئله دهم همچنانکه در حال حیات از او شرم میداشتم و خجلت میبردم و آن عارف کامل را کلماتی است عالی که بینندگان را سبب تربیت و اهالی سیر و سلوک را باعث ترقی و دریافت مقامات عالیه است و اینک نبذی از آن را در این مقام از کتب این قوم خواهیم آورد از کلمات اوست که گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد فرو رفتن وجد در دانش او بهتر است از فرو رفتن دانش او در وجد حاصل معنی آنکه باید وجد در علم نابود گردد نه علم در وجد و هم از اوست اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید بهترین مجالس و بلندترین آن نشستن با اندیشه و خیال است یکتا ساختن دل از غیر حق در میدان یگانگی یعنی بی شریک دانستن خداوند تبارک و تعالی اشارت بمعنی این سخن حذیفه رضی الله عنه اجلس ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر و بر آسائیم از بار اغیار و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر باعین التی بها یشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله همواره روی دل بسوی خداوند بزرگ دارید و بپرهیزید از آن چشمی که بدان دیده شده است خداوند بزرگ باز شود بغیر خداوند و بیفتد از نظر رحمت پروردگار از او پرسیدند از طریق عرفان گفت این راه را کسی باید که کتاب خدای را بر دست راست گرفته باشد و سنت رسول بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت از او پرسیدند از توحید گفت اگر حضرت علی مرتضی بکرامات این یک حرف نغز نمودی اصحاب طریقت چه کار کردندی و راه بحق تعالی چگونه یافتندی پرسیدند آن سخن کدام است گفت از حضرت علی علیه السلام سؤال کردند که خدای را بچه شناختی فرمودند بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبیه او نتواند بود هیچ صورتی و او را درنتوان یافت بهیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او بهمه نزدیک است در دوری خویش و از همه دور است

در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که در تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان آن خدائی را که او چنین است و چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی برآید و هم گوید روزگاری چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان بگریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و از این کلام مقام بیخودی و فنای در راه حق برمی آید و هم در این معنی گوید خدای تعالی را سی سال بر در دل نشستم بپاسبانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دیگر نیز دل مرا نگاه میداشت اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم نه دل از من خبر و هم در این بیان گوید که حق تعالی بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را از او خبر نه و هم در این نیز گوید بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم اما آنچه غوامض آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن آن منع کرده اند و عقلها را از ادراک آن محروم گردانیده از او پرسیدند از خوف و رجا گفت خوف دل را منقبض میگرداند و رجا منبسط میدارد پس هر گاه که دل منقبض شود بخوف فنای اوست و چون منبسط شود برجا او را باو باز دهند و هم او گوید اگر فردای محشر خدای تعالی گوید که مرا ببین گویم نخواهم دید که چشم در میانه غیر بود و بیگانه و غیرت غیریت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم وقتی کی از او پرسید که از سیر و سلوک خود چه دیدی گفت دانستم که ان الکلام لفی الفؤاد سی ساله نماز را قضا کردم و مراد از این بیان آنست که قول با دل باید تا با افعال و اعمال موافق باشد و نیز در این معنی گوید که سی سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه کاری دنیوی آمدی آن نماز را قضا کردمی و اگر اندیشه بهشت و آخرت در دل گذشتی سجده سهو کردمی پیوسته اصحاب خود را میگفت اگر بدانستمی که نمازی بدون فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن با شما بودی هرگز با شما ننشستمی و مراد از این بیان آن است که در مستحبات ثواب اجتماعی شخص گذارنده میبرد و در صحبت ارشاد میشود مرید و مصاحب بمقامات سیر و سلوک و یافتن طریق حق از او پرسیدند که در شهرها آنچه دیدی از زیرکی ما بیان کن گفت قوت را در شام جوئید و فصاحت را در عراق و صدق را در خراسان آورده اند که مرا نصیحتی کن گفت در این راه طریقت قاطعان طریق بسیارند و انواع هر راه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون مریدی باید تا فرق کند میان دامها و هم او گفته چون نفس رحمانی از سر پدید آید نفس ببرد و بر هیچ چیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود و معنی این بیان واضح است که چون نفس با تایید رحمانی و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پدید آید و چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهیت تواند زدن و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند و چون هیبت معاینه شود آنجا اگر نفس زند کافر شود و نفسی که باضطرار از مریدی برآید جمله جامه ها و گناهها که میان بنده و خداست بسوزد صاحب تعظیم را نفس زدن از او گناه بود و نتواند که از او باز ایستد و صاحب هیبت صاحب حماست و این نزدیک او گناه بود و نتواند که آنجا نفس زند از او پرسیدند که صوفی کیست و تصوف چیست گفت صوفی چون زمینی باشد که همه پلیدی در وی افکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آید تصوف ذکری است با جماع و وجدی با استماع و عملی با متابعت تصوف از صفا است هر که گزیده شد از ما سوی الله او صوفی است صوفی آن است که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجای آورنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص خاتم النبیین ص تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده گرداند

تصوف نعتی است که اقامت بنده در آن است پرسیدند نعت حق است یا نعت خلق گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق تصوف آن است که پیوسته با حق باشی بدون علایق تصوف آن است که ترا از تو بمیراند و بخود زنده گرداند تصوف ذکری است پس وجدی پس نه این است و نه آن تا باشد چنانکه نبود از او پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که ظاهرش را بگیری و از ذاتش نپرسی که ستم کردن بود بر وی صوفیان قومی هستند که قیام ایشان بخداوند است در همه احوال زیرا که ندانند و نشناسند الا حضرت او را تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که در آن وقت آن اولیتر بود از او پرسیدند از عارف گفت عارف را هفتاد مقام است کمترش که از آن هفتاد نایافتن مرادات است از مرادات این جهانی عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی عارف آن است که حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش بلکه او در هستی حق از خود نیست شده باشد عارف آن است که در درجات میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نشود و باز ندارد از او پرسیدند از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت تعرف است و معرفت تعریف معرفت تعرف آن است که خویشتن را با ایشان آشنا و معرفت تعریف آن باشد که ایشان را بخود شناسا گردانند معرفت مشغولی است بخداوند و معرفت بکر خداست یعنی هر که پندارد که عارفیت ممکور است معرفت نابود شدن جهل است در وقت حصول علم گفتند این معنی را توضیح کن گفت عارف و معروف اوست و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای کجاست و بنده کجا یعنی علم خدای راست و معرفت بنده را و هر دو محیط از آن است که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود شرک نماند و تا تو خداوند و بنده میگوئی شرک ننشیند بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته اند در حقیقت اوست آنجا و بنده کجاست یعنی همه خداست اول علم آن است پس معرفت است اتحاد و بنده کجاست یعنی همه خداست و نیز گفت اول علم است پس معرفت است با نکار پس محو است با نکار پس نفی است پس غرق است پس هلاک و چون پرده برخیزد همه خداوند هیچ و نیز از او پرسیدند از علم گفت علم آن است که قدر خویش بدانی و عمر خویش بطالت ضایع نگردانی علم توحید خداست از وجود او و وجود او مفارق علم است بود از او پرسیدند از ثبات گفت ثبات مکر است و علم با ثبات مکر و حرکات غدر است و آنچه موجود است در داخل مکر و غدر از او پرسیدند از توحید گفت بیست سال است تا علم توحید را در نوشته اند و من در حواشی آن سخن میگویم در ذیل این کلام علمای متاخرین گفته اند چنان کسی با قرب عهدش بعلمای سلف و صلحای تابعین چون چنین گوید آیا چون است حالت ما با دوری زمان و کمی زهاد و علما و آن کسان که عارفند بحقایق علوم دین و نیز گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدث یعنی اگر سر او در دریا باشد و هم او گفته نهایت توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این نه توحید است از او پرسیدند از محبت گفت محبت امانت خداست به بنده هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت برخیزد محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چنان دو تن که یکی آن دیگری گوید ای من چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت را بر صاحب علاقه محبت افراط میل است بی نیل محبت خدای بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه او سخاوت نکنی از او پرسیدند از حضور گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر ساعتی حضور بوده است و آن حالتی است که در ذکر و فکر غیر از حق چیزی بنظر در نیاید و هم او گفته لطافت کفر است و خطرات ایمان و اشارات

غفران یعنی لحظات اختیاری بود گفت بندگان دو قسم اند بندگان حقیقت آنجاست که اعوذ بک منک و بندگان مجاز که لا اعوذ بک
وهم از اوست خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم عبودیت دویم شناخت علم ربوبیت هرچه جز این است از علوم حظ نفس است
گفت شریفترین نسبتها و بلندترین نسبتی سالک را آن است که با فکرت بود در میدان توحید گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر کسی که بر راه محمد ص
رود وقتی از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست گفت میان بنده و خدای چهار دریاست تا بنده هر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد
اول دنیاست و کشتی او زهد است دویم خلق اند و کشتی او انفراد است از ایشان سیم ابلیس است و کشتی آن بغض با اوست چهارم هوا
و هوس نفسانی است و کشتی آن خلاف با اوست وهم او گوید میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آن است که چون نفس بچیزی
الحاح کند و تو منع کنی او را باز او در همان مطلب معاودت میکند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود رسد اما چون شیطان دعوتی کند
و تو برخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و از راه دیگر ترا وسوسه نماید گفت هر که راحت است جنایت است و هر که را ارادت است نایافت است
هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل پیشی نیارد ولیکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها از اعمال غیری
در پیش شود از او پرسیدند از ریاضت گفت از چندین پیر طریقت رسیده است که نهایت ریاضت این است که هرگاه دل خود طلب نمایم
درگاه حق بینی گفت هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن بترسد که حظ او از خدای فوت شود بچیزی دیگر و مراد از این موافقت موافقت
نفس است با اوامر خداوندی گفت مقامات ترقی بشواهد است هر که را شاهد احوال است او در فنی است و هر که را شاهد صفات است او
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی بر جای بود و در شبانروزی هزار بارش باید مرد چون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد
وهم از اوست سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهده وهم از اوست اول چیزی که ظاهر شود از احوال در
اقوال خالص شدن افعال است و هر که را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که ما را چیزی گوی که فایده بخشد
گفت نفس بد فرماینده ایست ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند و متابع هوا بود و بهمه بدیها راغب باشد گفتند چاره او چیست گفت خلاف
با او وهم در این معنی گفته ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد از زلتش طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است که
حکم در حق طاعت کننده نیکو آمده است وهم او گفته مرد باید بسیرت مردان بود نه بصورت مردان گفت دل دوستان خدای جای سر
خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در او دوستی دنیا باشد از او پرسیدند که اساس فساد کدام است گفت اساس فساد آن است
که قیام کنی بمراد نفس و هموار پیرو او باشی و نیز گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه در آتش شدن از او پرسیدند
از عبودیت گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو چیزی باقی مانده بود یعنی در مقام عبودیت و بندگی شخص باید بمقام کمال رسد
گفت نفس هرگز انس با حق نگیرد و هر که نفس خویش بشناسد عبودیت بروی آسان گردد و هر که نیکو خو بود رعایت و ولایت او دایم بود
وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این سه کلام را پیوسته در نظر داشته باشید هر که را معاملت بر خلاف اشارت بود کذاب است
و هر که گوید الله بی مشاهده دروغگو بود هر که پروردگار خود را شناخت هرگز شاد نگردد او را گفتند ما را نصیحتی کن گفت هر که خواهد دین
او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او در عافیت گو از خلق خدا برحذر باش که این زمان زمانه وحشت است و خردمند کسی بود که تنهایی اختیار کند

از او پرسیدند از علم گفت هر که را علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکان است
و نیز گفت مردانی بوده اند که بیقین بر آب میرفتند اما آن مردان مردانی بودند که در کنار آب از تشنگی جان میدادند و یقین ایشان کامل تر
و فاضل تر بود پرسیدند از حقوق گفت برعایت حقوق نتوان رسید الا بحراست قلوب یعنی آنرا نگاهداری دلها و حفظ دلها بدست توان
آورد گفت اگر جمله دنیا بظاهر یک کس را بود زیان ندارد اگر بباطن یک دانه خرما از آن تمنا کند زیانش دارد یعنی باید در عین دنیا کس را
بدان رغبت نباشد و در نبودن آن هم کس را بسوی آن توجهی نه اگر توانی که اوانی خانه تو جز سفال نباشد بکن از او پرسیدند که
رسم بندگی چیست گفت بنده آن است که با هیچکس شکایت نکند و ترک تقصیر گوید در خدمت از آن روی که در تقدیر تدبیر نیست از او
پرسیدند از مرید گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان یعنی در فیض و کرامت بر او باز است و میرسد بدو از تایید خداوندی آنچه را
که میخواهد گفت حق تعالی معامله که در آخر با بندگان کند باندازه باشد که بندگان با او در اول کرده باشند از این بیان جزای عمل و پاداش
کردار را میخواهد برساند گفت حق تعالی ببندگان نزدیکتر است از نزدیکی بندگان با او از او پرسیدند از طریق سیر و سلوک گفت اگر از تو تحقیق بیند
راه بر تو آسان گرداند و اگر مردانه باشی در اول قدم راه بر تو روشن نماید آنگاه بس چیزها بینی از عجایب و لطایف و صبر مرد در آن صدد
اولی است وهم از اوست از جمله بذل جلیل بذل مجهود است و نبود کسی که خدای تعالی را طلب کند ببذل مجهود چون کسی که او را طلب کند از
طریق خود وهم او گوید جمله علم علما بدو حرف باز مانده است تصحیح نیت و تجرید خدمت و مراد از این بیان صحت عمل و خلوص در بندگی است از او
پرسیدند از حیات و ممات گفت حیات هر که بکشیدن نفس بود مماتش برفتن جان بود و حیات هر کس که بمحبت معرفت خدای تعالی بود او را
ممات نبود بلکه صورت ممات بود و نقل کنند او را از حیات طبع بحیات اصل که حیات بحقیقت این است وهم او گفته است هر چشمی که بعبرت
بحق تعالی ننگرد نابینا به و هر زبان که بذکر حق مشغول نباشد گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن مترصد نباشد کر به و هر تنی که بخدمت حق در
کار نیاید مرده به وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که دست در عمل خود زد پایش از جای شد و هر که دست در مال زد در اندکی افتاد
و هر که دست در خدای زد جلیل و بزرگوار گشت گفت چون حق تعالی در بدایت حال از برای کسی خیر خواهد او را پیش صوفیان صحبت پیشه افکند
و از کسان ناکس او را باز دارد گفت نشاید که مرید چیزی آموزد مگر آنچه در نماز بدان احتیاج است فاتحه و سوره توحید او را تمام است و
مراد از این بیان ابتدا تکمیل وحدانیت است مرید را پس رفتن بعوالم دیگر گفت هر مریدی که زن کند و علم نویسد از او هیچ کار نیاید هم او گوید
هر که میان خود و میان حضرت احدیت توبره طعام نهاده است و میخواهد که لذت مناجات دریابد این هرگز نبود مراد از این بیان آن است که نفس
باشره و حرص کی تواند بعبادت قیام نمود و لذت بندگی دریافت از او پرسیدند از حالت مرید گفت دنیا در دل مریدان تلخ تر از صبر است
و چون حق معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد گفت زمین درخشان است از مرقعیان چنانکه آسمان درخشان است
از ستارگان وقتی جماعتی از درویشان گرد هم نشسته بودند بر ایشان بگذشت گفتند بدو که ما را چیزی گوی گفت شما درویشانید مردم شما را
از برای خدا شناسند و از برای خدای اکرام کنند بنگرید تا در خلوت با حق چگونه آید از او پرسیدند فاضل ترین اعمال چیست گفت علم
اوقات است و آن علم آن است که نگاهدارنده نفس باشی و نگاهدارنده دل و دین از او پرسیدند از معنی خاطر که آن چیست گفت خاطر

چهار گونه است خاطری است از حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطری است از نفس که بنده را دعوت کند بآرایش و تنعم دنیا و خاطری است از شیطان که بنده را دعوت کند بحقد و حسد و بغض و عداوت و ایذا و اذیت و سایر صفات ذمیمه رذیله و خاطری است از فرشته که بنده را ملامت کند از ارتکاب معاصی و تحریض کند بر اعمال صالحه و هم او گفته بلا خراج عارفان است و بیدار کننده مریدان و هلاک سازنده غافلان از او پرسیدند از اشارات گفت همت اشارت خدای است و ارادت اشارت فرشته و خاطر اشارت معرفت و وصیت اشارت شیطان و شهوت اشارت نفس و لهو اشارت کفر از او پرسیدند از همت گفت خدای تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه بروی معصیت رود از او پرسیدند از انس گفت انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که عامه را کفر نماید و ایشان در احوال خویش در آن مزید یابند و هرچه عامه ایشان را در آن سخنان تکفیر نمایند و ملامت کنند ایشان متحمل شوند و بردباری نمایند از او پرسیدند از مشاهده و وجد گفت مشاهده غرق است و وجد هلاک وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ خود را نبینی از او پرسیدند از معاینه گفت معاینه شدن چیزی یافت ذات آن چیز شاهد است از او پرسیدند از وجد گفت وجد هلاک وجد است وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف تو است منقطع گردد و آنچه ذات تو است در او عین بیرون وی ناید از او پرسیدند از قرب گفت قرب بوجد جمع است و غیبت او در بشریت تفرقه است از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده از او سؤال کردند که فرق میان مراقبت و حیا چیست گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از حاضر و شاهد از او پرسیدند از وقت گفت چون وقت فوت شود هرگزش دیگر نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت نبود و نیز گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آورد پس لحظه از حق اعراض کند آنچه در یک لحظه از او فوت شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل کرده باشد و هم در این معنی گفته هیچ چیز بر اولیای خدا سخت تر از نگاه داشتن انفاس و اوقات نیست از او پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان و آشکارا و اقتدا کردن بآنچه پیغمبر از جانب خدای آورده و نیز گفت عبودیت ترک کردن شغلها است و مشغول شدن بآنچه اصل فراغت است و نیز در این ترتیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو نسبت است یکی ساکن شدن در لذت دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو دور شد حق عبودیت گذارده اند از او پرسیدند از شکر گفت شکر آن است که نفس خود را از اهل نعمت نشمرد و نیز گفت شکر را نهمتی است و آن آن است که نفس خود را مرید داند از او پرسیدند از زهد گفت حد زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از شغل آن از او پرسیدند از صدق گفت حقیقت صدق آن است که راست گوئی در مهمترین کاری که از او نجات نیابی مگر بدروغ و نیز گفت هیچکس نیست که طلب صدق کند و نیابد اگر همه نیابد بعضی بیابد و گفت صادق روزی چهل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چهل سال بر یک حال بماند از او پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای صادق آن است که سؤال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش گردند از او پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق بدل محبت زیادت شود و نقصان نپذیرد و اقرار بزبان محبت زیادت کند و نقصان پذیرد از او

پرسیدند

پرسیدند از صبر گفت نهایت صبر توکل است موافق کریمه الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون یعنی آنانکه شکیبائی کردند و بر پروردگارشان توکل میکنند و هم در این معنی گفت صبر خوردن تلخیهاست و روی ترش ناکردن از او پرسیدند از توکل گفت توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نبیند و خود را از اعتماد بحق سیر یابد و نیز گفت توکل آن است که خدای را باشی در همه احوال چنانکه پیش از آنکه موجود شوی خدای را بودی گفت پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است و هم در این معنی گوید توکل نه کسب کردن است و نه کسب ناکردن لکن سکون و اعتماد دل است بوعده حق تعالی از او پرسیدند از یقین گفت یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که هیچ حال نگردد و از دل خالی نبود و نیز گفت یقین آن است که غم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده آید مشغول شوی که یقین است او رزق بتو رساند از او پرسیدند از فتوت گفت فتوت آن است که با درویشان مسکین و فقرای باصفا نفاق نکنی و با توانگران معارضه نمائی از او پرسیدند از جوانمردی گفت جوانمردی آن است که بار خویشتن بر دیگری ننهی و آنچه داری بذل کنی و بار دیگران را بنفس متحمل شوی از او پرسیدند از تواضع گفت تواضع آن بود که تکبر نکنی بر هیچکس از اهل هر دو سرای و مستغنی باشی از همه خلق بحق تعالی از او پرسیدند از خلق گفت خلق نیک را چهار چیز لازم است سخاوت الفت نصیحت و شفقت از او پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق خوش خوی را خوشتر و دوستتر دارم که با قرای بدخوی از او پرسیدند از حیا گفت حیا دیدن آلا است و دیدن تقصیر پس از این هر دو پدید حالتی زاید که آن را حیا گویند از او پرسیدند از حال گفت حال چیزی است که بدل فرود آید اما دایم نبود از او پرسیدند از رضا گفت رضا آن است که بلا را نعمت شمری از او پرسیدند از فقر گفت فقر دریای بلاست و خالی شدن دل است از اشکال از او پرسیدند از خوف گفت خوف آن است که بیرون شوی از خوف و ترک عمل گیری بعسی و سوف از او پرسیدند از صوم گفت صوم نصفی از طریقت است که منتهی میشود بآداب شریعت از او پرسیدند از توبه گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم ترک سیم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت بحقوق خلق از او پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و فنای ذکر است در مشاهده مذکور از او پرسیدند از مکر گفت مکر آن است که کسی بر آب رود و بر هوا پرد و هم او را در این تصدیق کند و اشارت او را در این تصحیح نماید و گفت ایمن بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن واصل از مکر کفر بود از او پرسیدند که چه حال است که مرد از آن آرمیده بود چون سماع شنود اضطرابی در وی پدید آید گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب الست بربکم در آورد همه ارواح مستغرق لذت آن خطاب گشتند چون در این عالم سماع شنوند آن خطاب بخاطر ایشان آید از وجد در حرکت آیند و در آن اضطراب نمایند و هم سؤال کردند از او از تصوف گفت تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت کردن از اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر است الی الابد و نصیحت کردن همه خلق و وفا بجای آوردن بر حقیقت و متابعت حضرت رسالت در باب شریعت و طریقت و هم سؤال کردند که تصوف چیست گفت تصوف عزتی است که در او هیچ صلح نبود از او پرسیدند که از زشتیها چه زشت تر گفت زشت تر و زبون تر از همه چیزها صوفی را بخل

سؤال

سؤال کردند از توحید گفت معنی توحید آن است که ناچیز شود در وی و ناپدید گردد بروی علوم و در نظرش بود و بس چنانکه همیشه بوده است و نیز در این معنی گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت و قدرت است و هر که این دو صفت از هم تواند ممتاز نمود موحد است باآنکه گم شده است و نیز در همین معنی از او پرسیدند گفت توحید یقین است گفتند شرحی باید گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق همه فعل خداست تنها و کسی را با او شرکت نیست چون این یقین تو را حاصل آید شرط توحید بجای آید از او سؤال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا دون حق او را گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر تو مجرد بود از اعراض و باطن از اعتراض سؤال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب عوض صفات محب نشیند سؤال کردند او را از انس گفت انس آن است که حشمت از میان برخیزد سؤال کردند او را که تفکر چیست گفت تفکر در این چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش آن بود که از آن معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعماء خدا و از آن محبت زاید و تفکری است در صفات نفس و احسان حق تعالی با نفس و از او حیا زاید از حق تعالی و تفکری است در وعده حق تعالی و از او هیبت زاید از حق تعالی زیرا که او از اعتماد بوعده لطف و کرم حق تعالی بمعاصی مشغول میشود و از آن هیبت زاید او را سؤال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدا داند و بیند جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند و مرجع جمله بخدا بیند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و اینهمه چون او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود از او سؤال کردند از حقیقت مراقبت گفت حالی است که مراقب را انتظار میکند از آنچه از وقوع او میترسند لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد و نخسبد قال الله تعالی فارتقب یعنی فانتظر از او سؤال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آن است که چون او را ببینی چنان بینی که خبر او شنیده باشی چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده بود همه عمرش چنان یابی و صدیق آن است که پیوسته بود صدق او در اقوال و افعال و احوال از او پرسیدند اخلاص چیست گفت فرض فی فرض و نفل فی نفل یعنی فریضه ایست در هرچه فریضه بود چون نماز و غیر آن فرض است با اخلاص بودن در سنت و با اخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت و نیز سؤال کردند او را از اخلاص گفت فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش و دیدن از پیش و نیز گفت اخلاص آن است که بیرون بری خلق را از معامله خدا و نفس که دعوی ربوبیت میکند سؤال کردند او را از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتندش که بلای حق چکار کند گفت بوته ایست که مرد را پالاید همه که در این بوته پالوده گشت هرگز او را پیش نیاید سؤال کردند او را از شفقت بر خلق آن است که بطوع و رغبت آنچه طلب کنند بر ایشان دهی و باری بر ایشان ننهی که ایشان طاقت آن نیاورند و با ایشان سخنی نگوئی که ندانند او را گفتند عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری آنچه تو را دی نوشته اند امروز در پس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت درویش راضی او را گفتند صحبت با که داریم گفت باآنکه هر نیکی که با تو کرده است فراموش کند و آنچه بروی بود میگذارد او را گفتند چیزی هست از گریستن فاضلتر گفت گریستن بر گریستن او را گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی خلق آزاد باشد از او پرسیدند مرید چیست و مراد کیست گفت مرید آن است

که در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق تعالی زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده و دونده در پرنده کی رسد گفتند راه بخدا چگونه است گفت دنیا را ترک گیر که یافتی و نفس را بمخالفت بمیران که بحق پیوستی او را گفتند تواضع چیست گفت سر فرود آشتن و پهلو فرود آوردن از او پرسیدند از حجاب گفت حجاب عام سه است نفس و خلق و دنیا و حجاب خاص نیز سه است دیده طاعت و دیده ثواب و دیده کرامت و هم او گفت ذلت عالم میل اوست از حلال بحرام و ذلت زاهد میل اوست از بقا بفنا و ذلت عارف میل اوست از کریم بکرامت او را گفتند فرق میان دل مؤمن و منافق چیست گفت دل مؤمن ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حالت بماند و نیز از او پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلی یعنی بلا غافل شدن است از فرستنده بلا تا اینجا بود آنچه از کلمات و بیانات آن عارف جلیل که از کتب این طایفه انتخاب شد و چنانکه در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت او را مؤلفات بسیار از جمله شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف از کتب وی که متعلق باین علم است نقل بسیار مینماید بعضی از آن بیانات که اهل نظر را فایدتی کلی دارد در این مقام بیاوریم و از آنجمله است در فصلی که احوال صوفی و متصوف را میشمارد از وی آورده که ان الصوفية تميزوا باحوال عزيزة وآثار مستغربة عند اكثر الخلق لانهم مكاشفون بالقدر وغرائب العلوم واشاراتهم عند عظيم امر الله والقرب منه والايمان بذلك ايمان بالقدرة وقد انكر قوم من اهل الملة كرامات الاولياء والايمان بذلك ايمان بالقدرة ولهم علوم من هذا القبيل فلا يؤمن بطريقهم الا من خصه الله تعالى بمزيد عناية فالمتشبه صاحب ايمان والمتصوف صاحب علم لانه بعد الايمان اكتسب مزيد علم بطريقهم وصار له من ذلك مواجيد يستدل بها على سايرها والصوفي صاحب ذوق فللمتصوف الصادق نصيب من حال الصوفي وللمتشبه نصيب من حال المتصوف وهكذا سنة الله تعالى جارية ان كل صاحب حال له ذوق فيه لابد ان يكشف له علم بحال اعلى مما هو فيه فيكون في الحال الاول صاحب ذوق في الحال الذي كوشف به صاحب علم وبحال فوق ذلك صاحب ايمان حتى لا يزال طريق الطلب مسلوكا فيكون في حال الذوق صاحب قدم وفي حال العلم صاحب نظر

وفي حال فوق صاحب ايمان

قال الله تعالى ان الابرار لفي نعيم على الارائك ينظرون وصف الابرار ووصف شرابهم ثم قال سبحانه وتعالى ومزاجه من تسنيم عينا يشرب بها المقربون فكان الشراب الابرار مزج من شراب المقربين وللمقربين ذلك صرفا فللصوفي شراب صرف وللمتصوف من ذلك مزج من شرابه وللمتشبه مزج من شراب المتصوف فالصوفي سبق الى مقار الروح من بساط الروح من بساط القرب والمتصوف بالنسبة الى الصوفي كالمتزهد بالنسبة الى الزاهد لانه يتفعل ويتعمل ويتسبب باشارة الى ما بقي عليه من وصفه فهو مجتهد في طريقه سائر الى ربه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سيروا سبق المفردون قيل من المفردون يا رسول الله قال المستهترون بذكر الله وضع الذكر عنهم اوزارهم فوردوا القيامة خفافا فالصوفي في مقام المفردين والمتصوف في مقام السائرين وصل في سيره الى مقار القلب من ذكر الله عز وجل ومراقبته بقلبه وتلذذه بنظره الى نظر الله اليه فالصوفي في مقار الروح صاحب مشاهدة والمتصوف في مقار القلب صاحب مراقبة والمتشبه في مقاومة النفس صاحب مجاهدة

جنید بغدادی

(۴۶)

وصاحب محاسبة فتلوین الصوفی بوجود قلبه وتلوین المتصوف بوجود نفسه والمتشبه لاتلوین له لان التلوین لارباب الاحوال والمتشبه مجتهد سالک لم یصل بعد الی الاحوال والکل تجمعهم دائرة الاصطفاء قال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات قال بعضهم الظالم الذی یجزع من البلاء والمقتصد الذی یصبر عند البلاء والسابق الذی یتلذذ بالبلاء وقال بعضهم الظالم یعبد علی الغفلة والعادة والمقتصد یعبد علی الرغبة والرهبة والسابق یعبد علی الهیبة والمنة وقال بعضهم الظالم یذکر الله بلسانه والمقتصد بقلبه والسابق لاینسی ربه

ودیگر از کتاب اوست که شیخ شهاب الدین سهروردی در تجلی واستتار نقل مینماید که گفته است التجلی والاستتار انما هو تأدیب وتهذیب وتذویب فالتأدیب محل الاستتار وهو للعوام والتهذیب للخواص وهو التجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی راجع الی ظهور صفات النفس ومنها الاستتار وهو اشارة الی غیبة صفات بکمال قوة صفات القلب ومنها التجلی ثم التجلی فیه یکون بطریق الافعال وقد یکون بطریق الصفات وقد یکون بطریق الذات والحق تعالی ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغیرهم فاما لهم فلانهم به یرجعون الی مصالح النفوس واما لغیرهم فلانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع الجمع وبروزهم لله الواحد القهار علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لایشهد السر ما یتسلط علیه التغییر ویحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو صاحب استدلال لا ناظر اجلال وقال بعضهم التجلی رفع حجبة البشریة لاان یتلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینک وبین شهود الغیب

تا اینجا بود آنچه از کتاب وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده بود نگاشته شد اگر چه بر سبک این کتاب مستطاب باید مطالب عربیه بپارسی ترجمه شود در این مورد چون بعضی از بیانات در ضمن ترجمت گذشت وبیشتر اصطلاحات این طبقه بود که محتاج بشرحی مبسوط بود وهم غرض نقل بعضی از الفاظ آن کتاب از ترجمت انصراف جست هو الله الموفق والمعین

نهاوند بفتح نون وفتح ها وبعد از آن الف وواو مفتوحه ونون ساکنه وبعد از آن دال مهمله شهر بزرگی است از بلاد جبل در قبلهٔ همدان از همدان تا آنجا سه روزه مسافت است گویند از ابنیهٔ نوح نبی ع بوده است وآوند بمعنی بنا است از آن روی نوح آوند میگفته اند عربان او را تعریب کرده نهاوند گفتند ودر سال بیست ویکم هجرت در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست نعمان بن مقرن المزنی مفتوح گشت وتفصیل آن وقعه در کتب تواریخ خود مسطور ومضبوط است

خزاز بفتح خاء معجمه وتشدید زای پس الف وزای ثانیه منسوب است بعمل خزاز دوختن وفروختن

قواریری بفتح قاف پس از آن واو وبعد از الف راء مکسوره ویاء مثناة ساکنه وراء ثانیه منسوب است بعمل قواریر

شونیزیه بضم شین معجمه وسکون واو وکسر نون وسکون یاء مثناة در تحت آن وزای معجمه موضعی بوده است مشهور در بغداد بجانب غرب که در آنجا قبور جماعتی از مشایخ بوده است

حسن همدانی

(۴۷)

حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل بن سلمهٔ همدانی

کنیتش ابو العلاء واز مشاهیر نحات ولغویین معدود است صاحب بغیه در ترجمت احوال وی این عبارات آورده گوید قال القفطی کان اماما فی النحو واللغة وعلوم القرآن والحدیث والادب والزهد وحسن الطریقة والتمسک بالسنن قرأ القرآن بالروایات ببغداد علی ابی عبد الله الحسین الدباس وبواسط واصبهان وسمع من ابی علی الحداد وابی القسم بن بیان وجماعة وبخراسان من ابی عبد الله الفراوی وحدث وسمع منه الکبار والحفاظ وانقطع الی قراءة القرآن والحدیث الی آخر عمره وکان بارعا علی حفاظ عصره فی الانساب والتواریخ والرجال وله تصانیف فی انواع العلوم وکان یحفظ الجمهرة وکان عفیفا لایتردد الی احد ولایقبل مدرسة ولا رباطا وانما کان یقرأ فی داره وشاع ذکره فی الآفاق وعظمت منزلته عند الخاص والعام فما کان یمر علی احد الا قام ودعا له حتی الصبیان والیهود وکانت السنة شعاره ولایمس الحدیث الا متوضئا ولد یوم السبت رابع عشر ذی الحجة سنة ثمان وثمانین واربع مائة وتوفی لیلة الخمیس رابع عشر جمادی الاولی سنة تسع وستین وخمس مائة انتهی یعنی قفطی گفته حسن همدانی در فن نحو ولغت وعلوم کلام الله مجید وعلم حدیث وصناعت ادب وخصلت زهد ونیکوئی طریقه وتمسک نمودن بسنتها امام وپیشوای مردمان معدود بود وقرآن را با وجوه قرائت آن در بغداد از حسین دباس بیاموخت ونیز در واسط واصفهان از سایر قراء آن را فرا گرفت وحدیث را از ابو علی حداد وابو القاسم بن بیان وگروهی دیگر از محدثین استماع کرد ونیز در خراسان از ابو عبد الله فراوی حدیث استماع نمود ومرویات ومحفوظات خود بر طالبان حدیث املا کرد وبزرگان وحفاظ از ارباب حدیث از او حدیث استماع نمودند وتا پایان زندگانی با قرائت قرآن واملای حدیث اشتغال داشت ودر معرفت بانساب وتواریخ وفن رجال بر تمامت حفاظ عصر خویش تفوق وبرتری داشت واو را مصنفاتی است در انواع علوم وکتاب جمهره را در حفظ داشت مردی با عفت بود وبا کسی مراودت نمینمود ودر سرای خود تدریس میکرد وبرای تدریس مدرسه ورباطی قبول نمینمود وصیت فضل ودانشش در اقطار وامصار انتشار یافت ومکانت ومرتبهٔ وی نزد خاص وعام عظیم گردید از نزد هیچکس عبور نمینمود مگر آنکه برای تعظیم وی از جای برمیخاست واو را دعا میکرد حتی کودکان ویهود وطریقهٔ مردم سنت را شعار خود ساخته بود وآن تا آنکه مس نمود وحدیث را مس نمیکرد مگر در حالی که با وضو بوده باشد روز شنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال چهار صد وهشتاد وهشت متولد گردید ودر شب پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سال پانصد وشصت ونه وفات یافت وقریب باین مضمون است عبارات عبد الله بن اسعد یافعی که در کتاب مرآت الجنان در ذیل حوادث سال پانصد وشصت ونه که سال وفات حسن همدانی صاحب عنوان است گوید وفیها الحافظ ابو العلاء العطار الحسن بن احمد الهمدانی المقری شیخ همدان وقاریها وحافظها رحل وحمل القرآت والحدیث قرأ بواسط علی القلانسی وببغداد علی جماعة وسمع من ابن بیان وطبقته وبخراسان من الفراوی وطبقته وبرع علی حفاظ زمانه فی حفظ ما یتعلق بالحدیث من الانساب والتواریخ والاسماء والکنی والقصص والسیر وله تصانیف فی القرآت والحدیث فی مجلدات کثیرة منها کتاب زاد المسافر خمسون مجلدا وکان اماما فی العربیة وحفظ فی اللغة کتاب الجمهرة وخرج جمیع ما ورثه وکان ابوه تاجرا وسافر مرارا ماشیا یحمل کتبه علی ظهره ویبیت فی المساجد ویأکل خبز الدخن الی ان نشر الله تعالی ذکره فی الآفاق قال ابن النجار هو امام فی علوم القرآت والحدیث

والأدب والزهد والتمسک بالأثر انتهی

ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال پانصد و شصت و نه گوید الحسن بن احمد بن محمد ابو العلاء الهمدانی سافر الکثیر فی طلب العلم وقرء القراآت واللغة وقدم بغداد فاکثر من السماع وحصل الکتب الکثیرة وعاد الی بلدة همدان فاستوطنها و کان له بها القبول والمکانة وصنف وکان حافظا متقنا مرضی الطریقة سخیا وانتهت الیه ریاسة القرآن والحدیث وتوفی لیلة الخمیس حادی عشر جمادی الآخرة من هذه السنة قد جاوز الثمانین باربعة اشهر وایام یعنی من جمله متوفین سال پانصد و شصت و نه حسن بن احمد ابو العلاء همدانی است برای تحصیل علوم مسافرت بسیار نمود وجوه قراآت و فن لغت را بخواند وارد بغداد شد در استماع حدیث اکثار کرد و کتب بسیاری تحصیل نمود آنگاه بشهر خود همدان معاودت کرده در آنجا توطن اختیار نمود نزد مردم همدان مکانت و رتبت قبول یافت و مصنفات بپرداخت بحفظ و اتقان موصوف و طریقه پسندیده داشت و خداوند بذل و بخشش بود ریاست تدریس قرآن و حدیث بوی منتهی گردید و در شب پنجشنبه یازدهم جمادی الآخره از سال مذکور وفات یافت و سنش از هشتاد سال و چهار ماه و چند روز گذشته بود هم ابو الفرج بن جوزی گوید مرا چنین حکایت کردند که پس از وفات حسن همدانی شخصی او را در عالم واقعه دیدار کرد که در شهری است تمامت دیوارهای آن از کتاب است کتابهای بسیاری از هر سمت در اطراف اوست و حسن بمطالعت آنها مشغول است پس شخصی از او پرسش نمود این کتابها چیست حسن در جواب گفت سئلت الله ان یشغلنی بما کنت اشتغل به فی الدنیا فاعطانی یعنی از خدای تعالی مسئلت کردم که مرا مشغول بدارد بچیزی که در دنیا بآن مشغول بودم پس خداوند مأمول مرا بمن عطا نمود و ذهبی در کتاب دول الاسلام وفات حسن را مانند قفطی در جمادی الأولی ضبط نموده است ولی گوید هشتاد و یک سال از سنین عمر وی گذشته بود و این است نص عبارت ذهبی که در وقایع سال پانصد و شصت و نه گوید وفیها مات شیخ همدان ابو العلاء الحسن بن احمد الهمدانی العطار المقری الحافظ صاحب التصانیف مات فی جمادی الاولی وله احدی وثمانون سنة انتهی

(حسن بن محمد بن صباح زعفرانی)

کنیتش ابو علی و از بزرگان اصحاب محمد بن ادریس شافعی است شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی پس از بیان نسبش گوید برع فی الفقه والحدیث وصنف فیهما کتبا وسار ذکره فی الآفاق لزم الشافعی حتی یستبحر وکان یقول اصحاب الاحادیث کانوا رقودا حتی ایقظهم الشافعی وما حمل احد محبرة الا وللشافعی علیه منة وکان یتولی قرائة کتب الشافعی علیه وسمع من سفیان بن عیینة ومن فی طبقته مثل وکیع بن الجراح وعمرو بن الهیثم ویزید بن هارون وغیرهم وهو احد رواة الاقوال القدیمة عن الشافعی ورواتها اربعة هو وابو ثور واحمد بن حنبل والکرابیسی ورواة الاقوال الجدیدة ستة المزنی والربیع بن سلیمان الجیزی والربیع بن سلیمان المرادی والبویطی وحرملة ویونس بن عبد الاعلی وروی عنه البخاری فی صحیحه وابو داود السجستانی والترمذی وغیرهم یعنی حسن زعفرانی در فن فقه و حدیث بر امثال و اقران خود تفوق یافت و در آنها مصنفات بپرداخت آوازه فضل و دانشش در آفاق منتشر شد و همواره محمد بن ادریس شافعی را ملازم بود تا آنکه در علوم متبحر گردید و حسن میگفت

خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه شافعی ایشان را از خواب بیدار نمود و هیچیک از طالبان احادیث برای نوشتن حدیث دوات حمل نمود مگر آنکه از شافعی برگردن او منتی است و حسن کتابهای شافعی را براو قرائت میکرد و از سفیان بن عیینه و آنان که در طبقه او بودند مانند وکیع بن جراح و عمرو بن هیثم و یزید بن هرون و دیگران از محدثین حدیث استماع کرد و وی در شمار آنان شمرده شود که اقوال قدیمه را از شافعی روایت کنند و ایشان چهار تن باشند یکی حسن زعفرانی صاحب عنوان دوم ابو ثور سیم احمد بن حنبل چهارم کرابیسی و آنان که اقوال جدیده را از شافعی روایت کنند شش تن اند مزنی و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع بن سلیمان مرادی و بویطی و حرمله و یونس بن عبد الاعلی و بخاری در صحیح خود و ابو داود سجستانی و ترمذی و دیگران از محدثین از او روایت کنند و حسن زعفرانی در سلخ شهر شعبان و بقولی شهر رمضان از سال دویست و شصت وفات یافت و سمعانی در کتاب انساب وفات او را در شهر ربیع الآخر سال دویست و چهل و نه ضبط نموده است

زعفرانی بفتح زا و سکون عین مهمله و فتح فا و را و بعد از الف نون منسوب است بزعفرانیه که قریه ایست نزدیک بغداد یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ترجمت زعفرانیه گوید والزعفرانیة قریة قرب بغداد تحت کلواذی منها الحسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی نزل بغداد والیه ینسب درب الزعفرانی واکثر المحدثین ببغداد منسوبون الی هذا الدرب وهو الذی قرء علی الشافعی محمد بن ادریس کتبه القدیمة قال له الشافعی من ای العرب انت فقال ما انا بعربی انما انا من قریة یقال لها الزعفرانیة فقال فقال لی انت سید هذه القریة وکان ثقة یعنی زعفرانیه قریه ایست قرب بغداد در زیر کلواذا از آن قریه است حسن بن محمد بن صباح زعفرانی وارد بغداد شده در آنجا منزل نمود و محله درب زعفرانی در بغداد بوی منسوب است و بسیاری از محدثین بغداد بدرب زعفرانی منسوب اند و حسن زعفرانی آن کسی است که کتب قدیمه محمد بن ادریس شافعی را براو قرائت کرد و شافعی او را گفت تو از کدام عرب گفت من عربی نیستم بلکه از قریه هستم که آن را زعفرانیه گویند حسن گفته پس شافعی مرا گفت تو سید و بزرگ مردم آن قریه و حسن زعفرانی مردی معتمد و موثق بود انتهی

حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن فضل اصطخری

کنیتش ابو سعید و در عداد فقهای شافعیه معدود است و او را در سلک امثال ابو العباس بن سریج و اقران ابو علی بن ابی هریره منظوم دانند مصنفات نیکو در فقه پرداخته از آن جمله است کتاب اقضیه

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید وکان قاضی قم وتولی حسبة بغداد وکان ورعا متقللا واستقضاه المقتدر علی سجستان فسار الیها فنظر فی مناکحاتهم فوجد معظمها علی غیر اعتبار الولی فانکرها وابطلها عن آخرها یعنی حسن اصطخری قاضی قم بود و چندی عمل احتساب بغداد را مباشر گردید و بحلیه زهد و تقوی آراسته بود المقتدر بالله عباسی قضاوت سجستان را باوی تفویض کرد برحسب فرمان خلیفه بسجستان رفت در مناکحات مردم سجستان نظر و تأمل نمود بسیاری از آنها را دید که بدون نظر و اجازت ولی واقع شده پس آنها را انکار کرد و تمامت آنها را باطل ساخت انتهی

و حسن اصطخری در سال دویست و چهل و چهار متولد شد و روز جمعه دوازدهم و بقولی چهاردهم از شهر جمادی الاخری و بقولی شهر

شعبان سال سیصد و بیست و هشت وفات یافت

اصطخری بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون خاء معجمه و بعد از آن راء منسوب است باصطخر و آن مملکتی است از بلاد فارس پس گروهی بسیار از علما از آنجا بیرون آمده اند

یاقوت حموی در معجم البلدان در ذیل ترجمت اصطخر گوید والمنسوب الیها جماعة وافرة من اهل العلم منهم ابو سعید الحسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن الفضل الاصطخری القاضی احد الائمة الشافعیة وصاحب قول منهم مولده سنة اربع واربعین ومائتین ووفاته فی جمادی الآخرة سنة ثمان وعشرین وثلاثمائة

حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی

کنیتش ابو علی و از بزرگان فقهای شافعیه است

احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی العباس بن سریج وابی اسحق المروزی وشرح مختصر المزنی وعلق عنه الشرح ابو علی الطبری وله مسائل فی الفروع ودرس ببغداد وتخرج به خلق کثیر وانتهت الیه امامة العراقیین وکان معظما عند السلاطین والرعایا الی ان توفی فی رجب سنة خمس واربعین وثلثمائة یعنی حسن شافعی علم فقه را از ابو العباس بن سریج و ابو اسحق مروزی بیاموخت و کتاب مختصر مزنی را شرح کرد و ابو علی طبری بر آن شرح حاشیه تعلیق نمود و حسن را مسائلی است در علم فروع و در بغداد بتدریس اشتغال داشت و بسیاری از مردمان بسبب حسن بمدارج علیه ارتقا نمودند ریاست مردم عراق بوی منتهی گردید در نزد سلاطین و رعایا محترم و معظم بود تا آنکه در شهر رجب از سال سیصد و چهل و پنج وفات یافت

حسن بن رشیق قیروانی

کنیتش ابو علی و از بزرگان علمای ادب معدود داشت در فن ادب مصنفاتی نیکو پرداخته

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید احد الافاضل البلغاء له التصانیف الملیحة منها کتاب العمدة فی معرفة صناعة الشعر ونقده وعیوبه وکتاب الانموذج والرسائل الفائقة والنظم الجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا و بلغای عالم شمرده شود او را مصنفاتی است ملیحه از آنجمله است کتاب عمده این کتاب را در شناختن صناعت شعر و نقد و عیوب آن پرداخته است و منجمله کتاب انموذج و کتاب رسائل فائقه و کتاب نظم جید هم ابن خلکان گوید ابن بسام در کتاب ذخیره گفته مرا چنین خبر داده اند که حسن قیروانی در مسیله مغرب متولد شد و اندکی از فن ادب در آنجا بیاموخت پس در سال چهار صد و شش بشهر قیروان رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن در سال سیصد و نود در شهر مهدیه متولد گردید و پدرش غلامی رومی و از موالی ازد بود و در شهر محمدیه صنعت زرگری داشت و آن صنعت را بحسن بیاموخت و حسن در شهر محمدیه فنون ادبیت تحصیل نمود و شعر انشا کرد و پس از چندی شایق شد که گفتن شعر را ترک کند و برای تعلم فنون ادبیت علمای ادب را ملاقات نماید پس بقیروان رحلت نمود و در آنجا اشتهار یافت صاحب قیروان را باشعار مدح نمود و نزد او اقامت کرد و همواره در قیروان بسر میبرد تا آنکه که طایفهٔ عرب بر قیروان استیلا یافته مردم آنجا را بقتل رسانیدند و شهر را ویران

نمودند پس از قیروان بجزیرهٔ صقلیه انتقال نمود و در مازر که شهری است در جزیرهٔ صقلیه اقامت اختیار کرد تا آنگاه که وفات نمود و منجمله اشعار حسن قیروانی که در وفیات نقل نموده این ابیات است که گوید

احب اخی وان اعرضت عنه   وقل علی مسامعه کلامی

ولی فی وجهه تقطیب راض   کما قطبت فی وجه المدام

ورب تقطب من غیر بغض   وبغض کان تحت ابتسام

یعنی برادرم را دوست دارم اگرچه از او اعراض کنم و سخن من بر گوش او کمتر رسد با روی ترش بر روی او نظر کنم و از او خشنود باشم چنانچه بر روی شراب بعبوس نظر کنم چه بسا ترش روئی است که در آن دشمنی نیست و بسیار دشمنی است که در زیر تبسم پنهان است و منجمله اشعار اوست که گوید

یا رب لا اقوی علی دفع الاذی   وبک استعنت علی الضعیف المؤذی

ما لی بعثت الیّ الف بعوضة   وبعثت واحدة الی نمرود

یعنی ای خدای من مرا نیروی آن نیست که اذیت موذی را از خود دفع نمایم در دفع موذی ضعیف از تو امداد جویم سبب چیست که هزار پشه را بسوی من فرستاده و یکی از آنها را بسوی نمرود فرستادی و من جمله اشعار او که ابن بسام در کتاب ذخیره نقل کرده این ابیات است گوید

اسلمنی حب سلیمانکم   الی هوی اایسره القتل

قالت لنا جند ملاحاته   لما بدا ما قالت النمل

قوموا ادخلوا مسکنکم قبل ان   تحطمکم اعینه النجل

یعنی دوستی سلیمان شما مرا بعشقی واگذار نمود که کمتر آن قتل است لشکر ملاحتهای او چون ظاهر شد گفتند بما آنچه را که مورچه در وقت دیدار لشکر سلیمان بایکدیگر گفتند برخیزید بمساکن خود داخل شوید پیش از آنکه چشم گشاد او شما را از هم بشکند و منجمله اشعار اوست که هنگام کبر سن که در راه رفتن ضعیف گردیده بود انشاد نموده

اذا ما خفت کعهد الصبا   ابت ذلک الخمس والاربعونا

وما ثقلت کبرا وطأتی   ولکن اجرر وراء السنینا

یعنی هرگاه بخواهم مثل زمان خوردسالی و اوائل عمر چستی کنم و در کارها چالاکی نمایم سالخوردی و چهل و پنج سالگی از این اندیشه ابا کند این گرانباری و سنگین رفتاری از وقار و بزرگواری نیست بلکه از آن است که همی اینهمه سالهای دراز از دنبال میکشم و له ایضا

وقائلة ماذا الشحوب وذا الضنا   فقلت لها قول المشوق المتیم

هواک اتانی وهو ضیف اعزه   فاطعمته لحمی واسقیته دمی

یعنی گوینده مرا گفت چیست این تغییر حالت و این لاغری که در تو مشاهدت کنم او را پاسخ گفتم مانند سخن شخصی که شیفته و عاشق است گفتم عشق

توبرمن وارد شد واو مهمانی عزیز بود پس از گوشت بدنم اورا اطعام نمودم واز خون خود اورا آب دادم مع الجمله حسن قیروانی در شهر مازر بسر میبرد تا آنکه در سال چهارصد وشصت وسه در مازر وفات یافت

ابن خلکان گوید بخط بعضی از فضلا دیدم که وفات اورا در سال چهارصد وپنجاه وشش ضبط نموده ولی قول اول اصح است ومنجمله مصنفات اوست کتاب قراضة الذهب وکتاب الشذوذ فی اللغة در این کتاب هر کلمه که در باب خود شاذ آمده است ذکر نموده

حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی عمری حنفی لغوی نحوی صغانی

از مشاهیر ائمه لغت ونحو شمرده شود کنیتش ابو الفضایل ولقبش رضی الدین است سلسله نسب وی بعمر بن خطاب منتهی گردد واورا صغانی وصاغانی نیز گویند ریاست تدریس عربیت ولغت در مائه ششم بوی مسلم بود

صاحب بغیه در ترجمت احوال وی گوید قال الذهبی ولد بمدینة لوهور سنة سبع وسبعین وخمس مائة ونشأ بغزنة ودخل بغداد سنة خمس عشرة وست مائة وذهب منها بالرسالة الشریفة الی صاحب الهند فبقی مدة وحج ودخل الیمن ثم عاد الی بغداد ثم الی الهند ثم الی بغداد وسمع من النظام المرغینانی وکان الیه المنتهی فی اللغة وکان یقول لاصحابه احفظوا غریب ابی عبید فمن حفظه ملک الف دینار فانی حفظته فملکتها واشرت علی بعض اصحابی بحفظه فحفظه وملکها حدث عنه الشرف الدمیاطی یعنی ذهبی گفته حسن صغانی در شهر لاهور سال پانصد وهفتاد وهفت متولد شد برای تحصیل علوم بغزنه رفت ودر سال ششصد وپانزده داخل بغداد شد پس از آنکه رسالت خلیفه برای او حاصل گردید از آنجا نزد صاحب هند رفت وروزگاری در هند توقف نمود آنگاه عزیمت زیارت بیت الله کرد وپس از مناسک حج داخل بلاد یمن شد از آنجا ببغداد معاودت کرد وپس از چندی بهند مراجعت کرد وثانیا ببغداد آمد از نظام الدین مرغینانی حدیث استماع کرد طالبان علم لغت نزد وی مراودت کرده از او اخذ مینمودند وحسن اصحاب خود را میگفت کتاب غریب ابو عبید لغوی را حفظ کنید چه هر آن کس آن کتاب حفظ نماید مالک هزار دینار گردد زیرا من خود آنرا حفظ کردم پس یکهزار دینار را مالک شدم واز باب مشورت یکی از اصحاب خود را بحفظ آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرد ویکهزار دینار مالک گردید وشرف الدین دمیاطی از حسن لغوی روایت

ارباب تراجم در ترجمت حسن صغانی صاحب عنوان آورده اند که وی از جمله مشایخ اجازه سید احمد بن طاوس وولد وی سید غیاث الدین عبد الکریم شمرده شود وصورت اجازه که در حق ایشان نوشته این است قد اجزت لمفخر السادة وولده جوهر السعادة جمیع مسموعاتی ومولفاتی ومنشآتی وکتب الصغانی یعنی تجویز مفخر سادات وفرزندش گوهر نیکبختی را اجازت دادم که تمامت مسموعات ومولفات ومنشآت مرا روایت کند واین را حسن صغانی نوشت

از دمیاطی حکایت کرده اند گفت حسن صغانی را زایچه بود واز روی آن زایچه روز وفات خود را معین نموده آن روز را انتظار می کشید روز معین رسید بر حالی که وی سالم بود واصلا مرضی وعلتی نداشت بشکرانه آن طعامی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد دمیاطی گوید پس از صرف طعام متفرق شدیم من بجانب شط روانه شدم چون بشط رسیدم شخصی مرا دیدار کرده از وفات حسن مرا اعلام نمود اورا گفتم الساعه من از او جدا شدم گفت در همین ساعت بحمام رفت ودر حمام فجأة وفات یافت واین واقعه در سال ششصد وپنجاه اتفاق افتاد

وآنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند بدین شرح است کتاب مجمع البحرین در لغت کتاب التکملة علی الصحاح کتاب العباب این کتاب را با کتاب مجمع البحرین برای وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی تصنیف نموده چنانکه هندوشاه بن سنجر بن عبد الله صاحبی کیرانی صاحب کتاب تجارب السلف در ترجمت احوال وزیر ابن علقمی گوید ابن علقمی در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید وشعرا وفضلا اورا مدایح گفتند وعلما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از آنجاعت رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب وکتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت انتهی وکتاب عباب را تا فصل بکم نوشته وآنرا باتمام نرسانید این است شاعر در این شعر در صناعت ایهامی که بکار برده ومقتضی اعمال این صنعت دو معنی اراده کرده یکی بعید ودیگر قریب از معنی بعید این را اراده کرده است که حسن کتاب مذکور را تا ماده بکم نوشته وآن را باتمام نرسانیده شعر

ان الصغانی الذی حاز العلوم والحکم کان قصاری امره ان انتهی الی بکم

یعنی همانا حسن صغانی که فنون علوم واصناف حکمتها را فراهم نمود عاقبت امرش این شد که مرگ گنگ گردید وزبانش بسته شد

وباقی مصنفات وی بدین شرح است

کتاب النوادر فی اللغات توشیح الدریدیه کتاب التراکیب کتاب افعال کتاب فعلان کتاب الاضداد کتاب الاسمار کتاب العبادات کتاب الاسد کتاب الذئب کتاب مشارق الانوار فی الحدیث کتاب شرح البخاری کتاب در السحابه فی وفیات الصحابه کتاب العروض شرح ابیات المفصل کتاب نقعة الصدیان

صغانی منسوب است بصغانیان وآن ملکتی است عظیم در ماوراء النهر که اعمال ومضافات آن بهم متصل است وعجمان صاد آن را بجیم تبدیل کنند وچغانیان گویند ودر نسبت بآن صغانی وصاغانی هر دو استعمال شده

حسن بن قاسم طبری شافعی

کنیت وی ابو علی واز فقهای شافعیه معدود شود

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی علی بن ابی هریرة المقدم ذکره وعلق عنه التعلیقة المشهورة المنسوبة الیه وسکن بغداد ودرس بها بعد استاذه ابی علی المذکور وصنف کتاب المحرر فی النظر وهو اول کتاب صنف فی الخلاف المجرد وصنف ایضا کتاب الافصاح فی الفقه وکتاب العدة وهو کبیر فی عشرة اجزاء وصنف کتابا فی الجدل وکتابا فی اصول الفقه وتوفی ببغداد سنة خمسین وثلاث مائة یعنی حسن طبری از ابو علی بن ابی هریره که شرح احوالش پیش از این مذکور گردید فقه را بیاموخت واز جانب او تعلیقه را که بدو منسوب است تألیف کرد ودر بغداد ساکن شد وپس از استادش ابو علی مذکور در آنجا بشغل تدریس اشتغال جست وکتاب محرر را تصنیف کرد وآن اول کتابی است که در علم خلاف تصنیف شده ونیز از مصنفات اوست کتاب افصاح در فقه وکتاب عده وآن کتابی است بزرگ در ده جزو وکتابی در علم جدل وکتابی در اصول فقه تألیف نمود

و در بغداد سال سیصد و پنجاه وفات یافت

طبری بفتح طاء مهمله و باء موحده و بعد از آن راء منسوب است بطبرستان انتهی

حسین بن محمد بن احمد المروروذی فقیه شافعی

کنیتش ابو علی و در عداد فقهای شافعیه معدود است در فقه تعلیقه نیکو پرداخته و در السنه و افواه محدثین بقاضی حسین معروف است احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان اماما کبیرا صاحب وجوه غریبة فی المذهب وکلما قاله امام الحرمین فی کتاب نهایة المطلب والغزالی فی الوسیط والبسیط وقال القاضی فهو المراد بالذکر لا سواه واخذ الفقه عن ابی بکر القفال المروزی الآتی ذکره ان شاء الله تعالی فی العبادلة وصنف فی الاصول والفروع والخلاف ولم یزل یحکم بین الناس ویدرس ویفتی واخذ عنه الفقه جماعة من الاعیان منهم ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی صاحب کتاب التهذیب وکتاب شرح السنة وغیرهما وتوفی سنة اثنتین وستین واربع مائة بمروروذ یعنی قاضی حسین پیشوائی بزرگ و در مذهب خداوند وجوه غریبه بود در هر جا امام الحرمین در کتاب نهایة المطلب و غزالی در کتاب وسیط و بسیط گفته قاضی گوید مراد ایشان قاضی حسین صاحب عنوان است نه غیر او و قاضی حسین فن فقه را از ابو بکر قفال مروزی بیاموخت در علم اصول و فروع و خلاف تصنیف نمود همواره در میان مردمان حکم میکرد و تدریس میفرمود و فتوی میگفت گروهی از بزرگان علما فن فقه را از او اخذ نمودند که از آنجمله است ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب کتاب تهذیب و کتاب شرح السنه و غیرها و قاضی حسین بسال چهارصد و شصت و دو در مروروذ وفات یافت انتهی

حمید الدین سمرقندی

از موالی مشهور و فقهای معتبر مائه سابعه هجریه است و با قبلای قاآن معاصر بود و در فقاهت بر مذهب امام محمد بن ادریس شافعی میرفت و در میان اهل نحله خویش مقامی منیع و رتبه رفیع داشت اشتهار اسم و انتشار فضل مولی حمید الدین سمرقندی در آن عهد غالب آن حدود در افق اگرفته بود و آن عالم وجیه و فقیه نبیه را موقعی است در اسلام بس مشهور و خدمتی در حق مسلمین مذکور و مأثور چه حق سبحانه و تعالی بوجود آن دانای یگانه و هنرمند فرزانه اسلام و اسلامیان از قتل عام و مظنه استیصال متخلص فرمود و بحسن تدبیر و لطف بیان و تعبیر او دین حق را حیاتی مجدد و ظهوری مستأنف داد و نام این مرد بزرگ و دانشور سترگ از قوت دراکه و حصافت عقل و رزانت رای و سطوع زکائی که داشته است بر صفحات اوراق روزگار ابد الدهر برنگاشته است مختصری از تفصیل آن موقف و خلاصه از شرح آن مقام را مولانا الاجل قاضی زاده تتوی علیه الرحمه در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است میگوید از جمله وقایعی که در زمان قبلای قاآن روی نمود قصه کریمه اقتلوا المشرکین بود و کیفیت این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در زمان قاآن ترسایان بسیار غالب شده بودند و با مخالفان خود در مقام تعصب و اهانت شده بنابراین بعرض قاآن رسانیدند که در قرآن آیتی است که معنی آن این است که بر مسلمانان واجب است که جمیع کافران و مشرکان را بکشند قاآن از شنیدن این حکایت بسیار درهم شده گفت شما از کجا میدانید که این چنین آیتی در قرآن شان ایشان است آیا شما قرآن ایشان را

میخوانید

میخوانید و معنی آنرا میدانید ایشان بعرض رسانیدند که ما قرآن ایشان را نمیخوانیم و معنی آنرا نمیدانیم اما از ابقاخان مکتوبی آمده که این آیه را در آن نوشته اند و ترجمه آنرا هم بنظر قلمی نموده قاآن فرمود تا آن مکتوب را حاضر ساخته دانشمندان اهل اسلام را که در پای تخت میبودند حاضر گردانیدند و چون علما حاضر شدند قاآن از ملا بهاء الدین بخاری که در آنوقت سرآمد علما بود پرسید که آن آیه در قرآن شماست گفت آری قاآن گفت پس چرا بمقتضای آن کار نمیکنید و کافران و مشرکان را نمیکشید آن احمق در جواب گفت که هنوز وقت نرسیده و ما را دسترس نیست قاآن از شنیدن این سخن احمقانه بسیار بخشم رفت و فرمود چون ما را الحال قدرت هست او را بیاسا رسانید و یرلیغها بنویسید که در ممالک محروسه تمام این طایفه را بقتل رسانند و چون از روی خشم و اعراض قاآن اینچنین حکم فرمود مسلمانان حاضر آن مجلس از ترس هلاک شدند و دست از حیات خود باز داشته منتظر ممات گشتند ناگاه قاضی بچه از مسلمانان که در پیش قاآن راه سخن داشت و رتبه او بوزارت رسیده بود معروض داشت که میانه مسلمانان مذاهب بسیار است و همه با یکدیگر مختلفند بحدی که هر یکی دیگری را بکفر نسبت میکند اکنون اگر حکم شود از جمیع مذاهب تحقیق نمائیم اگر همه بر این اعتقاد باشند همه را بیاسا باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد و این آیه را معنی دیگر گفته باشند کشتن ایشان بگناه خواهد بود قاآن این سخن را پسندیده داشت و فرمود که این ملا چه مذهب دارد گفتند حنفی فرمود که مذهب دیگر کدام است گفتند مذاهب بسیار است اما مشهور چهار اند شافعی مالکی حنبلی حنفی القصه بعد از آن ملا حمید الدین سابق سمرقندی را که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر ساختند و قاآن از وی پرسید که این آیه در قرآن هست گفت آری هست قاآن فرمود شما چرا بمضمون آن کار نمیکنید گفت مشرک آن کس است که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ ننویسد و اگر مشرک میبایم میکشیم و هر که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ نویسد او موحد است در هیچ جای قرآن کشتن او نیامده بلکه مال و جان او در کنف وحدانیت حق است و در حمایت خدای بزرگ مصون و محفوظ است قاآن را تقریر دلپذیر ملا حمید بسیار خوش آمد و او را بعنایات پادشاهانه سرفراز ساخت و مردم مسلمان بواسطه سخن سنجیده او از آن ورطه مهلک نجات یافتند انتهی و چون تدبیر عاقلانه و تفسیر عالمانه مولانا حمید الدین سمرقندی را در مقابل مکیدت نصاری و کید بکالی آن جماعت معلوم گردید استطراداً مکشوف میدارد که اصل جرأت جماعت ترسا و تعرض ایشان بمسلمانان را از بابت آن بود که وزارت قبلای قاآن را سنگه ایغور در تحت تصرف داشت و قاآن مذکور بعد از مقاتله و تقاص دو وزیر سابق خود یکی مسلم و دیگری ختایی بود پیشکاری کل ممالک و رسیدگی جمیع امور قلمرو خویش را با سنگه مزبور که جنساً از قوم ایغور بود تفویض نمود و سنگه در حق مذهب نصاری و ترویج آن فرقه و تدمیر اضداد ایشان اهتمامی فاحش میورزید چنانکه هم قاضی زاده تتوی پس از نقل قتل وزیرین مزبورین مینویسد که بعد از آن قاآن منصب وزارت خود را بسنگه ایغور که در کیش ترسا تعصب تمام داشت ارزانی فرمود و در زمان وزارت او مردمی که کیش او نداشتند بسیار آزارها میرسانیدند از آنجمله در اوایل زمان وزارت او جمعی از سوداگران از ولایت قوری و قرقیز بحضرت قاآن آمدند و سنقر سفید پای سرخ منقار پیشکش کردند قاآن بسیار خوشحال شده ایشان را بسیورغامشی فرمود و آش از سفره خود جهت ایشان فرستاد و چون عادت مغول در کشتن گوسفند آن بود که اولا سینه او را اشکافتند تا خون فاسد از وی بیرون

و بهمین غرض

وهمین غرض از ذبح گوسفند بطریق متعارف میباشد غایت رسم هر دیار و هر جماعتی طور دیگر میباشد آن سوداگران کوتاه نظر چون بر غرض ذبح گوسفند که بهر دو وجه حاصل میشد اطلاع نداشته بگمان خود آن طرز معمول را انکار واگذاشته دست از طعام باز داشتند ستنکه وزیر بنابر مخالفت دینی این معنی بعرض قاآن بروجه زشت رسانید وگفت ایشان میگویند که این طعام مردار است قاآن از آن بگذر بسیار آزرده خاطر گشته فرمود که چون یقین ماست که غرض از کشتن گوسفند رفع خون فاسد اوست واین غرض از سینه شکافتن زود و بهتر حاصل میشود بعد از آن در ممالک محروسه ما هر که بغیر از این طریق ما گوسفند را بکشد او را بسیاست تمام بکشند و مال او را دیوانی سازند ستنکه وزیر این حکم را نعمت غیر متوقع دانسته در مقام تفحص و تفتیش شده جمعی از متعصبان کودن را که برخلاف حکم اولی الامر که باتفاق عقلا رعایت آن واجب است جرأت مینمودند بسیار اهانت و ایذا که در حقیقت مستحق صد برابر آن بودند رسانیدند از آنجمله برهان الدین بخاری واعظ خانبالغ که از شاگردان شیخ سیف الدین باخرزی بود چون برخلاف حکم اولی الامر اصرار نموده مکرر گوسفند را خود ذبح کرده بود حکم شد که او را از خانبالغ اخراج نمودند و بمیزی فرستادند تا در آنجا وفات یافت وهمچنین جمعی دیگر از کمال حماقت و تعصب از عقاب و عذاب اخروی که مترتب بر مخالفت اولی الامر پادشاه زمان باشد غافل شده مرتکب چیزی میشدند که منع آن شده بود و باعتقاد فاسد خود آن را دین نام میکردند و حال آنکه شارع در باب طاعت اولی الامر بیش از همه چیز امر فرموده (این سخن صحیح نیست) آخر الامر جمعی از سوداگران که در دیوان قاآن روشناس و معتبر بودند مثل بهاء الدین قندزی و شادی اوجانی و عمر قرقیزی و جمال الدین کاشغری اتفاق نموده بعرض قاآن رسانیدند که اکثر تجار از ختا بیرون رفتند و آمد و رفت آنها برطرف شد وزیر ستنکه نیز بواسطه رشوت کلی که از سوداگران گرفته بود در این باب موافقت با ایشان ورزیده بعرض رسانید که حاصل تمغا بالکلیه برطرف شده اگر همانا حکم شود که هر کس بوضع خود بوده باشد آمد و رفت تجار که در معموری ولایت ضروری است خلل نپذیرد و بهتر خواهد بود قاآن حکم فرمود که هیچکس بعد از این متعرض کسی نشود و بگذارند که هر کس بوضع خود باشد

حیص بیص

سعد بن محمد بن سعد بن صیفی تمیمی لقبش شهاب الدین وکنیتش ابو الفوارس است از مشاهیر شعرا و از جمله فقهای شافعیه معدود است وسبب اشتهار وی بحیص بیص چنانکه ذکر نموده اند این است روزی مردمان را دید که در حرکت و اضطراب شدید میباشند گفت ما للناس فی حیص بیص یعنی چه شده است مردمان را که در شدت و اختلاط واقع شده اند پس این لفظ لقب وی گردید و بدان مشهور گشت و معنای حیص بیص شدت و اختلاط است عرب گوید وقع الناس فی حیص بیص یعنی مردمان در شدت و اختلاط واقع شدند قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان فقیهاً شافعی المذهب تفقه بالری علی القاضی محمد بن عبد الکریم الوزان وتکلم فی مسائل الخلاف الا انه غلب علیه الأدب ونظم الشعر واجاد فیه مع جزالة لفظه وله رسائل فصیحة بلیغة ذکره الحافظ ابو سعید السمعانی فی کتاب الذیل واثنی علیه وحدث بشیء من مسموعاته وقرئ علیه دیوانه ورسائله واخذ الناس عنه ادباً وفضلاً کثیراً وکان من اخبر الناس باشعار العرب واختلاف لغاتهم ویقال انه کان فیه تیه وتعاظم وکان لا یخاطب احداً الا بالکلام العربی

یعنی حیص بیص از فقهای شافعیه بود و در ری بر قاضی محمد بن عبد الکریم وزان علم فقه را قرائت کرده و در مسائل خلافیه تکلم نمود جز آنکه فن ادب و نظم شعر بر سایر فنون وی غالب گردید بنظم شعر اشتغال جست و شعرش بحسن و جزالت لفظ موصوف بود و او را رسائلی است فصیح و بلیغ حافظ ابو سعید سمعانی در کتاب ذیل او را ذکر کرده است و بر وی ثنا گفته و بعضی از مسموعات و مرویات وی را روایت کرده و در زمان حیات حیص بیص مردمان دیوان و رسائلش بر او قرائت کردند ادب و دانش بسیار از او فرا گرفتند و حیص بیص باشعار عرب و اختلاف لغات ایشان اخبر مردمان شمرده میشد و چنین گویند در وی کبر و مناعت بود و جز بکلام عربی با کسی مخاطبه نمینمود   هم ابن خلکان گوید حیص بیص بر زی عرب لباس میپوشید و شمشیر بر گردن حمایل می افکند پس ابو القاسم بن فضل و بروایت عماد در خریده رئیس علی بن اعرابی موصلی این ابیات در حق وی انشا کرد

کم تباری وکم تطول طرطو ‌ ‌ ‌ رک ما فیک شعرة من تمیم
فکل الضب واقرظ الحنظل الیا ‌ ‌ ‌ بس واشرب ماشئت بول الظلیم
لیس ذا وجه من یضیف ولا یقـ ‌ ‌ ‌ ـری ولا یدفع الأذی عن حریم

یعنی تا چند مباهات کنی و کلاه خود بلند و دراز گذاری آیا در تو موئی از قبیله تمیم نیست پس بر روش قبیله تمیم سوسمار بخور و حنظل خشک شده بجو و آنقدر خواهی از بول شترمرغ بیاشام این روی تو با این مناعت و کبر روی کسی نیست که ضیافت کند و روی کسی نیست که اذیت از حریم خود نماید چون این ابیات بحیص بیص رسید این اشعار در جواب انشا کرد

لا تضع من عظیم قدر وان ‌ ‌ ‌ کنت مشاراً الیه بالتعظیم
فالشریف الکریم ینقص قدراً ‌ ‌ ‌ بالتعدی علی الشریف الکریم
ولع الخمر بالعقول رمی الخمـ ‌ ‌ ‌ ـر بتنجیسها وبالتحریم

یعنی رتبت کسی را که خداوند قدر و منزلت است پست منمای اگر بزرگی تو بحدی باشد که مردمان بجانب تو بتعظیم اشارت کنند زیرا شخص شریف و بزرگ از قدرش کاهیده شود بسبب تعدی نمودنش بر کسی که شریف و بزرگ است چنانکه سبک نمودن شراب عقلها را موجب آن شد که بنجاست و حرام بودن آن حکم کردند ارباب سیر در ترجمت حیص بیص از شیخ نصر الله بن مجلی که از ثقات مردم سنت است حکایت کرده اند گفت در واقعه علی بن ابیطالب علیه السلام را دیدار کردم پس گفتم یا امیر المؤمنین مکه را فتح میکنید و در عبارات جانب ابو سفیان منادی شما در میان مکه ندا دهد من دخل دار ابی سفیان فهو آمن یعنی هر آنکس بسرای ابو سفیان در آید از آسیب لشکر اسلام در امان است پس در تلافی این مرحمت در روز طف نسبت بفرزندت حسین علیه السلام میکنند آنچه را که کردند پس حضرت فرمود اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا یعنی آیا اشعار حیص بیص را که در این معنی گفته است نشنیده گفتم نه فرمود اسمعها منه یعنی ابیات را از حیص بیص استماع کن پس از خواب بیدار شدم بجانب سرای حیص بیص مبادرت کردم حیص بیص بیرون آمد صورت واقعه را برای او مذکور داشتم از شنیدن واقعه صیحه برکشید اظهار جزع نمود و سوگند یاد کرد اشعاری را که حضرت در واقعه بدانها اشارت

فرموده است نه از دهانم برای کسی بیرون آمده و نه برای کسی نوشته ام و آن اشعار را بنظم نبسته ام مگر در این شب آنگاه این ابیات

برمن انشاد کرد

ملکنا فکان العفو منا سجیة فلما ملکتم سال بالدم ابطح

وحللتم قتل الأساری وطالما غدونا علی الأسری نعف ونصفح

فحسبکم هذا التفاوت بیننا وکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی چون ما غلبه نمودیم عفو و اغماض از دشمنان سجیهٔ ما بود و آنگاه که شما غلبه نمودید چندان از زیر دستان خود کشتید که سیلاب خون از وادی سیلان یافت شما کشتن اسیران را روا دانستید و بطول کشید زمانی که ما استیلا یافتیم و از اساری عفو و اغماض نمودیم پس این تفاوت در میان ما و شما بس است و هر ظرفی بدانچه در آن ظرف است رشح نماید و هم ابن خلکان گوید وقتی حیص بیص را حواله بشهر حلّه بود برای اخذ آن وجه بجانب حلّه توجه نمود و آن را بر عامل خراج بازار حلّه حوالت نموده بودند چون وارد حلّه شد غلامش را نزد عامل فرستاد تا وجه را دریافت نماید عامل بر سخن آن غلام وقعی ننهاد و حیص بیص را دشنام گفت شکایت او را نزد والی حلّه ضیاء الدّین مهلهل بن ابی عسکر جاوانی برد ضیاء الدین بعضی از غلامان خود را فرستاد تا حیص بیص را در گرفتن آن وجه مساعدت نمایند و چون در میان والی و حیص بیص مودّت سابقه بود بدین مقدار اعانت از والی قناعت نکرد مکتوبی بوی نوشت و با وی تعرّض و عتاب نمود و

صورت آن مکتوب بدین شرح است

ما کنت اظنّ ان صحبة السنین ومودتها یکون مقدارها فی النفوس هذا المقدار بل کنت اظنّ ان اخمس المحل لو رزن لی عرضا لقام بنصری من آل ابی العسکر حماة غلب الرقاب فکیف بعامل سویقة وضامن جلیلة وحلیقة ویکون جوابی فی شکوای ان ینفذ الیه مستخدم یعاتبه ویأخذ ما قبله من الحق لا والله

ان الأسود اسود الغاب همّتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

وبالله اقسم وبنبیّه وآل بیته ان لم تقم لی حرمة تتحدث بها نساء الحلّة فی اعراسهن ومناحاتهن لا اقمت ولئن بحلتک هذه ولو انّی بالجسر والقناطر هبنی حسرت حمر النعم افاخسر ابیتی واذلاه والسلام

حاصل معنی مکتوب گوید گمان نداشتم که صحبت و دوستی سالیانی چند قدرش در نفوس این مقدار بوده باشد بلکه من چنین می انگاشتم که اگر در بارهٔ لشکری بزرگ پندار تعرّض عرضی از من میرفت هر آینه از آل ابو العسکر شجاعانی قوی دل برای نصرت من برخیزند و مراحمات کنند تا چه رسد بکسی که عامل بازار کوچکی است و معدودی اندک از مردمان سپرده اوست گمان نداشتم والی در جواب شکایت من بهمین قدر اکتفا کند که خادم خود را بسوی عامل بازار فرستد و با وی عتاب کند و حقّی که از من نزد اوست دریافت نماید نه با خداوند سوگند

ان الأسود اسود الغاب الخ

یعنی همت شیران بیشهٔ شجاعت در روز جنگ بهلاک کردن خصم مصروف است نه بر جامه او و سلاح جامه خصم و هم سنا و تعالی نمایند با خداوند و

و پیغمبرش و اهل بیت پیغمبر صلّی الله علیه و آله سوگند اگر حرمتی از من رعایت نکنی که زنان حلّه در مجالس شادی و عزا آن را حدیث کنند و ستت در این حلّه تو اقامت نخواهد کرد و اگر چه در خستگی روز را شام کند بر حالی که خداوند اموال و ثروت بسیار باشد گیرم که در مال و حطام دنیوی مرا زیان رسد آیا روا است در عظمت و بزرگواری خود زیانکار گردم ای وای بر ذلّت من ای وای بر ذلّت من والسلام

صاحب روضات در ذیل ترجمت حیص بیص گوید گمان من آن است حیص بیص شاعر از جملهٔ شعرای شیعهٔ امامیه معدود است و در بعضی از تراجم معتبره و غیرها نیز او را بصفت تشیّع ذکر نموده اند انتهی و چنانکه ابن خلکان و دیگران ضبط کرده اند حیص بیص شب چهارشنبه ششم شهر شعبان از سال پانصد و هفتاد و چهار در بغداد داعی حق را لبّیک اجابت گفت فردای آن شب در جانب غربی در مقابر قریش او را بخاک سپردند و تاریخ مولد وی مضبوط نیست هرگاه او را از مدت عمرش پرسش مینمودند چون تاریخ مولد خود در حفظ نداشت در جواب میگفت من در دنیا بر سبیل گزاف زندگانی کنم و گمانش آن بود که از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم عرب است حیص بیص مذکور را نسل و عقبی نبود

داود بن نصیر طائی

کنیتش ابو سلیمان است از بزرگان فقهاء و اجلّاء مشایخ مائهٔ دوّم هجریّه است و با منصور عبّاسی و مهدی بن منصور معاصر مولد و منشاء وی کوفه است در بدایت حال و اوایل ایّام جوانی در اقتناء و اکتساب علم شریعت از هر قبیل جدّی وافی و جهدی کامل داشت تا در علوم درجات عالیه و مقامات رفیعه یافت و علم فقه را بمقام کمال رسانید جماعتی او را نسبت با بو حنیفه دهند که تحصیل علم فقه را در نزد وی نمود گروهی دیگر گویند او خود تا لی ابو حنیفه بود و در نزد این جماعت تکمیل آن علم را نمود عبد الملک بن عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان اعمش و عبد الرحمن بن ابی لیلی که از او اسمعیل بن عیینه و مصعب بن مقدام و ابن دکین روایت کنند و او پیوسته بتدریس علم فقه مشغول و جماعتی در مجلس تدریسش استفادت مینمودند و از دیگر علوم نیز بهره میبردند پس از آن ترقیات و شهرتی که در علم فقه و دیگر از علوم نمود گوشه گیری اختیار کرد و بعبادت مشغول گردید تا آخر عمر بدین حال بزیست پس از بنای بغداد در زمان مهدی یکچند از کوفه نقل ببغداد نمود پس بکوفه عود کرد تا زمان وفات در همان شهر میبود

ابن خلکان ذیل بعضی از بیانات را در ترجمهٔ او آورده داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر وحبیب بن ابی عمرة وسلیمان الأعمش ومحمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن عیینة ومصعب بن المقدام وابو نعیم الفضل بن دکین وکان ممن شغل نفسه بالعلم ودرس الفقه وغیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة وآثر الانفراد والخلوة ولزم العبادة واجتهد فیها الی آخر عمره وقدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة وفیها

کانت وفاته

شیخ عطّار در تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمهٔ وی مینگارد شمع دانش و بینش داوُد طائی از اکابر مشایخ مایهٔ دو تیم و سید آن قوم بُود و ورع و تقوای اُو بحدّ کمال بُود از انواع علوم بهرهٔ تمام داشت خاصّه در علم فقه که سرآمد اقران و امثال خود بُود و بیست سال در مجلس درس ابو حنیفه استفادت نمودی و ابراهیم ادهم و فضیل را دیده و پیر طریقتش حبیب عجمی بُود تا اینجا بود کلام شیخ عطّار

مولانا جامی قدّس سرّه در نفحات الانس مینگارد داوُد طائی از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصرّف و در زمان خود بی نظیر شاگرد ابو حنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم است و در طریقت مرید حبیب عجمی بُود و از جملهٔ علوم حظّی وافر داشت بدرجهٔ اعلی و در فقه فقیه الفقهاء بُود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمُود و طریق زهد و ورع و تقوی بر دست گرفت وی را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار انتهی

یافعی در ضمن متوفیات سنهٔ یکصد و شصت و دو مینگارد السیّد الجلیل الولی الفضل البارع فی العلم والعمل زهداً وورعاً وعبادةً لله عزّ وجلّ داوُد بن نصیر الطائی الکوفی در اخبار وی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست اورا تغییر حالت پدید گردد اندوهی بر وی غالب شد و پیوسته از خلق میرمید و همواره نوحه گری کردی و این بیت میخواندی

اَیُّ خَدَّیکَ تبدّی البلی   واَیُّ عینیک اذا سالا

یعنی کدام روی و موی بود که بخاک نریخت و کدام دیده که با خاک نیامیخت و از این تغییر حالت قرار از وی برفت و متحیّر و پریشان حال گشت با آن حال همه روزه بدرس ابو حنیفه حاضر میگشت ابو حنیفه از بشرهٔ او تغییر حالت استنباط کرده در خلوت سبب پرسید گفت دلم از دنیا سیر شده است و واقعه باز گفت و گفت در من حالتی پدید آمده که راه بدان نمییابم و در هیچ کتاب معنی آن در نمیفهمم و هیچ فتوی در نمی آید وی گفت مناسب چنان است که با این حال و حالتی که در تو پدید آمده از خلق اعراض کن و در خانه معتکف شو چنین کرد چون مدّتی براین برآمد ابو حنیفه نزد وی رفت و گفت این کار تورا کمالی پدید نیامد که در خانه از نظر مردمان متواری گردی کمال آن است که در میان ائمّه نشینی و سخن نا معلوم ایشان بشنوی و بر آن صبر کنی و هیچ نگوئی و تحمّل نمائی وی دانست که چنان است که او میگوید آنگاه سالی تمام بمجلس درس میرفت و در میان خلق می نشست و هیچ نمیگفت و صبر میکرد و جواب نمیداد و باستماع بسنده میکرد چون یک سال براین برآمد گفت این صبر که من در یک سال کردم کار سی سال بود آنگاه صحبت حبیب راعی را دریافت و طریق طریقت براو گشاده گشت پس مردانه پای در این راه نهاد و کتبی که داشت در فرات ریخت و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع ساخت وهم در اخبار او آورده اند که بیست دینار زر که بوی میراث رسیده بود بیست سال آنرا صرف خود نمود مشایخ عصر گفتندش که طریقت ایثار است نه نگاهداشتن گفت من آنقدر از آن نگاه میدارم که سبب فراغت من شود و نان میسازم تا بمیرم و هیچ از کار کردن نیاسودی تا حدّی که نان در آب نهادی و با آب بخوردی و گفتی میان

آشامیدن و خوردن پنجاه آیت میتوان خواند چرا وقت و روزگار خود ضایع نمایم

از شیخ ابو بکر بن عیّاش نقل کرده اند که گفت روزی بمنزل او رفتم دیدمش که پارهٔ نان خشک در دست داشت و میگریست گفتم یا داوُد تو را چه شده است که با نان میگریی گفت میخواهم که پارهٔ از این نان ست جوع نمایم ندانم که حلال است یا حرام دیگری از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی نزد او رفتم سبوی آبش را دیدم در آفتاب نهاده گفتم آب را چرا بسایه ننهی که حرارت کمتر در آن تأثیر کند گفت چون در آن موضع نهادم سایه بود و اکنون اگر بسایه برم از خدای شرم دارم که راحت و لذّت نفس را خیال کرده باشم

ابن خلکان از ابو سلیمان دارانی حکایت کرده که گفت از مادرش که مسمّاة بدارا بود خانه بوی بوراثت رسید در آن خانه ساکن گشت هر یک از ابنیهٔ آن که خراب میشد بمکانی دیگر نقل مینمود او را گفتند چرا خرابیهای خانه را عمارت نکنی گفت مرا با خدای عهدی است که دنیا را آباد ننمایم و در این کار روا نمیدارم که دو دیوار بنائی نمودم تا بر هم نهادی بنای رفتن است وهم او نگاشته نقل قول علی بن مدینی را که میگفته است از ابن عیینه شنیدم در حقّ وی که میگفت داوُد طائی مردی بُود در بدایت حال عالم و فقیه و در فتاوی ابو حنیفه ایرادات وارد آوردی بدانسان که خود اذعان نمودی و فقها بدان امر تصدیق مینمودند و نیز نقل کرده است که وی در بدایت حال که خواستی بحالتش تغییری پدید گردد روزی سنگ ریزهٔ چند برداشت و بریکی از مشاهیر زد آن شخص گفت یا داوُد طال لسانک وطالت یدک دراز شده است زبان تو وهم دست تو پس از آن حال سالی گذشت که نه از کسی چیزی پرسید و نه بکسی چیزی گفت چون زمانی براین برگذشت و دانست که از علوم ظاهره گشایشی از برایش نخواهد شد کتبی که داشت در آب فرات بینداخت و از خلایق دوری نموده بعبادت پرداخت انتهی

وهم در اخبار او آورده اند که روزی در ایّام گرما در آفتاب نشسته بود و عرق از او روان گشته مادرش بدید و گفت جان مادر گرما شدید است و تو روزه دار چه باشد که بسایه نشینی گفت مادر از خدای شرم و بیمی دارم که قدم برای موافقت نفس و خوشی آن خویش بر دارم و من خود پروای خود ندارم مادر گفت ای فرزند این چه سخن است که میگوئی گفت چیزی دیگر تو را گویم چون ناشایسته ها بدیدم و خلق را باهم مخالف یافتم دعا کردم تا حقّ تعالی روی از من بازگرفت تا معذور باشم و بجامع و جماعت حاضر نگردم اکنون سالها است که مرا ه دائی مقعد و زمینگیر کرده که بردوشش اندازم وارشاد میشود و مُرید از این بیان بخلاف نفس و صبر بر شدائد و روی گردانیدن از خلایق بسوی خالق نقل است که یکی از بزرگان اهل حال بنزد وی رفت و گفت یا داوُد چرا با خلق نشینی گفت با که توان نشست که من بنشینم اگر با پست تر از خود نشینم مرا بکار دین امر نمیکند و اگر با بزرگتر نشینم عیب من با من نمیگوید و مرا در چشم من می آراید و مرا در خطر می اندازد وارشاد میشود مُرید از این بیان بر آنکه

ترک مجالست کند با خردتر از خود که بهره از مجالست آنها نخواهد برد و چون با بزرگتر از خود نشیند در صدد آن باشد که از آنها چیزی فرا گیرد نه آنکه بتعریف و توصیفشان مغرور گردد و ترقیات نفسانی از برایش حاصل نگردد وقتی یکی از اهل ظاهر بدو گفت یا داوُد چرا زن نیاوری و از اهل سنت نگردی گفت مومنه را نمیتوانم فریفت پرسیدند از چه روی این حرف گوئی گفت چون نتوانم از هر جهت حقوق اورا ادا نمود در حقیقت اورا فریفته باشم و مراد ازان بیان آن است که چون کس نتواند از عهدهٔ حقوق و ادای حق نسبت بهر طبقه برآید در ترک آن ضرری بر آن مترتب نمیشود گفتندش چرا محاسن خود را شانه نمیزنی گفت مگر از همه کارها فارغ گشته ام که این کار کنم و مراد ازان بیان آن است که مرد سالک لحظهٔ از حق نباید بخود پردازد و نیز در اخبار او آورده که در شب مهتابی بر بام خانه برآمد در آسمان میگریست و در ملکوت تفکر میکرد تا بیخود شد و بر بام همسایه افتاد همسایه پنداشت که دزد است تیغ کشیده بر بام آمد چون اورا دید بشناخت دستش بگرفت و سرش بر کنار نهاد و پرسید ترا که بدینجا انداخت گفت بیخودی در درگاه حق

نقل است که چون وقت نماز در رسیدی زود بمسجد میدویدی اورا گفتند این چه تعجیل است گفت این لشکر که بر در شهر است انتظار مرا دارند گفتند کدام لشکر گفت مردگان گورستان و چون سلام نماز دادی همچنان بتعجیل مراجعت کردی در بدایت حال او چنانکه نگاشته شد سخت کراهت داشتی نماز جماعت رفتن را بسبب وحشت خلق تا آنگاه که آن حالت از وی برفت

و نیز صاحب تذکرة الاولیا نگاشته که وی در بدایت حال پیوسته اندوهگین بودی چون شب در آمدی گفتی الٰهی اندوه تو ام بر جمله اندوهها غالب آمد و خواب از من برد و همی گفتی از اندوه کی کسی بیرون آید که مصایب بروی متواتر گردد

یکی از مریدان او حکایت کرده است که روزی بنزد او رفتم خوشحال و متبسم دیدمش عجب کردم گفتم یا ابا سلیمان این چه خوشحالی است گفت سحرگاهی مرا شرابی دادند که آن را شراب انس گویند امروز عید کردم و شادی پیش گرفتم روزی یکی از مریدان بنزد وی آمد و گفت از فلان راه میگذشتم صوفی را مست افتاده دیدم که قی کرده و سگان کوی اطرافش گرفته بودندی چون این حکایت بشنید روی درهم کشید و برآشفت و گفت چون خود او را بدین حالت دیدی شرط مردی این بود که او را بدان حال نپسندی او را از آن مکان بجای خود برسانی اینک برخیز و از آن مکان او را بر دوش گیر و بجای خود برسان مرید را چون زهرهٔ آن نبود که آن سخن نشنود خود بدو رسانید و او را بر دوش گرفت و همچنان که میبرد از مردمان حرفهای بد میشنید تا بجائی که داشت رسانید شب از شرمساری انکار و دیدن خلایق او را بدان حال و آنچه طعن که دیده بود خوابش نبرد چون روز شد شیخ بنزد

رفت چون او را دید بخندید و گفت این حال که بر تو روی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را خواستی تا بریزی و پرده او را افشا نمائی بهتر این بود چون او را بدان حال میدیدی بهر طریقی بود بجای خودش میرسانیدی و از برای کسی حال او را نمیگفتی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه چون کسی را ببیند که از او زلت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کسان افشای سر و هتک ستر او را ننماید که پرده پوشی خود بزرگترین چیزهاست این حکایت را شیخ سعدی در بوستان بنظم کشیده که میگوید

یکی پیش داوُد طائی نشست — که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش — گروهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی این حکایت شنید — ز گوینده ابرو بهم درکشید
زمانی برآشفت و گفت ای رفیق — بکار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار — که در شرع نهی است و در خرقه عار
به پشتش درآور چو مردان که مست — عنان طریقت ندارد بدست
نیوشنده شد زان سخن تنگدل — بفکرت فرو رفت چون خر بگل
نه زهره که فرمان نگیرد بگوش — نه یارا که مست اندر آرد بدوش
زمانی بپیچید و درمان ندید — ره سر کشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بی اختیارش بدوش — درآورد و شهری بدو عام جوش
یکی طعنه میزد که درویش بین — زهی پارسایان پاکیزه دین
تو این صوفیان بین که می خورده اند — مرقع بدانگی گرو کرده اند
اشارت کنان این و آن را بدست — که این سرگران است و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام — به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دید و روزی بمحنت گذاشت — بناکام بردش بجائی که داشت
شب از شرمساری و فکرت نخفت — بخندید طائی دگر روز و گفت
مریز آبروی برادر بکوی — که دهرت بریزد بشهر آبروی

و نیز در اخبار وی آورده اند که فضیل بن عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار آنوقت که در زیر سقف شکسته نشسته بود چون او را بدید گفت یا داوُد برخیز که این سقف شکسته است و فرو خواهد آمد گفت تا من در این مکان منزل گزیده ام این سقف را ندیدم کانوا یکرهون

فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام همچنانکه زیاد گفتن ناپسند است زیاد نگاه کردن نیز غیر پسندیده
در این مقام ارشاد کرده است مُرید را بر آنکه با طراف خود زیاد نظر نیندازد و از زیاد گفتن خود را حفظ نماید
از شیخ معرُوف کرخی پرسیدند که چگوئی در حق داوُد طائی گفت هیچکس را ندیدم که دنیا و اهل دنیا را خوار دارد
آنقدر که اُو خوار میداشت هرگاه یکی از اهل دُنیا را میدید رُوی خود بر میگردانید و بر فقرا زیاد معتقد
بُودی و بچشم حرمت و مروّت در ایشان نگریستی

نقل است با اینکه زیاد اهل قناعت بود روزی حجامی اُو را حجامت کرد دیناری از زر بدُو داد گفتند شش
یا شیخ این اسراف نیست گفت نه این کار جزو عادات و مروّت محسُوب است هر که را مروّت نبود عبادت
نباشد لا دین لمن لا مروّة له

در اخبار وی آورده اند که چوُن ابو محمد و قاضی ابو یوُسف را خلاف افتاد تا کدام یک را قول صحیح است
اُو را حکم قرار دادند چون مجلس منعقد شدی پشت بر ابو یوسف کردی و رُوی با بو محمد آن وقت بصحبت
در آمدی و بدُون ملاحظه تصدیق قول هر یک و تکذیب هر یک میکرد اُو را گفتند که این هر دُو عالم بزرگ اند
چرا یکی را عزیز داری و آن دیگری را آن چنانکه باید توجهی نکنی گفت از جهت آنکه ابو محمد از سر نعمت بسیار
و رفعت دُنیا بر خاسته است و بسر علم آمده و علم را سبب عزت دین قرار داده و ذلت دنیا و ابو یوُسف
از ذلت و فقر و فاقه بدرجه علم رسیده و علم را سبب عز و جاه خُود گردانیده پس آن دو هرگز هم شبیه نخواهند
بود شیخ ما ابو حنیفه را با تازیانه بیازردند که قضاوت قبول کند نکرد ابو یوُسف قبول کرد هر که طریق استاد را
خلاف کند من با او سخن نگویم پس آن دو فقیه بزرگ اُو را تصدیق نمودند و بر حکم اُو راضی شدند

نقل است که محمد بن قحطبه که از امرا و وزرای دولت بنی عباس بود چوُن بکوفه آمد در طلب معلّمی از برای
اولاد خود بیفتاد که فنون علوم را از نحو و شعر و لغت و فقه و غیر ذلک دارا باشد و بتقوی موصُوف تا
آنها را کتاب خدای تعالی و سنت رسُول بیاموزد اُو را گفتند این چنین کس که تو خواهی داوُد طائی است
که علم را با تقوی جمع دارد پس بدره که در آن ده هزار درهم بود بنزد وی فرستاد و اُو را بجهت آن خیالی
که داشت بنزد خود خواند وی بدره را رد نموده از آن کار معذرت خواست پس محمد بن قحطبه بدره دیگر بر اُو
افزود با دو غلام بنزد او فرستاد و بدان دو مملوک گفت اگر وی بدره ها قبول نمود هر دُو از قید
عبُودیت آزادید چوُن بنزد او رسیدند و بدره ها بنزد وی بنهادند دیگر باره بدره ها رد نمود قبول ننمود
آن دو مملوک بدو گفتند مولای ما چنین وعده داده است که در قبول بدره ها ما را از بندگی آزاد
نماید و ما را در نزد تو استدعای قبول است گفت چنین است که میگوئید در قبول کردن شما از قید

بندگی رهائی خواهید یافت و در قبول نکردن خود را از آتش جهنم آزاد خواهم نمود شما در بندگی بمانید
خوشتر که عذاب ابدی را بر خود هموار نمایم

و نیز نقل نموده اند که وقتی مهدی بن منصور بکوفه رفت جماعتی از مردم را جایزه داده از جمله مشاهیر قراء آن
شهر را گفت تا هر یک را هزار درهم بدهند از جمله نام وی را در عداد قرار نوشته که هزار درهم بدهند
گفتند او بجهت اخذ آن نخواهد آمد گفتند هزار درهم را بمنزل اُو برده بدو دهند ابن سماک و حماد بن
ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهم را بنزد اُو برده بلکه اُو را بدین باز داشته تا قبول نماید در بین
راه که میرفتند گفتند چون بنزد او رسیم هزار درهم را بنزد او بریزیم بسا باشد چون چشم اُو بیند قبول
نماید و بسبب آنکه تنگ دست است رد ننماید چون همه دو بنزد وی در آمدند چنان کردند که خیال کرده
بودند وی تبسمی کرده و گفت این کار که شما کردید کاری است که از برای صبیان نمایند میدانید که انگوره
از وجوه را من قبول نمینمایم پس بنزد خلیفه صوُرت حال باز گفتند گفت اُو را بحالت خود باز گذارید

و هم در اخبار او آورده اند که هرُون الرشید قبل از خلافت خود از ابو یوسف درخواست کرد که
وقتی مرا بنزد آن عارف کامل بر که اُو را زیارت کرده از انفاس قدسیه او استمداد همت نمایم ابو
یوُسف اطاعت کرده با خلیفه بدر خانه او آمدند هر دو اذن نخواستند که بخانه وی در آیند پس ابو یوسف
مادر اُو را بخواست و درخواست نمود که بنزد وی شفیع گشته تا بار یابند مادر بدو گفت قبول نکرده گفت
مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار مادر گفت بحق شیری که بتو داده ام آنها را بار ده پس گفت الهی تو فرمودهٔ
که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای مادر است و الا مرا با ایشان چکار آنگاه اذن
داده در آمدند نشستند در آن حال وعظ و موعظت آغاز نمود هرُون بسیار بگریست چوُن برخاست
بدرهٔ زر بنزد وی نهاد و گفت زری است حلال اگر برداری منتی بر من نهاده گفت بردار که مرا
بدان حاجت نیست من خانه فروُخته ام از میراث حلال و آن را نفقهٔ خود میکنم از خداوند درخواست
کرده ام که چوُن آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امید هست که آن دُعا
مستجاب شده باشد آنگاه خلیفه برخاست ابو یوُسف از وکیل خرج وی پرسید از نفقه وی چند
بر جای مانده است گفت ده درم هر روزه دانگی از آن خرج کردی و قاضی ابو یوسف حساب
آن داشت تا آن روز که میدانست آن نفقه تمام شده است بمحراب پشت داده بود جماعتی بر گرد وی
نشسته بودند گفت دانسته باشید که داوُد طائی وفات کرد پس از تحقیق چنان دیدند که اُو گفته بود
پرسیدند ایها القاضی این زمان از چه رُوی دانستی که اُو وفات کرده است گفت در حین

ملاقات از خود او شنیدم که میگفت از خداوند درخواست کرده ام که چون نفقهٔ حلال من تمام شود جان من بستاند و من حساب نفقه او را داشتم تا امروز بیش نبود دانستم که دعای او مستجاب است و زندگی را وداع گفته

ابن خلکان از اسمعیل بن حسان حکایت کرده که گفت نزدیک شدم بدر خانه داود طائی شنیدم صدای او را که نفس خود را مخاطب کرده سرزنش مینمود و مکرر میکرد و مرا گمان اینکه در نزد او کسی است که محل خطاب اوست قدری در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون آواز بلند کرد که تو را اذن لازم نیست داخل شو چون نزد او رفتم دیدم تنهاست از من پرسید چه شد که اذن میخواستی گفتم چنان بگوش من رسید تا کسی را مخاطب کرده با او حرف میزنی گفت نفس را مخاطب کرده با او مخاصمت مینمودم چه امروز میل خوردن خرما نموده پس بیرون رفته بخریدم چون بخانه بیاوردم نفس خواهش چیزی کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده ام خرما و جز آن نخورم

و هم او از ابن عدی نقل کرده که وی سالها روزه داشت و اهل خانهٔ او مطلع نشدند چه هر روزه از خانه بیرون رفتی غذای خود بفقرا دادی و وقت عشا بخانه مراجعت نمودی و کس را بر آن اطلاع نبود شیخ ابو الربیع اعرج گفته است داخل شدم بر داود طائی در خانهٔ او بعد از مغرب مرا عطش سخت بود خمی در آنجا نهاده بود نزدیک رفته تا از آن آب رفع عطش نمایم چون جامی از آن آب پر کردم بنوشم دیدم در کمال گرمی است گفتمش اگر ظرفی تازه بگیری آب در آن سرد گشته از صدمت نوشیدن آب گرم آسوده میشوی گفت اگر در دنیا نپوشد مرد مگر آب سرد و نخورد مگر غذای مطبوع و نپوشد مگر لباسهای نرم پس برای آخرت خود چه گذاشته است از این بیان ارشاد میشود مرید بر آنکه لذاید دنیای فانی را بر نعیم ابدی بجهت لحظهٔ حظ نفس ترجیح ندهد از ابو خالد احمر حکایت شده است که گفت از آن عارف کامل شنیدم که میگفت در دنیا بر هیچکس در هیچکار حسد نبردم مگر بر کسی که شب را زنده دارد و آن وقت که وقت خواستن حاجات است دریابد و هم او گفته است که وی همواره بیدار و بطاعت و عبادت اشتغال ورزیدی و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته بمناجات و تضرع و زاری پرداختی و همچنانکه در قصهٔ ابو یوسف اشارتی رفت که همچنان بود که او گفته بود از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بسجده نهاد و بر نداشت مرا اضطرابی پدید گشت نزدیک رفته گفتم چرا سر از سجده بر نداری که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون نیک بدیدم وفات کرده و سال وفاتش مقارن بود موافق آنچه ابن خلکان نگاشته یا یکصد و شصت هجری یا شصت و پنج

یا فی

یا فعی وفات او را در سال یکصد و شصت و دو هجری نگاشته چنانکه اشارتی رفت

یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حال بیماری که شب آن روز وفات کرد بپرسش حال او رفتم دیدم در دهلیز خرابی خفته و خشتی زیر سر نهاده و در آن روز گرمائی سخت بود و در آن حال قرآن میخواند گفتمش خواهی تا بجای نیکو تو را انتقال دهم تا لحظهٔ از رنج گرما آسوده گردی گفت پس از چندین سال که هرگز نفس را بر من دستی نبوده بجهت لحظهٔ راحت اختیار خود را دست او دهم این حال از برای من اولی تر است که از عمر من زمانی بیش نیست و در همان شب با آن حال زندگانی را وداع نمود

ابن خلکان مینگارد چون آن عارف کامل وفات کرد طبقات خلایق در تشییع وی حاضر گشتند و بر فوت وی افسوس خوردند چون در قبرش نهادند ابن سماک برخاست و این بیانات بلند در میان خلایق بگفت یا داود کنت تسهر اللیل اذا الناس ینامون ای داود پیوسته تو بجهت عبادت بیدار بودی در شب آنگاه که مردمان در خواب بودند جمیع خلایق صدا بلند کردند چنین است که میگوئی پس گفت و کنت تربح اذا الناس یخسرون و تو سود بردی از طاعت پروردگار آنگاه که خلایق در گمراهی و زیان کاری بودند تمام مردم او را تصدیق نمودند پس بگفت و کنت تسلم اذا الناس یخوضون و تو گردن نهادی طریق حق را آنگاه که میرفتند گروه خلایق بسوی راه باطل مردمان همه قول او را تصدیق نمودند و همچنین فضایل و مناقب او را میشمرد تا آن قدر که باید و شاید و گروه خلایق تصدیق مینمودند پس از فراغ وی ابو بکر نهشلی از جای برخاست پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت گروه مردمان در حق او بعضی از فضایل میشمارند داود را اینکه میستایند من در حق وی میگویم اللهم فاغفر له برحمتک و لا تکله علی عمله

شیخ عطار نگاشته که داود طائی وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد و همچنان کردند که او گفته بود و در آن شب که درگذشت از آسمان آوازی آمد که داود طائی بحق رسید و حق سبحانه و تعالی از او راضی است و هم او نگاشته که در شب وفات بخوابش دیدند که در هوا میپرید از او پرسیدند که این چه حالت است گفت اکنون از زندان دنیا خلاص یافتم و بنعیم آخرت رسیدم آن شخص که او را در خواب دیده بود صبح رفت تا احوال از او پرسد معلوم شد که همان ساعت که بخوابش دیده بود وفات کرده و در همان شب ندائی از آسمان رسید که داود طائی بمقصود رسید انتهی

حفص بن بغیل موهبی نقل کرده است که پس از وفات آن عارف کامل شبی در خواب دیدمش گفتم یا ابا سلیمان چگونه دیدی آخرت را و از آنجا تو را چه خبر است گفت نیافتم و ندیدم در آنجا

کر خوبی

مگر خوبی زیاد گفتمش چگونه بدان جایگاه رسیدی گفت رسیدم بدان جایگاه بنیکوئی گفتمش تورا بر حالت سفیان بن سعید اطلاعی پدید گشت گفت او دوستدار خیر و اهل خیر بود همواره بنیکوئی رُوزگار خود را میگذرانید تا بدرجهٔ نیکوکاران رسید

و نیز یکی از بزرگان اُورا بعد از وفات بخواب دید از اُو پرسید که سختیهائی که در این راه است آنها را چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که بافتاده کردم بر من آسان گردید

محارب بن دیار چون خبر وفات وی را شنید گفت لو کانَ داوُد فی امم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره اگر داوُد طائی در گرُوه قبل از اسلام بود آگاهی میداد خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایات اُو را به پیغمبر

و از کلمات آن عارف کامل است که گفته مُریدی را اِنْ اردْتَ السلامة سلّم علی الدنیا واِنْ اردْتَ الکرامة کبّر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کُن و اگر کرامت خواهی بر آن سرای تکبیر گوی و مراد از این بیان آن است که در طریق طریقت از هر دُو باید در گذری تا بحق توانی رسید

شیخ ابو الربیع اعرج از اُو وصیتی خواست که جامع همه چیز باشد گفت صُم علی الدنیا و اجعل افطارک فیها الموت و فرّ من الناس فرارک من السبُع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معرفة و لا تدع الجماعة حسبک هذا ان عملت به یعنی از دنیا رُوزه گیر و افطار خود را از مرگ نمای و بگریز از آدمیان همچنانکه از شیر درنده خواهی گریخت و همراهی کُن مردُمان پرهیزگار را اگر یار و انیس خواهی گرفت چه آن گرُوه کم نفقه و بسیار معرفت اند و خلاف جماعت مکُن تورا کافی است اگر بدین بیانات عمل نمائی

یکی از بزرگان از اُو وصیتی خواست گفت جهدی که کُنی در دنیا بقدر آن کُن که تورا در دُنیا مقام خواهد بُود و در دنیا بکار خواهد آمد و جهدی که کُنی برای آخرت چندان کُن که تورا در آخرت مقام خواهد بُود و بقدر آنکه تورا در آخرت بکار خواهد آمد

کسی بدُو گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت همینقدر بدان که مردگان منتظر تو میباشند از این بیان خواسته است که بی ثباتی دنیا را برساند که کس در جائی که درنگ و مقام نخواهد کرد دل بدانجا در نبندد موافق مضمُون شعر

بس بگردید و بگردد رُوزگار　　　دل بدنیا در نبندد هُوشیار

ایکه دستت میرسد کاری بکُن　　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و هم از کلمات اُوست که گفته آدمی که توبه و طاعت باز پس می افکند راست بدان ماند که شکار میکند تا منفعت آن دیگری را رسد از اُو پرسیدند عبادت بهتر تا در پی تحصیل علم و کسب معاش رفتن گفت چُون در پی تحصیل علم رفتی و معاش خود منظم نمودی بندگی و عبادت از تو مقبول و مستحسن است در درگاه حق تعالی از آنرُوی که علم سبب تکمیل بندگی است و تحصیل معاش مایهٔ وسوسه نکردن شیطان است صاحبان نفس ضعیف را و نیز از کلمات اُوست که گفته مرد سر بلند نگردد مگر بعبادت و تقوی پدید نگردد مگر بتحصیل علم و سیر و سلوک و چون اینها مرد را حاصل گردید بمقام کمال رسیده است و شایستگی ارشاد را دارد والله اعلم بُغیل بضم بای موحده و غین معجمه و یای منقوطه و لام بر وزن زبیر است

رضی الدین طالقانی

در کتب تراجم حفاظ و مشایخ محدثین و مشاهیر مفسرین این دانشور جلیل و هنرمند نبیل را هم ابو الخیر مینویسند و هم قزوینی و هم طالقانی و هیچیک از این عناوین را در شهرت بر دیگری مزیتی نیست اللهم الا رضی الدین طالقانی که میتوان گفت وی بدین عنوان بیشتر و نیکوتر مشخص میگردد لهذا ما ترجمهٔ اُو را در باب اسامی مبدوّة بالراء المهملة مذکور ساختیم این رضی الدین که نام و نژادش عنقریب از عبارات محکیه و کلمات منقوله معلوم خواهد شد از عظماء عُلماء اسلام و اجلهٔ فقهاء شافعیه و اکابر مسندین و مشاهیر حفاظ و وعاظ است و از رجال نصف اخیر مائهٔ سادسهٔ هجریه معدود میگردد با شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ سمت معاصرت داشته و در بعضی از اوقات در دار السلام بغداد بنوبت مجلس وعظ منعقد میفرمودند یک رُوز رضی الدین طالقانی موعظه میکرد و رُوز دیگر جمال الدین ابن الجوزی و خلیفهٔ عصر که از بنی العباس بود در مجلس ایشان حضور بهم میرسانیدی ولی در پشت پرده می نشست و خلق بیشمار و ازدحامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین و جمال الدین هر رُوز انبوه میگردید و ابن الجوزی هفت سال بعد از رضی الدین حیات داشت و زمانی معتدبه تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که اوّلین مدرسهٔ اسلام است با رضی الدین طالقانی بُوده و از مقام وی در علم تفسیر و قرائت و حدیث و سعهٔ اطلاع و تبحرش در فنون شرعیه و علوم اسلامیه اموری عجیب آورده و نوادری بدیع نگاشته اند و در کثرت عبادت و کمال مراقبت بر اذکار و اوراد نیز آیتی بزرگ بُوده است ترجمهٔ احوال و شرح اخبار این عالم بزرگوار در کافهٔ کتب معجمات و تواریخ مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف شمس الدین ذهبی و هکذا عبد الکریم بن محمد مشهور بامام رافعی در کتاب تدوین فی تاریخ قزوین و جمال الدین عبد الرحیم اسنوی در طبقات الشافعیه و شیخ شمس الدین محمد بن محمد جزری در طبقات القراء و احمد بن قاضی شهبه در طبقات الشافعیه و عبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه و محمد بن علی مالکی که از مشاهیر تلامذهٔ جلال الدین سیوطی است

در طبقات المفسرین همه او را در این کتب عنوان کرده و ترجمه نموده اند و کلمات غالب شان متقارب است و ما عبارت رافعی را که در ضمن کلام صاحب عبقات الانوار نقل مینمائیم چون مبسوط و جامع تر است بپارسی ترجمانی میکنیم و در باقی فقط بنقل عین عبارات اکتفا مینمائیم مگر در کلام علامه سبکی که بر اضافات و زوایدی مشتمل است میر معاصر علامة المحدثین عمدة الحفاظ افتخار الشیعه و استظهار الشریعه سید حامد حسین دام ظله الممدود در مجلدی از کتاب عبقات الانوار که برای اثبات صحت روایت حدیث تشبیه منعقد نموده است و زعم مولوی عبد العزیز بن ولی الله دهلی صاحب تحفه اثنی عشریه و مولی نصر الله بن محمد سمیع نقشبندی کابلی صاحب صواقع را در آن مجلد باطل و زاهق ساخته چنین فرموده است که وجه هفدهم از وجوه رد و ابطال نفی مخاطب باکمال حدیث تشبیه را آنکه ابو الخیر رضی الدین احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی الحاکمی این حدیث شریف را روایت نموده چنانچه محب الدین احمد بن عبد الله الطبری در ریاض النضره گفته

ذکر شبهه بخمسة من الانبیاء علیهم السلام فی مناقبهم علیهم السلام عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب ع اخرجه القزوینی الحاکمی

و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی گفته

عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب ع اخرجه ابو الخیر الحاکمی فهذا احمد بن اسمعیل الحبر الجلیل والبحر النبیل قد هتک ستر الجحود والتسویل وشق عصی الخدع والتشویر والتهویل وابان سبیل الحق الجمیل واقام علیه احسن دلیل

و ذرّی القذی فی عین کل منکر محیل

و مخفی نماند که ابو الخیر حاکمی طالقانی از نبلای محدثین و کملای مفسرین و اعاظم معروفین معتمدین و افاخم مشهورین مستندین و اجله مقبولین و اماثل ممدوحین است عبد الکریم بن محمد رافعی در کتاب التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین که نسخه عتیقه آن بحمد المنعم المعین پیش این عبد شجین حاضر است گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر رضی الدین الطالقانی القزوینی امام کثیر الخیر والبرکة نشأ فی طاعة الله تعالی وحفظ القرآن وهو ابن سبع علی ما بلغنی وحصل بالطلب الحثیث العلوم الشرعیة حتی برع فیها روایة ودرایة وتعلیما وتذکیرا وتصنیفا وعظمت برکته وفائدته وکان مدیما للذکر وتلاوة القرآن فی مجیئه وذهابه وقیامه وقعوده وعامة احواله وسمعت غیر واحد ممن حضر عنده بعد ما قضی نحبه عند تعبیته للمغتسل وقبل ان ینقل الیه ان شفتیه کانتا تتحرکان کما کان یحرکهما طول عمره بذکر الله تعالی وکان یقرء علیه العلم وهو یصلی او یقرء القرآن ویصغی مع ذلک الی القراءة وقد ینبه القاری علی زلته وصنف الکثیر فی التفسیر والحدیث والفقه وغیرها مطولا ومختصرا وانتفع بعلمه اهل العلم وعوام المسلمین وسمع الکثیر بقزوین ونیسابور وبغداد وغیرها وفهرست مسموعاته متداول تکلم بعض المجازفین فی سماعه من ابی عبد الله محمد الفراوی بظن فاسد وقع لهم وقد شاهدت سماعه منه لکتب منها الوجیز للواحدی سمعه منه بقراءة

الحافظ عبد الرزاق الطبسی فی ستة مجالس وقت فی شعبان و رمضان سنة اثنتین وخمس مائة نقلت معناه من خط الامام ابی البرکات الفراوی وذکر انه نقله من خط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی وسمع منه الترغیب لحمید بن زنجویه بقراءة تاج الاسلام ابی سعد فی ذی الحجة سنة تسع وعشرین وخمس مائة وسمع من الفراوی جزء من حدیث یحیی بن یحیی بروایته عن عبد الغافر الفارسی عن ابی سهل بن احمد الاسفراینی عن داود بن الحسین البیهقی عن یحیی بن یحیی بقراءة الحافظ ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقی سنة تسع وعشرین وخمسمائة وسمع منه الاربعین تخریج محمد بن ایزدیار الغزنوی من مسموعاته بقراءة السید ابی الفضل محمد بن علی بن محمد الحسینی فی رجب سنة تسع وعشرین نقلت التسامیع من خط مذکور بن محمد الشیبانی البغدادی ورایت بخط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی انه رحمه الله سمع من الفراوی دلائل النبوة وکتاب البعث والنشور وکتاب الاسماء والصفات وکتاب الاعتقاد وکلها من تصانیف ابی بکر الحافظ البیهقی بروایته عن المصنف فی شهور سنة اثنتین وخمس مائة بقراءة تاج الاسلام ووجد مع علمه وعبادته الوافرین القبول التام عند الخواص والعوام وارتفع قدره وانتشر صیته فی اقطار الارض وتولی تدریس النظامیة ببغداد قریبا من خمسة عشر سنة مکرما فی حرم الخلافة مرجوعا الیه فاضلا مقبولا فتواه فی مواقع الاختلاف وهو رحمه الله خال والدتی وجدی لامی من الرضاع ولبست من یده الخرقة بکرة یوم الخمیس الثانی من شهر الله رجب سنة اثنتین وثمانین وخمس مائة بهمدان وشیخه فی الطریقة الامام ابو الاسعد هبة الرحمن بن عبد الله الواحد القشیری لبس الخرقة بیده بنیسابور فی رباط جده الاستاذ ابی علی الدقاق بشهد الامام محمد بن یحیی رحمهم الله وسمعت منه الحدیث الکثیر وکان یعجبه قراءتی ویأمر الحاضرین بالاصغاء الیها وکان رحمه الله ماهرا فی التفسیر حافظا لاسباب النزول واقوال المفسرین کامل النظر فی معانی القرآن ومعانی الحدیث

یعنی رضی الدین طالقانی پیشوائی است پر خیر و بابرکات در عبادت و طاعت بر آمد و بهفت سالگی از قراری که شنیده ام قرآن را از بر کرد و بجد تمام و سعی کامل علوم شرعیه را کسب تا در روایت اخبار و فهم احکام و تدریس علوم و وعظ خلایق و تصنیف کتب از همه اقران خویش پیش افتاد و برکات وجود و فواید ذاتش بزرگ شد و در جمیع احوال از حین راه رفتن و برخاستن و نشستن و غیر ذلک همی مشغول ذکر حق و تلاوت قرآن بود من خود از جمعی از کسانی که حاضر تجهیز او بوده اند شنیدم که میگفتند لبهای آن بزرگوار در حالتی کالبدش را برای تغسیل مهیا ساخته بودند و هنوز بشستنگاه نقل نکرده بودند همی میجنبید چنانکه در درازی عمرش بذکر خدا حرکت داشت و از خصایص آن دانشور بزرگوار آنکه کتب علمیه را بر حالی که مشغول نماز بود و یا تلاوت قرآن میکرد بر وی میخواندند و او گوش فرا میداشت نه از شرایط عبادت غافل میشد و نه از وظایف قرائت ذاهل میگردید بیک قلب هر دو امر را توجه داشت و چون قاری را لغزش می افتاد ملتفت میساخت تصنیف بسیار در علم تفسیر و فن حدیث و صناعت فقه و غیر آنها ما بین تطویل و اختصار بپرداخت و از دانش وی هم اهل علم سود بردند و هم عوام مسلمین بهره گرفتند حدیث بسیار در قزوین و نیشابور و بغداد و غیرها از مشایخ شنید و مجموعی که مسموعات خود و هر چه را از هر که فرا گرفته است در آنجا فهرست کرده مشهور و متداول است برخی از گزافگویان را گمان فاسد پدید آمده و سماع رضی الدین طالقانی را از شیخ اجل ابو عبد الله محمد فراوی انکار کرده است و من خود آنچه را که آن محدث جلیل از آن استاد نبیل

استماع کرده برأی العین مطالعه نموده ام از آن جمله است کتاب جزء امام واحدی بن بخط امام ابو البرکات فراوی که از ذی خط ابو سعد سمعانی حکایت کرده بود دیدم و بعینه نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبد الرزاق طبسی در شش مجلس واقع در ظرف شعبان و رمضان سال پانصد و سی از هجرت جزء واحدی را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین طالقانی قزوینی استماع نمود

و دیگر کتاب ترغیب حمید بن زنجویه است که در ذی الحجه سال پانصد و بیست و نه از هجرت ابو سعد سمعانی خود بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرده و رضی الدین طالقانی استماع نموده و دیگر من خود بخط مذکور بن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و بیست و نه از هجرت حافظ ابو القاسم علی بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی نیشابوری را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین قزوینی طالقانی بشنید و فراوی خود آن جزء را از عبد الغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابو سهل اسفراینی از داود بیهقی از صاحب الجزء روایت داشت و دیگر اربعین محمد بن ایزدیار غزنوی است که نیز بخط مذکور بن محمد شیبانی مذکور دیدم که نوشته بود در رجب سال پانصد و بیست و نه از هجرت سید ابو الفضل محمد بن علی حسینی کتاب اربعین را که ابن ایزدیار غزنوی از مسموعات خویشتن تخریج فرموده است بر ابو عبد الله فراوی مزبور قرائت می کرد و رضی الدین طالقانی استماع می نمود و دیگر کتب چند از تصانیف حافظ ابو بکر بیهقی است هم من بخط ابو سعد سمعانی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و سی از هجرت کتاب دلائل النبوة و کتاب البعث و النشور و کتاب الاسماء و الصفات و کتاب الاعتقاد را که جمله از تصنیفات حافظ ابو بکر بیهقی است و ابو عبد الله محمد فراوی آنها خود از بیهقی علیه الرحمه بلا واسطه روایت داشت بر فراوی مذکور همی بخواندم و رضی الدین قزوینی طالقانی گوش فرا میداشت

الغرض استماع رضی الدین طالقانی از ابو عبد الله محمد فراوی محقق است و آن دانشمند بزرگ با مقامی عالی که در علم و عبادت داشت شهرت تامه و قبول خاصه و عامه را ضمیمه کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت و بر تمام ممالک اسلام قدر رفیع و آوازه طنطنه اش منبسط گردید و نزدیک پانزده سال در مدرسه نظامیه بغداد مباشرت تدریس همی فرمود و او در چنان خطه خطیر که حرم خلافت و مستقر امامت بود دیرها بزیست و در مواقع اختلاف خود مرجع و فتوایش مقبول و ما بین الحق و الباطل فاصل بود و رضی الدین که خدایش رحمت کناد مرا خال والد و نیای ام رضاعی بود و من از دست آن بزرگوار خرقه پوشیدم و باین شرف در بامداد پنجشنبه روز دوم شهر رجب سال پانصد و هشتاد و دو بخطه همدان نایل گردیدم و پیر او در طریقت امام ابو سعد هبة الرحمن قشیری است و او خرقه فقر بدست قشیری در نیشابور با حضور امام فقیه محمد بن یحیی شهید غز در رباط ابو علی دقاق که جد قشیری مزبور است در پوشیده و من در علم حدیث و تلقی سنت و اخذ خبر نیز از او مستفیض گردیده ام که حدیث بسیار از او شنیده ام و او قرائت من خوش می آمد و حاضران را بگوش فرا داشتن بقرائت من مأمور میساخت و آن عالم یگانه و فاضل فرزانه در فن تفسیر نیک ماهر و شأن نزول آیات و اقوال مفسران را بدرستی حافظ بود و هم در معانی کلام الله و احادیث رسول نظری کامل و بصری حدید داشت انتهی

و شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در عبر فی خبر من غبر در سنه تسعین و خمس مائه گفته

و فیها توفی القزوینی العلامة رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی الفقیه الشافعی الواعظ و له سنة اثنتی عشرة و خمس مائة

وتفقه علی الفقیه ملکداد العمرکی ثم بنیسابور علی محمد بن یحیی حتی فاق الاقران و سمع من الفراوی و زاهر و خلق ثم قدم بغداد قبل الستین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل السبعین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل الثمانین و درس بالنظامیة و کان اماما فی المذهب و الخلاف و الاصول و التفسیر و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه علی الناس بحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ فی العبادة عدیم النظیر کبیر الشأن رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی المحرم رحمه الله

و ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی در مرآة الجنان در سنه مذکوره گفته

و فیها توفی الفقیه العلامة الشافعی القزوینی الواعظ ابو الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی قدم بغداد و درس بالنظامیة و کان اماما فی المذهب و الخلاف و الاصول و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه بحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ فی العبادة کبیر الشأن عدیم النظیر رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی محرم السنة المذکورة رحمه

و شیخ شمس الدین ابو الخیر محمد بن محمد الجزری در طبقات القراء گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر الحاکمی الطالقانی الشافعی القزوینی مقرئ متصدر صالح خیر له معرفة بعلوم کثیرة و له کتاب التبیان فی مسائل القرآن رد علی الحلولیة و الجهمیة قرأ الغایة لابی مهران عن زاهر بن طاهر الشحامی و قرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی صاحب ابن معشر قرأ علیه ابنه محمد و محمد بن مسعود ابن ابی الفوارس القزوینی و ابو الیاس بن جامع و عبدان بن سعید القصری توفی فی المحرم سنة تسعین و خمس مائة عن نحو تسعین سنة

و جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی در طبقات شافعیه گفته

الشیخ ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن القزوینی الطالقانی کان عالما بعلوم متعددة قرأ علی محمد بن یحیی ثم صار معیده علی تلامذته علی القزوینی السابق ذکره فی الاصل و سمع و حدث ولد بقزوین اثنتی عشرة و خمس مائة او احدی عشرة ذکره الرافعی فی الامالی فقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا و جمعا و نشرا بالتعلیم و التذکیر و التصنیف و کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی و من تلاوة القرآن و کان یعقد مجلس الوعظ للعامة فی ثلثة ایام من الاسبوع منها یوم الجمعة فتکلم یوما فیها علی عادته و کان الیوم الثانی عشر من المحرم سنة تسعین و خمس مائة و استطرد الی قوله تعالی و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و ذکر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام فانه مات یوم الجمعة و دفن یوم السبت و ذلک من عجب الاتفاقات و کأنه اعلم بالحال فانه حان وقت الارتحال قال و لقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة و انا فی شأنه متفکر و مما اصابه منکسر اذ وقع فی خاطری من غیر نیة و فکر رویة بیت من شعر و هو

بکت العلوم بویلها و عویلها   لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان قائلا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا بالرویة انتهی کلام الرافعی

و تقی الدین ابو بکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیه گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس رضی الدین ابو الخیر القزوینی الطالقانی ولد سنة اثنی عشرة او احدی عشرة وخمس مائة وقرأ علی محمد بن یحیی وصار معید درسه علی ملکداد القزوینی وقرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی وصنف کتاب البیان فی مسائل القرآن ردا علی الحلولیة والجهمیة وصار رئیس الأصحاب وقدم بغداد فوعظ بها وحصل له قبول تام وکان یتکلم یوما وابن الجوزی یوما ویحضر الخلیفة دار الاستار ویحضر الخلایق والامم وولی تدریس النظامیة ببغداد سنة تسع وستین الی سنة ثمانین ثم عاد الی بلده ذکره الامام الرافعی فی الامالی وقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وقال الحافظ عبد العظیم المنذری وحکی عنه غیر واحد انه کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی ومن تلاوة القرآن توفی فی المحرم سنة تسعین وخمس مائة وقیل سنة تسع وثمانین قال السبکی فی شرح المنهاج وذکر ابو الخیر فی کتابه حظائر القدس

لرمضان اربعة وستین اسما

وعبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه گفته است که رضی الدین یکی از اعلام اسلام است در سال پانصد و دوازده و بقولی یازده از هجرت بخطهٔ قزوین ولادت یافت و نزد امام محمد بن یحیی قتیل الغز علم فقه آموخت و از پدرش و ابو عبد الله محمد بن فضل فراوی و زاهر شحامی و عبد المنعم بن قشیری و عبد الغافر فارسی و عبد الجبار خواری و هبة الله سیدی و وجیه بن طاهر و ابو الفتح ابن البطی و غیرهم در نیشابور و بغداد و غیرهما حدیث کثیر استماع کرد و اخذ نمود و گروهی از وی حدیث شنیده روایات اندوختند مثل ابن القرشی و محمد بن ابی نهد واسطی و موفق الدین عبد اللطیف و امام رافعی و غیرهم آن دانشور کشور قزوین مدتی در آن خطه که مولد و موطنش بود تدریس نمود آنگاه ببغداد درآمده بافادت پرداخت و دیگرباره بقزوین بازگشت و بار دیگر ببغداد آمد و منصب تدریس نظامیه یافت و کتابهای بزرگ روایت نمود و حدیث کرد مثل تاریخ نیشابور تألیف ابو عبد الله ابن البیع و سنن ابو داود سلیمان بن داود و صحیح مسلم بن حجاج قشیری و مسند اسحق بن راهویه و غیر آنها و چند مجلس املا نمود ابن نجار در ذیل تاریخ ابی بکر خطیب بغدادی گفته است که رضی الدین قزوینی طالقانی رئیس اصحاب مذهب شافعی بود و در طریقهٔ شافعیه و علم خلاف آن طریقه و فن اصول و معرفت تفسیر و تذکیر و زهد مقام امامت داشت و امام رافعی صاحب تدوین تاریخ قزوین در کتاب امالی خود از رضی الدین نقل حدیث کرده و آن بزرگوار را ترجمه نموده است و گفته که رضی الدین طالقانی پیشوائی پرخیر و فیض است و در حفظ و جمع و ترویج علوم شرعیه بهرهٔ وافر یافت و بذکر تلاوت همواره رطب اللسان بود در زمان واحد هم نماز میگذارد و هم حدیث می‌شنید و چون شاگردی که بروی قرائت روایت میکرد می‌لغزید در همانجایش ملتفت میساخت تا اینجا از ابن نجار نقل نموده شد و او در شرح احوال رضی الدین طالقانی سخن را طولانی کرده و در مدح و ثنا او و دانش و دیانتش اطناب نموده و از جمله حکایتی مبسوط متعلق برضی الدین بسند خویش از عجمی بعربی نقل و روایت کرده است و گفته که رضی الدین طالقانی خود چنین قصه کرد که وی در اوان تحصیل بسی کند ذهن و در حفظ زبون بود و در مدرسه نزد امام محمد یحیی نیشابوری تلمذ میکرد و رسم محمد آن بود که بهر آدینه شاگردان را از محفوظات ایشان باز میپرسید پس هرکس را که تقصیر کرده بود و از عهدهٔ جواب بر نمی‌آمد از مدرسه بیرون میکرد چون روز جمعه خود او را از آنچه میبایست حفظ کرده باشد سؤال نمود و مقصرش دانست از مدرسه اخراج فرمود و او شبانه بیرون

رفت برحالی که بهیچ مکان راه نمیبرد پس در گلخن حمامی بخفت و هم آنشب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را بواقعه دید که آن بزرگوار دو بار آب از دهان مبارک در دهان وی افکند آنگاه فرمود که بمدرسه بازگرد چون بمدرسه عود نمود شنیده های سابق همه را محفوظ و در خاطر مخزون یافت و ذهن جدید و انتقالش سریع و شدید دیده هم خود گفت که عادت امام محمد یحیی آن بود که روزهای آدینه با جمیع طلبه و تلامذه بصلوة جمعه میرفت و در نزد شیخ عبد الرحمن زاهد کنفکر نماز آدینه میگذارد پس چون روز جمعه رسید من نیز در جمع طلاب محمد یحیی بنماز رفتم همینکه امام محمد بنشست شیخ عبد الرحمن در مسئلهٔ از خلافیات سخن در افکند امام با شیخ گفتگوی همی داشتند و طلبهٔ علوم محض رعایت ادب و احترام شیخ خاموش نشسته احدی دم نمیزد الا من که از صغر سن و تنگ ظرفی و حدت ذهن و شدت ذکاء خویشتن داری نمیتوانستم و همی بر شیخ عبد الرحمن اعتراض می‌آوردم و منازعه میکردم و از اطراف طلبهٔ فقه مرا بسکوت و امساک همی اشارت مینمودند و من بسخن ایشان التفات نمی‌آوردم پس شیخ عبد الرحمن آن جماعت را گفت که طالقانی را بگذارید که این میگوید خود از وی نیست بلکه از کسی است که او را بیاموخته فقها ندانستند که او چه گفت ولی من خود دانستم که سخن وی از در مکاشفه است هم ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد آورده که بعضی گفته که رضی الدین طالقانی با کثرت مواظبت بدوام صیام هر شام بیک قرص افطار و اکتفا میکرد و حکایت شده است که چون آن دانشمند نیک نهاد بتدریس نظامیهٔ بغداد خوانده شد با جمیع طلبه وارد گردید و علی العاده مدرسان و صدور و بزرگان آنجا انجمن بودند پس همینکه بر کرسی تدریس قرار گرفت و دعای ختمه بخواند پیش از شروع در عنوان روی باحاضران داشت و گفت از کتاب تفسیر میخواهید که آغاز مذاکرات نمایم ایشان کتابی را نام بردند گفت از کدام سوره میخواهید ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد و از تفسیر آن سوره در آن کتاب معین آنقدر که اراده داشتند بیان کرد آنگاه در علم فقه و همچنان در فن خلاف هم نخست از حاضران تعیین کتاب و مقام بخواست و بعد از تعیین ایشان سخن در پیوست مردم مجلس از مشاهدهٔ آنهمه استحضار و سعهٔ حفظ بسی حیرت کردند و عجبها آوردند و نیز ابن النجار از استادش ابو القاسم صوفی که از شاگردان رضی الدین طالقانی بوده نقل نموده که گفت شیخنا رضی الدین قزوینی در بعضی اوقات اقامت دار السلام شبهای شهر رمضان را با مردم نماز تراویح میکرد و در جماعت او ازدحامی پدید می‌آمد چون لیلهٔ ختم شد شیخنا بعد از نماز تراویح دعا بخواند و بتفسیر کلام الله از سورهٔ فاتحهٔ الفتاح در پیوست پس همی سوره بسوره تفسیر میکرد و میگذشت تا مقارن طلوع فجر تفسیر تمام کلام بانجام رسانید و نماز صبح با وضوء عشا بگذارد و بامداد از آنجا که نوبت وی بود در جلوس نظامیه ناچار بمدرسه رفت چون بر منبر آغاز نطق نمود امیر قطب الدین قیماز و اعیان دار السلام حاضر مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام قرآن را بیک مجلس تفسیر کرده است امیر مشار الیه گفت بر حضرت شیخ تا دان انکار واجب افتاد شیخ ملتفت شد و در حال کار دوشینه را دیگربار عزیمت بست و روی بآن جماعت داشت و گفت امیر بر ما تکلفی وارد آورد اگر بر شما گران نیفتد ما حاضریم ایشان گفتند چنان است بلکه ما همگان طالب و راغبیم پس شیخ رضی الدین طالقانی شروع بتفسیر نمود و در همان مجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد بدون اینکه از آنچه دوش گفته بود کلمهٔ اعادت دهد مردم بغداد چون آن تبحر و احاطه بدیدند از دارائی آنچنان قوت حفظ و غزارت علم یکباره نومید گردیدند ابو احمد بن سکینه گفته است که چون

ابن صاحب در دار السلام بغداد شعار رفض آشکار ساخت رضی الدین ابو الخیر قزوینی شبانه نزد من آمده مرا بدرود نمود که عازم دیار خویش بود من گفتم تو که در بغداد خوش میباشی و مردم را سود میرسانی گفت پناه بخدا اگر من در شهری اقامت گزینم که در آنجا یاران پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم را آشکارا و فاش فحش گویند و سب نمایند پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و در قزوین با اعظام و احترام همی بود تا همانجا رحلت نمود امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابو الخیر طالقانی در قزوین برای عامه مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر منعقد میساخت و هفته سه نوبت بدینکار میپرداخت یکی از آن سه هنگام بامداد روز آدینه بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سال پانصد و نود از هجرت علی العاده بمنبر برشد و در کریمه فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو سخن در پیوست و گفت این کریمه از جمله آیاتی است که در اواخر نازل گردیده آنگاه چند کریمه دیگر از آیاتی که در اواخر فرود آمده بشمرد مانند آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و مثل سوره اذا جاء نصر الله والفتح و نحو

واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله

و برای آیه چون تکلم کرد در جمله گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس از نزول این کریمه زنده نبود مگر هفت روز هم امام رافعی گفته است که اتفاقا رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده نبود مگر هفت روز چه همینکه از منبر فرود آمد تب کرد و جمعه دیگر درگذشت و این از عجایب اتفاقات است گوئیا آن عالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و نزدیکی زمان انتقال و ارتحال ملهم شده بود و در روز شنبه بخاک سپرده شد نیز رافعی گفته است که من بامداد روز رحیل آن دانشور جلیل بر نیت تعزیت از خانه برآمدم و در حال آن بزرگوار متفکر و از فوتش متأثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر و رویت این بیت در قلب من القا گردید چنانکه گوئی کسی مرا بدان تکلم میساخت که

بکت العلوم بویلها و عویلها　　لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

یعنی علوم شرعیه و فنون دینیه با همه ویل و ناله برای احمد خویش پسر اسمعیل خویش بگریستند آنگاه ابیاتی چند نیز بعد از اجاله فکر و اعمال رویت برین بیت افزودم ولی آنها را الم کردم تا اینجا از طبقات الشافعیه شیخ عبد الرحمن بن علی سبکی در ترجمه رضی الدین طالقانی نقل بمعنی گردید و عبارت وی عینا چنین است که

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس الشیخ ابو الخیر القزوینی الطالقانی الشیخ الامام الصوفی الواعظ الملقب رضی الدین احد الاعلام ولد فی سنة اثنتی عشرة وخمس مائة بقزوین وقیل سنة احدی عشرة وتفقه علی محمد بن یحیی وسمع الکثیر من ابیه وبعد الله محمد بن الفضل الفراوی وزاهر الشحامی وعبد المنعم ابن القشیری وعبد الغافر الفارسی وعبد الجبار الخواری وهبة الله بن السری و وجیه بن طاهر وابی الفتح بن البطی وغیرهم بنیسابور وبغداد وغیرهما روی عنه ابن القرشی ومحمد بن علی بن ابی السهد الواسطی والموفق عبد اللطیف بن یوسف والامام الرافعی وغیرهم درس ببلده مدة ثم ببغداد ثم عاد الی بلده ثم الی بغداد ودرس بالنظامیة وحدث بکبار الکتب کتاریخ الحاکم وسنن ابی داود وصحیح مسلم ومسند اسحق وغیرها واملی عدة مجالس قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی وکان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ والزهد وحدث عنه الامام الرافعی فی امالیه وقال فیه امام کثیر الخیر

موفر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وکان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله وتلاوة القرآن وربما قرئ علیه الحدیث وهو یصلی ویصغی الی ما یقول القاری وینبهه اذا زل قلت واطال ابن النجار فی ترجمته واثنی علیه علی دینه وروی باسناده حکایة مبسوطة ذکر انه عربها من العجمی الی العربیة حاصلها ان الطالقانی حکی عن نفسه انه کان بلید الذهن فی الحفظ وانه کان عند الامام محمد بن یحیی فی المدرسة وکان من عادة ابن یحیی ان یستعرض الفقهاء کل جمعة ویأخذ علیهم ما حفظوه فمن وجده مقصرا اخرجه فوجد الطالقانی مقصرا فاخرجه فخرج فی اللیل وهو لا یدری این یذهب فنام فی اتون حمام فرأی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فتفل فی فمه مرتین وامره بالعود الی المدرسة فعاد ووجد الماضی محفوظا واحتد ذهنه جدا قال فلما کان یوم الجمعة وکان من عادة الامام محمد بن یحیی ان یمضی الی صلوة الجمعة فی جمع من طلبته فیصلی عند الشیخ عبد الرحمن الاسکاف الزاهد قال فمضیت معه فلما جلس مع الشیخ عبد الرحمن تکلم الشیخ عبد الرحمن فی شیء من مسائل الخلاف والجماعة ساکتون تأدبا معه ونصر مسئلة وحده ذهنی اعترض علیه وانازعه والفقهاء یشیرون الی بالامساک وانا لا التفت فقال لهم الشیخ عبد الرحمن ادعوه فان هذا الذی یقوله لیس هو منه انما هو من الذی علمه قال ولم یعلم الجماعة ما اراد وفهمت وعلمت انه مکاشفة قال ابن النجار وقیل انه کان مع کثرة اشتغاله بدوام الصیام یفطر کل لیلة علی قرص واحد وحکی انه لما دعی الی تدریس النظامیة جاء بالحلقة وحوله الفقهاء وهناک المدرسون والصدور والاعیان فلما استقر علی کرسی التدریس ودعا دعاء الختمة التفت الی الجماعة قبل الشروع فی القاء الدرس وقال من ای کتب درس التفاسیر تحبون ان اذکر فعینوا کتابا فقال من ای سورة تریدون فعینوا وذکر لهم ما ارادوا وکذلک فعل فی الفقه والخلاف لم یذکر الا ما عین الجماعة له فعجبوا لکثرة استحضاره قال ابن النجار حدثنی شیخنا ابو القاسم الصوفی قال صلی شیخنا القزوینی بالناس التراویح فی لیالی شهر رمضان وکان یحضر عنده خلق کثیر فلما کان لیلة الختم دعا وشرع فی تفسیر القرآن من اوله ولم یزل یفسر سورة حتی طلع الفجر فصلی بالناس صلوة الفجر بوضوء العشاء وخرج من الغد الی المدرسة النظامیة وکان نوبته فی الجلوس بها فلما تکلم فی المنبر علی عادته وکان فی المجلس الامیر قطب الدین قیماز والاعیان فذکر لهم ان الشیخ لیلته فسر القرآن کله فی مجلس واحد فقال قطب الدین الغرامة علی الشیخ واجبة فالتفت الشیخ وقال ان الامیر اوجب علینا شیئا فان کان لا یشق علیکم وفیناه به فقالوا الا بل نؤثر ذلک فشرع وفسر القرآن من اوله الی آخره من غیر ان یعید کلمة مما ذکر لیلا فابلس الناس من قوة حفظه وغزارة علمه قال ابو احمد بن سکینة لما اظهر ابن الصاحب الرفض ببغداد جاءنی القزوینی لیلا فودعنی وذکر انه متوجه الی بلاده فقلت انک هیهنا طیب وتنفع الناس فقال معاذ الله ان اقیم ببلدة یجهر فیها بسب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثم خرج من بغداد الی قزوین وکان آخر العهد به قلت اقام بقزوین معظما محترما الی ان توفی بها قال الرافعی فی الامالی کان یعقد المجالس للعامة ثلاث مرات فی الاسبوع احدیها صبیحة یوم الجمعة فتکلم علی عادته یوم الجمعة ثانی عشر المحرم سنة تسعین وخمس مائة فی قوله تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو وذکر انها من اواخر ما نزل وعد الآیات المنزلة آخرا منها الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ومنها سورة النصر وقوله تعالی واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله وذکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام قال الرافعی

ولما نزل من المنبر حم ومات فی الجمعة الاخری ولم یعش بعد ذلک الا سبعة ایام قال وذلک من عجیب الاتفاقات قال وکانه اعلم بحال وانه حان وقت الارتحال ودفن یوم السبت قال ولقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة وانا فی شانه متفکر ومما جاء منکسرا اذ وقع فی خلدی من غیر نیة وفکر رویة

بکت العلوم بویلها وعویلها — لوفاة احدها ابن اسمعیلها

کان احدا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا لرویة ذهبت عنی انتهی — والله اعلم

وشمس الدین محمد بن علی بن داود مالکی تلمید سیوطی در طبقات المفسرین گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف ابو الخیر الطالقانی القزوینی الشافعی رضی الدین احد الاعلام قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی و کان اماما فی المذهب و الخلاف والاصول والتفسیر والوعظ کثیر المحفوظ امام الحدیث وعظا وسمع الکثیر من ابی عبد الله الفراوی وزاهر الشحامی وهبة الله السندی وابی الفتح ابن البطی وتفقه علی ملکداد ومحمد بن یحیی ودرس ببلده وببغداد وحدث بالکتب الکبار وولی تدریس وکان کثیر العبادة والصلوة دائم الذکر دائم الصوم یختم فی کل یوم ختمة وقال ابن المدینی کان له ید باسطة فی النظر واطلاع علی العلوم وفی الحدیث وقال الموفق بن عبد اللطیف البغدادی کان یعمل فی الیوم واللیل ما یعجز المجتهد عن عمله فی شهر ولد سنة اثنتی عشرة وخمس مائة و مات فی المحرم سنة تسعین

اگر بعد سماع این همه فضایل فاخره و مدایح زاهره طالقانی که محیر عقول الباب و مورث عجب عجاب است نیز روایت او در فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقبول طبایع بدایع اولیای مخاطب مخدوم الفحول نشود بلکه برای تصدیق افاده مثبته تحقیق مقاله رزینه طالقانی را از اهل سنت و جماعت و ارباب فضل و براعت خارج سازند و او را بزمره مبتدعین و هالکین اندازند گرانبار و طاقت است که دست از اتباع و تقلید و اقتفای اثر حمیده شان بردارد یا دست دبر سینه حقایق گنجینه شان گذارد که حامی کامل علی الاطلاق اند و مؤید مقتدای آفاق هر چه از زبان گهر فشان شان بر آید لایق آفرین و تحسین است نه سزای توهین و تهجین

انتهی ما فی کتاب العبقات من التراجم المنقولة فی هذا المقام عن المعجمات والطبقات

باتر زبانی تمام عبارت امام رافعی و علامه سبکی شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

طالقان نام دو بلد است یکی بخراسان ما بین مرورود و بلخ که بقول اصطخری بزرگترین شهری است بطخارستان و در جلگه افتاده و مقدار ثلث بلخ است و دیگر بلده و بلوکی است مابین قزوین و ابهر و اسم طالقان بر جمیع آن بلده و سایر قرای اطلاق میشود و از این طالقان قزوین است صاحب اسمعیل بن عباد و پدرش عباد بن عباس بن عباد که هر دو از علمای عظام و ائمه معتزله هستند و هم از طالقان قزوین است ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف قزوینی طالقانی و آن دانشمند بزرگ حدیث را در نیشابور از ابو عبد الله فراوی و ابو طاهر شحامی و غیرهما استماع کرد و در مدرسه نظامیه دار السلام بغداد بمنصب تدریس رسید و در نظامیه بغداد مجالس وعظ نیز منعقد میساخت و او بسمت رسالت از جانب خلیفه عصر بمملکت موصل وارد گردید و پس از ادای وظیفه رسالت ببغداد مراجعت جست و مقیم آن خطه شد و بعد از زمانی توقف

بوطن اصلی خود قزوین متوجه گشت و در قزوین بتاریخ سیزدهم شهر محرم الحرام سال پانصد و نود هجری درگذشت انتهی

زکریا بن محمد قزوینی میگوید ابو الخیر احمد ملقب برضی الدین چون از بغداد مراجعت بقزوین میخواست اهالی دار السلام راه ندادند لاجرم بقصد حج بر آمد و از راه شام بوطن خویش باز گردید وی در قزوین قبولی عظیم و موقعی زاید الوصف در قلوب داشت مردم پای منبرش جای از یکدیگر میخریدند وی بسیار متعرض شیعه میگردید حتی با پسند عالی او در قزوین داغی مشتمل بر اسامی خلفای ثلاثه بر پیشانی ایشان بر نهادند شیخ عز الدین محمد بن عبد الرحمن دارنی از مشایخ کبار قزوین گفت که رضی الدین بموت خود بر سر منبر اشعار کرد و روز حمل جنازه اش انواری ساطع و اضوائی لامع شد که من خود با همه خلایق مشاهده میکردم

رمانی علی بن عیسی بن عبد الله نحوی

کنیتش ابو الحسن و از مشاهیر ائمه نحو معدود است و هم بعلم کلام معرفت و بصیرت داشته ولادتش در بغداد سال دویست و نود و شش روی داد احمد بن خلکان در شرح احوال وی پس از ذکر نسبش گوید النحوی المتکلم احد الائمة المشاهیر جمع بین الکلام والعربیة وله تفسیر القرآن الکریم اخذ الادب عن ابی بکر بن درید وابی بکر بن السراج وروی عنه ابو القاسم التنوخی وابو محمد الجوهری وغیرهما یعنی رمانی نحوی بود و متکلم یکی از ائمه مشاهیر شمرده میشد ما بین علم کلام و فن عربیت جمع نموده بود و او را کتابی است در تفسیر کلام الله مجید علم ادب را از ابو بکر بن درید و ابو بکر بن سراج فرا گرفت و ابو القاسم تنوخی و ابو محمد جوهری و جز ایشان از محدثین از رمانی روایت کنند و سیوطی در کتاب بغیه در ترجمت اخبار وی این عبارات آورده گوید کان اماما فی العربیة علامة فی الادب فی طبقة الفارسی والسیرافی معتزلیا ولد سنة ست وتسعین ومائتین واخذ عن الزجاج وابن السراج وابن درید قال ابو حیان التوحیدی لم یر مثله قط علما بالنحو وغزارة بالکلام وبصیرا بالمقالات واستخراجا للعویص وایضاحا للمشکل مع تاله وتنزه ودین وفصاحة وعفاف ونظافة وکان یمزج النحو بالمنطق حتی قال الفارسی ان کان النحو ما یقوله الرمانی فلیس معنا منه شیء وان کان ما نقوله نحن فلیس معه منه شیء یعنی رمانی در علم عربیت پیشوای مردمان و در فن ادب علامه زمان خود بود از آنان که در طبقه فارسی و سیرافی بودند بشمار میرفت و بر عقیدت گروه معتزله بود سال دویست و نود و شش متولد گردید از زجاج و ابن سراج و ابن درید قوانین و اصول عربیت بیاموخت

ابو حیان توحیدی گفته در معرفت نحو و بسیاری مهارت در کلام و بصیرت بمقالات و در استخراج و ایضاح مشکلات کسی مانند رمانی را دیدار ننموده با اینهمه فضایل و کمالات بحلیه زهد و تقوی و نزاهت و نظافت و فصاحت و عفت آراسته بود و رمانی نحو را بمنطق مخلوط و ممزوج میسنمود حتی آنکه فارسی گفت اگر نحو آن است که رمانی گوید پس از نحو در نزد ما چیزی نیست و اگر نحو آن است که ما میگوییم پس رمانی را چیزی از نحو نیست ابن خلکان گوید رمانی شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی از سال سیصد و هشتاد و چهار یا هشتاد و دو وفات یافت و آنچه صاحب بغیه از مصنفات وی ضبط نموده است بدین شرح است کتاب التفسیر کتاب الحدود الاکبر کتاب الحدود الاصغر شرح اصول ابن السراج شرح موجز شرح سیبویه شرح مختصر الجرمی شرح الالف واللام المازنی شرح المقتضب شرح الصفات کتاب معانی الحروف

حاجی زین العابدین شیروانی

از مشاهیر عرفا و مشایخ متصوفه است متأخرین این سلسله او را بسیار بزرگ میدارند که در تعصب طریقت و حجت اهل باطن صدمات بسیار دیده است و زحمات فوق الوصف کشیده علماء و مجتهدین علی الخصوص ائمه فارس و فقهای شیراز وی را آزارها رسانیده و در قدح و طعن و طرح و لعن او و متابعانش هیچ دقیقه فرو نگذاردند غالب از عمر خود را بسیاحت اقالیم گذرانیده ترجمهٔ احوال و شرح اخبارش در بستان السیاحه بر سبیل اجمال بر این منوال است که در ترجمهٔ شماخی میگوید شماخی شهری است مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده وی را انوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا شهر جدید آن شهر باقی سوست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است نادر شاه آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده و آبش گوارا و هوایش بهجت افزا است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغات فراوان و علاقش از آن قرب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار باب خانه سنی و هزار باب خانه ارامنه و یهود در او است و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست تقریباً سی هزار ایل خان چوپانوسنی سنوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلاقی و قشلاقی می سپارند مردمش عموماً سفید رخسار و از مطاع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و به تیشهٔ جفا خاطر غربا و فقرا را انخراشند و اکثر ایشان رند مشرب و بیشتر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب‌اند و از مطالب عرفان و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده دوازده نفر از ایشان حکومت نموده و قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمهٔ نوشیروان شمرده باری جمال سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده‌اند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینموده‌اند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف نموده‌اند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیده‌اند و نام نیکو و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیده‌اند و نیز صاحبان فضل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار بسیار ظهور نموده‌اند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار مشهور قادر از آنجا بوده‌اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده‌اند چون مسقط الرأس فقیر آن دیار است لهذا شمهٔ از حال خود باز نمودن مناسب مینماید

مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در روض السیاحه مذکور است و در این کتاب بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمهٔ ماه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار از آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاده و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد چون مراتب سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود و بر وفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود در عتبهٔ حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرده و باقی عمر گرانمایه را در همان دیار فیض آثار بر آورده و فقیر مدت دوازده سال در خدمت

والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر گشته چندگاه بریاضت و مجاهدت و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق و تفتیش بر آمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علما و مجتهدان را دیده بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن ست هندی و رضا علی شاه هروی و رونق علی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از این صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسر حد پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال و طوایف امم را لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علما و عرفای آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران ترانده برآمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت نمود لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورده در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمده بعد از زیارت سلطان الاصفیا و مشایخ عظام بملک هرات رفته و چندی توقف نموده عزیمت ولایت زابل و کابل کرده و چندگاه در آن دیار بر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک گجرات و پنجاب و پورب و دکن در آمده آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرایب بحار مشاهده گردیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجهها زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه جبال بکشمیر رسیده چندگاه در آن دیار توقف نموده بعد در سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه دارابجرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن و بر حبش بجده رسیده و از آنجا بصوب حجاز روانه گردیده بعد از ادای مناسک حج و عمره بمدینهٔ منوره آمده و بزیارت حضرت خیر الانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده شام و روم و ارمنیهٔ صغری و کبری و دیار بکر و قرامان و ایدین و جزایر بحر خضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسیده چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخته و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخته و از همدان باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد در رفت الحاصل اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند و چون دیده با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود و طریق مصاحبت بوی پیموده و ابواب معاشرت بر روی هر عاقلی و جاهلی گشوده هر کس را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خرسند عاقل بهنجار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پای بست و زاهد

از زهد خود مسرت سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بملک خود دساز بسیرکی بهوائی دل داده و بتمنائی افتاده جهان را دیدم سرائی
بی پا بود و نمودی بی وجود نعمتش را اعتباری و نه دولتش مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم ازاین گرداب
رسته و رشتهٔ تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اَهلِ بیتی کمثل سفینة نوحٍ مَن رکب فیها نجی در سفینهٔ محبت اهل بیت نشسته و بحکم واعتصموا
بحبل الله المتین حبل مودت خاندان رسول را گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص
سلسلهٔ نعمة اللهیه بر لوح دل و جان مینگارم و سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب
علی شاه طاب ثراه را مرید مرو بندگی آن حضرت و خواجگی آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم و مدتهای مدید و عهدهای
بسیار بعید در خدمت آن حضرت بودم و بقدر استعداد خویش صحبت آن ملجا توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آن حضرت
بملک فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و باذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشارهٔ آن جناب
بل بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری تاهل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة
الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا نموده بوجود او شاهد مسرت و خرمی از من غیب چهره گشود امید صادق و رجا واثق است که
معمر و شاد کام گردد و مخلص درویشان و معتقد ایشان شود و اگر کسی خواهد زیاده براین از احوال راقم اطلاع یابد باید این کتاب را بسیار خواند
و بنظر دقت و بدیدهٔ انصاف براین دفتر مشاهده کند

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا
بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده — الانسان مخبوّ تحت لسانه
آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده است در درگاه جان
چونکه بادی پرده را در هم کشید — سر صحن خانه شد بر ما پدید
کاندر آن خانه گهر یا گندم است — گنج زر یا جمله مار و کژدم است
یا درو گنج است و ماری هم بر آن — زانکه نبود گنج زر بی پاسبان

تا اینجا ترجمهٔ این سالک مشهور بود در لغت شماخی از کتاب بستان السیاحه و از این کتاب نسخه بسیار دیده شده است ولی حدائق
السیاحه و ریاض السیاحه عزیز الوجود میباشند در بستان بسیار جا مطالب و تحقیقات بر سبیل استطراد ایراد کرده و شرح و بسط داده است
و احیانا عنوان آن مندرجات را از لسان عالمی و عارفی نقل نموده و در بعضی از آنها تصریح میکند که اسناد این تحقیقات بفلان بزرگ
بملاحظهٔ نکته ایست و گرنه سخن از آغاز تا انجام یکجا از نگارندهٔ کتاب میباشد از جمله در تحقیق معنی انسان کامل و اصطلاح صوفیه در نام نفس
کل مینویسد که مخفی نماناد که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حسن آن خلقت انسان است و غایت
خلقت انسان اتصال است بملاء اعلی و فنا در حق و بقا بحق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و در حدیث
قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک

و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار
و لا السماء و الارض فلولا الحقیقة لم توجد الخلیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که با آن است قوام
امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت میباید باو عباد و تمسک به السموات و الارضون اگر وجود او نباشد در عصری
از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و مثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود و پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی الحسن الرضا علیه
التحیة و الثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده حضرت صادق علیه السلام
لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها فرموده است حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها
کما یموج البحر باهله و امثال اینها حدیث بسیار است بر استمرار وجود انسان کامل و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در
وجود خلیفه که اشاره فرموده است بآن باری تعالی در آیه انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات
از جهت احتیاج بایشان است در معیشت و انتفاع بانهاست در خدمت تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد گردیده است صاف و زبدهٔ آنها
در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حتی از حقوق بلکه برسد بر همه مخلوق از سعادت بقدر استعداد
خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او ولی یا امامت یا غیر او و بسبب تمام باین اقسام اختلاف تحصیل صحت
علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار
و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما گاهی هجوم می آورد باو علوم و نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود
بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهدهٔ ملکیت که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه باشد شنیدن
او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه باشد هجوم در خواب همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیاء
میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدای تعالی بسوی او و بوی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ
پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست عکس
این و نیست نبی مگر آنکه جنبهٔ ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیء اشرف و اعظم است از ظاهر او چه
ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر چه از این جهت باطن اقرب است بسوی حق و از جهت آنکه هریک از نبوت و ولایت
صادر است از حق و متعلق است باو و هریک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند
و وجه دیگر آنکه هریک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقت دون وقت و با اینهمه واجب
نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابع است
یا رسولی و یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبهٔ تابع انزل است از مرتبهٔ متبوع با اینکه از برای هریک از نبی و امام دو مرتبه است و
از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از آن
که ولی است اشرف است از [illegible] است او و چگونه میشود که ولی افضل باشد از نبی مطلقا حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع است رسول را

و تابع نمیرسد بمتبوع را در آن چیزی که تابع است او را در آن چیز و اگر نه تابع نخواهد بود بلی گاه باشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای او چنانکه فرموده است خاتم الانبیاء که افضل اند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقید که ملاحظهٔ است بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن بر صاحب حقی آن حقی که طالب میگردد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بقوله اول ما خلق الله نوری و کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و آن عبارت از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقای تا ابد و رجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعث علی مع کل نبی سراً و معی جهراً و قول سید الوصیین کنت ولیاً و آدم بین الماء و الطین و قوله انا وجه الله و انا حبیب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیره او و قول حضرت صادق ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تأدیب اخلاق و تعلیم بحکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبهٔ خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق مرتبهٔ او دیگر مرتبه و مقامی نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی او چنانکه بود از برای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل مرجع جمیع بود و همچنین جمیع احکام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هر چند که در عالم حس بعد از بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع ماهم ازلاً و ابداً نبود دیده نمیشد نور جناب مقدس نبوی خلق الله نوری و نور علی بن ابیطالب من شئ واحد و نوری و نوره واحد و انه منی و انا منه نفسه نفسی و کسی که انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا اطلاق نموده است باو قرآن و اخبار حکم کرده اند باو حکما و عرفا و نبوت مقیده کامل شده و رسیده بغایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بود و شروع کرد بنمود و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی و از این جهت گشت خاتم انبیاء و همچنین ولایت مقیده تا اینکه میرسد غایتش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او و او است امام زمان که مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة امروز اشاره باو است و خلیفه این دوران او است و خاتم ولایت محمدیه او است و باو است بقای دنیا و بدست او است رزق خلق و فقد او و موت او و قایم میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجدادش اول کسی که اخذ کرده است از سید اوصیاء علوم

علوم حقایق را بسمت و العادة بتعلیم ولدش حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان صحابه مستعدین مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حضرت سید الشهداء و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمد تقی و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی النقی و اخذ نمود از او ولدش حضرت امام حسن عسکری و اخذ نمود از او ولدش حضرت قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی اخذ نمود از حضرت کاظم و طریقه و خرقهٔ او در میان تابعین او باقی است شیخ ابویزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق و طریقه و خرقهٔ او در میان اولاد و تابعین او باقی است بدانکه ملاقات کردن ابویزید بسطامی و بودن او سقاء آنحضرت امام جعفر صادق از جمله اموری است که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است باو امیر سید ابن طاوس در کتاب طوایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهرهٔ اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانکه نقل کرده است از اینها شیخ و اصل بهاء الدین در مجموعهٔ مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول و نیست اعتمادی بآنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق علیه السلام در سنه صد و چهل و هشت هجری بود و فوت سلطان بایزید در سنه دویست و شصت و یک هجری روی نمود در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی تحقیق و قول او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در نفحات نقل نموده که وفات بایزید را در اربع و ثلاثمائتین نیز گفته اند و در کتاب معجم البلدان نیز ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر او که پسر عیسی بن آدم است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطهٔ اشتراک ایشان در کنیت و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام متأخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ نسبت سقائی را در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از امام رضا و او دربان آنجناب بوده و شیخ سری سقطی اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقهٔ او در میان تابعین او باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیان انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی بهمه مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند

قطب وقت است او و اسرافیل جان — مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست — جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
او است میکائیل ارزاق حضور — او است عزرائیل نقش پر شرور

آدم کل است و مسجود ملک   غایت ایجاد و مقصود فلک

نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیمش گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهت آنکه فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند

مهدی و هادی وی است ای راه جو   هم به پنهان هم نشسته رو برو

صاحب آدم و صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند

گفت من آیینه ام مصقول اوست   ترک و هندو در من آن بیند که اوست

پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عارف علم ربانی و عزت و سواد اعظم و ام القری و اهل اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بمناسبتی نفس کل را ادا کنند انتهی و در ترجمت لغت کربلا میگوید که راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده با فرقه علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آن شهر اصولی اند و سایرین تقلید اصولیین میکنند همگی دشمن عرفا و عدو اخباری و طریق لعن و طعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاری است بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی را در کربلا دانند هر آینه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تحمیر و تکفیر خون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند و آخر الامر با یک پسر و شاگردش او را با قبح وجهی بقتل آوردند و اسباب و اشیاء خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را با وجودی که اخباری نبود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود و چون طریقه اش بعرفان و محققان قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار از روزگارش بر آوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند و اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهداء لعن میکردند و در پنهان و آشکار بجای تسبیح و استغفار لعن و طعن بر جماعت اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را با زبانه لعن و مذمت مینوازند و هر یک را بخلعت تهمت و افترا و بهتان علیحده محتاج میسازند از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقیده سنی آن است که بعد از حمد حضرت آفریدگار و نعت جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و خلاصه عقیده شیعه آن است که بعد از حمد حضرت باری تعالی و نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام خلاصه عقیده علمای

آن مقام

آن مقام این است که جمیع فرق اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجرند مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیشان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که سالها در کربلای معلی مجاور بود و امام جماعت و مقتدای امت بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن اکثر بر طوایف اربعه یعنی فرقه حکمای اسلامیه را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی باضافه لعنت مشهور و در السنه و افواه مذکور بود از وی راقم کتابی مشاهده نموده و همچنین از آقا محمد علی کرمانشاهی ابن آقا محمد باقر بهبهانی کتابی مسمی بخیراتیه دید و از خلف او آقا محمد جعفر شنید که کتابی تألیف نموده فقیر هر چهار بزرگوار را ملاقات کرده بود و در کتب ایشان دیده و معلوم نموده که اکثر علمای اصول این زمان بر سایر فرق تهمت و افترا تجویز کرده اند و بطریق رأی و گمان و استنباط و استحسان افترا و بهتان بر سایر مسلمین فتوی داده اند و حکم نموده اند که جایز است بر صوفیه و اهل سنت و جماعت افترا کردن و تهمت نمودن گویند حدیث از امام علی النقی ع مروی است که شما بر جماعت صوفیه افترا کنید و بهتان زنید و تهمت نمائید شنیدم بطریق تواتر که مولانا سید محمد بن سید علی پدر و پسر هر دو مجتهد بودند و راقم هر دوی ایشان را ملاقات کرده بود در سفر جهاد روسیه بکرات گفتی که چون از جهاد روسیه فارغ شویم آنگاه بطایفه روسیه ایران پردازیم و کار ایشان را نیز بروفق دلخواه سازیم لاجرم طلب کرده اسمای فقرا و نامهای عرفا و گفته بود که این جماعت روس ایران و کفار آن مکان و چون از جنگ جهاد روسیه منکوب و مخذول برگردیدند باندک زمانی رخت هستی بسرای نیستی کشید رحمه الله

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

پوشیده نماند که در این دفتر هم علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که شطری از قواعد و عقاید ارباب اصول مذکور شود

(مقال در بیان قواعد بعض اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال)

مخفی نماند که آنچه فقیر گوید که از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آن است که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولو الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت آنکه کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حرام و اخذ تفسیر از امام لازم است قوله تعالی و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و راسخون در علم ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است و دسترس با امام نیست پس باب علم در آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلاله و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین علیهم السلام و سوانحی که از برای کتب اخبار از زمان ائمه اطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که همه از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد که راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر آن نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست

بلکه بعضی را

بلکه بعضی را صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنا بر این بتحقیق اخبار آحاد از جمیع افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظنّ و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعت است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بآنکه طبقات رُوات در هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشد و هذا متعذّر پس ظنیّة اخبار مطلق ثابت است و اگر متعرض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب میگوئیم که اوّل این مسئله خلافی است و قاطبهٔ اصولیین حجت نمیدانند و ثانیاً مطلق خبر واحد حجّت نیست ولو کان ضعیفاً چنانکه طریقهٔ اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطهٔ قرینه این ظنّ حاصل شود و معمولٌ به اصحاب باشد انتهی

مولانا زین الدین

از اجلّهٔ فضلای متأخرین بشمار می آمده است و در انواع دانش و هنر مقام استادی یافته و در حسن بیان و تحقیق مطالب عالیه دستی طولی و زبانی گویا بهم رسانیده بوده است فخر المتأخرین رهنورد وادی سیاحت و اعتبار و قطاع بیابان معرفت و استبصار عارف ربّانی حاج زین العابدین شیروانی علیه الرحمه بشرف ملاقات و عز مصاحبت مولانا زین الدین مذکور نایل گردیده و از وجود وی مغتنمی بزرگ و دانشوری سترگ دیده است در ضمن ترجمهٔ اقلیم خامس از کتاب بستان السیاحه میگوید ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بوده در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربوده و بغایت متّقی و پرهیزگار و حلیم و بردبار بوده و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایند آنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان مینماید در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حلول و اتحاد یا ساقط شدن عبادات و اوامر و نواهی از مکلّفین البته کافر است و از فرقهٔ مسلمین خارج است و هر کس باشد مخلّد در دوزخ است و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود ند نیز کفر است امّا فرق است میانه آنکه خود را بنده یا از او بیند یعنی مخلوق و عبد ضعیف و بیند ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت او جلّ جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکثر اشخاصی را که مصنّف کتاب اوّل و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانکه از او منقول است و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیوة اسم برده اند باین مذهب و عقاید ایشان البته کافر و مخلّد در نار اند هر چند که حدیث در لعن و طعن آنها وارد نشده باشد یا اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام ماثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانکه در نفس الامر باین عقیده نبوده اند و حادیثی در مذمت ایشان وارد نشده است دانسته باید دانسته الفاظی که موهم این عقاید فاسده است از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را نداشته باشند و مقصود ایشان از آن عبارت این معنی باشد که مفهوم میشود چنانکه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده بدرستی که هر گاه بیرون آید لعنت از صاحبش متردد است در میان لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد بمیرسد و الّا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده نهی از لعن حیوانات و جمادات و فرموده است

فاضل محقق شارح تجرید آن کس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد بزبان خود در لعن احدی مگر در صورتی که ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سبّ و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاجر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانکه لعن نموده است ایشان را باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص بخصوصه اینکه او مرد است یا یکی از آن صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت علیه السلام لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان یا یکی از این اوصاف سوای این دو مقام از اشخاص که ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوصاً اشخاصی که زمانشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعن بایشان نمیتوان نمود بمحض اینکه نسبت داده شده اند ببعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اوّل آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است غالباً دوّم آنکه ممکن باشد تأویل قول ایشان بر وجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است که برگردانید قول و فعل کسی را که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محمل نیکو غایت امر آن است که ایشان مطعون باشند که چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را بنیکی سیّم آنکه ثابت نیست مستمر بودن بر این عقاید فاسده که چه خاتمه مستور است پس جرأت نمودن بر لعن بیرون شدن است از تعیین سلامة الخطر و الحرمه بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین و ظالمین پس اگر آن اشخاص از جملهٔ ایشان میباشند که شامل میشود ایشان را لعنت فبها و الّا ایمن میشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برنگردد و حدیث قدسی نیز بر این دالّ است که یا ابن آدم لا تلعن المخلوقین فیرد اللعنة علیکم پس لعن بموجب مجرد خیال فاسد یا تقلید محض یا محض شنیدن باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما قدس سرّه العزیز میفرمایند که جمعی کثیر از محققین و مدققین متدینین متقین اکثر اشخاصی را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشان را باحترام ذکر نموده اند که در بعض مسائل با هم مخالفت داشته باشند چنانکه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در میان شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالی مقدار سید مرتضی در صد و دو یا بیست مسئله که همگی در اصول دین بوده اختلاف است با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولی که مختلف فیها است در میان علمای امامیه از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینمودند و تصانیف بعضی از علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در منطق و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل براقی که مؤلف رسایل بسیار بوده چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است امّا مطالب عالیه در آن رسایل مذکور است و شیخ علی سکوی از ایشان هم بعضی رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور الحساوی مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند در احیاء و کیمیای سعادت بروش اهل سنت رفتار نموده یا تقیه کرده است با آنکه در آن اوقات سنّی بوده و بعد شیعه شده است چنانکه در کتاب سرّ العالمین حدیث خم غدیر را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن خطاب خلیفهٔ ثانی نموده است نظر بآن کتاب او شیعه بوده است و سید حیدر عاملی مؤلف جامع الاسرار و منبع الانوار تأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مولانا [illegible]

و ابن محمد حلی مؤلف مهذب و رسالهٔ محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او جناب شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب مفیده تألیف کرده اند بنظر حقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مؤلف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد او محقق قاضی سعید قمی شارح توحید و شیخ صدوق مؤلف اربعین و رسایل بسیار بشیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رسالهٔ مختصر از ایشان در مسئلهٔ وجود در میان است و مولانا عبد الرزاق لاهجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه مولانا مقیم طالقانی مؤلف رسالهٔ اصول الاصولیه و رسالهٔ حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رسالهٔ صناعیه و قصیدهٔ مشهوره و حاشیه بر جوک و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسر زادهٔ سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری از علما که از بعضی قسم این علم قطعی حاصل میشود که ایشان معتقدین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند میرزای علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند مدقق سید ابراهیم قمی از معاصرین مولانا آقا محمد بید آبادی و شاگرد او میرزا محمد علی و میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علما و اعرف عرفای آن دیار بوده اند و مولانا محمد مهدی نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا صدر الدین دزفولی فی الجمله معترفین بجلالت قدر عرفا و صوفیه از متقدمین و متأخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر از اینها از شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و ان شاء الله تعالی هر یک در جای خود ذکر خواهد شد حتی رئیس الرئیس ابو علی سینا با وجود کمال تعقل او در حکمت نظریه و بودن او از جملهٔ اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلام در کتاب اشارات که زبدهٔ کتب اوست بلکه محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است یک نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و بعنایت آلهی رسالهٔ مختصره و مطوله از افادات قدما و متأخرین عرفا زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را بکمال دقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بل عبارات متشابه بباطل در بعضی رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که تشابه آنها از برای نادان و جاهل باصطلاح و رموزات ایشان است و کسی که فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلام ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاصه و عامه دارد و بهیچ وجه تکفیر ایشان جایز و روا ندارد مگر اشخاصی را که از حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است این مطلب پر ظاهر و روشن است که اکثر متأخرین از قدما افاضل تر و ادق نظر و اکثر بها میباشند از قدما پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا و صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هر یک را مورد لعن و طعن قرار بدهد و تازیانهٔ ان بعض الظن اثم نترسد و ظن

وکان دیگران عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی

زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی

کنی بابو الحسین است ظهور کمالات نفسانی و فضایل صوری و معنوی آن جناب مستغنی از بیان است صیت فضل و شجاعتش مشهور و ماثر و سنان او بر السنه مذکور جار الله زمخشری در کتاب ربیع الابرار در مقام وصف شجاعت و فضل وی از حسن بن کنانی این چند بیت حکایت کند

فلما تردی بالحمایل وانتشی	یصول باطراف القنی الذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه	یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز والتقی	ولیدا یفدی بین ایدی القوابل

یعنی چون آن بهادر پر دل حمایل شمشیر مانند ردا بر کتف خویش افکند و با سنان جانستان بقصد جان دشمنان حمله آورد آن قوم بدسگال را معلوم افتد که سنیزهٔ جانگداز وی فریاد مادران را در مرگ فرزندان بسی بلند و دراز کند آثار ارجمندی و پرهیزکاری وی از رقی که بدست قابلگان تغذی و تربیت مییافت آشکارا بود و از عهد مهد با عزت و تقوی نمایش یافت شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که از اجلهٔ علمای امامیه است در کتاب ارشاد در حق وی گوید کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان عابدا ورعا فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب ثارات الحسین یعنی ما بین اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از آنحضرت جناب با فر زید بوفور فضل و کثرت فقه ممتاز بود و بعبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت اختصاص داشت با شمشیر ظهور نموده بر حالتی که امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و خونخواهی حسین بن علی مینمود ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ابو الجارود زیاد بن منذر روایت کند که گفت قدمت المدینة فجعلت کلما سئلت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القرآن ذاک اسطوانة المسجد من کثرة صلوته یعنی بمدینه وارد شدم هر زمان که از احوال زید بن علی پرسش مینمودم مرا میگفتند که زید ملازم و مواظب کلام الله است و از بسیاری عبادت و صلوة در مسجد تو گوئی خود استوانهٔ مسجد است صاحب خطط مصریه آورده زید را از کثرت ممارست بر قرائت و تدبر در معانی قرآن حلیف قرآن میگفتند از زید روایت شده که گفت مدت سیزده سال عمر خویش بر قرائت قرآن صرف نمودم از کتاب الله آیتی که از آن رخصت بر طلب رزق مفهوم گردد نیافتم عاصم بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید اهل کوفه را مخاطب ساخته گفت لقد اصیب عندکم رجل ما کان فی زمانه مثله ولا اراه یکون بعده مثله زید بن علی لقد رأیته و هو غلام حدث و انه لیسمع الشیء من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول القائل ما هو عائد الی الدنیا یعنی کسی نزد شما شهید گشت که او را در زمان خود عدیل و نظیری نبود و مرا عقیدت آن است که پس از وی نیز او را مانند و مثال نباشد آن شخص زید بن علی است سوگند با خدا او را در زمان حداثت سن ملاقات کردم بر حالتی که هرگاه چیزی از ذکر خدای تعالی بگوشش میرسید در حال افتاده مدهوش میگشت و بدان سان حالتش منقلب میشد که مردمان میگفتند زید بدنیا معاودت نخواهد نمود شیخ مفید در کتاب ارشاد از هشام بن هشام روایت کند که گفت از خالد بن صفوان که خود در عداد روات زید است سؤال کردم که زید را در چه موضع ملاقات نمودی گفت در رصافه گفتم چگونه یافتی او را گفت کان کما علمت یبکی من خشیة الله حتی تختلط دموعه بمخاطه یعنی زید را بدان

صفت داشتم که خود بدان دانا باشی او را دیدم بر حالتی که از خوف و خشیت خدای سبحانه چنان گریه میکرد که اشک چشمهای وی با آب و غش
ممزوج میگشت   صاحب خطط مصریه آورده که جناب صادق علیه السلام را گفتند که گروه رافضه از عمّ تو زید بن علی تبرّی کنند آنحضرت
فرمودند بری الله ممن تبرّی من عمی کان والله اقرأنا لکتاب الله وافقهنا فی دین الله واوصلنا للرحم والله ما ترک فینا لدنیا و
لا آخرة مثله یعنی خدای تعالی بیزار است از کسانی که از عم من تبرّی کنند سوگند با خدای که عم من زید از تمامت ما بیشتر قرائت کلام
الله مینمود و فقه و دانشش در دین خدا و مواظبتش در مراعات صلهٔ رحم از همگان افزون بود قسم بخدا برای دنیا و آخرت در میان ما بنی هاشم
مانند او کسی یافت نشود   ابو اسحق سبیعی گوید رأیت زید بن علی بن الحسین فلم أر فی اهله مثله ولا افضل وکان افصحهم لسانا واکثرهم زهدا
وبیانا   شعبی گوید والله ما ولد النساء افضل من زید بن علی ولا افقه ولا اشجع ولا ازهد   ابو حنیفه گوید شاهدت زید بن علی کما
شاهدت اهله فما رأیت فی زمانه افقه منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد کان منقطع القرین یعنی زید بن علی را مشاهدت کردم
چنانکه اقارب و اهل او را مشاهدت نمودم همانا در فقه و فضل و سرعت جواب و بیان شافی هیچکس را مانند او نیافتم براستی او را قرین
و نظیری نبود   اعمش گوید ما کان فی اهل زید بن علی مثل زید ولا رأیت فیهم افضل منه ولا افصح ولا اعلم ولا اشجع ولو وفی له من بایعه لاقامهم
علی المنهج الواضح یعنی ما بین بنی هاشم مانند زید کسی نبود و هیچکس را افضل و افصح و اعلم و اشجع از او ندیدم و هرگاه اتباع وی در بیعت
خویش پای ثبات استوار میداشتند همانا ایشان را بر طریق مستقیم و راه راست ارشاد مینمود   نقل است وقتی این کریمه تلاوت
کرد وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم یعنی ای گروه مؤمنین اگر از اطاعت خدای و رسول اعراض کنید گروهی را
غیر از شما بدل آورد که در طاعت رسول مانند شما نباشند بلکه در انقیاد و فرمان برداری اطوع و امثل از شما باشند چون این آیه را بخواند
گفت این کلام از خدای تعالی تهدید و تخویف است آنگاه گفت اللهم لا تجعلنا ممن تولی عنک فاستبدلت به بدلا یعنی ای بار الها
مگردان ما را از زمرهٔ آنان که از اطاعت تو اعراض نموده اند و تو آن قوم را بغیر ایشان بدل نموده باشی   و نیز آورده اند که چون انسانی
با وی تکلم مینمود و زید خائف بود بر او که بر امری اقدام کند که در آن خوف معصیت خدای تعالی است او را خطاب نموده میگفت
یا عبد الله امسک امسک کف کف ایک ایک علیک بالنظر لنفسک ثم یکف عنه ولا یکلمه یعنی خود را امساک دار و از من دور شو و
باید که بر نفس خود نظر کنی و آن را از ارتکاب معاصی باز داری آنگاه از آن شخص اعراض کرده با او تکلم نمینمود   مع الجمله در مدح و فضیلت زید
امثال این عبارات از علماء اعلام بسیار است   مورخین و علماء انساب آورده اند که مادر زید رضی الله عنه ام ولد و در سلک جواری
جناب علی بن الحسین منتظم بوده   مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار الانوار در ذیل اخبار مختار از ابو حمزه ثمالی روایت کند که گفت در هر سال ایام
حج بزیارت سید و مولای خود حضرت علی بن الحسین مشرف میشدم سالی بخدمت آن جناب رسیدم کودکی را دیدم که بر زانوی آنحضرت نشسته
پس از لمحهٔ آن کودک برخاست که روانه شود چون بآستانهٔ سرای رسید بر زمین افتاد سرش مجروح گشته خون جاری شد امام علیه السلام از جای
خویشتن جستن فرموده بسرعت نزد آن کودک آمد و او را از زمین بلند کرده خون او را پاک نموده فرمود انی اعیذک ان تکون المصلوب
فی الکناسة یعنی ترا بخدا پناه میدهم از اینکه تو آنکس باشی که او را در کناسه بدار کشند   ابو حمزه گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو

باد کدام کناسه را فرمودید فرمود کناسهٔ کوفه عرض کردم این واقعه حتماً واقع خواهد شد فرمودند ای والذی بعث محمدا بالحق لئن عشت
بعدی لترین هذا الغلام فی ناحیة من نواحی الکوفة وهو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة ثم ینزل فیحرق ویذری فی البر
یعنی آری این امر لا محاله وقوع یابد سوگند بآن خدائی که محمد را بحق مبعوث ساخت اگر بعد از من زندگانی کنی این غلام را مشاهدت نمائی
در ناحیهٔ از نواحی کوفه بر حالتی که او را مقتول سازند و جسدش دفن کنند آنگاه قبر وی را نبش نموده بدنش را بیرون آورند و بر زمین
بکشانند و در کناسهٔ کوفه بدار کشند پس از چندی او را از دار فرود آورده آتش زنند و خاک او بر باد دهند   ابو حمزه گوید معروض
داشتم فدای تو گردم این غلام را نام چیست فرمودند پسر من زید است آنگاه چشمهای آنحضرت پر از اشک شده بفرمود که ای
ابو حمزه ترا از واقعهٔ این غلام حدیثی گویم شبی در اثناء آنکه برکوع و سجود حقتعالی مشغول بودم خواب بر من غلبه کرد در واقعه بدیدم که در بهشتم
و حضرت رسول الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسنین حوریهٔ از حور العین بمن تزویج نمودند من با آن حوریه مواقعه کردم و در سدرة
المنتهی غسل نمودم چون روانه شدم هاتفی مرا ندا داد لیهنئک زید یعنی مسرور سازد ترا مولودی که بنام زید است از خواب بیدار
شدم تطهیر نمودم و فریضهٔ فجر بجای آوردم پس صدای دق الباب بگوشم رسید عقب در شتافتم مردی را دیدم که با او جاریه است
و آن شخص آستین جاریه بدست گرفته و جاریه خماری بر سر افکنده بود آن مرد را گفتم ترا چه حاجت است گفت اراده آن دارم که
علی بن الحسین را ملاقات کنم گفتم من خود علی بن الحسینم گفت مرا مختار بن ابو عبید برسالت نزد تو فرستاده و ترا سلام میرساند گوید این
جاریه را در نواحی ما آورده بودند من بششصد دینار او را ابتیاع نموده نزد تو فرستادم و ششصد دینار نیز بخدمت انفاذ داشتم که
در نفقهٔ خود صرف نمائی من جواب او را نوشته رسول را روانه داشتم از نام جاریه پرسش نمودم گفت نام من حوراست چون شب
درآمد با او صحبت داشتم باین غلام حامله گشت چون این غلام متولد شد او را زید نام نهادم   ابو حمزه گوید قسم بخدا هر آنچه در باب زید خبر داده
بودند مشاهدت کردم واقع شد   مع الجمله زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه و استماع احادیث و ضبط اخبار روزگاری بسر برد و از پدر
بزرگوارش علی بن الحسین و برادرش محمد بن علی و ابان بن عثمان و عبد الله بن ابی رافع و عروة بن زبیر روایت کند   و جناب جعفر
صادق و گروهی از اعاظم محدثین مانند یحیی بن زید و محمد بن شهاب زهری و زکریا بن ابی زائده و شعبه و خالد بن صفوان و جماعتی از وی
روایت کنند   بعضی از مورخین عامه در ذیل احوال زید آورده که زید چندی در تحصیل اصول اشتغال جست و در آن علم در عداد
تلامذهٔ واصل بن عطای معتزلی معدود بود و از واصل اصول اعتزال فرا گرفت از این جهت زید و تمامت اصحاب وی در مذهب
عقاید طریقهٔ اعتزال سلوک داشته اند و برادرش محمد باقر از قرائت و تلمذ نمودن نزد واصل او را ملامت مینمود چه واصل بر جدش
علی بن ابیطالب علیه السلام تجویز خطا مینمود و او را عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب در محاربت با اهل جمل و نهروان طریق خطا پیمود
و دیگر آنکه واصل در مسئلهٔ قضا و قدر بر خلاف طریقت اهل البیت تکلم مینمود و نیز گوید زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب از ابی بکر
و سایر صحابه افضل بود دیگر آنکه برای مصلحتی که صحابه آن را صواب دانستند و برای تسکین فتنه و تألیف قلوب رعایا علی بن ابیطالب خلافت را
با ابی بکر تفویض کرد و زید نظر بطریقهٔ معتزله امامت مفضول را با بودن افضل برای مصلحتی که در تقدیم مفضول مراعات شود تجویز کند انتهی

واین دعوی نزد امامیه و جمّ غفیری از علمای عامّه استوار نباشد واخبار وکلمات ایشان برخلاف این دعوی وامامی بودن زید گواهی
دهد چنانکه در پایان شرح زید برشمهٔ از آن اخبار اشارت خواهیم نمود وزید در سال صد وبیست ودو وبقولی صد وبیست ویک هجری خروج
کرده ودر سال مذکور بدرجهٔ شهادت فایز گشت و مانخست سبب و مقدمهٔ خروج او را ایراد نمائیم پس کیفیت خروج وشهادت آنجناب شرح دهیم
مورخین در سبب خروج زید اختلاف کرده اند بعضی چنین آورده اند که سبب مخالفت زید آن بود که زید وداود بن علی بن عبد الله بن عباس
ومحمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بعراق بدیدن خالد بن عبد الله قسری که والی عراق عرب بود رفتند خالد ایشان را جوائز کرامند
وصلات دلپسند داده ایشان بمدینه مراجعت کردند چون خالد از عراق معزول شد ویوسف بن عمر ثقفی بجای او منصوب گشت بهشام
نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار دینار زر تسلیم نموده وضیاع را نیز بدو واگذاشته هشام بعامل مدینه نوشته زید و
داود وعمر را بشام طلب کرد چون آنجماعت بشام آمدند هشام از ایشان پرسش کرد زید وآن دو نفر سوگند یاد کردند که بغیر جایزه که
از خالد گرفته اند امری دیگر واقع نشده هشام ایشان را در این سوگند تصدیق کرد ولی گفت شما را از رفتن نزد یوسف گزیری نیست
تا در محضر یوسف و خالد در این باب بالمواجهه سخن گوئید ایشان باکراه بجانب عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند خالد ایشان را
تصدیق نموده بر زید چیزی ثابت نشد بجانب مدینه معاودت کردند چون بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه مراجعت
نماید تا زمام خلافت در قبضهٔ کفایت او نهند زید بکوفه معاودت کرد وبعضی از مورخین آورده اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله و
پسرش یزید را گرفته از ایشان مطالبه مال نمود خالد دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی وچند تن از قریش ودیعتی چند دارم
یوسف واقعه بهشام نوشت هشام ایشان را از مدینه بشام حضار داشت و بنزد یوسف بن عمر فرستاد تا مابین ایشان و خالد در محضری مجتمع
شده سخن گویند ایشان بعراق آمده بمجلس یوسف درآمدند یوسف زید را گفت خالد بن عبد الله مدعی آن است که نزد شما مالی بودیعت نهاده
زید فرمود چگونه نزد من بودیعت گذارده وحال آنکه خود در منبر بالنسبه بآباء من دشنام وناسزا میگفت یوسف کس فرستاده خالد را
در آن محضر حاضر نمود وی را گفت این زید است و خود منکر است که تو در نزد او ودیعت گذارده باشی خالد بجانب زید وداود نظر نمود
آنگاه بیوسف گفت چگونه مرا نزد زید ودیعت است وحال آنکه او را و پدران او را در منبر ناسزا میگفتم آن جماعت خالد را گفتند پس سبب
چه بود که در غیاب ما چنین دعوی اقدام کردی گفت یوسف در عذاب بر من سخت گرفت من این دعوی کردم که شاید پیش از آمدن شما
خدای تعالی مرا فرجی عطا فرماید پس زید وداود در کوفه اقامت نمودند ورفقای ایشان بمدینه معاودت کردند ان بود که ابداً امر اول وبرخی گویند که یزید
بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی ودیعتی چند دارم هشام این معنی دانسته ایشان را طلبید واز این صورت استکشاف کرد
آن جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه کرد واز آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت
من بدو نویسم که متعرض شما نشود وآن قوم را برفتن عراق ملزم ساخت ودر آن حال زید هشام را گفت اگر ما را نزد یوسف روانه کنی از آن
ترسم که پیش من تو زنده در مجمعی جمع نشویم هشام گفت از رفتن بعراق چاره نیست ایشان از روی کراهت متوجه عراق شدند وهشام بیوسف
پیام داد که فلان وفلان را نزد تو فرستادم بایستی ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر قصه اقرار کنند ایشان را نزد من روانه سازد و

اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه طلب نمائی وهرگاه یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده وپس از حلف دست از ایشان بدار آنجماعت
بالضرورة بعراق پیش یوسف رفتند یوسف یزید بن خالد را از زندان برآورده با ایشان مواجه کرد یزید در مجلس گفت با ایشان مرا هیچ وجه
معاملتی نیست و بنابر ملاحظهٔ شکنجه و عذاب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم شده گفت بر من یا آنکه بر امیر المؤمنین هشام استهزا میکنی و
بگفت یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که قریب بهلاکت رسید پس آن قوم را سوگند داده ایشان را رخصت انصراف داد زید
در کوفه اقامت کرد ورفقائش بمدینه معاودت نمودند ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد اباة الضیم وعز الدین
بن اثیر در کتاب کامل ودیگران سبب خروج زید را چنین ضبط نموده اند که زید با ابن عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی در صدقات
علی بن ابیطالب با یکدیگر نزاع وخصومت داشتند زید از جانب اولاد حسین بن علی وجعفر از جانب اولاد حسن بن علی مخاصمت مینمود
وچون جعفر وفات یافت عبد الله محض ابن حسن مثنی زید را طرف نزاع گشت روزی در محضر خالد بن عبد الملک بن حارث که والی
مدینه بود خصومت کردند عبد الله محض بالنسبه بزید در کلام غلظت وخشونت بمیان آورد ومنجمله در تعریض باینکه مادر زید ام ولد است
او را باین سندیه مخاطب ساخت زید تبسم کرده گفت از اینکه مادر من کنیز است مرا عیبی نباشد چه مادر اسمعیل نیز کنیز بوده وباوصف
این مادر من پس از وفات سید خود صبر نمود و تزویج اختیار نکرد چنانکه دیگران اختیار کردند واز این کلام مقصود زید تعریض بمادر
عبد الله محض بود زیرا مادرش فاطمه بنت حسین بن علی که عمهٔ زید است پس از وفات حسن بن حسن تزویج اختیار نمود وزید از گفتن این کلام
نادم وپشیمان گشته زمانی چند از جهت حیا برای فاطمه داخل نشد فاطمه زید را پیغام داد که ای پسر برادر من خود دانم که قدر ومنزلت
مادرت نزد تو چون منزلت مادر عبد الله است نزد عبد الله وعبد الله را عتاب کرده گفت از تو بالنسبه بمادر زید کلام بد شنیدم سوگند
بخدای مادر زید نیکو و خلیقه قوم است مع الجمله آن روز خالد ایشان را گفت علی الصباح نزد من آئید پسر عبد الملک نباشم اگر فصل
خصومت شما ننمایم آن شب در مدینه هر مجلس ومحفلی از زید وعبد الله سخن در میان بود وبعضی میگفتند زید چنین گفت برخی میگفتند که عبد الله
چنان گفت چون صبح شد خالد در مسجد نشست مردم مدینه در مسجد اجتماع نمودند برخی از آن واقعه مهموم وبعضی در آن خصومت زید وعبد الله را
شماتت مینمودند خالد ایشان را بخواند وخالد را خوش آمدی که زید وعبد الله یکدیگر را دشنام دهند عبد الله خواست تکلم کند زید وی را
گفت لا تعجل یا ابا محمد اعتق زید ما یملک ان خاصمک الی خالد ابدا یا ابا محمد در سخن تعجیل منمای تمامت ممالیک وجواری زید آزاد باد
اگر با تو ابداً در محضر خالد خصومت نماید پس متوجه خالد شده گفت ذریه رسول خدا را برای امری جمع نموده که ابوبکر وعمر ایشان را
برای چنین امر مجتمع نساخت خالد آواز برآورد آیا کسی نیست که این سفیه را خاموش نماید مردی از انصار که از آل عمرو بن حزم بود در خاتمه
گفت یا بن ابی تراب ویا بن الحسین آیا والی را برگردن تو حق اطاعت نیست زید فرمود ای قحطانی ساکت باش زیرا امثال داشته باشی ترا
لیاقت آن نیست که با سخن او را جواب گوئیم آن شخص گفت بچه جهت از جواب من اعراض کنی سوگند بخدای که من خود از تو بهترم و
پدر ومادرم از پدر ومادر تو نیکوترند زید تبسم کرده گفت یا معشر قریش دین از میان برداشته شد احساب نیز از میان برفته قسم
بخدای دین مردمان از میان برود واحساب ایشان ضایع نگردد عبید الله بن واقد بن عبد الله بن عمر بن الخطاب آغاز تکلم نمود

گفت ای قحطانی دروغ گفتی سوگند بخدای که زید را از جهت خود و از جهت پدر و مادر بر تو فضیلت و رجحان است و سخنان خشونت آمیز بسیار بگفت و از جای برخاسته از مسجد بیرون شد زید نیز از جای پا خاست و در حال روانهٔ شام گشت و هشام اورا اذن دخول نمیداد زید ماجرای خود مکتوب نموده نزد هشام بفرستاد و هر زمان که مکتوبی از زید بهشام میرسید در ذیل آن نامه مینوشت ارجع الی منزلک برزمین و منزل خود معاودت کن و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز نزد پسر حارث مراجعت نکنم پس از چندی که در شام اقامت نمود روزی هشام وی را اجازت دخول داده و در آن روز هشام در غرفه بلند نشسته بود و با خادمی مقرر داشت که چون زید خواهد از درجات غرفه صعود کند از عقب زید آمده گوش فرا ده که زید چه سخن میگوید زید هنگام صعود در بعضی از درجات توقف کرده گفت و الله زندگانی که با او ذلت و خواری است دوست ندارم خادم این کلام از زید استماع کرده هشام را از آن اخبار داد هشام بدانست که او را داعیهٔ خروج بر سر است زید بر غرفه صعود کرده نزد هشام بنشست از هر جا سخن بمیان آمد تا آنکه هشام وی را بگفت انت زید المؤمّل للخلافة و ما انت و الخلافة لا ام لک و انت ابن امة تویی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی رتبت مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبهٔ مادر اسمعیل موجب انحطاط قدر اسمعیل شدی و خدای تعالی اورا پیغمبر نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیافریدی و مرا با آنکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالب است منقصت و عیبی نیست از اینکه مادرم کنیز است و بنا بر روایت ابن ابی الحدید هشام وی را بگفت ما یصنع اخوک البقرة زید بغضب در آمده گفت رسول خدای اورا باقر نام نهاده و تو اورا بقره گوئی با رسول الله زیاده مخالفت نموده و چنانکه در دنیا با او مخالفت نمودی در آخرت نیز اورا مخالفت خواهی نمود او داخل بهشت و تو وارد دوزخ خواهی شد هشام برآشفت و غلامان خود را بگفت خذوا بید هذا الاحمق المائق فاخرجوه یعنی دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید غلامان هشام اورا از مجلس بیرون بردند هشام گفت احملوا هذا الخائن الاهوج الی عامله این مرد خیانت کار را نزد عامل خود عود دهید زید بغضب مود و الله لئن حملتنی الیه لا اجتمع انا و انت حیین و لیموتن الاعجل منا سوگند بخدای اگر مرا نزد خالد حمل کنی پس من و تو در جمعی زنده و مجتمع نخواهیم شد و از ما آنکه تعجیل کند هلاک خواهد گردید پس هشام چند نفر مقرر داشت که زید را از شام اخراج نمایند گماشتگان زید را برداشته از حدود شام اورا دور ساخته بشام معاودت کردند و مورخین مکالمات زید را در مجلس هشام بطریق دیگر نیز نقل نموده اند بهر تقدیر چون آن قوم از زید جدا شدند زید بجانب عراق عدول کرده محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب ؑ او را ملاقات کرده وی را بگفت ترا بخدای قسم میدهم که بجانب اهل و اقارب خود معاودت نمائی و بکوفه داخل مشو زیرا کوفیان ببیعت تو وفا نکنند زید سخن عم قبول نکرده گفت آیا روا است مئون جرم ما را از حجاز بشام و از شام بجزیره برند پس از جزیره بعراق نزد تیس ثقیف برند که ما را بازیچهٔ خود قرار دهد

و این ابیات انشاد نمود

بکرت تخوفنی المنون کانّنی	اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل
فاجبتها ان المنیة منهل	لا بد ان اسقی بکاس المنهل

ان المنیة لو تمثل مثلت	مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل
فاقنی حیاءک لا ابا لک و اعلمی	انی امرؤ ساموت ان لم اقتل

یعنی مرا صبح نموده بر جای که مرا تخویف دهد گویا چنین گمان کرده که من داخل صبح شده ام و چنین دانم که انجام امر من بمرگ نخواهد کشید اورا چنین جواب گفتم که مرا از مرگ اصلا پروائی و خوفی نیست زیرا که مرگ مورد دی است که از آشامیدن از آن مورد هیچکس را ابدی چاره نیست هما نا هرگاه مرگ متمثل گردد هرآینه بصورت اشخاصی مانند من مصور خواهد شد که بمنزلی تنگ منزل نموده باشند پس دامن خود را جمع کن پدری برای تو مباد و بدان که من مردی میباشم که اگر کشته نشوم بزودی مرگ مرا فرا خواهد رسید آنگاه عم را بگفت ترا وداع میکنم و هرآینه با خدای خود عهد کرده ام که اگر دست بیعت باین جماعت دهم از زندگانی خود بهره نیابم پس از عم جدا شده داخل کوفه گشت و در کوفه بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از منزلی بمنزلی دیگر انتقال میجست گروه شیعه دسته دسته بمنزل وی داخل شده با او بیعت مینمودند من جمله آنان که با او بیعت کردند سلمة بن کهیل و نصر بن خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری و جماعتی از وجوه و اشراف کوفه بودند و صورت بیعت وی بدین نهج بود که هنگام بیعت میگفت من شما را بدین دعوت مینمایم که بکتاب خدای و سنت رسول عمل کنم و با ظالمین جهاد کرده از مستضعفین دفع ظلم نمایم و محرومین را عطا دهم و فیئ و غنیمت را بین اهل آن بالسویه تقسیم کنم و نصرت اهل بیت دهم آیا با این شروط با من بیعت مینمائید هر کس اورا اجابت میکرد دست خود بدست او میداد و میگفت با خدای و رسول خدای عهد میکنی که به بیعت خود وفا نمائی و با دشمنان مقاتلت کنی و در آشکار و نهان نصیحت خود از من دریغ نداری هرگاه آنکس تصدیق مینمود زید دست خود بدست او مسح میکرد آنگاه میگفت خداوندا تو را بر این قوم گواه میگیرم پس بقولی پانزده هزار نفر و بروایتی چهل هزار تن با او بیعت کردند و زید ایشان را بتهیه و استعداد خروج مأمور ساخت این روایت که ذکر شد بنا بقول کسانی است که گویند زید از شام بعراق آمده در کوفه مخفی بماند و در خفا اخذ بیعت نمود تا اینکه امر وی فاش و شایع گشت و اما آنکس که گمان کرده که زید برای مواجهه با خالد بن عبد الله قسری و یزید بن خالد نزد یوسف بن عمر بکوفه آمد گوید زید در کوفه آشکارا اقامت کرد و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با او همراه بود و گروه شیعه بمنزل زید فوج فوج آمده اورا امر بخروج مینمودند و میگفتند ما را امید آن است که خدای تعالی ترا بر بنی امیه ظفر خواهد داد و این زمانی است که خدای تعالی هلاک بنی امیه در آن مقدر نموده و یوسف بن عمر از حال زید پرسش میکرد و اورا از اقامت زید در کوفه خبر میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه بیرون رو زید بعلت وجع تعلل میورزید و مدتی چند در کوفه توقف کرد تا آنکه وقتی یوسف کس نزد او فرستاده اورا پیغام داد که از کوفه رحلت نماید زید بدین متعذر شد که اشیاء چندی است اراده آن دارم که آن را ابتیاع کنم پس از خریدن در رفتن مسامحه نخواهم کرد بار دیگر یوسف رسول فرستاده اورا بر رحیل امر کرد زید جواب داد که مرا با آل طلحة بن عبید الله بسبب ملکی که ایشان را در مدینه است نزاع و خصومت است یوسف پیغام داد در باب آن نزاع وکیل معین نمای و خود از کوفه بیرون شو چون زید مشاهده کرد که یوسف در باب رفتن الحاح دارد از کوفه بیرون شده بقادسیه رفت طایفه از معارف از عقبش رفتند و باو ملحق شده گفتند ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو

جان بخشتن بوس داریم اکنون ملتمس آنکه با دلی قوی و املی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و از اهل شام جز معدودی قلیل
در کوفه نیست و بعضی از قبایل ما بعون الله کفایت ایشان خواهند نمود و هر چند زید میگفت از آن خائفم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا
با اعدا بسپارید ایشان بیان خویش بایمان مغلظه موکد ساختند و داود بن علی بن عبد الله نزد زید آمده او را گفت یا ابن عم بگفتار مردم
کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که بعلی بن ابی طالب بیوفائیها کردند و ردا از دوش
حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند آیا نه با حسین بیعت کردند و سوگند با او یاد نمودند آنگاه او را مخذول کرده و بدشمنان تسلیم نمودند و بدین نیز
رضا ندادند آن جناب را مقتول ساختند با کوفیان بکوفه مراجعت منمای کوفیان گفتند داود بر تو حسد میبرد او چنین گمان کرده که اهل بیت او
بخلافت اولی و احق اند و امثال این سخنان بسیار گفتند تا آنکه داود بمدینه رفت و زید بکوفه بازگشت و چون زید بشهر درآمد سلمة بن
کهیل با او گفت ترا بخدای سوگند دهم چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جد تو چند هزار نفر بیعت کرده بودند
گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت چند تن از ایشان عهد خود بپایان بردند گفت سیصد کس سلمه گفت جدت فاضلتر بود یا تو فرمود که
او افضل بود از من سلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت وفا
نکردند تو از این جماعت چه طمع داری اکنون مرا اجازت فرمای از این بلد بیرون شوم تا آسیب ترا نه بینم زید او را دستوری داد
سلمه بیمامه رفت در خلال آن حال عبد الله بن حسن بن حسن این مکتوب در مقام نصیحت زید نوشته نزد زید فرستاد

اما بعد فان اهل الکوفة نفخ العلانیة خور السریرة هوج فی الرخاء جزع فی اللقاء تقدمهم السنتهم ولا تشایعهم قلوبهم ولقد تواترت الی
کتبهم بدعوتهم فصممت عن ندائهم والبست قلبی غشاء عن ذکرهم یأسا منهم واطراحا لهم وما لهم مثل الا ما قال علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه ان اهملتم خضتم وان حوربتم خرتم وان اجتمع الناس الی امام طعنتم وان اجبتم الی مشاقة نکصتم

حاصل معنی آنکه همانا مردمان کوفه در ظاهر اظهار کبر و بزرگی کنند و در سریرت بفساد و فتنه اقدام نمایند در حال سعه در خانه مجتمع
شوند و گاه ملاقات دشمنان بفزع درآیند قلوب و زبانهای ایشان با یکدیگر موافقت نکند بر سبیل تواتر کتب ایشان بمن رسید و مرا بجانب
عراق دعوت نمودند من خود بعلت یاس از وفای ایشان بکتب ایشان التفات نکرده بندای ایشان اجابت ننمودم و مثل ایشان مانند سخنی است
که علی بن ابیطالب ع ایشان را خطاب نموده فرمود ای اهل کوفه هر گاه مهمل گذارده شوید بر فتنه و فساد خوض کنید و چون شما را
ضعیف سازند اظهار ضعف و انکسار نمائید و اگر مردمان بر امامی جمع آیند زبان طعن بر آن امام باز دارید و هر گاه داعی جهاد را اجابت
کنید هنگام حرب از جنگ کناره کنید چون اراده ازلی بشهادت زید متعلق شده بود بر آن نصیحت فایده مترتب نگشت و زید در کوفه
اقامت کرده در تهیه و استعداد خروج مشغول شد و دعات باطراف و اکناف عراق عرب روانه کرد که مردم را ببیعت دعوت نمایند
و خود نیز در خانه زن مرایان کس فرستاده و ایشان را حاضر کرده ببیعت خویش خواند رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در
کتاب مستطاب اصول کافی در باب اضطرار بحجت باسناد چند از ابان روایت کند که گفت اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بعث الیه وهو مستخف قال فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان

اباک

اباک او اخاک خرجت معه یعنی ابان گفت ابو جعفر احول که معروف بمؤمن طاق است مرا خبر داد که زید بن علی بن الحسین ع در وقتی که
از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان داشت کس فرستاده مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای
ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج متغلبان زمان دلالت کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر
آن کس پدر یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد قال فقال لی فانا ارید ان اخرج اجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی
یعنی پس ابو جعفر گفت زید گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهدت نمایم با من همراهی کن قال قلت لا
ما افعل جعلت فداک قال فقال لی اترغب بنفسک عنی قال قلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک
ناج والخارج معک هالک وان لا یکن لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء یعنی گفتم جانم فدای تو باد همراهی
تو این کار نکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که آن در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را
در روی زمین حجتی است بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و آنکس که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در
روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساوی است قال فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
علی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة ویبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة علی ولم یشفق علی من حر النار اذ اخبرک بالدین ولم یخبرنی به
یعنی گفت ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آن حضرت پاره گوشت فربه بر دهان من میگذاشت و از فرط شفقت
که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بر دهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد و آتش دوزخ را
بر من بپسندد و کسی که در روی زمین حجت و امام است بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد فقلت له جعلت فداک من شفقته علیک من
حر النار لم یخبرک خاف علیک ان لا تقبله فتدخل النار واخبرنی انا فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار
گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد
که سخن آنجناب را نپذیری و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و مرا بنابر آن خبر داده که اگر قبول کنم نجات یابم
و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم ثم قلت له جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قلت
یقول یعقوب لیوسف یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا لم یخبرهم حتی کانوا لا یکیدونه ولکن کتمهم ذلک فکذا ابوک
کتمک لانه خاف علیک یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضل اند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف
گفت ای پسرک من نقل مکن خواب خود را که یازده ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کردند برای برادرانت که باعث آن شود که در
باره تو خدعه و مکر کنند پس هر گاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد میگنجد که پدرت امامت برادر
ترا از تو پنهان داشته زیرا از تو بالنسبه برادرت خائف بوده فقال اما والله لئن قلت ذلک لقد حدثنی صاحبک فی المدینة
انی اقتل واصلب بالکناسة وان عنده صحیفة فیها قتلی وصلبی یعنی زید گفت آگاه باش قسم بخدای که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد
که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آن وقوع قتل و صلب من مذکور است

و مراد زید

و مراد زید از صاحب جناب صادق است فحججت فحدثت اباعبدالله علیه السلام بمقالة زید و ما قلت له فقال لی اخذته من بین یدیه و من خلفه
و عن یمینه و عن یساره و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا یسلکه ابو جعفر گوید در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت
امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم آن حضرت فرمود گرفتی او را از پیش روی او و از
او و از جانب دست راست و دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای او و وا نگذاشتی برای او راهی را که سلوک نماید و در ذکر
جهات سته در عبارات امام لطفی است زیرا فهمانید که مؤمن الطاق با زید بمیان آورده و هر یک مصدر بکلمه قلت است نیز ش است
و چون ابو حنیفه که خود در اصول عقاید از زیدیه معدود داشت از قضیه زید استحضار یافت برای معاونت و امداد زید مالی بفضل بن
عمر داده او را نزد زید روانه ساخت و زید را پیغام داد که این مال را در اسباب و سلاح اصحاب خود مصروف دار و هم مردمان را بخروج
با زید همی ترغیب و تحریض میکرد جار الله زمخشری در ذیل کریمه لا ینال عهدی الظالمین گوید کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة
زید بن علی و حمل المال الیه والخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفة کالدوانیقی و اشباهه یعنی ابو حنیفه در پنهانی
مردم را فتوی دادی که زید بن علی بن الحسین ع امامی است مفترض الطاعة بایستی نصرت و یاری او واجب شمارند و وجوه اموال خود بدو سپارند
و در قتال او با دزدان متغلب چون منصور و امثال وی که خود را بکذب و بهتان خلیفه و امام دانند همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل گوید
آنگاه که زید در کوفه اقامت داشت دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را تزویج نمود و نیز بنت عبدالله بن ابی القیسی را بحبالهٔ نکاح خود بر آورد
این تزویج را سبب این شد که روزی مادر آن دختر ام عمر بنت صلت که زنی شیعی و جمیله بود نزد زید آمده بروی سلام کرد و آن زن از سنین
عمر بسیار بود ولی بهره ای از رونق حسن و جمال آن زن نکاسته بود زید او را برای خویش خطبه کرد آن زن بزیادی سن معتذر گردید
و گفت مرا دختری است که از من نیکوتر و سفیدتر است زید تبسم نمود پس آن دختر را تزویج کرد و در کوفه زمانی نزد این دختر و چندی نزد زوجه دیگر
و گاهی میان قبایل عرب بسر میبرد چنانکه زمانی در قبیله بنی عبس و بعضی از اوقات در قبیله بنی تغلب و چندی نزد بنی بند میگذرانید و در استعداد
اسباب خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد و بیست و دو داخل شد در این سال زید مردم را گفت که با ستعداد خروج اشتغال نمایند
و بعهد خویش وفا کنید سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه آگاهی
داد یوسف همت بر دفع او گماشت جمعی از سرهنگان را بفرستاد که در کوفه بجستجوی وی قیام نمایند و حال کوفه از جانب یوسف حکم
بن صلت و بر شرطه او عمر بن عبدالرحمن بود و با عبدالرحمن گروهی از عساکر شام با عبیدالله بن عباس کندی در کوفه اقامت داشتند
و چون اصحاب زید را معلوم گشت که یوسف از امر زید آگاهی یافته و در تفحص و جستجوی او است طایفه از معارف ایشان که با زید بیعت کرده
بودند پیش آنجناب آمده گفتند رحمک الله ما قولک فی ابی بکر و عمر در شأن ابی بکر و عمر چگونه فرمودمن درباره آن دو جز نیکوئی چیزی
نگویم و بعضی از قوم ما بیش از این نگفته اند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب خدا
و سنت رسول عمل نمودند بر هیچکس ظلم نکردند گروه شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما نیز بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان
نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید فرمود بنی امیه نسبتی با ابی بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت

رسول ص دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها را برداریم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و گرنه مرا با شما
کاری نیست آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند سبق الامام و جعفر ابنه امامنا الیوم بعد ابیه امام با محمد بن علی باقر از دنیا
برفته و امروز پسرش جعفر صادق ع بر ما امام است پس زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی ای قوم مرا ترک نمودید و بنا بر این
سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و بنا بر روایت ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه گروه شیعه زید را گفتند که تبرا
از شیخین نمای تا با تو بیعت کنیم گفت من ابوبکر و عمر را دوست دارم و از آن کس که از ایشان تبری کند بیزارم و چون زید
از آن امر امتناع نمود او را گفتند که تو را رفض میکنیم زید گفت بروید که شمائید رافضه و از آن زمان آن جماعت را نام رافضه
و نام شیعه زید زیدیه شد پس از آن همه شیعه برافضی اشتهار یافتند در تفسیر امام مسطور است که روزی عمار دهنی در محضر ابن
ابی لیلی قاضی کوفه در امری گواهی داد قاضی او را گفت قم یا عمار فقد عرفناک لا نقبل شهادتک لانک رافضی ای عمار برخیز
و راه خود گیر که بحال تو مرا معرفت است شهادت تو نزد ما قبول نیست زیرا تو از رافضیان میباشی عمار از جای خود برخاست
بر حالتی که اعضایش مرتعش و گریستن آغاز کرد ابن ابی لیلی او را گفت ای عمار تو خود مردی از ارباب حدیث و دانش محسوب
باشی هرگاه ناخوش داری از اینکه تو را رافضی گویند از رفض تبری کن آنگاه تو یکی از اخوان و برادران ما باشی عمار گفت ایها
القاضی بکار من برای آن نیست که تو گمان کرده بلکه گریه من بر حال خود و بر حال تو است اما سبب گریه بر خودم آن است که تو مرا بتربه
شریفه منسوب داشتی که خود از اهل آن نیستم چه گمان کردی که من رافضیم و جناب جعفر صادق علیه السلام مرا خبر داد اول کسی
که مسمی برافضه شد سحره فرعون بودند چه آنگاه آن آیت که از عصای موسی مشاهدت کردند بموسی گرائیده فرعون را رفض
نمودند و بدانچه بموسی نازل شده بود ایمان آوردند از این جهت فرعون ایشان را رافضه نام نهاد پس رافضی آن کسی است که تمامت
آنچه را که خدای تعالی مکروه داشته ترک کند و بدانچه امر فرموده عمل نماید از کجا در این زمان چنین کس یافت شود پس من
بر حال خود گریستم بجهت بیم آنکه خدای تعالی بر قلب من مطلع شود بر حالتی که بدین لقب شریف مرا نسبت داده ام و مرا مناقب داشته فرماید
یا عمار اکنت رافضا للاباطیل عاملا للطاعات کما قال لک ای عمار تو تارک منهیات و عمل کننده بطاعات باشی که تو را رافضی
گویند پس این موجب اگر در موقف حساب با من مسامحت از درجات عالیه مرا باز دارد و هر گاه در حساب با من طریق مناقشت
سلوک دارد مستوجب عذاب بیمناک گردم مگر آنکه موالی من در حق من شفاعت کرده مرا از آن ورطه خلاص نمایند و اما گریه ام
بر تو برای آن کذب عظیمی است که بدان تکلم نمودی چه مرا بغیر اسم من نام بردی و اشرف اسمار را از موضع خود نقل کردی و از شان
و منزلت آن بکاستی بر حال تو مرا وقت از آن است که روز قیامت بر عذاب الهی چگونه صبر خواهد نمود مع الجمله زید
با اصحاب خود دعهدت فرمود که در شب اول صفر از سال مذکور خروج نمایند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشت حکم بن صلت را
بگفت که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند هنگام روز سه شنبه وارد کوفه شد منادی ندا در داد ایما رجل
من العرب و الموالی ادرکناه فی رحله اللیل فقد برئت منه الذمة ائتوا المسجد الاعظم یعنی هر آنکس از عرب و موالی را شب

در منزل بیایم هرآینه ذمت ما ازوی بری و خون و مال او در هدر باشد مردمان چون این تهدید بشنیدند گروه گروه بمسجد درآمدند حکم موکلان بر ایشان برگماشت و ایشان را در مسجد محصور نمود و دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب چهارشنبه از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثة انصاری با جمعی خروج نمود آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس و محصور بودند و حکم در دروب بازار و مسجد را بر روی مردمان مسدود نموده پس نزد یوسف فرستاد و او را از ماجرا اعلام داد یوسف جعفر بن عباس را با پنجاه سوار روانه کوفه ساخت تا از صورت واقعه اطلاع یافته یوسف را خبر دهند ایشان بجانب کوفه آمدند از صورت حال آگاه شده معاودت کرده یوسف را اخبار کردند یوسف در حال سوار شده در ظاهر کوفه بر سر تلی که قرب حیره بود بایستاد و فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و چون روز شد زید مشاهدت کرد از کسانی که با او بیعت کرده اند پانصد تن و بروایتی دویست و هیجده تن حاضر اند زید از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یابن رسول الله یوسف ایشانرا در مسجد محصور نموده تضییق آورده و شد و کرده است زید گفت لا حول ولا قوة الا بالله سوگند بخدای این عذر نباشد آنکسانی را که با ما بیعت نموده اند در خلال آن احوال نصر بن خزیمه عبسی ندا اصحاب زید را شنیده بجانب زید متوجه گشت در اثنای راه عمرو بن عبدالرحمن صاحب شرطه حکم با اصحاب خود سر راه بر نصر گرفت نصر پیش دستی کرده بیک ضربت عمرو را از پای درآورد و اصحابش منهزم شدند زید بجانب جبانه سالم روآورده از آنجا متوجه جبانه صائدین شد آنجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برد جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند از آن مکان گذشته بسرای انس بن عمرو ازدی رسید و انس از جمله بیعتیان زید بود و در سرای خود جای داشت او را ندا داد و ندا ایشان را اجابت ننمود زید فرمود ای جماعت کوفیان غدر و مکر خود نمودید خدای تعالی خود شر دشمنان از من کفایت کند آنگاه از آن موضع بکناسه رفت گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خویش برهنه کرده بیک حمله تفرقه در میان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان با دویست سوار بر سر تل ایستاده بر زید نظر مینمود و هرگاه زید عنان عزیمت بجانب یوسف منعطف ساخته بود هرآینه یوسف را بقتل میرساند دربان بن سلمه با مردم شام در کوفه در کمین زید بودند زید متوجه جانب کوفه گشت و بعضی از اصحابش بجبانه مخنف بن سلیم رفته در آن موضع مابین ایشان و گروهی از شامیان مقاتلت درپیوست شامیان یک تن از اصحاب زید اسیر کرده نزد یوسف بن عمر بردند یوسف بقتل وی فرمان داد شامیان بر قتل حریص تر گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده نزد یوسف میبردند زید چون خذلان مردمان و بیوفائی کوفیان مشاهدت کرد نصر بن خزیمه را خطاب نموده گفت یا نصر بن خزیمه انا اخاف ان یکونوا قد فعلوها حسینیة مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم حسین بن علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یابن رسول الله من تا بری تا جان دارم شمشیر بزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بیعت که در آنجا محصور اند بمعاونت ما

برون آیند

برون آیند در اثنای راه قرب سرای عمر بن سعد بن ابی وقاص عبیدالله بن کندی ایشان را ملاقات کرده زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کرد و ایشان را هزیمت داد تا آنکه بباب الفیل رسیدند اصحاب زید رایات خود از بالای درها داخل نموده میگفتند ای اهل مسجد از ذل بعزت و از درویشی بتوانگری و از بیراهی بطریق رشاد گرائید و زید میفرمود والله ما خرجت ولا قمت مقامی هذا حتی قرأت القرآن واتقنت الفرائض واحکمت السنن والآداب وعرفت التأویل کما عرفت التنزیل وفهمت الناسخ والمنسوخ والمحکم والمتشابه والخاص والعام وما تحتاج الیه الامة فی دینها مما لا بد لها منه ولا غنی عنه وانی لعلی بینة من ربی یعنی سوگند بخدای خروج ننمودم و بدین مقام قائم نشدم تا آنکه تمامت قرآن قرائت نمودم فرایض آلهیه و سنن نبویه و آداب را متقن و محکم کردم و بر ظاهر و تأویل کلام الله بصیرت یافته ناسخ و منسوخ محکم و متشابه خاص و عام از کتاب الله بشناختم و آنچه را که امت در امور دین محتاج و از آن ایشان را بدّی نیست بدانستم و از روی حجت و بینه خروج کرده ام و جمعی از اهل مسجد قصد آن کردند که در مسجد شکسته برون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند هنگام عصر زیدیان از کوفه بجانب حیره رفت و زید با اصحاب خود و گروهی از اهل کوفه متوجه دار الرزق شدند زیدیان بجانب زید معاودت کرده در دار الرزق مابین ایشان مقاتلت درپیوست در آن معرکه جماعتی از شامیان مجروح شدند و در آن حرب اصحاب زید اسباب و سلاح از آن قوم برگرفتند و از دار الرزق تا باب مسجد ایشان را هزیمت دادند فریقین عصر روز چهارشنبه از جنگ دست برداشتند شامیان مراجعت کردند و گمان ایشان آن بود که ایشان را با زید نیروی مقاومت نیست آن شب بگذشت چون صبح روز پنجشنبه طالع گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد مزنی را با گروهی از اهل شام بدفع زید مقرر داشت آن قوم بدار الرزق آمده محارباتی بسیار مابین ایشان روی داد اتباع عباس روی بهزیمت نهادند و در آن واقعه از مخالفین هفتاد تن مقتول گشت چون عصر آن روز شد یوسف بن عمر تعبیه سپاه کرد و ایشان را بجانب حرب معاودت داد زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کردند آن گروه را از پیش روی برداشتند زید آن قوم را تعاقب کرد تا موضعی که آن را سبخه گویند رسانید و زید در آن روز هنگام حمله آوردن بر دشمنان بدین اشعار تمثل میجست

مهلا بنی عمنا ظلامتنا — ان بنا سورة من الغلق
لمثلکم تحمل السیوف ولا — تغمز احسابنا من الرقق
انی لانمی اذا انتمیت الی — عز عزیز و معشر صدق
بیض سباط کان اعینهم — تکحل یوم الهیاج بالعلق

گویند بدین اشعار هرکس در جنگ تمثل آورده عاقبت مقتول گشته مورخین و اصحاب سیر در احوال ابراهیم بن عبدالله از مفضل بن محمد چنین روایت نموده اند که گفت چون ابراهیم با باخمری میرفت بدر سرای سلیمان بن علی رسید در آنجا جمعی از اطفال بنی العباس بودند با آنها مهربانی و رأفت نمود مرا گفت ای مفضل ما از اینها هستیم و ایشان از ما باشند

گذشت

گوشت و خون ما یکدیگر پیوسته است وی چکنم که پدران ایشان خون پدران ما را حلال دانسته و حقوق ما را غصب نموده اند پس بدین اشعار تمثل جست مهلاً بنی عمنا ظلامتنا الی آخر الابیات مفضل گوید گفتم نیکو اشعاری است این اشعار آیا این اشعار را قائل کیست گفت این اشعار را ضرار بن خطاب فهری در روز خندق گفته و علی بن ابیطالب در صفین و حسین بن علی یوم الطف و زید بن علی یوم السبخه و یحیی بن زید یوم جوزجان بدین اشعار تمثل جسته اند مفضل گوید من نظر نمودم از اینکه با بیاتی تمثل جست که هیچکس بدانها تمثل نجسته مگر آنکه مغلوب و یا مقتول گشت آورده اند در آنروز مردی از شامیان که او را نائل بن فروه نام بود یوسف بن عمر را گفت قسم بخدای هر گاه با نصر بن خزیمه مواجه و برابر شوم هر آینه او را مقتول خواهم ساخت مگر آنکه او مرا بقتل آورد و چون اتباع عباس با زید و اصحاب او مقابل شدند نائل شمشیر حواله نصر کرده ران او را مقطوع ساخت نصر بچالاکی شمشیر بر او فرود آورده او را مقتول ساخت و پس از زمانی نصر نیز وفات کرد در آن حال زید بر ایشان حمله آورده و آن قوم را منهزم ساخت سعید بن خثیم گوید آنروز ملازم زید بودم زید و اصحابش پانصد نفر و شامیان دوازده هزار کس بودند و بسیاری از ایشان آنان بودند که با زید بیعت کرده بودند پس غدر و مکر با زید نمودند در خلال آنحال که فریقین گرم مقاتلت بودند مردی از صفوف شامیان خارج شد و بر اسبی سوار بود و بر حالتی که بالنسبه بفاطمه بنت رسول الله دشنام و ناسزا میگفت زید چون آن گفتار ناهنجار از آن مرد شامی بشنید گریستن آغاز کرد بدانسان که اشک از محاسن شریف وی جاری گشت و فرمود اما احد یغضب لفاطمة بنت رسول الله اما احد یغضب لرسول الله اما احد یغضب لله آیا کسی نیست برای خشنودی فاطمه دختر رسول خدای و برای رضای خدا و رسول خدا بخشم در آید و کفایت این مرد شامی کند سعید گوید آنگاه آن مرد از اسب فرود شده بر بغله سوار گشت و مردمان که در آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی اهل جنگ برخی نظارچی مرا مملوکی بود نزد او رفتم و چادری از او برگرفتم و خود بدان مستور ساختم و از عقب تماشائیان روان شدم چون بقفای آن مرد شامی رسیدم شمشیر خود را حواله سر او نمودم بیک ضرب گردنش جدا شده سرش ما بین دستهای بغله افتاد و پس جیفه او را از پشت بغله بر زمین افکندم اصحابش بر من حمله آوردند اصحاب زید تکبیر گفته بر آن قوم تاختن نموده مرا از چنگ ایشان خلاص کردند پس نزد زید آمدم زید ما بین دو چشم مرا بوسید و فرمود ادرکت والله ثارنا ادرکت والله شرف الدنیا والآخرة اذهب بالبغلة فقد نفلتکها یعنی خونخواهی ما شرف دنیا و آخرت ترا مرزوق افتاد و بغله را از باب غنیمت بتو بخشیدم مع الجمله زید بر آن قوم حمله دیگر آورده آن گروه منهزم شدند و خود را به پی تسلیم رسانیدند عباس کس نزد یوسف فرستاده او را از ماجری اعلام داد و گفت گروهی از تیراندازان نزد من بفرست یوسف جمعی از نشابه نزد عباس روانه داشت مخالفان تیرباران کردند و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد تا آخر الامر هنگام غروب آفتاب از آن سهام سهمی به پیشانی همایونش رسید از اسب در گذشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه یکی از شیعه بردند و شامیان را شکی در این نبود که دست برداشتن اتباع زید از جنگ برای دخول لیل است عبد الرحمن

همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این جائی عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام چون پیش از این از او پرسیده بودند که در حق شیخین چگوئی لاجرم در حالی که تیر بوی رسید این کلام بگفت و معنای آن بزعم شیعه آن است که کجا شد آنکس که حال ابوبکر و عمر از من سؤال میکرد ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند که جناب سید الشهداء را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در سقیفه بنی ساعده روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و اهل سنت از کلام زید چنین فهمیدند که کجا شد آنکس که از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا بداند بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من بدینجا انجامید و گروه شیعه رفض و سب من نمودند مع الجمله اصحاب زید جراحی بیاوردند که تیر از پیشانی زید بیرون نماید صاحب مقاتل گوید در آن حال سر زید بر زانوی محمد بن خیاط بود یحیی بن زید وارد شده خود را بر روی پدر فکند و گفت ای پدر من ترا بشارت باد که بر رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین وارد خواهی گشت زید گفت آری چنین است ای پسرک من تو خود چه اراده داری گفت با این قوم مجادله کنم اگرچه جز خود کسی را نیابم که با من همراهی نماید زید فرمود ای پسرک من با این قوم مقاتلت نمای سوگند با خدا همانا تو بر حقی و ایشان بر باطل اند و آنان که در رکاب تو کشته شوند در بهشت اند و قتله ایشان در دوزخ آنگاه آن مرد جراح تیر از پیشانی زید بیرون کشید بدر آوردن تیر روح از بدن شریف زید مفارقت کرد و او را در آن روز سنین عمر بچهل و دو رسیده بود و اصحاب زید در باب بدن زید مختلف سخن گفتند برخی گفتند او را با آب افکنیم بعضی گفتند سرش را جدا کرده بدنش را با این کشتگان اندازیم یحیی بن زید گفت هرگز رضا ندهم که کلاب گوشت بدن پدرم اکل نمایند برخی گفتند او را در گودالی که خاک از آن بردارند دفن کنیم آنگاه آب بر آن موضع جاری سازیم بدین اتفاق کرده او را دفن نمودند و بر قبر وی آب جاری کردند و بروایتی بدن او را در نهر آبی آورده آب را از آن نهر حبس کردند و بدن زید در آن نهر گذارده آنگاه آب را جاری ساختند با ایشان غلامی سندی که مملوک زید بود حضور داشت پس از دفن زید آن جماعت متفرق شدند و یحیی بن زید جانب کربلا روانه شده در نینوا بمنزل سابق مولی بشر بن عبد الملک بن بشر وارد شد و یوسف بن عمر هر چند جهد کرد که از مدفن زید نشانی بدست نشد تا عاقبت مملوک زید را بکشتن تهدید کرد آن غلام از خوف جان مدفن او را نشان داد ابو مخنف گوید یوسف حجاج بن قاسم را بفرستاد تا جسد زید بیرون آورد حجاج مدفن زید را نبش کرده جسدش را بیرون آورد و او را بر شتری حمل نمود راوی گوید سوگند با خدای بدن زید را مشاهده کردم که او را با طناب بپشت شتر بسته بودند و بر بدن زید قمیصی زرد بود و او را حمل کرده نزدیک قصر دار الاماره بر زمین افکندند نزدیک او شده او را حرکت دادیم از سنگینی گویا کوهی بود و برخی گویند خراش بن حوشب بن یزید شیبانی که بر شرطه زید بود قبر زید را نبش کرده بدنش بردار کشید و سید اسمعیل حمیری درباره خراش این اشعار گفت

بت ليلاً مسهدا   ساهر العين مقصدا   ولقد قلت قولة   واطلت التبلدا
لعن الله حوشبا   وخراشا ومزيدا   ويزيدا فانه   كان اعتى واعندا
الف الف والف الف   من اللعن سرمدا   انهم حاربوا الاله   وآذوا محمدا
شركوا في دم الحسين   وزيدا تعندا   ثم عالوه فوق جذع   صريعا مجردا
يا خراش بن حوشب   انت اشقى الورى غدا

یعنی شب را بروز آوردم بر حالتی که تمام آن شب را بیدار و بسان مردم مارگزیده مرا آرام و ثبات نبود شب را با افسوس و تحسر بسر بردم و میگفتم خدای خراش و حوشب و مزید و یزید را که او را در عتو و عناد بر همگنان مزیت است از رحمت خود محروم بدار و هزار هزار و هزار هزار لعن بر ایشان باد چه ایشان با خدای محاربت کردند و رسول خدای را آزار دادند و از روی ستم و طغیان در خون حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین خود را شریک نمودند و پس از کشتن زید او را برهنه و عریان بر دار بپای داشتند ای خراش بن حوشب همانا تو در فردای قیامت شقی ترین مردمان خواهی بود بهر تقدیر یوسف سر زید را از بدن جدا کرد بشام نزد هشام بن عبد الملک فرستاد هشام ده هزار درهم بر آنکس که حامل سر بود جایزه داد و سر را در باب دمشق نصب نمودند نقل است که چون خبر زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت انشاد کرد

صلبنا لكم زيدا على جذع نخلة   ولم ار مهديا على الجذع يصلب
وقستم بعثمان عليا سفاهة   وعثمان خير من علي واطيب

یعنی زید بن علی بن الحسین را بر شاخ درخت خرما بدار کشیدیم و دیده نشده است که مهدی موعود را بر دار کشند از روی سفاهت علی بن ابیطالب را بعثمان قیاس نمودید و حال آنکه عثمان از علی بن ابیطالب نیکوتر و پاکیزه تر است این دو بیت چون بسمع مبارک حضرت جعفر صادق رسید فرمود اللهم ان كان عبدك كاذبا فيما يقول فسلط عليه كلبك یعنی بار آلها اگر حکم در قول خود کاذب است کلب خود بر او مسلط ساز اتفاقا در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت در اثنای راه شیری او را بدرید حضرت صادق چون از حال او خبر یافت فرمود الحمد لله الذي انجزنا ما وعدنا مع القصه پس از زمانی سر زید از شام بمدینه و از مدینه بمصر فرستادند و در مصر آن را طواف داده پس در جامع بر منبر نصب نمودند پس از چندی بعضی آن سر را سرقت کرده در محراب جامع دفن کردند در تاریخ مصر آورده اند که چون حکایت آن سر بسمع افضل بن امیر الجیوش رسید مقرر داشت که زمین مسجد نبش کنند و در آن زمان از علامات مسجد جز محراب چیزی باقی نمانده بود در روز یکشنبه نوزدهم شهر ربیع الاول از سال پانصد و بیست و پنج زمین را نبش کردند آن عضو شریف بیافتند محمد بن منجب بن صیرفی گوید شریف فخر الدین ابو الفتوح ناصر زیدی خطیب مصر که خود

در روز کشف مسجد حضور داشت مرا حکایت کرد که چون آن عضو را بیرون آوردند من خود آن را مشاهده کردم بر جای که بر جبهه بمقدار سعه درهم اثری بود و پس آن سر را خوشبو و معطر نموده بسرائی نقل کردند و پس از تعمیر مشهد آن را بمشهد آورده دفن کردند و اکنون آن مشهد نزد عامه بمشهد زین العابدین معروف است مع القصه یوسف پس از انفاذ راس زید بشام جسد زید را با جسد سه تن از اصحاب وی در کناسه کوفه بر دار کرد و موکلان بر آن موضع برگماشت و چون آن را برهنه صلب کردند بفرمان خدای تعالی عنکبوت بر عورت وی تارها تنید در شرح قصیده ابو فراس از سماعه روایت شده که گفت رأيت زيد بن علي مصلوبا بالكناسة فما رأى له عورة استرسل جلد من بطنه ومن قدامه ومن خلفه حتى ستر عورته یعنی زید بن علی را در کناسه بر دار مشاهده نمودم بر حالتی که پوستی از شکم وی از پیش روی و زیر جلدی از دو ران وی بر عورتش بیاویخته بود و عورتش از دیده بینندگان مستور بود شیخ طریحی گوید در آن مدت که زید مصلوب بود در بطن وی فاخته آشیانه نموده بود مع الجمله بدن زید زیاده بر دو سال بر دار بماند مسعودی در مروج الذهب از ابوبکر بن عیاش روایت کند که گفت جسد زید بن علی مدت پنجسال بر دار بپای بود و چون هشام درگذشت و ولید بن یزید بن عبد الملک بجای او نشست یحیی بن زید خروج نمود و چون واقعه یحیی بولید رسید بعامل کوفه نوشت اما بعد فاذا اتاك كتابي هذا فانظر عجل اهل العراق فاحرقه وانسفه في اليم نسفا یعنی چون مکتوب من بر تو رسد گوساله عراقیان یعنی زید را از دار فرود آورده او را آتش زن و پس از آتش زدن خاک او را بر باد ده عامل کوفه آنچه ولید مقرر نموده بود معمول داشت صاحب ثواب از آنکس که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در واقعه بدیدم بر حالتی که بر تنه خشبه زید ایستاده و میفرمود پس از من با ذریه من چنین معاملت کنند یا بنی یا زید قتلوك قتلهم الله صلبوك صلبهم الله یعنی ای پسرک من ای زید ترا مقتول ساختند خدای ایشان را بقتل آورد و جسدت مصلوب نمودند خدای ایشان را بر دار بپای دارد راوی گوید این واقعه ما بین مردمان فاش و منتشر گشت یوسف بن عمر بهشام نوشت در توجه بجانب عراق تعجیل نمای چه نزدیک آن است که مردمان فتنه برپای نمایند هشام نوشت که جسد زید را آتش زن یوسف آن جسد را از دار فرود آورده بسوخت و خاک او را بر باد داد عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب گوید که پس از شهادت زید از پدرم شنیدم که میگفت اللهم ان هشاما رضي بصلب زيد فاسلبه ملكه وان يوسف بن عمر احرق زيدا اللهم فسلط عليه من لا يرحمه اللهم واحرق هشاما في حيوته ان شئت والا فاحرقه بعد موته یعنی خدایا هشام رضا داد که زید را صلب کنند ملک از وی سلب دار و یوسف بن عمر او را بسوخت خداوندا کسی بر او مسلط ساز که بر وی رحم ننماید خداوندا بسوزان تن هشام را در حال حیات و گرنه پس از وفات با وی این معاملت بدار عبد الله گوید سوگند با خدای که خود برای العین مشاهدت کردم آنگاه که بنی العباس بر دمشق مستولی شدند هشام را از قبر برآورده آتش زدند و یوسف بن عمر را در دمشق بدیدم که اعضای بدنش از یکدیگر جدا کرده و بر هر بابی از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود با پدر خود گفتم یا ابتاه وافقت

دعوتک لیلة القدر در شب قدر خدای را خواندی که چنین مستجاب شد فقال مؤدنی ای پسرک من بگذاره سه روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه از رجب و شعبان و رمضان روزه بداشتم و روز جمعه پس از ادای فریضه عصر تا هنگام مغرب در مصلی خود نشسته خدای را میخواندم و مأمول خود از حضرت رب العزة درخواست میکردم

آورده اند که پس از قتل زید بر قواعد دولت بنی امیه از هر جانب خلل راه یافت تا آنکه خدای تعالی بظهور بنی العباس ملک از ایشان مسلوب ساخت خلافت ایشان منقرض گشته

ابن ابی الحدید معتزلی روایت کند که چون مروان بن محمد در بوصیر بدست عساکر خراسانیه مقتول گشت حسن بن قحطبه گفت یکی از دختران مروان را نزد من آورند بر حالتی که اعضایش از خوف مرتعش بود حسن ویرا گفت که بر تو باکی نیست آن دختر گفت چگونه باکی بر من نیست و حال آنکه مرا بدون معجر از حرم بیرون آورده و پیش از ملاقات تو مردی ندیده بودم پس حسن آن دختر نزد خود نشانید و سر مروان بر زانوی وی نهاد آن دختر مضطرب شده صدا باناله بلند کرد لشگریان حسن را گفتند تو را از این کردار مقصود چه بود گفت این عمل با ایشان نمودم برای آن معاملت که با زید بن علی بن الحسین ع کردند زیرا که پس از شهادت زید سر او را آورده بر زانوی زینب دختر علی بن الحسین ع نهادند و هم ابن ابی الحدید معتزلی گوید چون سر مروان را نزد سفاح آوردند بسجده شد و سجده را طول داد پس از سجده بر داشته گفت الحمد لله الذی لم یبق ثارنا قبلک و قبل رهطک الحمد لله الذی ظفرنا بک واظهرنا علیک ما ابالی متی طرقنی الموت وقد قتلت بالحسین الفا من بنی امیة واحرقت شلو هشام بابن عمی زید بن علی کما احرقوا شلوه یعنی حمد خدای را که خون ما را از تو و قبیله تو باقی نگذارد و ما را بر تو ظفر داد تا آنکه خونخواهی خود نمودیم اکنون مرا باکی از موت نیست زیرا که برای قتل حسین ع هزار تن از بنی امیه بقتل آوردم و جسد هشام را بسوختم بعلت اینکه بدن زید بن علی را بسوختند

مسعودی در مروج الذهب از هیثم بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن هانی طائی مرا خبر داد که در خلافت سفاح با عبد الله بن علی برای نبش قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان در قنسرین بود و بقبر هشام بن عبد الملک رسیدیم او را از قبر بیرون آوردیم تمامت اعضای وی جز استخوان دماغش صحیح و باقی بود عبد الله بن علی فرمان داد او را هشتاد تازیانه بزدند پس جسدش بسوختند و قبر سلیمان بن عبد الملک را بشکافتیم از او جز استخوان کمر و اضلاع و سرش چیز دیگر نبود او را نیز آتش زدیم و قبور سائرین از بنی امیه نبش کرده با ایشان نیز این معاملت نمودیم آنگاه بدمشق آمدیم قبر عبد الملک را کشف نمودیم کاسه سر وی بدیدبینندگان آمد و در گور یزید بن معاویه جز عظمی باقی نبود و از گلو تا قدمش خطی سیاه یافتیم که گویا بخاکستر آن خط کشیده شده بود و در هر موضع از قبور ایشان فحص و تتبع کرده آنچه از ایشان یافتیم آتش زدیم

ومتعرض قبر عمر بن عبد العزیز نشدند ابن ابی الحدید نیز این روایت حکایت کند و پس از نقل این حدیث گوید قرأت هذا الخبر علی النقیب ابی جعفر یحیی بن ابی زید العلوی فی سنة خمس وستمائة وقلت له اما احراق هشام باحراق زید فمفهوم فما معنی جلده ثمانین سوطا یعنی این خبر را بر نقیب یحیی بن ابی زید علوی در سال ششصد و پنج قرائت کردم و گفتم اما احراق هشام بسبب احراق زید آن را وجه مفهوم و واضح است ولی تازیانه زدن عبد الله هشام را وجه چیست گفت مرا گمان آن است که عبد الله بن علی حد قذف بر او جاری ساخته زیرا این روایت کنند که در مجلس هشام آنگاه که هشام جناب محمد باقر را دشنام گفت و زید او را بکلمات خشونت آمیز جواب داد هشام برآشفت و زید را به یابن الزانیه خطاب کرد ابن ابی الحدید گوید این معنی از نقیب یحیی بن زید استنباطی لطیف است

صاحب فوات نقل کرده که مرات عدیده شب بدن زید را بغیر جهت قبله بپا میداشتند چون صبح مینمودند او را مشاهده میکردند بر حالتی که محاذی و متوجه قبله گردیده

صاحب خطط مصریه گوید پس از شهادت زید شیعه لباس سیاه در بر نمودند و اول کسی که برای زید سیاه پوشید فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم بود و هم فضل زید را بدین قصیده مرثیت گفته

الا یا عین لا ترقی وجودی ... بدمعک لیس ذا حین الجمود
غداة ابن النبی ابو حسین ... صلیب بالکناسة فوق عود
یظل علی عمودهم ویمسی ... بنفسی اعظم فوق العمود
تعدی الکافر الجبار فیه ... فاخرجه من القبر اللحید
فظلوا ینبشون ابا حسین ... خضیبا بینهم بدم جسید
فطال به تلعبهم عتوا ... وما قدروا علی الروح الصعید
وجاور فی الجنان بنی ابیه ... واجدادا هم خیر الجدود
فکم من والد لابی حسین ... من الشهداء او عم شهید
ومن ابناء اعمام سیلقی ... هم اولی به عند الورود
دعاه معشر نکثوا اباه ... حسینا بعد توکید العهود
فسار الیهم حتی اتاهم ... فما ارعوا علی تلک العقود
فکیف تضن بالعبرات عینی ... وتطمع بعد زید فی الهجود

وکیف لها الرّقاد ولم تَرَاها   جیاد الخیل تعدو بالأسود
تجمّع للقبائل من معدّ   ومن قحطان فی حلق الحدید
کتائب کلّما ارادت قبیلاً   تنادت ان الی الأعداء عودی
بایدیهم صفایح مرهفات   صوارم اخلصت من عهد هود
بها تشفی النفوس اذا التقینا   ونقتل کلّ جبّار عنید
وتقضی حاجة من آل حرب   ومروان اللعین بنی العبید
ونحکم فی بنی الحکم العوالی   ونجعلهم بها مثل الحصید
وتنزل بالمعیطین حربا   عمارة منهم وبنوا الولید
وان یکن صروف الدهر منکم   وما یأتی من الأمر الجدید
نجازیکم بما اولیتمونا   قصاصاً او نزید علی المزید
ونترککم بارض الشام صرعی   وشتّی من قتیل او طرید
تنوبکم جوامعها وطلس   وضاری الطیر من بقع وسود
ولست بآیس من ان یصیروا   خنازیرا واشباه القرود

یعنی ای چشم باران اشک از سحاب دیدگان ببار و از گریستن ساکن مشو چه هنگام آن نیست که از ریختن اشک مضایقت کنی گریه کن در آن روز که در آن پسر پیغمبر ابو الحسین را در کناسه بالای چوب مصلوب داشتند در بارهٔ آن جناب تعدی و ظلم نموده قبرش نبش کردند و بدنش از مزار بیرون آوردند در حالی که آن بدن از خون سرش خضاب و رنگین بود از جهت طغیان و عناد روزگاری دراز آن جسد مطهر را بازیچهٔ خود ساختند ولی بر روح شریفش تمکن و قدرت نیافتند زیرا روحش صعود کرده در جنان با برادران و اجدادش که بهترین اجدادند مجاور و مصاحب گشته وارد شد بر آباء و اعمام و پسران عم خود که هر یک بدرجهٔ شهادت فایز گشته و در بهشت جاوید جای گرفته اند و آن گروه که با جد بزرگوارش حسین بن علی عقد بیعت استوار کرده پس نقض آن نمودند زید را بجانب خود بخواندند و با وی بیعت کردند و در هنگام مقاتلت با دشمنان بعهود و عقود خویش وفا نکرده او را مخذول داشتند پس ای چشم با وجود این ظلم و ستم که با زید روا داشتند چگونه از ریختن اشک مضایقت کنی و پس از زید ترا طمع و آرزوی خواب است و چگونه چشم را امید خواب است و حال آنکه ندیده است آن زمانی را که شیران جنگی از گروه بنی هاشم بر اسبان راهوار برشده و بر متغلبان زمان حمله آورده و در دست آن قوم شمشیرهائی عریض و

باحدت است که آنها از عهد هود باقی مانده هنگام ملاقات دشمنان با آن سیوف ایشان را مقتول ساخته نفوس خود از قتل ایشان شفا دهیم و حاجت خود از آل حرب و مروانیان که خود مملوک زادگانند بر آوریم و نوک سنانهای جان ستان بر اولاد حکم بن ابو العاص حکم سازیم و ایشان را مانند زرع قطع شده خواهیم نمود و بر عماره و پسران ولید که با بی معیط انتسابی دارند محاربت خواهیم کرد و اگر روزگار مساعدت کند و امری ما بین مجدد شود اعمال زشت و کردار ناهنجار شما را ای گروه بنی مروان جزا خواهیم داد و در مجازات طریق قصاص سلوک داریم و یا آنکه در جزا و عقوبت بر افعال شما مزیت آوریم و شما را در ارض شام افکنیم بر حالتی که بعضی از شما مقتول و برخی مطرود باشند و ابدان شما ها همه طعمه درندگان و اصناف طیور گردد و من مأیوس نیستم از اینکه خدای تعالی ایشان را مسخ نموده بصورت خنزیر و میمون محشور گرداند

مخفی نماند روایات در باب اینکه آیا خروج زید با جازت و اذن امام علیه السلام بوده و یا آنکه بدون رخصت و اجازت امام خروج کرده بسیار است از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که امام او را از خروج نهی فرموده و با وصف نهی خروج کرد ولی اخبار در مدح و حسن حال وی بسیار است و ما اولاً بعضی از آن اخبار که بر نهی از خروج وی دلالت کند با جوابی که علماء امامیه از آن گفته اند ایراد کنیم پس بذکر اخباری که در مدح وی از ائمهٔ اطهار وارد شده بپردازیم

ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب اصول کافی باسناد چند از موسی بن بکر بن داب و او از کسانی که از جناب ابو جعفر محمد باقر ع حدیث کرده روایت کند که گفته اند ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام دخل علی ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام ومعه کتب من اهل الکوفة یدعونه فیها الی انفسهم ویخبرونه باجتماعهم ویأمرونه بالخروج فقال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتب ابتداء منهم او جواب ما کتبت به الیهم ودعوتهم الیه فقال بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وآله ولما یجدون فی کتاب الله عزّ وجلّ من وجوب مودّتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق والضنک والبلاء یعنی زید بن علی بن الحسین ع وارد شد بر برادرش امام محمد باقر و با او مکاتیبی از مردمان کوفه بود که در آن زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر بنی امیه خروج کند و نوشته بودند که تمام شیعیان او مجتمع شده اند که او را در خروج نصرت دهند و یاری نمایند جناب باقر فرمود این مکتوبات از اهل کوفه ابتداء صدور یافته و یا آنکه تو بدیشان مکتوب نموده و آن قوم را به بیعت خود دعوت کرده و این کتب جواب است از آنچه تو بدیشان نوشته زید معروض داشت این کتب ابتداء از کوفیان

بمن رسیده بدون آنکه من ایشان را خوانده باشم بلکه از جهت معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما برسول الله
و از جهت یافتن ایشان وجوب موالات و طاعت ما را از کتاب الله و برای آن ضیق و عسرت که در آن
باشیم مرا بسمت عراق دعوت نموده اند تا آنکه با من بیعت کنند و مرا در جهاد با دشمنان یاری نمایند
فقال له ابو جعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة من الله عز و جل و سنة امضاها فی الاولین و کذلک
یجریها فی الآخرین و الطاعة لواحد منا و المودة للجمیع و امر الله یجری لاولیائه بحکم موصول و قضاء مفصول
و حتم مقضی و قدر مقدور و اجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنک الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنک من الله
شیئا و لا تعجل فان الله لا یعجل بعجلة العباد و لا تسبقن الله فتعجزک البلیة فتصرعک یعنی جناب باقر فرمودند
اطاعت خلایق امام زمان خود را مفروض است از جانب خدای عز و جل و طریقتی است که ممضی داشته
او را در امتهای انبیاء سابق و همچنان جاری میسازد آن را در این امت و اطاعت برای یک تن از اهل
البیت که امام است مفروض شده و دوستی برای تمامت اهل البیت است و فرمان خدای تعالی بغیر
تقیه در زمان تسلط ظالمان نافذ میشود برای جمعی از اولیای خود و آن حکمی است که اجزاء آن با یکدیگر
متصل است باین معنی که پس از حسین بن علی ع تا مهدی موعود تمامت ائمه بصبر مأمورند و از این حکم هیچیک
از ائمه مستثنی نشده و آن امری است که قطع و فصل در آن نشود و رجوعی در آن نباشد و امری است که او را
خدا لازم نموده و تدبیر آن کرده و مدتی است که آن مدت نزد خدای تعالی معلوم و معین است پس
ای زید سبک عقل نگردانند ترا جماعتی که بربوبیت رب العالمین یقین ننموده اند زیرا که اگر خدای تعالی
ترا بر خروجت معذب نماید ایشان دفع عذاب از تو نتوانند کرد پس پیش از وقت امری را مرتکب مشو چه
خدای تعالی برای عجله عباد در امر مقدر خود تعجیل نکند و خدای تعالی را در حکمی سبقت مگیر که بلیت و محنت
او ترا عاجز کند و بیفکند فغضب زید عند ذلک ثم قال لیس الامام منا من جلس فی بیته و ارخی ستره و ثبط
عن الجهاد و لکن الامام منا من منع حوزته و جاهد فی سبیل الله حق جهاده و دفع عن رعیته و ذب عن حریمه
راوی گوید زید چون این کلمات شنید در خشم شد و گفت از اهل بیت رسول الله امام آن کس نیست که در خانه
خود بنشیند و پرده پیش روی آویخته دارد و از مجاهدت با اعدا مسامحت و تعلل ورزد بلکه امام آن کسی است
که مملکت خود از خطر باز دارد و در راه خدای بدان طور که شایسته است جهاد کند و از رعیت و حریم خود
دفع ضرر نماید فقال ابو جعفر هل تعرف یا اخی من نفسک شیئا مما نسبتها الیه فتجیء علیه بشاهد من کتاب الله
و حجة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تضرب به مثلا فان الله جل و عز احل حلالا و حرم حراما و فرض
فرائض و ضرب امثالا و سن سننا و لم یجعل الامام القائم بامره فی شبهة فیما فرض له من الطاعة ان یسبقه بامر

قبل محله او یجاهد فیه قبل حلوله یعنی حضرت باقر فرمود ای برادر من آیا بعلم یقینی در خود صفات از اوصاف و
خصائص امام چیزی مشاهده کنی پس بیاوری بر آن گواهی از کتاب الله یا برهان نصی از سنت رسول خدای
و یا آنکه برای آن مثلی آوری که خدای تعالی در ازمنه سابقه کسی را امام کرده که صفات او موافق صفات
تو است مثل آنکه باحکام الهی جاهل باشد و مادامی که بسیف خروج نکرده امام نباشد و آنگاه زمین از
وجود حجت و امام خالی بماند و چون خروج کند امام باشد پس لازم آید که علی بن الحسین ع و امثال آن جناب
که جهاد نکردند امام نباشند چه خدای عز و جل حلال نموده جنس حلال را و حرام ساخته محرمات چندی را
و فرض کرده فرائضی را و برای ائمه حق و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و برای مردمان عمری
چند قرار داده و امامی را که قائم بامر اوست در هیچیک از فرائض در شبهه فرو نگذاشته تا آنکه مبادا
بامری قبل از محل آن اقدام کند و یا آنکه در راه خدای تعالی جهاد کند پیش از حلول وقت آن
و قد قال الله تعالی فی الصید لا تقتلوا الصید و انتم حرم افقتل الصید اعظم ام قتل النفس التی حرم الله
و جعل لکل شیء محلا و قال عز و جل و اذا حللتم فاصطادوا و قال عز و جل لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر
الحرام فجعل الشهور عدة معلومة فجعل منها اربعة حرما و قال فسیحوا فی الارض اربعة اشهر و اعلموا انکم
غیر معجزی الله ثم قال تبارک و تعالی فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم فجعل
لذلک محلا و قال و لا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله فجعل لکل شیء محلا و لکل اجل کتابا
این فقرات امثالی است برای آنکه جهاد را مانند سایر فرائض محلی است و در وقت آن واجب و در غیر
وقت محل آن ممنوع است میفرماید خدای تعالی فرموده مکشید صید را بر حالتی که شما در احرام باشید
آیا کشتن صید اعظم است یا قتل نفس انسانی که خدا آن را حرام نموده و خدای عز و جل برای هر چیز
موضع و محلی قرار داده و فرموده آنگاه که از احرام خارج و محل شدید صید نمائید و فرموده از
شعائر الله و حدود الهیه تجاوز نکنید در ماهی که خدای تعالی در آن جهاد را حرام فرموده جهاد
نمائید پس خدای شهور را چند ماه معلوم گردانیده که دوازده باشد و چهار ماه از آن که رجب و ذی
القعدة و ذی الحجة و محرم است اشهر حرم قرار داده و فرموده در آن شهور بر روی زمین سیاحت
کنید و قتال ننمائید و بدانید که شما عاجز کننده نیستید خدای را چه در تحت ملک و سلطان او باشید
و فرموده چون اشهر حرم خارج شود بکشید ای مؤمنین مشرکان را در هر مکان که بر ایشان دست یابید
پس خدای تعالی برای جهاد محلی فرض نموده و نیز فرموده واقع مسازید شما عقده نکاح را در زنی
که در عده وفات باشد تا آنکه عده او باتمام رسد پس برای هر چیز جائی و محلی مخصوص معین نموده فان

کنت علی بینة من ربک ویقین من امرک وتبیان من شأنک فشأنک والّا فلا ترومن امراً انت منه فی شکّ وشبهة ولا تعاط زوال ملک لم ینقض اکله ولم ینقطع مداه ولم یبلغ الکتاب اجله فلو قد بلغ مداه وانقطع اکله وبلغ الکتاب اجله لانقطع الفصل وتتابع النظام ولاعقب الله فی التابع والمتبوع الذلّ والصغار اعوذ بالله من امام ضلّ عن وقته فکان التابع فیه اعلم من المتبوع یعنی پس اگر تو با برهان باشی از جانب خدای ودر امر خود بر یقینی وبر بیان واضح باشی پس آنچه را که در خاطر داری ملازم باش وگرنه قصد منمای کاری را که تو خود در آن در شک وشبهه باشی ومرتکب مشو برطرف شدن ملکی را که نصیب آن از دنیا بآخر نشده ومدت آن بانتها نرسیده وپس اگر خلافت ومملکت بنی امیه بآخر رسد ونصیب ایشان از دنیا منقطع گردد هرآینه خلافت ایشان منقطع خواهد گشت ونظام آن از یکدیگر گسیخته خواهد شد وخدای تعالی تابع ومتبوع ایشان را ذلت واهانت نصیب خواهد نمود پناه میبرم بخدای از امامی که بعضی از فرائض خود را جاهل باشد وآن را از رعیت خود سؤال کند پس رعیتش در آن فرض از امام داناتر باشد اترید یا اخی ان تحیی ملة قوم قد کفروا بآیات الله وعصوا رسوله واتبعوا اهوائهم بغیر هدی من الله وادعوا الخلافة بلا برهان من الله ولا عهد من رسوله اعیذک بالله یا اخی ان تکون غداً المصلوب بالکناسة ثم ارفضت عیناه وسالت دموعه ثم قال الله بیننا وبین من هتک سترنا وجحدنا حقنا وافشی سرنا ونسبنا الی غیر جدنا وقال فینا ما لم نقله فی انفسنا یعنی آیا میخواهی ای برادر من تجدید کنی طریقت قومی را که آیات محکمات خدای تعالی را انکار نموده وبا رسول خدا مخالفت کرده اند ومتابعت نموده اند هوا وآرای خود را بدون راهنمائی از جانب خدای تعالی ودعوی خلافت کردند بدون اینکه ایشان را از جانب خدای تعالی برهانی باشد ویا آنکه عهدی ووصیتی رسول الله در آن باب فرموده باشد پناه میدهم ترا بخدای از این که تو آن کس باشی که او را در کناسه بحلق در آویزند آنگاه آنجناب بگریستند چنانکه اشک آن حضرت جاری شد پس فرمود خدای تعالی حاکم است بین ما وآن جماعت که هتک حرمت ما نمودند وحق ما را منکر شدند وسر ما را افشا داشتند ونسبت دادند ما را بغیر مرتبه که ما را بود یعنی مانع از اظهار دولت حق شدند وگفتند در حق ما چیزی را که ما آن را نگفته ایم یعنی گفتند که ما را داعیه خروج است وحال آنکه ما اراده آن نداریم تا ظهور مهدی موعود

وعلمای امامیه از این روایت وامثال آن جواب گویند که اشباه این روایات که ظاهراً بر قدح زید دلالت کند ومشعر است بر این که زید بدون حق دعوی امامت کرد محمول بر تقیه است ویا آنکه نهی امام علیه السلام نهی تحریمی نبوده بلکه از جهت اشفاق وخوف بر زید او را از خروج نهی فرمودند وگویند که زید بن علی را در خروج داعیهٔ خلافت نبوده وخود از روی جزم میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر

صادق ع است

صادق ع است ومقصود وی از خروج بر متغلبان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود بهر طریق که میخواست مردم را با خود متفق ساخته تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد

مجلسی در مجلد یازدهم از کتاب بحار الانوار گوید اخبار در باب زید بن علی مختلف ومتعارض است ولیکن روایات که بر جلالت ومدح زید واینکه مدعی غیر حق نبوده بیشتر است وبسیاری از اصحاب ما رضوان الله علیهم بعلو شأن وجلالت مرتبت او حکم نموده اند پس مناسب آن است که در حق زید حسن ظن داشته او را قدح ننمائیم بلکه بایستی متعرض هیچیک از اولاد ائمهٔ معصومین نشده قدح وذم ایشان نکنیم مگر آن کسانی را که ائمه خود بکفر وتبری ایشان حکم فرموده اند وما شمه از روایات که از کتب محدثین وموثقین شیعه در مدح زید ضبط شده ایراد کنیم

شیخ فاضل بن خزاز قمی در اواخر رسالهٔ کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر روایاتی چند بر امامت ائمه از زید روایت کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فزید بن علی اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وآمن به واعتقده فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد وهو بالمحل الجلیل الشریف المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا یفعله الا معاند او جاحد وحاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل یعنی کسی هرگاه از راه اعتراض گوید پس وقتی که زید بن علی خود این حدیث از ثقات معصومین بشنیده وبدان ایمان واعتقاد آورده از چه روی خود با شمشیر خروج کرده ودعوی امامت برای خود نموده ومخالفت جعفر بن محمد ظاهر ساخت با آنکه جعفر بن محمد بجلالت قدر وزهد وعفت وصلاح مابین خاص وعام اشتهار داشت واین فعل که از زید صدور یافت فعل کسی است که با جعفر بن محمد معاند وگرنه جاحد باشد وحاشا از اینکه درباره زید توهم رود که با جعفر بن محمد اظهار معاندت مینمود ویا آنکه جاحد ومنکر آن جناب بود پس ابن خزاز در جواب این اعتراض گوید فاقول فی ذلک وبالله التوفیق ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلک ان زید بن علی لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة وانما کان بضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا الزیدیة ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته وارخی ستره وانما الامام من خرج بالسیف یامر بالمعروف وینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة واما جعفر وزید فما کان بینهما خلاف یعنی همانا زید بن علی خروج کرد برای امر بمعروف ونهی از منکر نه از جهت مخالفت پسر برادر خود جعفر بن محمد علیه السلام زیرا او را با جعفر بن محمد بهیچ وجه خلاف ونزاع نبود بلکه مردمان چنان گمان نمودند که مابین

ایشان

ایشان مخالفت است زیرا چون زید بن علی خروج کرد و جعفر بن محمد ع با وی همراهی ننمود گروهی از شیعه چنین توهم کردند که امتناع جعفر بن محمد از خروج بجهت مخالفت با زید است و حال آنکه امتناع آن جناب برای تدبیر و نوعی از مصلحت بود و چون آنان که بعد از زید مذهب زیدیه اختیار نمودند تقاعد جعفر بن محمد مشاهدت کردند گفتند امام آن کس نیست که در سرای خود نشسته پرده مابین خود و مردمان آویخته دارد بلکه امام آن باشد که با شمشیر ظاهر شود امر بمعروف و نهی از منکر نماید این بود منشأ نزاع مابین شیعه ولی مابین جعفر و زید بهیچ طریق خلاف و نزاع نبود ابن خشاب از گوید که دلیل بر صدق این دعوی قول زید بن علی است «مَن اراد الجهاد فالیّ ومَن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادّعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لانّ الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة» یعنی آن کس که اراده جهاد دارد بایستی نزد من آید و هر کس فهم و دانش طلب کند او را لازم است که پسر برادرم جعفر بن محمد را ملازم گردد و اگر زید بن علی مدعی امامت برای خود بود کمال علم را از خود نفی نمی‌نمود زیرا واجب است امام از تمام رعیت خود داناتر باشد آنگاه گوید از جناب جعفر بن محمد این کلام مشهور است که فرمود «رحم الله عمی زیداً لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا» یعنی خدای رحمت کند عم من زید را اگر بر دشمنان ظفر یافتی بدانچه مقصود وی بود وفا نمودی این است جز این نیست عم من زید مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و رضای از آل محمد منم آنگاه گوید «وتصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر السیرافی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین وثلاثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه ع وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلاً فی عقله وفضله فسئلته عن ابیه فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سئلته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع قال وضع رسول الله ص یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیداً اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله ص قال رحم الله ابی زیداً کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله هذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبدالله ان ابی لم یکن بامام ولکن کان من السادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله قلت له یا ابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهداً فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله فی من ادعی کاذباً فقال یا عبدالله ان ابی کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق

انما قال

انما قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک ابن عمی جعفراً قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم» یعنی تصدیق بر مدعی آن خبری است که خبر داد ما را علی بن الحسین ع گفت روایت کرد مرا عامر بن عیسی از ابی عامر سیرافی در مکه شهر ذی الحجه از سال سیصد و هشتاد و یک گفت حدیث کرد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن جعفر بن عبدالله بن حسین بن علی بن ابی طالب گفت مرا خبر داد محمد بن مطهر گفت خبر داد مرا پدرم و گفت حدیث کرد مرا عمیر بن متوکل بن هارون بلخی از پدرش متوکل بن هارون که گفت یحیی بن زید را ملاقات کردم بر حالتی که متوجه خراسان بود هیچکس را در عقل و فضل مانند او نیافتم او را از حال پدرش زید سؤال کردم گفت او را مقتول ساختند و در کناسه کوفه او را بر دار کشیدند آنگاه گریه کرد و گریستم آنقدر گریه کرد که مدهوش شد چون او را از گریستن افاقه روی داد عرض نمودم یا ابن رسول الله زید را سبب چه بود که با این طاغی مقاتلت نمود و حال آنکه خود بر احوال مردمان کوفه نیکو آگاه بود گفت آری من خود از وی این امر سؤال کردم گفت از پدرم شنیدم که از پدر بزرگوارش حسین بن علی ع روایت مینمود که فرمود رسول خدای دست مبارک خویش بر صلب من نهاد و فرمود یا حسین از صلب تو شخصی خارج گردد که او را نام زید است شهید خواهد گشت چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای مردمان قدم نهاده داخل بهشت گردند پس من دوست داشتم که بدان وصف باشم که رسول الله ص خبر داده پس فرمود خدای رحمت کند پدرم زید را سوگند بخدای که یکی از زهاد و عباد معدود بود شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و روزها را روزه داشت و در راه خدای تعالی مجاهدت کرد گفتم یا ابن رسول الله این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام است گفت آری ای عبدالله همانا پدر من امام نبود ولی در زمره سادات کرام و زهاد انتظام داشت و از آنان که در راه خدای جهاد کنند محسوب بود پس عرض کردم یا ابن رسول الله پدرت دعوی امامت نمود و خروج کرد و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله ص در مذمت آن کس که بکذب دعوی امامت کند اخباری چند وارد شده فرمود یا عبدالله بدرستی که پدر من عاقل‌تر از این بود که امری را بغیر حق دعوی کند این است جز این نیست مردمان را برضای از آل محمد دعوت مینمود و مقصود وی پسر عم من جعفر بود عرض کردم امروز جعفر بن محمد امام و صاحب امر است فرمود آری جعفر افقه بنی هاشم است

شیخ صدوق در کتاب اخبار عیون الرضا ع روایت کند که زید بن موسی را برای خروج در بصره و احراق خانه‌های بنی العباس گرفته و بنزد مأمون آوردند و مأمون از جرم وی نظر بمراعات

جانب امام

جانب امام اغماض کرد بحضرت معروض داشت یا ابا الحسن لئن خرج اخوک و فعل ما فعل لقد خرج قبله زید بن علی ع فقتل ولولا مکانک منی لقتلته فلیس ما اتاه بصغیر یعنی ای ابو الحسن اگر برادر تو زید در بصره خروج نمود و کرد آنچه کرد بدیع و شگفت نباشد زیرا که پیش از وی زید بن علی بن الحسین خروج کرد او را مقتول ساختند و اگر تقرب و مکانت تو نزد من نمیبود هر آینه او را مقتول میساختم چه آنچه را که اقدام نموده گناهی بزرگ است حضرت فرمودند یا امیر المؤمنین لا تقس اخی زیدا الی زید بن علی علیهما السلام فانه کان من علماء آل محمد غضب لله فجاهد اعدائه حتی قتل فی سبیله ولقد حدثنی ابی موسی بن جعفر علیهما السلام انه سمع اباه جعفر بن محمد علیهما السلام یقول رحم الله عمی زیدا انه دعا الی الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفی بما دعا الیه ولقد استشارنی فی خروجه فقلت له یا عمی ان رضیت ان تکون المقتول المصلوب بالکناسة فشأنک فلما ولی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع واعیته فلم یجبه یعنی یا امیر المؤمنین برادرم زید را با زید بن علی بن الحسین ع قیاس مکن زیرا که زید بن علی ع از علماء آل محمد معدود بود و برای خدای تعالی بغضب در آمد و در راه خدای با دشمنان خدای مجاهدت نمود تا آنکه بفیض شهادت فائز گشت بتحقیق مرا خبر داد پدرم موسی بن جعفر که از پدر خود جعفر بن محمد استماع کرده که فرمود خدای بر عم من زید رحمت آورد بدرستی که او مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و اگر بر دشمنان ظفر یافتی بر آنچه مردمان را بر آن میخواندی وفا نمودی و هر آینه در باب خروج خود با من مشورت نمود او را گفتم ای عم اگر رضا دهی که تو خود آنکس باشی که در کناسه کوفه او را مقتول و مصلوب نمایند بدانچه اراده داری اقدام نمای چون زید روانه گشت جعفر علیه السلام فرمود در عذاب الهی معذب باد آنکس که صدای او را بشنود و او را اجابت نکند مأمون عرض کرد یا ابا الحسن الیس قد جاء فیمن ادعی الامامة بغیر حقها ما جاء یعنی آیا نه در مذمت آنکس که دعوی امامت بغیر حق کند رسیده است آنچه رسیده است حضرت فرمود ان زید بن علی لم یدع ما لیس له بحق وانه کان اتقی لله من ذلک انه قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد وانما جاء ما جاء فیمن یدعی ان الله تعالی نص علیه ثم یدعو الی غیر دین الله ویضل عن سبیله بغیر علم وکان زید والله ممن خوطب بهذه الآیة وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم یعنی بدرستی که زید بن علی ع دعوی ننمود چیزی را از دون حق و از خدای تعالی بر حذر بود از این که چیزی را بغیر حق طلب نماید و اخبار و دلائل ذم در باب آنکس وارد شده که دعوی آن کند که خدای تعالی بر امامت او نص نموده آنگاه مردمان را بغیر دین خدای دعوت نماید و ایشان را بضلالت افکند سوگند با خدای زید از آنان است که خدای تعالی ایشان را بدین کلام مخاطب ساخته که ای گروه مؤمنین در راه خدا جهاد کنید حق جهاد کردن را خدای شما را برگزیده

صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون پس از نقل این حدیث گوید زید بن علی علیه السلام را فضائل بسیار است که از غیر علی بن موسی روایت شده و خوش داشتم که آن فضائل را عقب این حدیث ایراد کنیم تا بر مطالعه کنندگان این کتاب اعتقاد امامیه درباره زید مکشوف گردد آنگاه اخباری چند در فضیلت و مدح زید ایراد کند من جمله بوسائطی چند از معمر روایت کند که گفت در خدمت جناب صادق علیه السلام نشسته بودم که زید بن علی در آمد و دست خود بر دو طرف در نهاد و بایستاد حضرت صادق او را فرمودند یا عم اعیذک بالله ان تکون المصلوب بالکناسة یعنی ای عم تو را در پناه خدای جای دهم از اینکه آنکس باشی که او را در کناسه بر دار کشند مادر زید چون این کلام استماع کرد گفت ما یحملک علی هذا القول غیر الحسد لابنی تو را داعی بر این خبر جز حسد به پسر من نباشد حضرت سه مرتبه فرمودند یا لیته حسدا کاش این کلام از راه حسد میبود آنگاه فرمودند حدثنی ابی عن جدی علیهما السلام انه یخرج من ولده رجل یقال له زید یقتل بالکوفة ویصلب بالکناسة یخرج من قبره حین ینشر یفتح لروحه ابواب السماء یبتهج به اهل السموات یجعل روحه فی حوصلة طیر خضر یسرح فی الجنة حیث یشاء یعنی خبر داد مرا پدرم از جدم که از اولاد وی مردی که او را نام زید است خروج کند و در کوفه کشته شود و مصلوب گردد و چون زمان حشر و نشر مردمان رسد از قبر خود بیرون آید بر حالتی که برای روح وی درهای آسمان گشوده گردد و سکان سماوات بسبب او مبتهج و مسرور گردند و روح او را در حوصله طیری سبز رنگ جای دهند در بهشت بهر مکان که خواهد پرواز کند و نیز باسنادی چند از عمرو بن خالد روایت کند که گفت عبد الله بن سیابه مرا حدیث کرد و گفت ما هفت تن بودیم که عزیمت مدینه نموده داخل مدینه شدیم و بمجلس جناب ابو عبد الله حضرت صادق ع در آمدیم فرمود آیا در نزد شما از عم من زید خبری است عرض نمودیم بتحقیق یا خروج کرده و یا اینکه عنقریب خروج خواهد کرد پس فرمود اگر شما را از کوفه در باب زید خبری رسید مرا اخبار دهید راوی گوید ما در مدینه چند روز مکث نمودیم تا آنکه از جانب بسام صیرفی رسولی بمدینه آمده مکتوبی برای ما آورد آن را گشودیم و نوشته بود اما بعد فان زیدا خرج یوم الاربعاء غرة صفر فمکث الاربعاء والخمیس وقتل یوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان یعنی بدرستی که زید بن علی روز چهارشنبه غره صفر خروج نمود چهارشنبه و پنجشنبه را بمقاتلت دشمنان اشتغال داشت روز جمعه بدرجه شهادت رسید و با او فلان و فلان مقتول گشتند راوی گوید بمجلس حضرت صادق علیه السلام داخل شده آن مکتوب بوی عرضه داشتیم آن را قرائت کرده بگریست پس فرمود انا لله وانا الیه راجعون عند الله احتسب عمی انه کان نعم العم ان عمی کان رجلا لدنیانا وآخرتنا مضی والله عمی شهیدا کشهداء استشهدوا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلی والحسن والحسین صلوات الله وسلامه

او امام و مقتدائی نیست ای جعفر صادق همانا امام و مقتدای من توئی و در فزع و اهوال روز قیامت ملجأ و پناه من تو باشی

قاضی نور الله تستری گوید سید اجل مرتضی علم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت با زید بن علی در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی بن ابیطالب کردند ابوبکر و عمر را بر علی تفضیل و تقدیم دادند و چون آنجماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی سخن این جماعت را و اینک من در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آن را بدیشان برسانی و آن ابیات این است

ومن شرف الاقوام یوما برایه	فان علیا شرفته المناقب
وقول رسول الله والقول قوله	وان رغمت منه الانوف الکواذب
بانک منی یا علی معا[illegible]نا	کهرون من موسی اخ لی وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره	فبادر فی ذات الاله یضارب

مع الجمله در جلالت مرتبت و علو منزلت زید اخبار از ائمهٔ اطهار و علمای ابرار بسیار است هر آنکس خواهد که بر آنها استحضار یابد بایستی بجلد یازدهم کتاب بحار الانوار و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلا و مشروحا مذکور است

زجاج نحوی ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل

کنیتش ابو اسحق و از مشاهیر نحات و علمای عربیت است در مائهٔ رابعه ریاست علوم عربیه و نحو بر عهدهٔ وی مسلم بود عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی نحوی شافعی در کتاب بغیة الوعاة در ترجمت وی گوید

قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن الاعتقاد جمیل المذهب کان یخرط الزجاج ثم مال الی النحو فلزم المبرد وکان یعلم بالاجرة یعنی خطیب مورخ بغداد گفته زجاج در بغداد خداوندان دانش و دین معدود و طریقت و عقیدتی نیکو داشت در آغاز امر شیشه بلور میتراشید آنگاه بتعلم علم نحو مایل گردید ابو العباس مبرد را ملازم شد و مبرد را رسم آن بود که باجرت تعلیم مینمود

هم سیوطی در بغیه گوید زجاج خود حکایت کرده وقتی بمجلس مبرد داخل شدم و از او درخواست کردم که فن نحو را بمن تعلیم کند پس از من سؤال کرد که ترا صنعت چیست گفتم بلور میتراشم و هر روز یکدرهم و نصف درهم از کسب تحصیل کنم و مقصود من آن است در تعلیم من مبالغت و اهتمام نمائی و من روزی یکدرهم بتو تسلیم کنم تا آنگاه که موت ما را از یکدیگر جدا کند زجاج گفته پس مبرد را ملازم گردیدم و در امورات او نیز خدمتش را بانجام میرسانیدم و همه روزه درهم را باو عطا میکردم و او در تعلیم من چندان سعی و اهتمام نمود تا آنکه

در مقامات علمیه مرتبهٔ بلند مرا حاصل گردید پس از قبیلهٔ بنی مارقه مکتوبی بمبرد رسید از او معلمی نحوی برای تعلیم اولاد خود طلب نموده بودند مبرد در گفتم نام مرا نزد ایشان مذکور دار مبرد مرا با ایشان شناسانید برای تعلیم مرا اختیار کرده من بسوی قبیلهٔ بنی مارقه بیرون شدم و بتعلیم اولاد ایشان اشتغال جستم و در هر ماه سی درهم بمن عطا مینمودند و از آن درهمها آنچه معتمد من بود برای مبرد انفاذ میداشتم روزگاری بدین منوال بسر بردم پس در آن ایام وزیر معتضد عبید الله بن سلیمان از مبرد مؤدبی برای فرزندش قاسم طلب نمود مبرد در جواب گفت کسی را شایستهٔ این امر ندانم جز مردی است بلور تراش که در قبیلهٔ بنی فلان است عبید الله کس نزد مردم آن قبیله فرستاد مرا از ایشان طلب نمود چون نزد عبید الله حاضر گردیدم پسرش قاسم را تسلیم من نمود و من در آن مدت هر روز یک درهم را بمبرد عطا مینمودم تا آنگاه که وفات یافت و در آن اوقات که بتعلیم قاسم اشتغال داشتم او را میگفتم هرگاه تو بمقام و مرتبهٔ پدرت نایل شوی و منصب وزارت بر تو مسلم آید با من چگونه رفتار خواهی نمود در جواب میگفت آنچه دلخواه تو است بعمل خواهم آورد من او را میگفتم منتهی آمال من آن است بیست هزار دینار بمن مبذول داری پس چند سال بیش نگذشت که قاسم متولی وزارت گردید بحالی که من نیز ملازم او بودم و در سلک ندمای او انتظام داشتم وقتی نفس من مرا بر آن داشت وعده که با من نموده بود او را مذاکره نمایم پس خوف مرا از اظهار آن مانع گردید چون روز سیم وزارت او شد مرا گفت ای ابو اسحق ترا نبینم که ماجرای نذر مرا مذاکره نمائی گفتم برعایت وزیر اتکال نمودم که او خود محتاج نیست کسی او را مذاکره نماید بنذری که بر گردن او است نسبت بخادمی که رعایت حقوق او بر وزیر لازم و واجب است مرا گفت این معتضد است که خود او را میشناسی اگر دفع نمودن این مال یکمرتبه بر معتضد گران نمینمود هر آینه آن را یک مرتبه بتو دفع مینمودم ولی از آن ترسم که از جانب معتضد بسبب آن تختی نسبت بمن ناشی گردد پس بر من منت گذار و آن را بتدریج ماخوذ دار گفتم چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای حوائج مردمان در مجلس بنشین و رقاعی که در حوائج خود بمن مکتوب کنند از ایشان ماخوذ دار و در ایصال آنها بسوی من تعجیل نمای و مادام آنچه را که با تو معاهده نموده ام برای تو حاصل نشده است از سؤال کردن از من امتناع منمای زجاج گوید پس من چنین کردم در هر روز رقعه های چند از مردمان بر وی عرضه میداشتم و در آنها توقیع بخط خود مینوشت و من از خداوندان رقاع برای ایصال آنها بوزیر مبلغی معین ماخوذ میداشتم بسا بود وزیر مرا میگفت خداوند فلان رقعه چند متقبل شده است که بتو عطا نماید میگفتم فلان قدر میگفت در این معامله زیان نموده چه مرسوم این رقعه بیش از آن است که صاحبش برای تو ضامن گردیده است برگرد و زیاد تر از این طلب نمای پس مراجعت میکردم با صاحب رقعه مماکست مینمودم پس زیاد میکردند حال من بدین منوال میگذشت

تا آنکه بسبب این کار بیست هزار دینار تحصیل نمودم پس از گذشتن چند ماه بمن گفت حصّل مال النذر یعنی ای زجاج آنچه را که نذر نموده بودم تورا حاصل گردید گفتم نه در هر ماه از من پرسش میمنود که مال نذر حاصل گردید من از خوف آنکه مبادا آن کسب از من منقطع گردد در جواب میگفتم که نرسیده است تا آنکه روزی از من پرسش نمود از دروغ درپی حیا کردم گفتم ببرکت وزیر حاصل گردید گفت فرجت عنّی وقد کنت مشغول القلب یعنی اندوه مرا زایل نمئی همانا قلب من باین امر مشغول بود پس در بارهٔ من توقیع کرد که سه هزار دینار بعنوان صله بر من مبذول دارند آن را ما خود داشتم فردای آن روز شد نزد وی رفتم و از رقاع مردمان چیزی بوی عرضه نداشتم مرا گفت رقعه که با تواست بیاور گفتم از هیچکس رقعه نگرفته ام زیرا نذری که با من نموده بودی وفای بآن حاصل گردید گفت سبحان الله آیا چنان بینی چیزی را که تو بدان عادت نموده و مردمان تورا بآن شناخته اند و سبب جاه و مکانت تو گردیده است از تو قطع خواهم کرد پس مردمان سبب انقطاع آن را ندانسته در بارهٔ تو گمان کنند که رتبت و تقرّب تو نزد من کاهیده شده است رقعه های مردمان را اخذ کن و آنها را بر من عرضه دار پس من دست او را تقبیل کردم و همواره رقاع مردمان را بوی عرضه میداشتم و بدان سبب منافع بسیار عاید من میگردید تا آنگاه که وفات یافت

و در میان زجاج و مردی از مردم مسیند عداوت و دشمنی بود پس همواره عداوت مابین ایشان بود تا آنکه زجاج او را شتم و دشنام گفت مسیند این ابیات انشا کرده برای زجاج فرستاد

ابی الزجاج الا شتم عرضی   لینفعه فاثمه فضرّه

واقسم صادقا ماکان حرّ   لیطلق لفظه فی شتم حرّه

ولو انّی کررت لفرّ منّی   ولکن للمنون علیّ کرّه

فاصبح قد وقاه الله شرّی   لیوم لا وقاه الله شرّه

یعنی زجاج از هر چیز ابا نمود جز آنکه ناموس مرا دشنام گوید تا او را سود بخشد پس شتم او را در گناه افکند و موجب زیان او گردید براستی سوگند یاد کنم شیوهٔ آزاد مردی نیست که عنان زبان در دشنام زنی که آزاد است رها نماید اگر من بر زجاج حمله میبردم هر آینه از من فرار مینمود ولی حوادث روزگار بر من حمله کرده و مرا از او باز داشت پس صبح نمود بر حالی که خداوند او را از شرّ من نگاه داشت و مکافات او را گذارد برای روزی که خداوند زجاج را از شرّ آن روز نگاه ندارد و چون این ابیات بسمع زجاج رسید با پای برهنه نزد آن مرد رفت و از او معذرت خواست

و سیوطی بعد از ایراد این حکایت مصنّفات زجاج را مذکور داشته تا آنجا که گوید زجاج در شهر جمادی الآخره سال سیصد و یازده وفات یافت و هنگام وفات از مبلغ سنّش پرسش کردند بانگشتان خود اعلام نمود که هفتاد سال از سنین عمرش گذشته و آخر سخنی که از او شنیدند

شد این کلام بود گفت اللّهم احشرنی علی مذهب احمد بن حنبل یعنی خداوندا مرا بر طریقهٔ احمد بن حنبل محشور نما و هم در کتاب بغیه در ترجمت هارون بن حائک نحوی که یکی از بزرگان اصحاب ثعلب است گوید وی اصلاً یهودی و از مردم حیره است در نحو کتاب علل را تصنیف نمود وقتی وزیر عبید الله بن سلیمان برای تادیب پسرش ثعلب را طلبید ثعلب به پیری و ضعف اعتذار جست و هارون را نزد وزیر فرستاد پس وزیر در مجلسی مابین هارون و زجاج جمع نمود که ایشان را اختبار نماید پس زجاج از هارون سؤال کرد چگونه گوئی ضربت زیداً اضربا هارون گفت چنین گویم و آن را اعتبار کرد زجاج گفت هرگاه خواسته باشی بر سبیل کنایه از زید و ضرب کلامی گوئی چگونه تعبیر خواهی نمود هارون از گفتن جواب عاجز ماند بقسمی وجهی مرام گردید و نزد وزیر خجل و منفعل شد پس وزیر از هارون اعراض نمود و زجاج را برای تعلیم پسرش اختیار کرد انتهی کلام سیوطی

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت زجاج پس از ذکر نسب وی گوید کان من اهل العلم بالادب والدین المتین اخذ الادب عن المبرّد و ثعلب و کان یخرط الزجاج ثم ترکه و اشتغل بالادب فنسب الیه و اختص بصحبة الوزیر عبید الله بن سلیمان بن وهب و علّم ولده القاسم الادب و لما استوزر القاسم ابن عبید الله افاده بطریقه مالاً جزیلاً یعنی زجاج از خداوندان علم و ادب شمرده میشد و دینی محکم و استوار داشت فنّ ادب را از مبرّد و ثعلب فرا گرفت و صنعتش آن بود که بلور میتراشید آن صنعت را ترک کرده بتعلّم علم ادب اشتغال جست و بصحبت وزیر عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر وزیر را علم ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله بوزارت رسید زجاج بسبب وی اموالی بسیار تحصیل نمود

هم ابن خلکان گوید شیخ ابو علی فارسی حکایت کرده وقتی باتفاق استادم ابو اسحق زجاج بمجلس وزیر عبید الله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر نشسته بودیم که خادم او وارد شد بنجوی با او سخنی گفت وزیر از شنیدن آن خبر شاد و مسرور گردید آنگاه از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم خشمناک و با روی عبوس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق از آن انسی که با وزیر داشت سبب از وی پرسش کرد گفت یکی از غلامان را جاریه بود من از او طلب نمودم که آن جاریه را بمن ابتیاع نماید از آن اباء و امتناع کرد یکی از آنان که غلام را نصیحت مینمود او را اشارت کرد که جاریه را برسم هدیت نزد من فرستد بامید آنکه من قیمت آن را باضعاف بوی مبذول دارم چون جاریه آمد خادم از آمدن او مرا اعلام داد با سرور و ابتهاج باهنگ صحبت کردن با جاریه از جای برخاستم چون نزد او شدم او را در حیض یافتم بدان سبب خشمناک چنانکه مشاهدت کردی مراجعت نمودم پس استادم دوات را از پیش روی خود گرفت و این دو بیت مکتوب کرد

فارسٌ ماضٍ بحربته — حاذقٌ بالطعن فی الظلم
رام ان یدمی فریسته — فاتقته من دمٍ بدمِ

یعنی سواری است که با حربهٔ خود گذرنده و حمله برنده است و در تاریکی بردن طعن نیزه ماهر است عزیمت نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش او را از ریختن خون بسبب ریزش خون نگاه داشت

ابن خلکان پس از نقل این حکایت گوید زود است در ترجمت بوران دختر حسن بن سهل خواهد آمد که این واقعه در بارهٔ مأمون نسبت ببوران اتفاق افتاده و محتمل است قضیهٔ مأمون با بوران اصل بوده و زجاج در مجلس عبید الله بر سبیل تمثّل اشعار را انشاد نموده است والله اعلم

یاقوت حموی در معجم الادبا گوید زجاج در طرف غربی بغداد در مکانی که به دویره معروف است منزل داشت و چون ابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وفات یافت زجاج در موت او گریست او را پرسش کردند از چه روی گریه میکنی گفت کان یقال احمد بن یحیی جالس والزجاج والیوم یقال الزجاج ونفطویه وابن الانباری مات الناقد ونقصت البهارج یعنی پیش از وفات ثعلب مردمان میگفتند احمد بن یحیی ثعلب نشسته است با زجاج نام مرا در ذکر در عرض مانند ثعلب مذکور میداشتند و امروز گویند زجاج ونفطویه وابن انباری آنکس که در فضل و دانش تمام بود وفات یافت و بازار آنان که مانند درهمهای ناسره باشند رواج گرفت

هم یاقوت گوید مرزبانی در کتاب مقتبس حکایت کرده که سبب پیوستگی زجاج بمعتضد آن شد که بعضی از ندمای معتضد کتاب جامع المنطق را که از مصنفات مجبرة الندیم است توصیف کرد

محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته مجبرة الندیم محمد بن ابی عباد است که کنیت او ابو جعفر است معتضد چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمان داد از میان ارباب عربیت کسی را اختیار کنند که جداول آن کتاب را تفسیر کند وزیر قاسم بن عبید الله برای مبرد نوشت که وی آن جداول را تفسیر نماید مبرد بزیادتی سن و ضعف اعتذار جست و اشارت کرد زجاج را برای آن امر طلب نمایند قاسم تغافل نمود از اینکه زجاج را نزد معتضد مذاکره نماید تا آنکه معتضد در این باب اصرار نمود و قاسم معتضد را از سخن مبرد اعلام داد که مبرد این کار را بعهدهٔ زجاج حوالت نموده پس باحضار زجاج فرمان داد و چون حاضر شد کتاب را بوی دادند و او را امر نمودند که جداول آن را تفسیر کند پس زجاج با آنکه در فن لغت بضاعتش اندک بود آن را تفسیر نمود و با خط ترمذی صغیر آن را نویسانید و آن را جلد نموده بسوی وزیر حمل کرد وزیر آن را بمجلس معتضد برد نزد معتضد مطبوع و مستحسن افتاد امر کرد سیصد دینار بزجاج مبذول دارند

ومقرر داشت زجاج تمامت آن کتاب را تفسیر کند و آنچه را که زجاج تفسیر نمود بخزانهٔ معتضد بردند و هیچکس آن را نمینمودند بدین موجب زجاج در سلک خواص ندمای معتضد منظوم شد و بهره و حظی تمام از معتضد بوی عاید گردید و معتضد مقرر داشت که در زمرهٔ هر یک از فقها و علما و ندما مرسومی جداگانه بزجاج مبذول دارند پس در عداد این سه طایفه سیصد دینار بزجاج عطا مینمودند مع الجمله زجاج روز جمعه نوزدهم شهر جمادی الآخره سال سیصد و ده و بقولی یازده و بروایتی شانزده در بغداد وفات یافت و از سنین زندگانیش زیاده از هشتاد سال گذشته بود و بزجاج منسوب است ابو القاسم عبد الرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل در نحو زیرا وی از شاگردان زجاج معدود است و نیز چند تن از ارباب فضل و دانش در السنه و افواه بزجاجی معروف اند اسامی ایشان بدین شرح است

شیخ ابو القاسم بن ابی بن ابی حارث صاحب کتاب اربعین و شیخ یوسف بن عبد الله لغوی جرجانی محدث و عبد الرحمن بن احمد طبری و ابو علی حسن بن محمد بن عباس و فضل بن احمد بن محمد و شیخ ابو القاسم یوسف بن عبد الله زجاجی شارح فصیح و مصنف عمدة البیان و کتاب خلق الانسان والفرس و اشتقاق اسماء الریاحین و این زجاجی چنانکه از تاریخ جرجان نقل کرده اند سال چهارصد و پانزده وفات نمود و آنچه از مصنفات زجاج صاحب عنوان ضبط نموده اند بدین شرح است

کتاب فی معانی القرآن المبین کتاب الامالی کتاب ما فسر من جامع المنطق کتاب الاشتقاق کتاب العروض کتاب القوافی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب خلق الفرس کتاب مختصر فی النحو و کتاب فعلت وافعلت و کتاب ما ینصرف وما لا ینصرف و کتاب شرح ابیات سیبویه و کتاب النوادر کتاب الانوار

سیرافی حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی

کنیتش ابو سعید و از اعاظم نحات و بزرگان علمای عربیت معدود شود و چون زمانی چند قضاوت بغداد را بر وجه نیابت متصدی بوده او را قاضی نیز گویند بعلوم عدیده و فنون مختلفه معرفت داشت و در هر یک از آنها تدریس مینمود و مصنفاتی نیکو در اصناف علوم پرداخت وی آن کسی است که کتاب سیبویه را شرح نمود

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید وکان الناس یشتغلون علیه بعدة فنون القرآن الکریم والقرآات وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض والحساب والکلام والشعر والعروض والقوافی وکان نزهاً عفیفاً جمیل الامر حسن الاخلاق یعنی مردمان در محضر حسن سیرافی بتعلم فنون عدیده مشغول میشدند دانستن کلام الله مجید و وجوه قرآات و علوم قرآن و نحو و لغت

وفقه و مواریث و حساب و کلام و شعر و عروض و قوافی و حسن سیرافی بعفت وصلاح و نکوکاری و حسن اخلاق موصوف بود

از کتاب تقریظ ابو حیان توحیدی نقل کرده اند که در تمجید و توصیف حسن سیرافی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید و کان شیخ الشیوخ و امام الائمة معرفة بالنحو والفقه واللغة والشعر والعروض والقوافی والقرآن والفرایض والحدیث والکلام والحساب والهندسة افتی فی جامع الرصافة ببغداد خمسین سنة علی مذهب ابی حنیفة فما وجد له خطاء ولا عثر له علی زلة وقضی ببغداد هذا مع الثقة والامانة والدیانة والرزانة صام اربعین سنة او اکثر الدهر یعنی بسیاری ازاین عبارات از ترجمت کلام ابن خلکان معلوم گردد علاوه گوید حسن سیرافی در جامع رصافه مدت پنجاه سال بر مذهب ابوحنیفه کوفی فتوی گفت در این مدت اصلا خطائی و لغزشی در فتوی برای او دست نداد و در بغداد قضاوت نمود و علاوه بر مقامات علمیه بحلیه وثوق و امانت و دیانت و محکم کاری آراسته بود مدت چهل سال یا بیشتر عمر خود روزها را روزه میگرفت انتهی

یاقوت حموی در کتاب معجم الادباء گفته و کان ابوه مجوسیا اسمه بهزاد فاسلم فسماه ابو سعید عبد الله کان ابو سعید یدرس ببغداد علوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض قرء القرآن علی ابی بکر بن مجاهد واللغة علی ابن درید وقرءا علیه النحو واخذ ابو النحو عن السراج والصیرفان واخذا عنه القرآن والحساب یعنی پدر حسن سیرافی بر آئین مجوس بود و بهزاد نام داشت پس اسلام اختیار کرد و سیرافی او را عبد الله نام نهاد و حسن سیرافی در بغداد علوم قرآن و نحو و لغت و فقه و فرائض تدریس مینمود و قرآن را برابوبکر بن مجاهد قرائت کرد و علم لغت را از ابن درید فرا گرفت و ابوبکر بن مجاهد و ابن درید قوانین نحویه را برا و قرائت کرده از او بیاموختند و سیرافی نحو را از سراج و صیرفان نحوی اخذ نمود و آن دو از سیرافی قرآن و فن حساب را آموختند

ابوبکر خطیب مورخ بغداد در ترجمت احوال سیرافی این عبارات آورده گوید کان زاهدا ورعا لم یاخذ علی الحکم ابدا وانما کان یاکل من کسب یمینه فکان لایخرج الی مجلسه حتی ینسخ عشر ورقات بعشرة دراهم تکون قدر مؤنته وکان ابو علی واصحابه یحسدونه کثیرا مولده بسیراف قبل التسعین و مأتین وفیها ابتدا بطلب العلم وخرج الی عمان وتفقه بها واقام بالعسکر مدة ثم ببغداد الی ان مات بها فی خلافة الطایع یعنی حسن سیرافی بخصلت زهد و تقوی موصوف بود در حکم نمودن و فتوی گفتن میان مردمان اجرت نمیگرفت بلکه از آنچه بدست خود تکسب میکرد تناول مینمود و او را رسم این بود که بسوی مجلس تدریس و قضاوت بیرون نمی آمد تا آنگاه که ده ورقه کتابی که اجرتش ده درهم بود استنساخ میکرد و آن بمقدار نفقه او بود و بسیار از

اوقات ابو علی فارسی و اصحابش بر حسن حسد میبردند ولادت وی در سیراف پیش از سال دویست و نود اتفاق افتاده و در آنجا آغاز تحصیل علم نمود آنگاه بشهر عمان رفت در آنجا علم فقه را بیاموخت و مدتی در عسکر مکرم اقامت کرد پس بدار السلام بغداد آمد در آنجا اقامت نمود تا آنگاه که در زمان خلافت الطایع عباسی وفات یافت

قاضی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن پسر سیرافی نقل کند که چون سیرافی بعسکر مکرم رفت در آنجا نزد ابو محمد بن عمر که از جمله متکلمین معدود بود اقامت نمود و ابو محمد او را بر تمامت اصحابش تفضیل میداد و بر آنها مقدم میداشت پس از عسکر مکرم ببغداد آمد از جانب قاضی ابو محمد بن معروف قضاوت جانب شرقی بغداد را متولی گردید پس از چندی قضاوت هر دو جانب بغداد بوی مفوض شد

ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال سیصد و شصت و هشت که سال وفات سیرافی صاحب عنوان است گوید انبأنا القزاز قال انبأنا الخطیب قال سمعت رئیس الرؤساء ابا القاسم علی بن الحسن یذکر ان ابا سعید السیرافی کان یدرس القرآن والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرایض والکلام والشعر والعروض والقوافی والحساب وذکر علوما سوی هذه وکان من اعلم الناس بنحو البصریین وانتحل مذهب اهل العراق فی الفقه وکان زاهدا لا یأکل الا من کسب یده فذکر جدی ابو الفرج عنه انه کان لایخرج الی مجلس الحکم ولا الی مجلس التدریس فی کل یوم الا بعد ان ینسخ عشر ورقات یاخذ اجرتها عشرة دراهم تکون علی قدر مؤنته ثم یخرج یعنی عبارات از ترجمت عبارات ارباب تراجم که ذکر شد معلوم گردد ثم ابو الفرج گوید وقال ابن ابی الفوارس کان یذکر عنه الاعتزال ولم نره یظهر من ذلک شیئا وکان نزها عفیفا انتهی یعنی ابن ابی الفوارس گفته مردمان از حسن سیرافی چنین ذکر مینمودند که وی بعقیدت گروه معتزله معتقد بود ولی من خود هیچگاه ندیدم که از اعتزال چیزی اظهار نماید

احمد بن خلکان گوید سیرافی بسیار از اوقات در مجلس خود این دو بیت را انشاد مینمود

اسکن الی سکن تسر به	ذهب الزمان وانت منفرد
ترجو غدا وغدا کحاملة	فی الحی لایدرون ما تلد

یعنی انس گیر با زنی که بسبب او مسرور شوی روزگار بگذشت و تو خود منفرد و تنهائی فردا را امیدوار باشی و حال آنکه فردا مانند زنی است که در میان قبیله حامله بوده باشد که ندانند آیا در کدام زمان خواهد زائید

ابن خلکان گوید ما بین حسن سیرافی و ابو الفرج اصفهانی چنانچه در میان فضلا عادت بران جاری است

همچنین عداوت بود پس ابو الفرج در بارهٔ حسن سیرافی این اشعار گفت

لست صدرا و لا قرات علی صدر و لا علمک البلی بشاف

لعن الله کل نحو و شعر و عروض یجیٔ من سیراف

یعنی تو خود نه در علوم استاد باشی و نه بر استاد قرائت کرده و دانش تو نیز از بلای جهل کسی را شفا ندهد خداوند لعنت کند هر نحو و شعر و عروض را که از سیراف بیاید

و از بعضی مجامیع اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سید رضی موسوی برادر سید مرتضی علم الهدی در زمان صباوت که هنوز سن وی بده سال نرسیده بود بر حسن سیرافی نحو قرائت مینمود و قتی چنانکه در تعلیم رسم است سیرافی از او پرسش نمود و گفت اذا قیل رأیت عمر فما علامة نصبه یعنی هرگاه گفته شود رأیت عمر پس کدام چیز علامت نصب عمر است سید رضی در جواب گفت بغض علی بن ابی طالب ع یعنی علامت نصب عمر بغض و دشمنی با علی بن ابی طالب است سیرافی و حضار مجلس از سرعت انتقال و حدت ذهن او در تعجب شدند چون این سؤال و جواب بسمع پدر سید رضی رسید خوشحال و مسرور گردید او را بگفت همانا از روی حقیقت تو پسر منی

صاحب کتاب یتیمة الدهر در ترجمهٔ احوال سید رضی موسوی ذکر نموده که وی این ابیات در مرثیهٔ

لم تبتسنا کافی الکفاة مصابه	حتی دهانا فیک خطب مضلع
قرح علی قرح تقارب عهده	ان القروح علی القروح لاوجع
و تلاحق الفضلاء اعدل شاهد	ان الحمام بکل علق مولع

یعنی مصیبت کافی الکفاة صاحب بن عباد را فراموش ننموده بودیم تا آنکه بسبب مصیبت تو امری عظیم و گران ما را فرا گرفت زخمی بالای زخم دیگر که زمانش نزدیک بود بر ما رسید همانا رسیدن زخمها بالای زخمها در دش بیشتر است رفتن خداوندان فضل عقب یکدیگر عادلتر شاهدی است که مرگ بهر شخص گرانمایه مولع و حریص است مع الجمله حسن سیرافی روزگار با فادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه روز دوشنبهٔ دوم شهر رجب سال سیصد و شصت و هشت هجری در بغداد داعی حق را اجابت گفت و از سنین عمرش هشتاد و چهار سال گذشته بود در مقابر خیزران او را بخاک سپردند

و او را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیبویه کتاب المدخل الی کتاب سیبویه کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید که بدریدیه معروف است کتاب الفات القطع و الوصل کتاب الوقف و الابتداء

کتاب صنعة الشعر و البلاغة کتاب اخبار النحاة البصریین کتاب الاقناع فی النحو

سیرافی بکسر سین مهمله و سکون یاء و فتح راء و بعد از الف فاء منسوب است بسیراف و آن شهری است از بلاد فارس بر ساحل دریا انتهی

سیرافی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی لغوی اخباری

کنیتش ابو محمد و خلف حسن سیرافی نحوی است که ترجمهٔ احوال وی در این کتاب بشرح رفت در عداد بزرگان نحاة و مشاهیر ارباب ادب شمرده شود و بفنون عدیده از علوم دانا و خداوند مصنفات مفیده است

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ اخبار وی این عبارات آورده گوید

کان عالما بالنحو و تصدر فی مجلس ابیه بعد موته فی التاریخ المذکور فی ترجمته و خلفه علی ما کان علیه و قد کان یفید الطلبة فی حیوة ابیه و اکمل کتاب ابیه الذی سماه الاقناع و هو کتاب جلیل نافع فی بابه فان اباه کان قد شرح کتاب سیبویه کما تقدم فی ترجمته و ظهر له بالاطلاع و البحث فی حال التصنیف ما لم یظهر لغیره ممن یعانی بهذا الشان و صنف بعد ذلک الاقناع فکان ثمرة استفادته حال البحث و التصنیف و مات قبل اتمامه فکمله ولده یوسف المذکور و اذا تامله المنصف لم یجد بین النصفین و القصدین تفاوتا کثیرا

یعنی سیرافی بعلم نحو دانا بود پس از وفات پدرش حسن سیرافی در تاریخی که در ترجمهٔ وی ذکر شد در مجلس پدر برای افادت علوم مصدر گشت و در آنچه پدرش مشغول داشت سیرافی مذکور خلیفه و جانشین او گردید طالبان علوم در زندگی پدرش از افادات او استفادت مینمودند و کتاب پدرش را که اقناع نام گذارده بود با تمام رسانید و آن کتابی است جلیل القدر در فن خود نافع و مفید است زیرا پدرش حسن سیرافی چنانچه در ترجمهٔ وی گذشت کتاب سیبویه را شرح نمود و بسبب اطلاع و بحث هنگام تصنیف مسائلی از اصول و قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که اهتمام بامر عربیت دارند ظاهر نگردیده و بعد از آن بتصنیف کتاب اقناع مشغول شد پس کتاب اقناع ثمرهٔ استفادت وی شد از کتاب سیبویه و پیش از اتمام آن کتاب وفات یافت پسرش سیرافی مذکور صاحب این عنوان آن را با تمام رسانید و هرگاه شخص منصف در نیمهٔ آن نظر و تأمل کند در میان کلام

حسن سیرافی وکلام پسرش یوسف سیرافی مذکور صاحب این عنوان و قصد ایشان تفاوتی نیابد
ابن خلکان گوید کتابهای لغت را شاگردان سیرافی یکبار روایت ویکبار درایت بر او قرائت میکردند
از ابو العلاء معرّی حکایت کرده اند گفت حدیث کرد مرا عبد السلام بصری که خازن دار العلم
بغداد و صدیق من بود گفت در مجلس ابو سعید سیرافی بودم وبعضی از اصحاب وی کتاب اصلاح المنطق ابن
سکیت را بر او قرائت میکرد در اثنای قرائت به بیت حمید بن ثور رسید که گوید

ومطوية الأقراب اما نهارها   فسبت واما ليلها فذميل

ابو سعید سیرافی کلمه ومطویة را بجر اعراب کرد پس بجانب ما ملتفت شد وگفت واو مطویة واو رب است
عبد السلام گفت گفتم اطال الله بقاء القاضی ان قبله ما يدل على الرفع یعنی خداوند بقای قاضی را
دراز کند پیش از این بیت چیزی است بر رفع ومطویة دلالت کند گفت آن کدام است گفتم این بیت

اتاك بانه الذي انزل الهدى   ونور واسلام عليك دليل

ومطوية الأقراب الخ پس سیرافی معاودت کرده آنرا برفع اصلاح نمود و پسرش ابو محمد یوسف سیرافی
حضور داشت از این واقعه رنگش تغییر کرد در حال از جای برخاست وبجانب دکان روغن فروشی خود که داشت
روانه شد بر حالی که آثار خشم از سیمای او ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمامت روغنها که در آنجا
داشت بفروخت وبتحصیل علوم مشغول شد و چندان در اشتغال سعی وکوشش نمود تا آنکه علوم ادبیت را
بحد کمال رسانید ودر آن بر امثال خود تفوق یافت پس ابیات کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت لغوی را شرح
نمود ابو العلاء گفته کسی که او را مشاهدت کرده بود که بهنگام تصنیف شرح مذکور در پیش روی او چهار صد
نسخت دیوان اصلاح المنطق دیدم مع الجمله سیرافی همواره بر اشتغال علوم وافادات مشغول بود تا آنکه در آخر
شب چهارشنبه بیست ونهم شهر ربیع الاول سال سیصد وهشتاد وپنج وفات یافت واز سنین عمرش پنجاه و
وپنج سال وچند ماه گذشته بود وصباح آن شب او را بخاک سپردند وابو بکر محمد بن موسی خوارزمی بر او نماز گذارد
ابن خلکان گوید هلال بن محسن بن صابی تاریخ وفات سیرافی را بدین نهج ضبط کرده وغیر او گفته است سیرافی
در سال سیصد وسی متولد شد ودر روز دوشنبه بیست وهفتم ماه مذکور وفات یافت وسیرافی را مصنفاتی است
در شرح ابیات استشهادات کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیبویه وشرح ابیات اصلاح المنطق
وشرح ابیات مجاز که از مصنفات ابو عبیده است وشرح ابیات معانی زجاج
وشرح ابیات غریب مصنف که از تألیفات ابو عبید قاسم بن سلام است وشرح نسبت سیرافی
در ترجمت احوال پدرش حسن سیرافی مذکور گشت

سلمة بن الاکوع

از افاضل اصحاب حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه وآله وسلم صاحب استیعاب
وابن منده وابن اثیر وغیره وی را بفضیلت ومزیت ستوده اند ودر شرح احوال او
فضایل ومفاخری در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر سلمه وبقولی جد وی سنان است
پسر عبد الله بن قشیر بن خزیمة بن سلامان بن اسلم اسلمی کنیت سلمه ابو مسلم بوده وبقولی ابو
ایاس وبقول ثالث ابو عامر واین بزرگوار در میان یاران رسول مختار بشجاعت و
مهارت در تیر اندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند

كان شجاعا راميا محسنا خيرا فاضلا حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه
ذی قرد سلمه را باین مدح عظیم بستود که خير رجالنا سلمة بن الاكوع
واو از کسانی است که به بیعت تحت الشجره دو نوبت فایز شدند نخست بشهر مدینه می نشست
ولی عاقبت بربذه انتقال جست ودر آنجا تأهل اختیار کرد واز وی روایت است که گفت

بايعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم الحديبية على الموت

سلمه هفت غزوه در رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پرداخت ایاس
بن سلمه گفته است که پدرم در تمام عمر هیچوقت دروغ نگفت سلمه را در ربذه اولادی پدید
آمد وهمی در آنجا میبود تا چند شب قبل از فوتش بمدینه مراجعت کرد وبسن هشتاد درگذشت
واین اتفاق در سال هفتاد وچهار هجری افتاد

شیخ ابو الفضل مورخ

از مشاهیر علما مملکت هند واز معاریف افاضل عهد اکبرشاه است اسلاف واجداد
وی غالباً از اهل علم واصحاب کمال ومشایخ صوفیه وارباب حال بوده اند اصل این سلسله
از ناحیت یمن است شیخ خضر بهندوستان آمد ودر آنجا اعتباری یافت وشیخ
مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم عقلیه ونقلیه در آن مملکت بمقام ریاست عامه ومرجعیت
تامه نایل گشت وفرزندان هنرمند دانش اندوز بهم رسانید شیخ ابو الفیض پسر مهترش که در اشعار فیضی
تخلص میکرده است بسخن سنجی وشعر طرازی شهره آن اقلیم بوده شیخ ابو الفضل صاحب این
عنوان از او بسال کهتر بود در قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه وبر جمیع رجال عهد ملکه
شاهزادگان تقدم داشته وی مصنف تاریخ اکبرشاهی است که در تمام عالم بفصاحت

و استحکام کلام اشتهار دارد و تبحر و اضطلاع و تمتّع و اتساع بلاغت و براعت این بزرگوار شاهد واحد کالالف است
ترجمهٔ اخبار و مجاری احوال شیخ ابو الفضل را غالباً اصحاب معجمات و مصنّفین تواریخ رجال خود از کتاب مسطور
و تاریخ مأثور او نقل میکنند چه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف و اجداد
سلسله و ماجریات پدر بزرگوار و حقائقی که ایشان را روی داده تا آنکه بدرجهٔ اعتبار کامل و اقتدار شامل نایل
گردیده اند ایراد فرموده است و از جزئی و کلّی چیزی فرو نگذاشته اسانید و آثار و علوم و معارف خود و والد
ماجد را یاد کرده است از همان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریر وی بضمیمهٔ اطلاعات خارجه چنان معلوم
میشود که شیخ مبارک و شیخ ابو الفضل باطناً شیعی مذهب و امامی مشرب بوده اند و از این جهت علما و زهاد اهل
سنّت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابو الفضل در وقت ریاست عظمی بتفرقهٔ کلمهٔ آن جماعت پرداخته
و محض آسایش همگان اکبر پادشاه را بصلح کلّی دعوت و باهتمام تمام او دین آلهی اختراع شد و دست متعصّبین
جمهور از آزار خلق کوتاه گردید باری ما نیز ببعضی از مؤلفین سلف تأسّی میکنیم و شرح احوال شیخ ابو الفضل
و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آئین اکبری تا آنجا که خود نوشته است با اختصاری رایق و نصرفی
لایق نقل مینمائیم و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم مینگاریم
میفرماید شمارهٔ آبار کرام و داستان درازاست چگونه گرامی انفاس را با بایست دقت بفر و شد برخی در کیاکس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفهٔ در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقهٔ در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در
مبادی حال رسیدگی از خلق روی داد و ترک خانمان کرده غربت گزید و بهمرهی علم و عمل معمورهٔ جهان را
بپای عبرت در نوشت در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسرنوشت آسمانی عزلت
گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق
نشتافت بر همان قطع آگهی بوده انفاس گرامی در آورش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در
پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی و فرزندان و نبایر بسعادت پیرایه و آئین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنوان مائهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند
در گرفتن بدیار و دیدن الوس خود بسفر در آورد و با چندی از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر ناگور رسید
سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق
قادری بهند ادی از اولاد گرامی اسوهٔ اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی که بر
صورت و معنی فرمانروا بودند و بسا کمالات حقیقی فراهم آورده و در گذرگاه و راهنمائی خلق بسر بردی

و جهانیان از راه آورد او دخیرها برگرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر بنگاه
روزگار خورده رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین
آمد و طیلسان هستی بر دوش کشید بنیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت آلهی روز افزون
چهره افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی
یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد قافله سالاران بیداربخت بود و بکوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن مشتر کبیر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر
یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت
بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید همگی
اندیشهٔ او آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ افتاد و بای عام نفرت انگیخت غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را هموار
عزیمت جهانگردی از خاطر نورآگین سر برزدی و دیدن هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی
لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود در این کشاکش باطن بملازمت
شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر یگانه بند
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت
که در این نزدیکی یکی را بر فراز هدایت بر می آرند و برهنمائی جویندگان آگهی نام زد میکنند عبد الله نام دارد گرامی
لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصهٔ
تکاپو بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید و بدان پایهٔ والا سرافرازی
یافت تلقین خداپژوهی از او برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشه اد معتقد شد در سخنان خواجه هرجا
که بدرویشی تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت
تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت همگی بسیج
آن بود که راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پدید آید و از گروها گروه مردم بخشی فیض برگرفته شود در احمدآباد گجرات
بو الا پایهٔ نحاریر پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی
و ابو حنیفه و حنبل و امامی گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بنکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد در نمود اگرچه
باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوطه آرایش دادی و از تقلید
برکناره بندگی دلیل کردی و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق

معنوی گذارده شد و زنهگار صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان
کتاب نظر و تازه دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قونوی و بسیاری اصحاب
عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه روی داد و روشهای بوالعجب روشنی افزود و
از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند و از قدردانی و آدم شناسی
بفرزندی برداشت و بآموزگاری گوناگون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات
و دقایق تذکره و مجسطی را اندکار فرمود و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زنهار بینش راوران پایه دیگر
افزود آن فرهیده مرد خرد پژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال
الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس مولانا
محیی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف
جرجانی اند و نحو در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ در
یافت افروخت و از بخت رهنمونی او راکشایشهای غریب روی داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را شیوا
زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را با شیخ
عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روی داد آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام
یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کردیه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه
و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست
و ربودگان آگاه دل رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک سرای شهود بودی و هرگز ادبی از
آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده
آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفوتکده دل شناسا شده از آن عزیمت
باز داشت و بازبان گوهربار گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر
در آنجا کار برنگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود و فرمان در رسد رحل
اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرّه اردی بهشت سال چهارصد
و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی عما یکره
نزول ضروری فرمودند در آن معموره دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای ضمیر آگاهی
داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که در این شهر

اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای
جون در جوار سید رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت
تأهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم نوباده شناسائی را
مغتنم شمرده بکرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که
بدان لباس درآیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه توکل و خدایگان همت
بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند
نحوی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه ایک قریه شیراز است و از دیرباز سیر حجاز
نمایند و همواره یکچندی در این دو جای بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول
و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلالی دیگر یافت
و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون
در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشست و شوی
باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال
فرمود و گفتگوی باستانی راز و پوشش حال گردانید و خواهش زبان اژدهاوش برید از اهل ارادت گریزی
احتیاط گزین سعادت آمود اگر معتقدی برسم اخلاص آوردی بخشنی پذیرفتی و قدر در بایست برگرفتی و دیگر مردم را
معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بگستردنی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد
از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان
و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزینند و تیولی در خور قرار گیرد از
آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سرباز زد و پیرایه افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته
بودند از درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روز
افزون همواره آیندگان مجلس و جویندگان آگهی به گوئی فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش
کردی ظاهرپرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه های ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در
سویدای ضمیر نبود عزیمت معرکه گیری و دکان داری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران
تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با این معنی ایزد بیهمال دوستان
حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بیان آمدی و چون باهسیچه رایات جهانبانی جنت آشیانی

بتازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی پیوستند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را میزر آبها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرا
در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامهٔ گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همیون دست چیرگی برگشاد
نیکان روزگار بگوشهٔ خمول در شدند و عنقا ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت
ثبات پای فرمود از تأیید ایزدی همایون کار دیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق
سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی درآمدند نخستین در سال جلوس شاهنشاهی برادرنگ خلافت
چنانکه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت
آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام سپرباری آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب
رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگ دستی و جان گزائی بود و آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای
همت افشرد و گرد فتوری بر آن صفوتکده ننشست راقم شگرفنامه در آن هنگام سال پنجم بود و نیز آگهی چنان
پیش طاق بینش میافت که شرح آن بکالبد گفت در نگنجد و اگر درآید بتنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سپاس
نیک بخاطر دارد و آگهی دید در ان دیگر معاضدان سختی روزگار خاندانها برافکند و گروها گروه مردم فرو شدند
در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خورد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و
نشاط درویشان حیرتها افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی آن را
بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی در آن منزل نبود
و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی بخاطره راه نیافتی و جز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه
رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخائی سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهیچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت
و جهان را بمعدلت روز افزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه رو و دراست دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی
گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوائد بیکران برداشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت
کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او برآیین جوش
سرگرم بوده راه رسم نسپردی و بر در بخواست نشسته راه دربایست نشتافتی و مردم کم گذا کوتاه بین بیتاب شده را
افرا سپردند بیشتری گروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده کوهان روزگار را
براغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تکادو نمودی همگی دست آویز تباه بسیجی ایشان شیخ علائی است گروهی در هند
باشند میر سید محمود جونپوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین

نصوص افزاینوش گردانده در این مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بآهستگی ظاهر
و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصر سعادت نخستین مناسبت از زدار و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد
فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش
فروش و زهر کیانوش نما اند کین او بر خاستند و بر گسیختن پیوند عنصری هنگامه ها آراستند و سجلها درست کردند
پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه
آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند مسندآرای حکومت دانش نشان روزگار را فراهم
آورده در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمرکین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و
در چنین معامله که وجود مهدی از خبر آحاد است بحث غا و چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد
و برخی بدگوهران آیین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است
و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از سادات عراق که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و
گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او
نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش یافت که پیش نمازی میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود
باشد اقتدار اچگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آورد که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود
پدر بزرگوار بپاسخان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن
نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل
آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان
اشراف اشراف و اشراف میر از این آگهی بیالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و
ناشناسائی حال بدگوهران نگاشتهٔ شیخ بنظر درآورد و آن خیره رویان هرزه سرا در کوی حیرانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افسون ریبه حد ساختند و مثل این یاوه ها چند بار بر ملا تأیید
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز بتشیع منسوب گردانیدند
لیکن از حمایت آلهی بدگو را پیوسته گروه شرمساری بر دنشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابیدائی
عبرت نگرفتی و بر همان بد سگالی حسد اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورد
و تنزدهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سالی چارده هشتم آلهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه

ابرو ابرآمد و سخنهای غریب روی آورد لختی از آن بر نویسد و عبرت نامه بر گوید اگرچه هموار که از زنبور خانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بی فروغ و نیکان روزگار دل در بندی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن در این هنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تمنا پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار برآئین خویش خوهای نکوهیده برشمردی و دوستان و نکوخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیمار هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر آموزش دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدپستان گذاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای فریه آلود از راه بردند بعضی بدگوهر را پیرایه تعصب دینی فروخته بشورش درآوردند اگرچه از دیرباز طور ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حقائق آگاه سعادت آمود بازار جوشش بدگوهران پراگنده شدی در این هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دورتر شدند و سپه آمد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان بی آزرم و دیونژادان ناپارساگوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف برده بود و من سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مراستی دانش و شباب در سر بود از مدرسه بمعامله جا گامی برنداشته در بیهرفه گوئی او مرا زبان گشود و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن بیدینان دنیاپرست بآئین سالوسیان هوشیار رنج گذاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند درون آزرم مندان شب خور گروه بسیاری را به بیغوله جای پستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بردوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش نا راست رو و بزرگان دولت با آن منشی حیله و ریا رباشند و تعصب امروز بازار جای آن است که خاندانها برافتد و ناموسها تمام تباه گردد در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدی که بدوشیزگی فروشند و غرزن برآید و دنیاداران بی آزرم در چهره دستی و تنگ چشمان دل کور یک رو دین و

دوستداران هواخواه و دوردست و راست گذاران کنج نشین و هنگامه کش سبک و بیان گرم و زن بایک دیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند گی از دور و بان دغا دله و مارد سیه حال افسون نیرنگ را که از زد و باه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار بنیکوئی خزیده بودند و با آن گروه نارا یکرنگی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانه بیهوشی برخواند و نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئی درهم بخلوتکده مهین برادر شتافت و بطلسمات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس کردن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم در این نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشمار رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آن است که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روزی چند بر کناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسید آن نیک ذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجری گذارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سپهر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدمستی حسد بی آرام داشته باشد درست پیمائی برجای خود است و پرسش را در نبسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی نتوانند رسانید و شاهکاری نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم فزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و شورانگیزی را سوگواری دانسته چهره برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر منیر و ید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری روز ناکامی نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز پیاده شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نا دلیری از خودکامان نداشت گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر که را او پیدا میساخت من ناخن میزدم زیرا که مکر

برشمردم او دست میفشاند ناگزیر بسنه از ان تکاپو بجانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود من ناشناسی
صبح وجود وزیان نگار عنصری بازار ترکیب را کانی بهم نی دررسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده
روزگار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و برو درماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در آن
شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت مهین برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی
اکنون چاره کار چیست در راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز هیچ
نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا نایب سخن گردانید امید که طلسمان زمانیان برداشته آید
و کار سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر برهمان آئین سپه باز زد و گفت از این
سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر اندوزی و هارودت منشی این گروه آگهی نداری از این وادی بگذر و سخن
در راه بگو با آنکه بادیه آزمون نپیموده بود و سود و زیان مردم برگرفته با لقای آگهی کلی را انجا طراآورده گذارش
نمود چنان بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاروی تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس
دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او کام برداشته آمد ابله پائی درگلزارهای
لنج خاموش میشد و از شگرف نگاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی
پیش گرفته عالم را جوبای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسختی جائی میزد و غریب دل
نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهران روبرو صبح صادق بر ذرا و رسیده شد از این آگهی کرم خوئی
پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید غمهای گوناگون لختی برکناره شد در این آرامکده پس از دو روز
آگهی آمد که تفسیده دلان حد پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را برملا انداختند و بآئین چه
کاران صباح آنشب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت
فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمیپابد این خود کار مذهب و ملت است انجام
آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار
دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند
در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیهوده غوغا
درست اندیشیده خانه گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند و بصد
آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع
تاییدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طعنه هرزه سرائی شهریار دیده درشناسائی پذیرفته پاسخ داد

کراینه تحکمی در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست لجه این آویزش بیهوده برای چه میکنید
شیخ هموار بسیر میبرد و اکنون تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قورق
کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد از آنجا
که قدری ناکامی در راه بود و اهیه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید با در نداشته در اختفا
کوشیدند و بدگوهران فسرده مایه خجلت زده در این خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره
این کار باید ساخت و بیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
از این حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ
شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان سفه پس در میان انداختند آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار ررایم می افسردند و دست آویزهای رنگین برمی بافتند و مردم در اندیشه
دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفت
راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپوی جستجوست همانا صاحبخانه
گرفته می سپارد و اندوهی بوالعجب سراپای خواطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای
دربار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه
برنمیخاستند اینهمه سخنی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هر گاه در زمان دمسنی هرزه سرائی بگوشش میرسید
گزیده مردم فریب زده بکمین برنمیخاستند امروز اگر مثل خدیو خانه دریم زار افتد چه دور باشد و اگر
در مقام گرفت و گیر میشد تغییری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی در این کار نمینمود همانا افسانه سازی نسبا
سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را بر این داشته تا از دیدخوی نکوهیده منزل او را
بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم لختی بحال آمد و بیچاره گری رو آوردیم و دشوارتر از شب اول
سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود بر آن شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا
مستشار مؤتمن اندیشیدند و از خردسالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام درآمد
با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن غمکده وحشت افزا
پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پائی استوار و نه پناه جائی پیدا نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ
ظلمت آمود برقی بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته اند هر چند خانه او
تنگتر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروبن

باز آمدیم و در آنجا کار و زاویهٔ خمول فکر در دو داد و شد و رأی بها بکالش کام فراخ برداشت چون آبائش
جایه یه نیابد و اهمیت نی رو نیاورد پاسخ آرا است حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم‌ترین
مریدان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح دید وقت آن است که ازین شهر پرنفاق که وبال
خانهٔ دانش و گزندگاه کمال است رخت برون کشیم و ازین آشنایان دوزدو دوستان ناپابرجا که
پایه وفاداریشان بر باد بهار است درخت پایداری بر سیل تند رو بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی
پدید آید و بیگانه سعادت آمود برنهار خود گیرد و در آنجا بر حال خود بروزگار شناسائی بدست او فتد
اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد پارهٔ از خیره اندیشان انصاف طرح از درمیان
آورده شود و استمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز برجوع بخیر
شود و گرنه فراخای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سرشاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت
دائمی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از رخ نامجه
احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو
پناه بریم باشد که لختی در آن جای بی‌نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران را مداری
وثباتی نباشد اینقدر هست که او در آمیزشی دیگر بدان مردم نشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه
نهاد و بدان صوب سرعت نمود او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد ازانجا
که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر گردیم
در نیم شب ناامیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان کس
کرد انده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد بشاشتی سترک و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت در داده روز بدان سرمنزل آرامیدگی بود و از عهدناکی روزگار در پناه
که بیچارگی پریشانی سخت تر از آنچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید بما تا آن مرد را بدربار طلب
داشتند و از آن باده که دو تین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت
ورق آشنائی بیچارگی در نوردید شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد
ازآنجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترک روآورد و حیرتی بی‌اندازه کالبود ساخت
چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامتعین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت
و تأمل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم‌آمود باز بدان سرمنزل رفته شد
و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از رفتن آگهی نداشتند زمانی که این گسسته رشتهٔ توکل آسایش گرفتند و از آن

پراکندگی.

پراکندگی بر کناره شد در رای برادر آنکه برآمدن ازانجا بحکم و اهمه بود بفرمان خرد هرچند گذارش رفت
که بوقلمونی احوال رهنمونی است روش و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند
نیامد هرچند علامات گرانی افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمی‌آمد چون آن سبک سرکوتاه عقل
دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمه او را خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلاگونه زدند
و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود زربندگان خیمه باز کرده روانه شدند ما نه کس در آن صحرا
که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن
و نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان دورو دشمنان صدرنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهد
گذاران ناپایدار تکاپو و ما در دشت بی‌پناه بخاک بیچارگی نشسته با روزگاری درم دردی کار پراگنده
بدرازنای اندوه در شدیم بهرحال برخاستن و بجائی گام برداشتن ناگزیر نمود در آن هنگامه
بدسگالان راه سپردیم خواست الهی پرده برچشم مردم فروهشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن
بیم گاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سیل گاه نهاده و از نکوهش بیگانگان و خیرباد
آشنایان رستگار بباغچهٔ اتفاق افتاد و پناهی روی نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی سترک
روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذارده دارند از تکاپو بستوه آمده
زمانی آسایش گزیده آمد با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراکنده بیرون شدیم و هرجا که رفته میشد بلای
ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جای رهگرای بادیهٔ خطرناک میگشتیم تا آنکه در آن دو وادی بستانی
در رواروکورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگانی
سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانهٔ خود برد
و بغمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر ازآن نکوهیده حال بیرون شد و زمان زمان رنگ دگرگون
شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه‌گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بوده بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از
شب گذشته بود که خداوند خانه بدل دهی آمد و زبان بیغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی در آن
شورشگاه کجا بسر برده میشد دامن از من چرا برگرفته بودند و آنچه بخاطر میرسید بخاطر این برگزیدهٔ مرد
بود پاسخ گذاردم که در این طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری
جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتی در آمد و گفت اگر گوشهٔ مرا خوش نمیکنید
اندیشه بکار برده دو خانه‌های امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را

پذیرفته

پذیرفته بخولجائی گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد از آن سر منزل نامه‌های حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسائی حال شد و بیچاره‌گری در آمد و اغراق را اطمینانی روی داده یک ماه و کسری در آن آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از اکره بفتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگ چاره گرایان دلسوز را گرمتر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا یکی از بزرگان دولت واقف تقالوی بارگاه خلافت از آگهی دبستان حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که گر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که در این دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید چه ناسپاسی است که روی میدهد آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گذارش فرمود کراهیکوئی و از این چه کس میخواهی خواب دیده یا مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت بر کج گرائی او آشفته‌تر شدند و بر زبان آوردند همگی اکابر وقت بدلشکری و جان گزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت دادند دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکی را پاسخی فرو میخوانم تو نادانسته میخواهی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح کس برود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب بایلغار خود را رسانید بی آگهی مردم باز بآئین پیش بر لباس دیگر بر آمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود و اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهرها داد گر تا چها گذارش نموده اند و غیب‌دان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت‌تر شورش آورد بی آگاهی یافتن آن مردم یگانه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهران و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاوران ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری از آن حال گذارد و هر زفان فصیح را الکنی روی دهد این شکافته زبان را کدام نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه روآورده شد لختی از شورش شهر دیده دشمنان بر آسودیم از آنجا که نوازش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رایها بران قرار یافت که اسپی چند سامان نموده آید و از این خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بر خرگاه فلانی که راست بازی در بین در میان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر بآئین

بخگان سامان راه نموده شبی تیره‌تر از درون حسد سگالان و درازتر از طره افسانه‌های بیهوده سرایان براه درآمدیم با خام کاریهای قلاوز و کجرویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد آن ناآشنا اگرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بیم برخواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر بیشتر از این آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد در این نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند در آن خمول باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که باتید او فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معموری یافته فرو شدیم داروغه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب یکی از سنگین دلان شوریده مغز است او از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوهناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناآشنا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد ره نوردیم آن روز بی گروه بیراهه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکوخصال مرد میانه بظهور آورد لیکن پیدا شد در آنجا نیرنگی از باطل ستیزان گشت و کار روا رو و در چندگاه بدین صوب گذارده نماید دست از آن باز داشته در نیم شبی با دلی ترشند رهنورد گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد و لختی در این خاکدان نامردمی دخوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و تنگ بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خند اآزار و کامگزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از آنجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم از سان بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردی را فرو گرفت و گران بار غمی پیشکار دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیوخانه نیز به پیدائی جا گام همت برداشت دو روز بدین کشاکش در زبونی بسر بردیم و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر نورانی گذشت بکوشش صاحب‌خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان صفوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیوخانه گوناگون مسرت روی

دادنسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود در تنگدستی گشادگی و با پیر زالی برنائی از ناصیهٔ حال او میتابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد دو ماه در این آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیرسگالان حق بسیج بیاوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار بمددکاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آئین عاطفت فزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرای بمقتضای دوربینی و قدر شناسی با سخنهای مهرآمود گذارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامدی همسری نگزیدم آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبور خانهٔ ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه در پس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد   و هم در این نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافهٔ آگره رحل اقامت انداخت در آن زاویهٔ نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن ببدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز نسب ظنی ابوت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارگشای راز گشتند و تفصیل این اجمال آن است در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر نطع نیایشگری نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمیپرداخت و سماعی که در نزد صوفیه بودنی پسندید   القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنهٔ لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و

آفاق از او پذیرفته بیست و ششم خورداد الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب مذکور سایهٔ عاطفت بر این کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی فرمودی و دست از همه باز داشته با دارهٔ نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابوالوداع روز گذراندی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و بر کنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونگی پذیرفت هرچند از این قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دلی در من گمان برده راز دار گردانند بودند پس خون دل فرو خورده و خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاه داشت و نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفدهم ذی القعدهٔ هزار و یک هجرت بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست چنانکه لختی در جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید دلی خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمهٔ بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دریچهٔ سواد گشودند در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد جواهر معانی را پاسدار این شد و پا بر سر گنج نشست و شگفتر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم کتبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر میفهمید پدر برنمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تألیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علوم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً درنیافتی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی می آوردی با تومندی سخن گذاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی و بنکوهش خود درشدی در این اثنا یکی از مظاهر گوئی علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل از آن

کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند بر این نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای
مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رسیده را بدانجا فرود آوردند و از بزرگی تقدیر
یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند و حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و
کتابی که بنظر در آمده بود روشنتر از خواننده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از
عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن
نقادهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش
گشت ده سال دیگر بر و اگویه خویش وا افتاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری
باز نشناخت و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از
شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی دیگر نفهمید آشنایان طبیعت از اینکه
دو روز و سه روز سیری میشد و غذا وا ردنمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمیشد
بحیرت در می افتادند و اعتقادی می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف
عادت برخاسته بیمار طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و
هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر معتاد دلالت
از بسیار گفتن سخن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل
آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر آید سخنان
بر پیشینیان می یافت و مردم خورد سالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی
و دل ناآزمون بر جوشیدی و یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول
آوردند و آنچه بر ملا و میر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد حیرانی
افزای نظارگیان آمد دست از آن انکار باز داشته و بنظر دیگر دیدن گرفتند و
روزن نایافت بر آوردند و در شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی
بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور
ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تأملی مبدا و منتهای هر کدام
دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته بیاض برد در این اثنا آن کتاب درست پدید
آمد چون مقابله شد دو جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان
بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فؤادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی

در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند بر گرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد و
آراستگی فنون با نوباوه جوانی شورش افزاد و دامن داعیه فراخ و جهان نمای دانش و
بینش در دست طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش
نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای مرا یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت
چنانکه در خاتمه برخی بتقارب آورده نیایشگری نمود اینجا نقد مرا عیار بر گرفتند و گران
سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها روی داد و چه نصرتها چهره
افروخت امروز که اواخر سال چهل و دویم الهی است باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو
در باطن پا افشرده نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
گرانبار امید است که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را
بآرامگاه جاوید رساند از آنجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست
لختی از آن مینویسد و دل را نیرو میبخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که
تردامنی این کس را پاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آید در دارا
بدار و آتش را با آب و گرم را بسرد و عاشق را بدید آ دویم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به بزرگی پادشاه
صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سیم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار
از مشیمه تقدیر بر آوردند و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شرایف الطرفین
از پدر لختی گذارش نمود و از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت
و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیرودی دل یکجا کرده
بود و کردار را با گفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب
آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای
درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و نوش
دارودی تندرستی هشتم منزلت شایسته نهم بی غمی از روزی و خرسندی
بحال دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت
پدر بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و با بو الآبائی دودمان والا

اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه
زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بردوام
پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی مذلت خواهش راز دان برگیش آمد و دل
از بسیاری وا سوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت افزا هیجدهم عشق صوری
که شورش خانمانها و زمین لرز بایستها باشد مرا رهبر منزلگاه کمال آمد و از نیرنگی
بو العجب لحظه لحظه شگفتی نو براند و زود زمان تجسیر فرو شود نوزدهم ملازمت
کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از رعونت
بیامن ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات
قدسی بختی از گفت بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود بدان را عذر پذیرفته طرح
مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور سازد بیست و
دوم ارادت خدیو خدا آگاهان بیست و سیم برگرفتن و اعتبار بخشودن
اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من بیست و چهارم
برادران دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکو کار ازهمین برادر خود چگوید که
با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده حال قدمی بر نمیداشت
و خود را وقف دلجوی من کرده سپر کردگی را پای مرد بودی و نیک اندیشی را دست مزد
در تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه مباهات
فرموده ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری
محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و در کدورت دلی بیرون داده و
آتشکده را بآب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پای مرد شده
تصانیف او که تراز دی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان داستان زن
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابو البرکات
ولادت او در شب [illegible] مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم
شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در
معامله دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درد[انش]

پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او روز ابان دهم
اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد
و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوی پسندیده او ست مزاج
زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ
ابو المکارم ولادت او در شب آذر روز غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق
دوشنبه بیست و سیم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در بادی حال لختی بشورش در شد
نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و
منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت و لختی پیش تذکره حکمای پیشین امیر
فتح الله شیرازی تلمذ نمود بدل راه دارد و امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر
شیخ ابو تراب ولادت او روز رشن هیجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه
بیست و سیم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو الحامد ولادت او روز خورداد ششم
دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیم ربیع الآخر هزار و دوم و دیگر
شیخ ابو راشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق
دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت اگرچه از کنیزانند
لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
نبیره اده نام معتبر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که با فعل
گرامی او همنشین دولت نیک روزی گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر
نخستین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را
در شاخ کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان از رم شد و دودمان
دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را اجهای
پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم
گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هیجدهم دی ماه
سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم

پدر بزرگوار اُو را بنام عبد الرّحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است امّا
مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سُود و زیان رُوزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست و خدیو والا قدر اُو را بکوکهای خود منتسب گردانید
بیت و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام مُرداد ماه الهی سال سی و شش مطابق جمعهٔ
سیم ذی القعدهٔ نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید
آمد عنایت ایزدی رُوی آورد گیتی خداوندان آن نونهال سرابستان سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بجلائل دینی و دنیاوی فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد
بیت و هشتم دوستی مطالعهٔ کتاب اخلاق   بیت و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بُود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار
شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر
آرام نگرفت بیامن عقیدت این گره گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربّانی
سوای بدن اُوراست تعلّقی خاص باین پیکر عنصری   سی ام آنکه از پارسا گوهری
شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوز را رهزن
نیامد بیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویبار
کرد   سی و یکم بیمیلی دل باعتبارات دنیا   سی و دُوم توفیق نگاشتن این
گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب آلهی محمدت ایزدی است که بزبان نیرنگی اقبال
رُوز افزون میسراید و سپاس نعمت رسید کی برزفان قلم میگذارد لیکن هرگونه
آگهی را چشمه ساریست و گرُوها گرُوه دانش را معدن جدّ پیشگان کارگر را رهنمون و هزل
سرایان خنده فروش را از او نصیبهٔ خردان را سرمایهٔ نشاط و جوانان را اسباب
رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی از
او شناسند گوهر بینائی را رُو و نگاه حزم کیان آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را
روزن نهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد
روشن از او آموزند و دین داران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان
هر متاع آئین سُود برگیرند و جان نثاران عرصهٔ کند آوری لوحهٔ همت آموزی از او بر خوانند
تن کدازان نفس آرائی آئین نکوکاری از او بر دارند اخلاص طرازان بخت آور از اُو

ذخایر بی منتها فراهم آورند آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش
کردند از این نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار
بر نیکوئی شود و آبدی سعادت یاوری نماید اگرچه پُور مُبارکت امروز مورد اضداد
و عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامه های مهر و کین در شورش ایزد پرستان حقیقت
پژوه ابو الوحدهٔ گویند و یگانه بندهٔ داد ار بیهمال شمارند و کند آوران عرصهٔ
دلاوری ابو الهمه نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد هموارهٔ با ابو الفطرتی
بسراید و از گزیده مردم این دُودمان عالی شناسد در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی است
برخی پرستاری دینی نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند و طایفهٔ
از مُهملکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها پُر سازند ولله الحمد که از
این مراتب از تماشای شکر فکاری رُوزگار بیرُون نمیشود و برنکوهندگان و مدحت
سرایان از خیرسگالی بیرُون نمیرود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمی آلاید
این بود ترجمهٔ شیخ ابو الفضل خود بنص عبارت وی در آئین اکبری که بعد از تصرف
یسیر بجنسها منقول افتاد   و امّا شرح تشریع و ایجاد دین الٰهی در قلمرو جلال الدین
محمد اکبر که بتدبیر و سعی شیخ ابو الفضل مذکور بمنصهٔ ظهور رسید چنانکه نوّاب سیّد غلام حسین
طباطبائی رضوان الله علیه در مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین آورده بدین سیاق است
که شیخ عبد الله بن شیخ شمس الدّین سلطان پوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام و
در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نهایت جاه طلب
متعصب دنیا دُوست بُود چنانکه شیخ عبد القادر بداؤنی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت
تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود مینگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته
در گذشت خزاین و دفاین بسیار از اُو پدید آمد از آنجمله چندین صندوق خشت طلا بُود که
از گورستان خانهٔ او که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بُود بر آوردند و این همه با جمیع اموال
و کتب اندوختهٔ اُو داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت و شیخ عبد النبی صدر که لکّ مردی
متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفهٔ کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده
بود که یک دُو بار پادشاه خود کفش اُو را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملّا پرست و
در ظاهر اسلام نهایت بکمال تعصب میباشند و همایون مرتبهٔ ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند

از بام افتاده مُرد و اکبر بنهایت جوان و در طفلی سلطنت یافته استقلال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برأی و رویهٔ همین هر دو کس و اشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو و لعب میگذرانید اینها بنابر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر که را اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بسته نمیگذاشتند که سری برفرازد خصوص با کسانی که بظاهر هم پیشهٔ آنها بوده در باطن نسبتی بآنها نداشته اند نهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنها افتاده بتأیید الٰهی از آن بلای ناگهانی بهزار دشواری و جگرخواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجری پیرایهٔ ایضاح یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر را بدستیاری سعی آن بیدینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقلهٔ اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها و اتباعش مثل عبدالقادر بداونی وغیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خود رائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبدالقادر بداونی مینویسد که مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه که منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهدنامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا بمقوله مرتبهٔ اجتهاد آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداونی در احوال خود مینویسد که هر چند شیخ مبارک را بجهت استادی بر من حق عظیم است لکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن محبت سابق نماند و نیز برای استشهاد و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها از این مرد در دین برنخیزد سببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنابر عقل و تدین مانع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند و بطفیل آن هر دو مرائی دنیا پرست مرتبهٔ تعصب عوام بجدی

رسیده بود که در مبادی سال سی و ششم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار ملا احمد تتهوی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی بهانهٔ ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الٰهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل بسه روز درگذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش محافظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور بعد از نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثهٔ ملا را برآورده بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامهٔ زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر علما و امرا عراق و شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامهٔ مرقوم و دیگر دانشوران همرأی و همزبان گشته در تدارک ستمکاری و خونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود پرنیت و عالیجاه است از مذهب خود برگشته دنبالهٔ روی نخواهد کرد و با این مذهبی که دارد و بنائی که از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را ستوده که فوق مرتبه که داشت وانموده از قید تعصب برآورد و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجهٔ آن است آگهی داده از چنگال بیباکان مذکور و اتباع آنها بندگان خدا را نجات و رستگاری بخشید و بنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بر خبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه از این بر خود بستگان نام ریاست اسلام بهمه وجود لایق تر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنشین پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشند در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم میتوان مجتهد گفت یا نه و شیخ مبارک پدر معتمد الدوله ابوالفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوای سؤال دریافتند بعد تأمل و امعان نظر در معانی آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که در این باب ورود یافته همگی حکم کردند

که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رأیهم نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علماست یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافهٔ انام لازم و ایضاً اگر براجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه با بر آن تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک و عبد النبی صدر را احضار نموده مأمور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سبع و ثمانین و تسعمأة من الهجرة المقدسة چون محضر درست شد و احکام خاطر خواه پادشاه که مطابق بصلاح خیر طلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت مخدوم الملک و شیخ عبد النبی مأمور بگذراندن حج گشته اخراج یافتند و علمای تعصب پیشهٔ دیگر نیز بتعیین قضای ولایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنه دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقا رجان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیدهٔ سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و محدث دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارت است از صلح کل و جای دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل الهی و حاصلش آنکه با حدی تعصب نباشد و هر کسی در سایهٔ رأفت او بر آساید بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسوده اند و فارغ البال راه زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در آن زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نهایت کیده بود در مجالس و محافل نسبت پادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که آتش افروز بود ذکر مینمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انضجار خاطرش میشد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد از اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهی که داشتند بیتاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمد آباد گجرات رسیدند در این اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و بیلدهٔ مذکوره رسیدند

رسیدند و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با قتدار دیده بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع بیگمات مذکور نموده در استغفار جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مستوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از آن زنوان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانهٔ او بر آمده بخزانهٔ پادشاه رسید و عبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه در آورده حوالهٔ شیخ ابو الفضل نموده در قید برد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود و شیخ ابو الفضل متهم شد که عمداً او را کشته است و این مذهب الهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ

ابو الفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ

ابو الفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد

برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش مینماید

والعلم عند الله

هو الله
تعالی شأنه

جلد ششم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری و سال اتمام این نسخه
سیلان بنان بتاریخ سلخ شهر
محرم الحرام سنه ۱۳۲۳
[illegible]

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علّم بالقلم وخلق الاشیاء من العدم والشکر لمن انعم وعلّم الانسان ما لم یعلم وفضّل من خلقه بنی آدم واختار من بینهم نبیّ الخاتم سیّد العرب والعجم محمّد المبعوث من آل هاشم صلّی الله علیه وآله وسلّم وجعل وصیّه علیّاً علیه السّلام والائمّة المعصومین من ولده اشرف انبیاء سائر الامم پس ثنا وستایش آفریدگاری را سزاست که برای شناسائی مخلوقات ذات خویش را دلیل معرفت خود گردانید وطریق بسوی بهشت خود را برای طالبان ومجاهدین واضح و آشکار فرمود وبیگانگان را از شاهراه هدایت در حجاب غوایت محجوب وبه دره ضلالت مخذول ومنکوب گردانید سبحانک ما اضیق الطرق علی من لم تکن دلیله وما اوضح الحقّ عند من هدیته سبیله الیه قلوب محبّان را منزل مخصوص خود کردانید وتمامی مصنوعات را آیت یکتائی وشاهد یگانگی وتنهائی خود نمود بیت

فغی کلّ شیء له آیة — دلیل علی انّه واحد

واز تابش نور وجود در هر ذرّه بهره وضیائی ودیعت نهاد شعر

دل هر ذرّه را که بشکافی — آفتابیش در میان بینی

وبا کمال عجز وقصور از اداء شکر نعمتهای نامحصورش بمفاد وقلیل من عبادی الشکور میگوئیم شکر وحمد ذاتِ منبع الصّفات اوست همچنانکه سزاوار اوست وسپاس

مظفر الدین شاه قاجار

بیقیاس مخصوص ذات بیمثال وفرد بیهمال او وچنانکه شایسته اوست الحمد لله کما هو اهله او از آن برتر است وعالیتر که بوصفش نطق زنند بشر چه نسبت خاک را با عالم پاک رب علینا فارتنا یسّر ما عرفناک حقّ معرفتک الهی قصرت الالسن عن بلوغ ثنائک کما یلیق بجلالک وعجزت العقول عن ادراک کنه جمالک ونا الی ابن حمد وثنا درود وتحیّت بی منتها بر پیغمبر وانبیاء وقائد اولیاء ومعلّم آدم الذی علّم الاسماء المخصوص بالاصطفا والمنصوص بالاجتباء علیه صلوات الله التی لا تحصی محمّد که از ل تا ابد هرچه هست بر پیرایه نام او نقش بست وبعد بر وصیّ ووزیر وخلیفه ودبیر او سیّد الاولیاء و سلطان الاتقیاء وبرهان الاسخیاء وخاتم الاوصیاء علیّ المرتضی واولاده ائمّة الهدی وکلمات الله العلیا وحجج الله علی الوری فی الآخرة والاولی علیهم صلوات الله ما بقی الارض والسماء ومخفی نماناد که سرآمد هر عطیّت واجلّ هر موهبت در این سرای عاریت نعمت آسایش عباد وامنیّت بلاد است ووجود این نعمت بسته بوجود سلاطین وملوک وخواقین است والحمد لله والمنّة که امروز دولت وملّت وبلاد وعباد ایران در ظلّ عدل وداد در بستر آسایش وآرامش غنوده ودر کنف مراحم بندگان اعلیحضرت خود آسوده اند اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت آسمان رفعت سلطان السّلاطین ظلّ الله فی الارضین قهرمان الماء والطّین ابو النّصر والظّفر ابّد الله عیشه وایّد جیشه ولا زال ظلال عدله ودولته ممدوداً علی رؤس الانام وسحائب افضاله واحسانه ممطراً ما بقی اللیالی والایام شعر

این شاه را هر آنچه ز اقبال داده دست — کس را نداده دست ز شاهان روزگار

همواره وجود مبارک را در ترویج دین مبین وتشیید مبانی شرع متین وترفیع قدر وجاه علماء راسخین واحسان بذریّه سیّد المرسلین مصروف دارند

فلیس شبیهه للدین واق — ولیس نظیره للملک حام

ومزید بر این شکر وثنا آنکه قوام این سلطنت ومهام این دولت ونظام این مملکت بوجود خواجه معظّم ووزیر مفخّم منظّم است اعنی صاحب الشرف الباهر والحسب الفاخر عین الانسان وانسان العین صدر الصّدور العظام الحضرة الاشرف الارفع الاکرم امین الدّوله صدر اعظم پور الشّرافة کابراً عن کابر موصولة الانساب بالاسناد

بسی دفاتر تاریخ خوانده‌ام همه عمر ‌ ‌ چنو بزرگ وزیری نخوانده‌ام بسیر

الحق صاحب خردی کافی و لیاقتی وافی و طبیعتی صافی است
و جدّاً میتوان گفت وزیری بدین اصابت رای و متانت عقل و رزانت فکر و غزارت
ماده و اصالت نسب و شرافت حسب گوش شنونده نشنیده و دیدهٔ بیننده ندیده
در حکمت و دانش بزرجمهر و معلم ثانی است و در اندیشهٔ ثاقب ابن سینا و ابن عمیدش
طفل دبستانی است در دقایقی قلیل مملکتی علیل را چنان جرح و تعدیل فرمود
که لبیبان دولت و عقلای مملکت حیران ماندند

یقول لسان الدهر مدحك دائماً ‌ ‌ ولكنه فوق الذي هو قائل

بازار کساد عدل و داد را از نو رواج و رونق داد و آب رفته را بجوی باز آورد
خداوند جل شانه خیام عزت و جلالتش را باوتاد خلود مربوط و مؤید و وجود بیضا
نمودش را ابد وام و ابد منوط و مسدد فرماید تا پیوسته ارباب فضل و هنر را
از شاخ بر وجود ثمر بخشد و ضعفا و درماندگان را از خوان نعمت و ثروت خویش
راتبه مقرر فرماید امید که هرگز دست صدارت و صدر وزارت از حضرت او
خالی نماناد و یرحم الله عبداً قال آمیناً **و بعد** چنین گوید بندهٔ نگارنده
(غیاث الدین ادیب) که کتاب نامهٔ دانشوران که سفری نفیس و ثقلی شریف است
بسبب تقلب احوال و تشتت آمال و فوات رجال اساسش چون ایادی سبا
متفرق و متشتت گشت و از اسباب تألیف جز این بندهٔ جانی و برادر روحانی و جام
جهان نمای معانی الحاج آقا شیخ مهدی شمس العلماء که او را ثانی نفس باقی نمانده
و این کتاب که اجزائی از آن کتاب مستطاب است بدست آمده بهمت علیا و شیمهٔ
والای مربی اصحاب خرد و دانش و شمس القلادهٔ ارباب فضل و بینش
صاحب دوران و ابن عباد زمان ذو المفاخر و المآثر و البیان
آقا میرزا محمد ندیم السلطان حرسه الله تعالی عن نوائب الدوران
وزیر انطباعات و تألیفات و دار الترجمه بحلیهٔ طبع و تمثیل و زیور تصحیح
و تدقیق و فخر انتشار و اشتهار متحلی گردید والله ولی التوفیق و التسدید

احوالات ذو النون مصری

ذو النون مصری

نامش ثوبان و کنیتش ابو الفیض و پدرش ابراهیم است خود از فحول فضلای اوایل مائهٔ
ثالثهٔ هجریه و یکی از رجال طریقت آن عصر است در میان آن طبقه بفقاهت و فضل
موصوف و در نزد خلایق بزهد و صلاح مشهور بود پدرش ابرهیم اصلش از نوبه است
از موالی قریش بوده و در اخمیم که از بلدان صعید مصر است ساکن و ذو النون در
آن شهر تولد یافت پس از درک زمان تمیز و رشد بتحصیل علوم همت گماشت و در هر
فنی از فنون براعتی کامل حاصل نمود و در طریق طریقت قدم نهاد تا معرفتی بکمال
پیدا کرد و او نیز از کسانی است که علم شریعت و طریقت را باهم جمع داشته و در
فن فقاهت مسلم امثال و اقران عصر و در طریقت صاحب درجات و مقامات عالیه
چنانکه از عنوان ترجمهٔ وی که ابن خلکان مینگارد این معنی واضح است که آورده
ذو النون الصالح المشهور احد رجال الطریقه کان اوحد وقته علماً و ورعاً وحالاً
و ادباً و هو معدود فی جملة من روی الموطأ عن الامام مالك ‌ ‌ و نیز ابن خلکان
نگاشته ‌ وذکر ابن یونس فی تاریخه انه کان فقیهاً حکیماً فصیحاً ‌ ‌ صاحب تذکرة الاولیا
که شرح حال وی را مینویسد در عنوان شرح حال آورده ‌ ‌ قطب وقت ذو النون مصری
رحمة الله علیه از ملوک طریقت و پیشوایان راه بلا و ملامت بود و در اسرار توحید نظری
عظیم و دقیق داشت و در ریاضات و کرامات و روشی کامل ‌ ‌ وهم در نفحات الانس
نگاشته که وی از طبقهٔ اولی است امام وقت و یگانهٔ روزگار بوده رئیس و سر این طایفه است
وهمه را نسبت و اضافت باوست اگرچه پیش از وی مشایخ بوده‌اند ولی او اول کسی است
که اشارات و اسرار طریقت را بعبارت در آورد و از طریق طریقت سخن گفت و در آن
علم تحقیق نمود و چون جنید آمد آن علم ترتیب داد و بسط نمود و کتب ساخت و
شبلی چون پای بدایرهٔ طریقت نهاد آن علم را در سر منبر برد و آشکار کرد و بر خلایق
ظاهر ساخت همچنانکه جنید میگفته است که ما این علم پنهان در سردابها و خانه‌ها
میگفتیم شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد
و چنانکه در بسیاری از کتب مسطور است و در روایت ابن خلکان و یاقوت حموی مؤید
مقال وی در فقاهت چنانکه اشارتی رفت مسلم امثال عصر خویش بوده و شاگرد
مالك بن انس است و روایت از موطأ کتاب وی میکند ‌ ‌ و نیز از لیث بن سعد و فضیل بن

عیاض و عبدالله بن لهیعه و سفیان بن عیینه روایت نماید و ابو الربیع که از فقهای معروف است تفقه را در نزد وی تکمیل نموده و روایت از وی مینماید و همچنین جنید بن محمد که او نیز از فقهاست و پایانش منتهی بدوست و استاد وی در طریقت شیخ اسرافیل است که در مغرب اقامت داشته که شرح حالش نگاشته شد و ابن خلکان شیخ او را شقران عابد نگاشته و هم او مسطور داشته که ابتدای امر که وی پای بدایره عرفان نهاد و از گذشته توبه نمود سبب این بود که وقتی از اخمیم مصر ببعضی از قرای مصر رفت در عرض راه خسته گشته خواست تا لحظه استراحت نماید پس خود را بگوشه کشید دست بر زبر سر نهاده پاها دراز کرد چشمان برهم ننهاده بود دید که قبره کور بر شاخه درخت نشسته با خود گفت که آیا این مرغ کور را قوت از کجا فراهم آید و چگونه زندگانی نماید در این خیال بود که مرغ از درخت فرو پرید و بر زمین نشست و منقار بر زمین زد زمین شکافته شد دو ظرف که بسکرجه موصوف بوده است یکی از طلا و آن دیگر از نقره بود از زمین بیرون آمد یکی مملو از کنجد و آن دیگر پر از آب بود قبره کور ابتدا بقدری که باید از کنجد برچید و از ظرف آب هم خود را سیراب کرد و بآشیانه برگشت چون آن حال مشاهده کرد و قدرت خداوند را بدید و رزاقیت خالق را بنظر آورد در حالتش تغییر کلی پدید آمد و در مقام سیر و سلوک و توکل قدم نهاد تا آنگاه که ادراک درجات عالیه نمود و دیگر سبب ترقیات نفسانی وی در بدایت حال این بود که همواره از زهاد و عباد و اهل حال جستجو مینمود او را گفتند که بفلان کوه عابدیست اهل سلوک بقصد دیدن وی بدان کوه رفته اند چون نزدیک بصومعه عابد رسید دید شخصی خود را بدرختی آویخته میگوید ای تن با من بطاعت حق همراه باش اگر نه چنین خواهی کرد بگذارمت تا رنج گرسنگی و تشنگی بتو رسد و در آنجا بمیری وی از دیدن آن حال و آن مقال بگریه در افتاد عابد آواز گریه بشنید گفت کیست که ترحم نماید بر کسی که شرمش اندک گشت و جرمش بسیار ذو النون پیش رفت و سلام کرد و گفت این چه حالتست گفت این تن که می بینی با من قرار نمیکند در طاعت حقتعالی و با خلق آمیزش میخواهد گو بدم اگمان بدان رفته که خون

مسلمانی

مسلمانی بجنبه یا کبیره نموده عابد از وی صفای نیت من فهمید و گفت تو چنین گمان مکن اما چون با خلق آمیخته همه چیز از ایشان بباید و هر گناهی بسته بدانست گفتم الحق که زاهد بزرگ هستی گفت از این بهتر اگر خواهی بنمایم گفتم چه بهتر از این که بچنین زاهدی مرا دلالت کنی اشارت کرد که بدین کوه برشو چون برشدم یکی را دیدم بر در صومعه یکپای درون صومعه و یکپای بیرون نهاده و بریده بود و کرمان در وی افتاده از گوشت پای وی میخوردند نزدیک رفته سلام دادم و از آن حالت پرسیدم گفت روزی در این صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بر من بگذشت دل بدو مایل گشت از جای خاسته یک پای از صومعه بیرون نهادم در حال آوازی بشنیدم که شرم نداری پس از سی سال که خدا را عبادت کردی با شیطان همراه گشته در مقام تمنای نفس آمدی در آن حالت تغییر کلی در من پدید آمد این پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم اینجا نشسته ام تا چه پدید آید و دوست با من چه خواهد کرد تو بنزد کدام یاران بچه کار آمده اگر خواهی مردی از مردان خدای ببینی بر سر این کوه شو از بلندی و صعوبتی که آن راه داشت بفراز آن کوه نتوانستم شد پس خبر آنکس که میگفت از او پرسیدم گفت مدتهاست تا مردی در آن صومعه عبادت میکند روزی مردی از اهل ظاهر بنزد او آمد صحبت بدانجا کشانید که روزی بکسب و سعی است او را عقیدت بر خلاف این بود که میگفت روزی مقدر بی کسب و سعی میرسد پس با خود مقرر داشت و نذر کرد که از صومعه بیرون نرود و چند روز بر آمد و قوتی نخورد و رقت اندکی برفت خداوند زنبوران چند فرستاد که در نزدیک صومعه وی عسل بجای آوردند مرغان باندازه قوت وی نان آوردند گوید من از شنیدن آن سخنان و مشاهده آن حال انقلابی در دلم پدید آمد و تغییر حالت پدید گشت دانستم هر که توکل بر خدای کند و خلاف نفس خدای کار او بسازد با اعتماد بر خدای و توکل قوی عزم مراجعت نمودم شبانه جمعی از دوستان پیش من آمدند هنگام صباح بعزم تماشا و تفرج بصحرا بیرون شدیم در خرابه در شدیم پای یکی از همراهان بسوراخی در شد چون نیک تامل کردند خمره پر از زر یافتند و بر سر آن خمره تخته که بر آن نگاشته بود (الملک لله) یاران آن زر در میان خود قسمت کردند و قسمتی هم از برای من معین نمودند

مرغ هم

من گفتم آن تخته که نام دوست من بر آن نقش است مرا دهید و آن زرها که قسمت
من است از آن شما ها باشد پس آن تخته را گرفته و بشوق تمام میبوسیدم چون بمنزل
مراجعت کردم و بخواب شدم در خواب هاتفی آواز داد یا ذوالنون چون یاران تو
بزر و جواهر میل کردند و تو غالی تر از آن پسند کردی و باسم مقدس ما میل نمودی
از آن روی ابواب علم و حکمت بر روی تو کشودیم و دل تو را بنور معرفت و محبت حضرت
خود منور فرمودیم گوید چون از خواب برخاستم در حالتم تغییر کلی پدید آمد و از این
حکایات خلاف نفس و توکل و اطمینان و زهد را خواهد برساند که در بدایت امر
مرید را آنها لازم است تا تواند در طریق طریقت و سیر و سلوک قدم گذارد
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اسفار بکنار رود خانه نزدیک شهری
رسیدم بجهت نماز مشغول ساختن وضو بودم چون از ساختن وضو فارغ گشتم
سر بلند کردم کوشکی عالی دیدم و دختری ماهروی بر کنگره کوشک ایستاده
در نهایت حسن و جمال خواستم تا آن دختر را بیازمایم گفتم ای دختر چونی و کجایی
گفت ای ذوالنون چون از دور پدید آمدی گفتم مگر دیوانه چون نزدیک آمدی پنداشتم
عالمی سپس نزدیکتر شدی گمان کردم مگر عارفی چون نیک تامل کردم و با چشم حقیقت
نگریستم معلوم شد نه دیوانه و نه عالم و نه عارف گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی
طهارت نمینمودی اگر عالم بودی بر نامحرم نظر نمی افکندی و اگر عارف بودی بدون
حق التفات نکردی این بگفت و از نظر برفت از اینکلام زیاده متنبه گشته گوئی
آتشی بر جانم در افتاد و اینحکایت ارشادیست بزرگ مرید را که چون خواهد
در مقام سیر و سلوک قدم گذارد اول مرتبه قلب و زبان و دیده خود را حفظ
نموده بر بیهوده و لغو سخن نراند   نقل است که وجه تسمیه وی بذوالنون
و شهرتش بدین لقب آن بود که در ابتدای امر و شور پدید گشت بکنار دریای مغرب
رفت جماعتی از بازرگانان بکشتی میرفتند او نیز با آنها موافقت نموده بکشتی
رفتند چون روزی بر گذشت گوهری قیمتی از بازرگانی مفقود گشت همه اهل کشتی
اتفاق کردند که آن گوهر او برداشته پس او را گرفته بسیار برنجانیدند و آزار
و استخفاف نمودند و او همچنان خاموش میبود چون اذیت و آزار از حد بگذشت

دلش بدرد آمد در حال با حق تعالی در مناجات شد و گفت الهی تو بر حال من گواهی
در حال ماهیان بسیار سر از دریا بر آوردند هر یکی گوهری در دهان یکی از آن
گوهرها از دهان ماهی گرفته نزد ایشان نهاد اهالی کشتی را از آن حال حیرت دست داده
در پایش افتاده بمعذرت لب کشودند و از آن عمل که با وی کرده بودند نادم و پشیمان
شدند و اینحکایت ارشاد است مرید را بر آنکه نباید نظر بر ظاهر باشد و بی تامل
و تحقیق بر آزار کسی مبادرت نمایند و این حکایت را صاحب نفحات الانس بقسمی دیگر
نگاشته در ضمن ترجمه او را نیز مینگاریم   و هم از وی حکایت شده است در
بدایت امر در کوهها و صحراها میگردید و میگریست در آن حالت قومی مبتلای بامراض را
دید بر در صومعه عابدی جمع آمده بودند از آنجماعت پرسید شما را غرض از
اجتماع در اینمقام چیست گفتند در این صومعه عابدیست هر سال یکبار بیرون
می آید و دست بر مرضی کشد و چیزی بر آنها بدمد تماما از مرض شفا می یابند باز
در صومعه رود چون این بشنید تا سال دیگر در نزد بیماران بماند تا عابد از
صومعه بیرون آمد مردی بود زرد روی نحیف و ناتوان چشمها در مغاک افتاده
چون چشمش بر عابد افتاد از هیبت او لرزه بر اندامش گرفت انگاه عابد بر بیماران
نگریست و دمی بر ایشان دمید فی الحال همه شفا یافتند و برفتند چون خواست
بصومعه خود رود او در دامنش آویخت و گفت از بهر خدای علتهای ظاهر را
معالجت نمودی علت باطن مرا نیز علاج کن در او نظری کرده و گفت ای ذوالنون
دست از دامنم بدار که حضرت دوست از اوج عظمت و جلال خود نگاه میکند چون
ترا ببیند که دست در غیر او زده ترا بدو باز گذارد و او را بتو خود ببین که با
آنحال چون خواهی بود   در اینمقام ارشاد کرده است مرید را بر استمداد همت
از مرشد در علتهای ظاهر و توکل و توجه بخداوند در امراض باطن و دیگر نباید
بجز بسوی او رفتن جز کوی او خود حکایت کرده است که وقتی از جماعتی اهل فضل
و معرفت شنیدم که در کوه لکام جوانی است از اهل حال که لحظه ای بی عبادت ننشیند
و دقیقه ای بی گریه و زاری از خوف خداوند نباشد پس بقصد دیدن وی روانه
شدم چون نزدیک بمکان وی رسیدم دیدم آواز غریبی مرا بگوش می آید

چون گوش فرا داشتم دیدم که با ناله و زاری این دو شعر میخواند

يا ذا الذي انس الفؤاد بذكره	انت الذي ما ان سواك اريد
يفنى الليالي والزمان باسره	وهواك غض في الفؤاد جديد

میگوید او نیست آنکسی که انس گرفته است دل ما بیاد او تو آنچنان کسی هستی که هیچ چیز غیر از تو را دل نمیخواهد نیست و نابود نمیشود و میگذرد شبها و روزگار پیوسته و هر لحظه میپوشد و جای میکند در دل من دوستی او گوید بر اثر صوت پیش رفتم جوانی دیدم خوش سیما و نیکو آواز که از فرط ریاضت و عبادت زرد و ضعیف و لاغر گشته و واله و حیران نشسته پس بر او سلام کردم جواب سلام باز داد و همچنان که نشسته بود این اشعار برخواند

اعميت عيني عن الدنيا وزينتها	فانت والروح مني غير مفترق
اذا ذكرتك وافى مقلتي ارق	من اول الليل حتى مطلع الفلق
وما تطابقت الاجفان عن سنة	الا رأيتك بين الجفن والحدق

گوید نابینا نمودم چشم خود را از دنیا و زینت آن تا مرا روح در تن است از تو جدا نخواهم گشت با یاد تو و امید تو زیرا که چشمهای من باز است از ابتدای تاریکی شب تا آنگاه که سپیدی صبح نمایان گردد و پوشیده نمیشود سیاهی چشمان من در سالی از خواب مگر آنکه می‌بینم تو را ما بین پلکهای چشم و سیاهی آن پس گفت ای ذو النون چرا افتاده است تو را اگر بطلب دیوانگان و صحرانشینان برخاسته گفتم آیا چون توئی میتواند دیوانه باشد گفت اهل ظاهر بدینسان دانند گفتم از تو سؤالی دارم گفت بگوی گفتم خواهم بدانم که تو دوستدار که هستی و از چه روی از خلایق قطع موانست کرده و در بیابانها و کوهستان منزل گزیده پس روی بمن کرد و گفت حبي له هيمني وشوقي اليه هيجني ووجدي به افردني آنگاه گفت یا ذو النون عجب کردی گفت دیوانگان را گفتم بلی در عجب و حیرتم این بگفت و فی الحال از نظر من غایب گردید و از این حکایت توکل و توحید و توجه بسوی حق و دوری از غیر او ظاهر و آشکار میگردد

نقل است که وقتی کودکی نزد وی آمد و گفت یا شیخ مرا صد هزار دینار از پدر

میراث رسیده میخواهم در خدمت تو با فقرا صرف کنم گفت تو هنوز بحد تمیز و بلوغ نرسیده و میراث نتوانی از ولی خود گرفت صبر کن تا آنگاه که توانی اینکار نمود کودک برفت پس از چند سال که بحد جوانی و رشد رسیده بود بنزد وی آمد و صد هزار دینار میراث خود بنزد شیخ آورد و بر درویشان نفقه کرد چنانکه دیناری از آن باقی نماند پس از چند روز دیگر بنزد شیخ آمد کاری در میان آمده بود که نقدی بایستی صرف شود جوان آهی کشید گفت ایدریغ کجاست صد هزار دینار دیگر تا بر درویشان صرف کنم شیخ این بشنید دانست که هنوز بحقیقت کار پی نبرده و دنیا را در نظر او قدر و خطری است جوان را نزدیک خود خواند و گفت برو بدکان فلان عطار و بگوی که شیخ میگوید سه درم از فلان دارو بده برفت و بیاورد شیخ گفت در هاون کن و بسای آنگاه بروغن خمیر کن و از وی سه مهره بساز و هر یک از آنرا بسوزن سوراخ کن و بیاور چنان کرد نزد شیخ آورد شیخ آن مهره ها در دست مالید و دمی در آنها بدمید سه پاره یاقوت احمر گشت که کس آنچنان یاقوت بخیال در نمی‌آورد شیخ گفت اینها را ببازار بر و قیمت کن و لیکن مفروش آنجوان آن سه یاقوت قیمتی ببازار برد و بگوهریان بنمود هر یک را هزار دینار قیمت کردند و بیامد و خبر داد شیخ بدو گفت هر سه را در هاون نه و خرد کن و بآب انداز و بدان که درویشان از بی نانی گرسنه نیستند اما کار باختیار ایشانست آنجوان توبه کرد و از خواب غفلت بیدار شد و دنیا را در دل او قدری نماند و بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نمود و از این حکایت ظاهر میشود که مرید بی نظر باسباب ظاهر و کرامت باید بمرشد بگرود و آنها را که نظر بیت و حقیقت جلی در مقام مرشد بکرامت احتیاج نیست و هم از این حکایت بیقدری دنیا و شأن آنها که پشت بدو کرده اند خواهد برساند

وقتی از وی پرسیدند از غرایب حکایات گفت سالها خلق را دعوت کردم کسی از روی صدق بطریق طریقت قدم ننهاد مگر پادشاهزاده که وقتی با کوکبه جلال از در مسجد من میگذشت و مرا سخن بدینجا کشیده بود که هیچکس نادانتر از آن ضعیفی نبود که با قوی در افتد پادشاه زاده این سخن بشنید بنزد من آمد

كفت این چه سخن است گفتم آدمی که مخلوق و ضعیف است با خداوندی قوی که
خالق اوست برابری میکند و اطاعت اوامر و نواهی او را بجای نمی آرد پس آن
جوان را حالت تغییر کرد و آب در چشمها بگردانید برخاست و برفت روز دیگر باز
آمد و گفت یا شیخ طریق بخدای چگونه بود گفتم طریقی است خرد و طریقی است
بزرگ اگر طریق خرد میخواهی ترك گناه و ترك دنیا و ترك شهوات و لذات نفس
و اگر طریق بزرگ میخواهی ترك خود و ترك هرچه دون حق است از دنیا و آخرت
آنجوان را از نفس من گریه بسیار دست داد و گفت بخدای که اختیار نکنم مگر طریق
بزرگ را پس برفت روز دیگر اسباب تجمل از خود سلب نمود پشمینه پوشیده
بیامد و بسیر و سلوك مشغول گشت تا از ابدال و اوتاد شد   از این حکایت
ارشاد کرده است مرید را بر آنکه چون کسی را در نهاد پاکی و در طبع نیکی است
بیك اشارت خود را بمقامات عالیه رساند و از آن اسباب تجمل که در نظر اهل
ظاهر وقعی دارد داند که بقا و ثباتی ندارد بیکدفعه چشم میپوشد و آنکس که بر
خلاف این است بهزار نکته و اشارت از طریق جهل و نادانی منصرف نگردد

و نیز خود حکایت کرده است و گوید در بدایت امر که در طریق سیر و سلوك قدم
نهادم شنیدم که در یکی از دیرهای نصاری زنی است که ایام خود را بعبادت میگذراند
هوای دیدن آن زن در سر افتاد بدانسو رفتم چون بدیر رسیدم دیدم زنی را
که از شدت بیخوابی و ریاضت بدنش نحیف و رنگ تغییر کرده پیش رفته سلام کردم
جواب سلام باز داد آنگاه بدو گفتم چون است که با اینهمه رنج و عبادت در مسکن
و معبد نصاری بسر میبری گفت یا ذا النون بیك از نظر تحقیق بنگر هیچ مکانی
هست که در آنجا حق سبحانه و تعالی حاضر نباشد و ناظر نگردد گفتم نه در هر مقام
و مکان حاضر و ناظر است پس بدو گفتم با وحشت تنهائی و رنج بی مونسی چگونه گفت
مونس در تنهائی محبت او است و بی وحشتی قلب از حکمت او و جان و تن آسوده از
رؤیت او با اینحال چیزی در دل نیاید غیر از او پس بدو گفتم مرا از نزد خود محروم
برمگردان و بطریق مستقیم ارشاد کن آنگاه روی بمن کرد و گفت یا فتی
اجعل التقوی زادك والزهد منهاجك والورع مطیتك واسلك طریق
الخائفین

الخائفین حتی یاتی باباً لیس تری دونه حجاباً ولا بواباً فعندها یوم الخزنة ان لا یعصوا
لك امراً بگردان تقوی را توشه خود و زهد را طریقه و آئین و ورع را مرکوب
و بسپار طریق را مانند آنان که خائفند تا آنگاه که برسی بدری که آن را حاجب
و دربانی نباشد پس در آنجا فرمان خواهی یافت بر خزانه هائی که کس را آمد خلیت و
حکمی نیست در آنحال باید نافرمانی نکنی فرمان او را و این دو شعر نیز بر خواند

من یعرف الرب ولم تغنه   معرفة الرب فذاك الشقی
ما ضر ذا الطاعة ما ناله   فی طاعة الله وما قد لقی

آنکس که میشناسد پروردگار خود را و بی نیاز نمیشود از آن شناسائی پس او را است
نشان بدبختی و بدی و نخواهد داشت پیروی خدای تعالی مطیعی را در هر حال تا
آنگاه که ملاقات کند پروردگار خود را و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را
بآنکه اطاعت و توجه در هر حال و هر مکان ممکن است و در هر لباس و هر طبقه از مخلوق
توان درك سلوك و معرفت را نمود

و نیز خود حکایت کرده است وقتی در یکی از اسفار زنی بیماروی شوریده خاطر دیدم
از او سؤال کردم ای زن تو را صاحب درد و پریشان حال می بینم از برای من بگو که
چونی چون این بشنید رنگ رخسارش متغیر شده و آب از دیده هایش سرازیر گشت
گفت ای جوان تو را با اینکار چه کار گفتم نه آخر محبت را انتهائی هست گفت ای بطال
محبت را انتهائی نیست گفتم چرا گفت از بهر آنکه حضرت محبوب را انتهایت نیست گفتم
آیا حبیب در محبت الم یابد گفت حبیب نیست آنکه از محبوب الم یابد و خود را بمحبت
او مشهور گرداند از این حکایت توحید و توکل و صبر و رضا ظاهر میگردد
نقلست که گفت وقتی در جبل لکام گردش مینمودم مردی را دیدم بنماز مشغول
بود و درندگان و دیگر جانوران بر گرد او میگردیدند در آنحال نظرش
بر من افتاد جانوران از اطرافش برفتند و نماز خود اختصار کرد و گفت
یا ابا الفیض لو صفوت لطلبتك الوحوش وحنت الیك الجبال بدو
گفتم یا شیخ چیست معنی صفوت گفت تکون لله خالصاً حتی تکون لك
مریداً در طلب حق ساذج و خالص باش تا توانی ارادت ورزی تا در زمره
مریدان

مریدان معدود گردی گفتم یا شیخ طریق وصول بدین مقام چگونه است گفت
بدین مقام نخواهی رسید تا آنگاه که دوستی خلق را از دل خود بیرون کنی همچنانکه شرک را
در دل نباید راه دهی و این طریقی است بس دشوار و سخت بر غیر اهالی سیر و سلوک
و این حکایت نیز در مقام توحید است و ترک علایق از خلایق بجهت ترقی و سیر
و سلوک   و هم او حکایت کرده است که وقتی در نزدیکی کوه لکام بر صحرائی
عبور کردم که از کثرت نضرت و طراوت که از گلها داشت و آبهای جاری در
اطراف رشک کارخانهٔ چین و غیرت بهشت برین بود از روی تعجب در اشجار و
ریاحین و گلهای آن وادی نگاه میکردم و بر صنع خدای تعالی فکرت مینمودم
ناگاه آواز حزینی مرا بگوش رسید مانند کسی که چیزی میخواند و میگرید بر اثر
صوت رفتم تا بدر غاری رسیدم دیدم آن صدا از غار بیرون می آید معلوم شد
که در آن غار عابدیست که سالهاست در آنجا بعبادت مشغول است گوش فرا
داشتم دیدم این کلمات میخواند   سبحان من زیّن قلوب المشتاقین فی ریاض
الطاعة بین یدیه سبحان من اوصل الفهم الی عقول ذوی البصائر فهی لا تعتمد
الا علیه سبحان من اورد حیاض المودّة نفوس اهل المحبّة فهی لا تحنّ الا الیه
ستایش میکنم خداوندی را که پرهیزکاری داد قلوب خواهندگان خود را در باغهای
فرمانبرداری در نزد خود و پرستش میکنم آن خداوندی را که رسانید قوهٔ
ادراک را بر عقول اهل نظر که آن گروه را اعتمادی غیر از خداوند نیست منزه است
آن خداوندی که رسانید بر حوضهای دوستی و اتحاد ارواح مردم با محبت که
آن گروه را نیست رغبتی غیر از خداوند پس از گفتن این کلمات ساکت شد نزدیک
رفتم سلام دادم جواب سلام داد و گفتم چونست تو را حال با پیوستگی اندوه
و احزان گفت که تو را راهنمائی کرده بسوی کسی که تنهائی را اختیار کرده از بیم
سخن کردن با خلایق و با نفس خویش پیوسته در جدل است بدو رسیده‌ای از
گفتگوی با مردمان گفتم آنکس که امیر را جوینده است بدان میرسد بخصوص
که در طلب استمداد همت باشد از مقربین و خوبان پس سر بلند کرده گفت
ای جوان   ان لله تعالی عبادا اقدح فی قلوبهم زند الشغف نار الرموق فاوراهم

نشده الاشتیاق تسرح فی ریاض الملکوت و تنظر الی ما ادّخر لها فی حجب
الجبروت یعنی خدای تعالی را بندگانی است که از آتش زنهٔ محبت دلهای ایشان
افروخته در سوز و گداز است و روحهای ایشان گویندهٔ الفاظ اشتیاق
میروند در باغهای ملکوت و می بینند آنچه را که برگزیده اند و پنهان است
در پرده های جبروت گفتم چنین جماعتی را از برای من برگو تا کیانند گفت
اولئک قوم فاؤوا الی کهف رحمته و شربوا کؤوس راح محبته آنان گروهی
هستند که پناه و بازگشتشان بغار بخشایش اوست و می آشامند شراب
محبت ازلی را از جامهای دوستی او پس گفت سیدی بهم فالحقنی و لاعمالهم
فوفقنی ای آقای من مرا با آنجماعت برسان و بکردارهای آنانم باز دار و
پس از شنیدن اینکلمات از او درخواست نمودم که مرا وصیتی کن گفت همواره
با خدای تعالی باش و مشتاق دیدار او در اینحال در روزی منظور نظر دوستان
او خواهی گردید و این اشعار برخواند

قد کان لی دمع فافنیته   وکان لی جفن فادمیته
وکان لی جسم فابلیته   وکان لی قلب فاضنیته
وکان لی یا سیدی ناظرا   اری به الحق فاعمیته
عبدک اضحی سیدی مولعا   لو شئت قبل البوء آویته

اگر بوده باشد مرا اشک چشمی پس نابود میسازم او را و اگر پلک و مژگانی بود
مرا خون آلود میساختم آنرا و هم بود مرا اگر جسمی در راه او بآزمایش در می آوردم
و همچنین اگر دلی باقی مانده بود بیمارش مینمودم و اگر میبود ای آقای من
دیده که میدیدم پروردگار خود را با آن پس نابینا مینمودمش این بنده تو است
که بجای آشتگاه و قربانگاه رسیده است ای آقائی که محل رجای منی اگر قبل از
چنین روزی میرسید بدانجا جایگاهش را مهیا مینمودم و از این حکایت
توحید و ترک علایق از خلایق را خواهد برساند و نیز طاعت و عبادت و
توکل را   و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در کوه لبنان بودم شبی
در اطراف کوه بگردش مشغول بودم دیدم سایبانی از چوب و اوراق بلوط

ساخته اند و جوانی نیکو منظر با روی رخشان تر از قمر در آنمکان نشسته سر بیرون نموده و اینکلمات میگفت شهد لك قلبی فی النوازل بنهایة الصفات الکوامل وحیرة القلوب فی کنه ذاتك وسکرها براح محبتك وکیف لا یشهد لك قلبی بذلك ولا یحسن قلبی ان یا لف غیرك هیهات هیهات لقد خاب لدیك مقصرون عنك یعنی گواهی میدهد ترا دل من در آنچیزهائی که میرسد باخر مرتبه از حالات مردمانی که نمانند در شناسائی و باز ایستاده است دلهای عارفان بمعرفت ذات تو و مستند گروه مشتاقان بشراب محبت تو چگونه گواهی ندهد دل من بر وجود تو و صفات تو و نیکو نمی باید دل من دوستی با غیر تو چه بسیار دور است که بی بهره مانند بدرگاه تو از لطف و مرحمت تو تقصیر کاران آنگاه سر بدرون کشید وکلام خود قطع نمود در آنمکان در گوشه بنشستم تا بر حال وی اطلاع یابد تا هم در آنحال صبح طالع گشت و سر از عریش بیرون نمود نگاهی بقهر نموده باین کلمات مترنم گشت اشرقت بنورك السموات والارض وانارت بنورك الظلمات وحجبت جلالك عن العیون ووصلت به معارف القلوب یعنی روشن گردانید بنور خود آسمانها و زمین را و روشنائی دادی بنور خود تاریکی را و پرده کشید قدرت و بزرگی تو بر چشمها و رسانید بچشمهای بزرگان شناسائی دلها را پس دیگر باره گفت بالتجائی الیك فی حزنی لتنظر الی نظرة من نادیه بحق آنکسی که بهنگام اندوه روی میآورند بسوی او بدانهائی که روی میآورند بسوی او نگاه کن بسوی من نگاه کردن آنکس که میخواند آنرا دانستم که بدین زبان مرا نزدیك خود میخواند از جای برخاسته نزدیك رفته سلام دادم جواب سلام باز داد گفتم مرا در خدمت تو سؤالی است یا ذا النون هستم بسؤال آن گفت نه حاجت بسؤال نیست چه نرسی که بناگاه از دیدن تو بر من رسید هنوز از دل بیرون نرفته گفتم چه حالت از حالتهای من اسباب ترس تو شد ای دوست من گفت بطالتك فی یوم شغلك وترکك الزاد لیوم معادك ووقوفك علی الظنون یا ذا النون یعنی بیکاری تو در روزگار و برنداشتن توشه از برای روز وعدگاه و آگاه گشتن تو بر گمانها و راز های نهانی ای ذو النون چون از وی اینکلام شنیدم حالتم را تغییر پدید آشد و بیهوش بر زمین افتادم و آنحال از من

زائل نگردید تا آنگاه که روز بر آمد از گرمی آفتاب بهوش شده سر بلند کردم اثری از آن عریش و آنجوان ندیدم برخاسته روی براه آوردم تا کنون مرا حسرت دیدار آنجوان در دل است و در هیچ مکان نشانی از وی نیافته ام و از این حکایت خواهد برساند مقام توحید و انکه ابدال و اوتاد در روی زمین هستند ونیز ارشاد کرده است مرید را در آنکه نباید کسی بهیچ وجهی در صدد تفتیش و تحقیق از ضمایر و سرایر خلق بر آید و از رازهای محرمان مطلع گردد

وهم یافعی در ضمن حکایاتی که از وی نقل کرده آورده است که گفت وقتی در مکه معظمه بطواف مشغول بودم ناگاه نوری دیدم که از محل طواف ظاهر گردید تکیه بر خانه داده متفکر بودم که آن نور چیست و از این کیست در آنحال ناله حزینی بگوش من رسید نزدیك رفته دیدم کنیزکی نیکو رخسار و بجامه کعبه آویخته مینالد و میگرید و میگوید ایخداوند و ایخالق من جز هوای تو در دل مرا چیزی نیست و بغیر از تو مقصودی نه و جز تو ام محبوبی نباشد یکی افسوس مرا است که اشك سرخ و چهرهٔ زردم در هوای تو رسوا ساخت و این اشعار میخواند

انت تدری یا حبیبی	من حبیبی انت تدری
ونحول الجسم والدمع	بیوحان بسری
قد کتمت الحب حتی	ضاق بالکتمان صدری

ونیز میگفت الهی بحق آنکه دوستار منی مرا بیامرز اگر چه از بسیاری گناه روی دارم سیاه شیخ گوید نزدیك رفتم و بدو گفتم بهتر این بود بگوئی بحق آنکه دوستار تو ام این چه اطمینان و جرائی است ترا که حق دوستار تو باشد گفت این سخن بفهم تو در نیاید مگر آیه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه را خوانده باشی تا او ترا دوست ندارد دوستاری از تو درست نبود شیخ تصدیق کرد و گفت از چیست که با جوانی بدینسان ضعیف و نحیفی آیا ترا علت مزاجی هست گفت آنکس که مست محبت دوست است همواره در دنیا مریض خواهد بود

محب الله فی الدنیا علیل　　تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان للباری محبا　　یهیم بذکره حتی یراه

دوست خداوند پیوسته در دنیا بنی دارد سقیم و ایام مرض او بدرازی کشد دوای آن مرض عاقل را قبول بلاست و همچنین است کسیرا که خدایتعالی دوستدار است شیفته و تشنه بحرف دوست تا آنگاه که ببینند اورا اگر خواهی اینمطالب برتو روشن گردد یکی بقفای خود بنگر شیخ گوید چون بقفای خود نگریستم وصورت برگردانیدم آن کنیزک را ندیدم زیاده افسوس خوردم که چرا آنچه دل پیوسته در طلب او بود غفلت کرده ازوی سؤال ننمودم و از این حکایت ظاهر میشود که خداوند را در هر لباس بندگانی هستند که از جام می محبت او مست و همواره در طاعت و بندگی و از جرم خود در سر افکنده میباشند تا مرید بشنود و سبب تائید و توفیق او گردد　مولانا شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره این حکایت را در سلسلة الذهب منظوم نموده چون مناسب حال اهل در این مقام مینگاریم وهی هذه

لقمه ماهی فنا ذوالنون　　سالی آمد بعزم حج بیرون
گفت دیدم که در میان طواف　　رفت نوری بآسمان زنطاف
پشت خود را بخانه بنهادم　　واندران دادِ فکر میدادم
نالهٔ ناگهم رسید بگوش　　که برآمد ز من فغان و خروش
وز پی ناله بر گرفتم راه　　دیدم آنجا کنیزکی چون ماه
اندر استار کعبه آویزان　　اشک خونین ز هر مژه ریزان
برگرفته نوا که یا مولای　　لیس الا هواک جوف حشای
کیست مقصود من تو دانی و بس　　نیست محبوب من بغیر تو کس
آه ازین اشک سرخ و چهره زرد　　که مرا در غم تو رسوا کرد
سینه ام شد ز درد عشق تو تنگ　　چه عجب گر کبیبنه کوبم سنگ
بر دل گرم و سینه بریان　　گشتم از درد باز پس گریان
در مناجات باز لب بگشود　　کای خداوند کارساز ودود

بحق آنکه دوستدار منی　　در همه کار و بار یار منی
که ببخشی کرم بیامرزم　　وازگنه گرچه کوه البرزم
شیخ چون اینسخن شنید از وی　　گفت از بنسان مگوی بلکه بگوی
بحق آنکه دوستدار توام　　در همه کار و باریار توام
چه وقوف بود زیاری او　　یا از آیین دوستداری او
گفت شیخا جماعتی هستند　　که ز جام هوای او مستند
دل او دوست داشت ایشانرا　　پس بدل مهر کاشت ایشانرا
نکنی فهم اینسخن الا　　که بخوانی فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبب　　تو نه ای حبیب گشته محب
گرنه او دوست دارد نخست　　کی بود دوستداری از تو درست
عشق او تخم عشق ما و شماست　　خواستاری نخست از وی خاست
عشق او شخص و عشق ما سایه　　سایه از شخص میبرد مایه
تا نه شخص است ایستاده بپای　　بهر اثبات سایه زاژ مخای
ما نبودیم و خواست از وی بود　　ما از آن خواست یافتیم وجود
شیخ گفتا که ای بفهم لطیف　　از چه رو لی چنین ضعیف و نحیف
گفت مست محبت مولی　　هست دایم مریض در دنیا
چون دوای محب او دردست　　با امید شفا نه در خور دست
تا نیابد ز دوست بوی وفا　　زان مرض نیستش امید شفا
گفت یا شیخ بعد از آن کی شیخ　　که نه روشن بود جهان بی شیخ
بقفا ز آنکه چه و آنگه بد　　گرچه ما لیدچشم هیچ ندید
باز چون رو بجانب او تافت　　اثری ز آن بجز خیال نیافت
ماند حیران که مرغ سان چون رفت
که بیک دم زدام بیرون رفت

و نیز از غرایب حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از او نقل کرده این است که گوید بعزم حج از مصر حرکت کرده در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب گشت قبله

بی محروم نزدیک بود خود را بدانجا رسانیده تا رفع تشنگی نموده لحظهٔ آسایش
نمایم در آنحال بچشمم عبورم افتاد دختری دیدم زیبا روی تنها نشسته و بعضی
اشعار میخواند از سن آن دختر و خواندن آن اشعار بلند که با حالت او مناسب
بود تعجب نمودم پس نزدیک رفتم گفتم مگر تو را حیائی نیست که با بودن اجنبی اینگونه
اشعار میخوانی روی بمن کرده و گفت انی شربت بکاس الحب مسروره فاصبحت
الیوم فی حب مولای مخموره مانند من باش که در کشیده ام شراب وحدت را از
جام دوستی او و تا صبح امروز صبح نموده ام با مستی و دوستی دوستدار و آقای
خود باد لکرمی گوید چون این الفاظ از آن دختر بشنیدم حالتم تغییر پیدا کرده
گفتم مرا وصیتی کن گفت یا ذا النون علیک بالسکوت والرضا من الدنیا
بالقوت حتی تزور فی الجنة الحی الذی لا یموت ای ذو النون همواره آنچه بتو
رسد از دنیا بخاموشی و خشنودی باش از آن تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت
برین زنده را که هرگز از برای او نیستی نیست پس بدو گفتم در اینمقام آبی که
رفع تشنگی از آن بنمایم موجود هست گفت اینک راهنمائی کنم تو را با آبی
گوارا گویا گمان کردی آن آب از چاه یا چشمه است گفتم بلی چنین گمان کردم
گفت خداوند جل عنه اگر در قیامت از فضل و رحمت خود سیراب میکند
چهار فرقه اند گروهی هستند که سیراب میکنند آنها را فرشتگان چنانکه
فرموده است بیضاء لذة للشاربین و گروهی دیگرند که رضوان بهشت آنها را
سیراب کند موافق آیه وافی هذه الآیه ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها
المقربون و قومی دیگر هستند که می آشامند از ید قدرت جل جلاله
بنا بر کریمهٔ وسقیهم ربهم شرابا طهورا و طایفهٔ دیگر هستند که سیراب
میکنند آنها را پسران زیبا صورت در بهشت جاویدان همچنانکه در کتاب
مبارک آمده است یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکأس
من معین کاری کن که اهل این شرابها شوی و از این آبها سیراب گردی
گوید چون این کلمات از آن دختر بشنیدم زیاده حالتم تغییر کرده مجال درنگ
با خود ندیده روی براه آوردم و از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را

براینکه نباید هیچکس را حقیر شمرد و در هر رستن و هر لباس کسانی هستند که طریق
طریقت می سپارند و از جام وحدت ازلی مستند نقل است که گفت وقتی
شنیدم صفت یکی از بزرگان عرب را که زیاده صاحب سیر و سلوک و معرفت است
و صاحب لسان و بیان و فصاحت کلام بخیال آنکه از وی اخذ طریقتی نمایم
بمنزل او رفتم و چهل روز در نزد او بماندم از کثرت عبادتی که داشت مجال
اینکه از وی سؤالی نمایم نشد پس از آن ایام توقف روزی بمن نظر کرده گفت
از کجائی و بدینمکان از چه روی آمدی گفتم از جهت آنکه بیاموزم از علومی که
دانی و ارشادم کنی بسوی پروردگار گفت اینها که گویم بشنو و در نظر دار
اتق الله واستعن به وتوکل علیه فانه ولی حمید پس لب از سخن گفتن
فرو بست و مشغول طاعت و عبادت گردید آنگاه بدو گفتم اگر بیانی دیگر
کنی نهی توفیق و سعادت که من مردی غریبم و از بلاد بعیده آمده ام از توجه العارف
کامل ببعضی چیزها اخذ کرده ارشاد شوم گفت آیا تو متعلمی یا عالم یا مناظر
گفتم متعلم و محتاج باینکه چیزی فرا گیرم پس گفت اینکلمات را فعلی فی درجة
المتعلمین واحفظ ادب السؤال فانک ان تعدیت وترکت الحرمة افسد ذلک
علیک نفع المعلم باید در درجه کسانی که می آموزند و نگاهدار ادب پرسیدن را
اگر از اینمقام پای بیرون نهی و حرمت نگاهداری تو را فایده نخواهد کرد
علم معلم پس دیگر باره گفت فان العقلاء من العلماء والعارفین من الاصفیا
سلکوا طریق الصدق والوفاء وقاموا علی قدم القرب فی الصفاء وقطعوا اودیة
الحزن والبلاء فذهبوا بخیر الدارین ولذائذهما یعنی دانایان از اهل دانش
و شناسندگان از پاکیزگان اهالی بینش سپارند راه راستی و عهد میثاق را
می بستند بپای نزدیکی و پاکیزگی و میبرند بیابانها و کوههای اندوه و سختی را
پس میروند و بهره مند بخیر دنیا و آخرت و لذتهای دنیا و آخرت بدو گفتم چگونه
کسی بدین صفات و حالات خواهد رسید گفت هرگاه از خود دور کند اسباب
دنیوی و انساب معنوی او نیز بستگی که او را در دل است بر آن بگوید گفتم
چگونه خواهد شد که در مرد اینصفات پدید گردد چون مرید آنکه از خود او را

قوتی نیست و مالک چیزی نه و هرچه هست او است بدین مقام خواهد رسید
در اینمورد ارشاد کرده است مرید را بر احترام مرشد و نپرسیدن از وی مطالب
سیر و سلوک را تا خود بگفتن آن مبادرت نماید

و نیز حکایت کرده است که در بعضی اسفار و سیاحات خود بشیخی برخوردم که سیمای
او بسیمای عارفین میماند با او همراه شده در عرض طریق بدو گفتم کیف الطریق الی الله
چگونه است راه بسوی پروردگار گفت لو عرفت الله لعرفت الطریق اگر شناسائی
بخداوند پیدا نموده بودی راه شناسائی او را نیز بدست می آوردی پس گفت
ایمرد سالک بگذار و دور کن از خود خلاف و اختلاف را گفتم علما را چگونه خلاف
و اختلاف خواهد بود چه آنها مؤیداند از جانب خدا تعالی گفت چنین است که میگوئی
الا فی التجرید التوحید بدو گفتم معنی تجرید التوحید چیست گفت فقدان رؤیة
ما سواه لوجدانه ندیدن غیر او را و ندانستن جز او پس بدو گفتم وهل یکون العارف
مسرورا خواهد شد که مرد عارف خوشحال باشد گفت وهل یکون العارف
محزونا آیا خواهد بود که عارف اندوهگین باشد گفتم الیس من عرف الله طال همه
نه این است کسی که بشناسد خدا را پاینده میماند اورا اندوه گفت بل من عرف
زال همه آنکس که شناسد پروردگار خود را میرود از دل او اندوه و غصه بدو
گفتم وهل تغیر الدنیا قلوب العارفین آیا تغییر میدهد دنیا دلهای اهل معرفت را
گفت وهل تغیر العقبی قلوب العارفین حتی تغیرها الدنیا آیا بر میگرداند آخرت
دلهای عارفان را تا آنگاه که تغییر کند از دنیا پس گفتم الیس من عرف الله صار
مستوحشا آیا خواهد بود کسی که عارف بخداوند باشد دل او ترسنده باشد
گفت معاذ الله ان یکون العارف مستوحشا زیاده جای تعجب است که عارف
ترسنده باشد ولکن یکون مهاجرا متجردا و اما هموار باید سفر نمود بسوی
خداوند پس گفتم وهل یتأسف العارف علی شیء غیر الله آیا اندوه میخورد مرد
عارف بر چیزی غیر از راه حق گفت وهل یعرف العارف غیر الله فیتأسف علیه
آیا مرد شناسنده میشناسد غیر از خدا را تا اندوه خورد بر آن بدو گفتم وهل
یشتاق العارف الی ربه آیا مرد عارف پیوسته خواهشمند خواهد بود پروردگار

خود را گفت وهل یکون العارف غائبا عنه طرفة عین حتی یشتاق الیه آیا میباشد
مرد دور از نظر پروردگار یک چشم بر هم زدن تا نسبت اشتیاق دهیم بسوی او
گفتم ما اسم الله الاعظم چیست نام بزرگ پروردگار گفت ان تقول الله وانت تهابه
آن است که چون نام پروردگار بر زبان آری ترسی و خوفی در دل تو پدید آید گفتم
فانا کثیرا ما اقول ولا تداخلنی الهیبة مرا هموار نام خداوند بر زبان است و در دل
رعب و خوفی پیدا نمیگردد گفت لانک تقول الله من حیث انت لا من حیث هو از آن روی
که نام خداوند را بر زبان میآوری از برای خود نه از برای او پس بدو گفتم یا شیخ دیگر
باره مرا موعظتی کن تا از گفته های تو پندی بلیغ گیرم گفت کفایت است از برای
موعظت و نصیحت تغییراتی که در روزگار می بینی نیک بنگر و آنرا بجهه خود پندی
بزرگ دان و از جای خود برخاست گفتم از چه روی بدین الفاظ اختصار کردی گفت
چون تو خود از اهالی علم و عقل و سیر و سلوکی اینگونه از مردم را اشارتی کافی است
هرگز اینها ئی که تو را گفتم فراموش مکن و اینحکایت در مقام این است که مرد سالک
از هر زبان و بیانی باندازه که باید مطلب و چیزی فرا گیرد تا مضمون

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

در او صدق پیدا نماید چنانکه عرفا گفته اند قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
چون اینمقام و درجه را مرید یافت بالاخره بدان درجه که باید برسد خواهد رسید
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در جبال بیت المقدس تنها گردش مینمودم یکی را
از دور دیدم که با حالتی نژمان و ترسان میرود اندکی نزدیک شده دیدم که از خوف
و رجا کلماتی چند بر زبان میآورد پیش رفته سلام دادم جواب سلام باز داد
پرسیدمش از کجا می آئی گفت از حظیرهٔ انس گفتمش اراده کدام سرزمین داری گفت
هر جائی که نفس را راحت باشد پس روی بمن آورده و این اشعار برخواند

هجر الخلق کلهم و تخلی فهو بالله طیب الخلوات
قال للنفس ساعدینی وجدی لیس نقض العهود فعل الثقات
لیس من یطلب الحبیب فتورا فاسبلی الدمع واهجری الترهات
هل رایتم مدللا فی عذاب و عروسا تواصل العبرات

ملك جائع غني وفقير | مشرق وجهه من الحسنات
لم يرم عرسه الذي هو ماضٍ | انما رام عرسه الذي هو آت
فلعمري لتخلعن عليه | خلع العز مع جزيل الهبات

یعنی دو دیگر بدند تمام خلق از من و خانه که داشتند جایگاه مرا قسم بخداوند که با او نیکوترین خلق است و بهترین خلائق وقتی بنفس گفتم همراهی نمای و یاری کن مرا و سخت باش در راه طلب از آن روی که شکستن پیمانها نیست مگر کار بدبختان نیکو نیست از برای کسی که خواهان دوست باشد در خواستن آن سستی نماید پس بیز اشک را در هوای او و دو دیگر بن سخنهای بی فایده را آیا دیده شده است کسیکه خود را برنج و سختی رهنمونی کند و خوش حالی که جاری نماید پیوسته بر چهره اشک دیده خود را پادشاهی که گرسنه هستند بدرگاهش غنی و فقیر و خوش است صورتهای بندگان و پیروانش از حسنات رام نمیکرده دیگر آن عروس طاعتی که گذشت و از دست بیرون رفت مگر آن عروس آینده را کرده بجان تو قسم که بپوشاند بر او خلعتی از بزرگی با بسیاری و خوبی انعام واحسان و بخشش و این حکایت در مقام تکمیل نفس و ادراک مقامات و تجرید و تهذیب اخلاق است

و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است و یافعی مینویسد این است که گوید وقتی صفت یکی از بزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم که بافتادگی و فروتنی موصوف و بعقل و حکمت و فضل معروف در ظاهر متلبس بلباس اهل اجتهاد و در باطن از اهل سیر و صلاح و سداد چون زمان حج نزدیک شد و از اعمال و عبادات آن سال فراغتی حاصل گشت قاصد دیدار او شدم تا کلام او شنیده و مواعظ او اصغا نموده که فایده ئی حاصل نمایم چون جماعتی از قصد من آگاهی پیدا نمودند همراهی کردند و در میان آنجماعت جوانی بود که سیمای صالحین داشت و منظر خائفین روی بود او را زرد بدون امراض جسمانی و چشمی سرخ و پر آب بی علت دمعه و رمد پیوسته دوست خلوت بود و انیس تنهائی از حال او چنان ظاهر بود که او را در همان نزدیکی مصیبتی روی داده پس نزدیک وی رفته

کلمات محبت آمیز گفتم که با من مرافقت نماید قبول ننمود و از آنحالت او را هر چند ملامت نمودم و بصبر ترغیبش کردم سودی نبخشید و هر لحظه سیلاب اشک از دیده جاری میساخت و لسان حالش بدین اشعار مترنم

ايها العاذلون في الحب مهلا | حاش لي من هواه ان اتسلى
كيف اسلو وقد تزايد وجدي | وتبدلت بعد عزي ذلا
قيل تبلى فقلت تبلى عظامي | وسط لحدي وحبكم ليس يبلى
حبكم قد شربته في فؤادي | في قديم الزمان قد كنت طفلا

یعنی ایکسانی که مرا ملامت میکنید آهسته باشید که از عشق او هرگز دست بر نداشته و تسلی نخواهم یافت چگونه تسلی دهم خود را که هر لحظه در زیادتی است اندوه من و بزرگی من در آن راه بدل بخواری شده است میگویند استخوانهای آدمی خواهد پوسید و من گویم که اگر استخوانها هم در وسط گور بپوسند دوستی تو از دل زایل نخواهد شد و نخواهد پوسید از زمانهای پیش مینوشید دل من از شراب دوستی تو حتی در ایام طفلی و اوان صبی بدینحال و حالت آنجوان همراه میآمدیم تا بدانشهر از یمن که مقصود ما بود رسیدیم آنکس را که طالب دیدارش بودیم از ماوای او پرسیده بدر خانه اش رفتیم در بکوفتیم فی الحال یکی در باز کرد مانند کسی بود که گوئی از اهل قبور است ما را باندرون خانه دعوت کرد آنجوان بر همه سبقت نموده سلام کرد و با او مصافحه نمود وی جواب سلام او و سایرین باز داد و با آنجوان بقسمی در بکرم مکالمه کرد و بشارت داد بزبان حال او را بامری که گویا نسبت باو وعده داده خواهد داد پس آنجوان سبقت در کلام کرده بدو گفت يا سيدي ان الله قد جعلك وامثالك اطباء لاسقام القلوب ومعالجين لاوجاع الذنوب وبي جرح قد نغل وداء قد استمكن واعضل فان رايت ان تتلطف بي ببعض مراهمك فافعل ای آقای من خدایتعالی گردانیده است شما و امثال شما را پزشکهای بیماریهای دلها و دوا کننده دردهای گناهان مرا زخمی است در محلی که خورده است گوشت و پوست آن محل را و دردیست در تن که جایگیر و مزمن و متمادی شده است پس چون دیدی و شناختی آنرا بیاره ئه از مراهم محبت و داروی

توجه آنرا علاج کن آنگاه این اشعار برخواند

انّ داء القلوب داء عظیم کیف لی بالخلاص من داء دینی

هل طبیب صالح لی فاتی اعجز الخلق والاطبّاء طبّی

آه واخجلتی ویا طول حزنی من وقوفی اذا وقفت لربّی

وانقطاع الجواب منّی ولا لا وبلائی قد جلّ عن کلّ خطب

یعنی درد دلها درد یست بزرگ آیا چگونه مرا خلاصی خواهد پدید گشت از علت گناه خود آیا طبیبی خواهد بود که مرا بدارو وی پند و نصیحت علاج کند پس من بدشواری انداز مردمان او نابود نماید طب اطبّا را ای اندوه شرمساری میبرم که بعد از بی کشیده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه هرگاه بایستم در نزد پروردگار خود و قطع کند سخن خود از جود آب دادن بمن و از چه و چنین نباشد که بلای من بزرگتر است از هر چیزی که بتصوّر در آید دیگر باره این لفظ مکرّر کرد که چون اطلاع یافتی بر آن زخم بیاورده از مراهم توجه آنرا علاج نمای پس آن شیخ بدو گفت بپرس آنچه را خواهی از علاج این مرض تا من جواب آنرا یکایک بتو باز گویم پرسید ما علامة الخوف من الله تعالی چه چیز است علامت ترس از پروردگار بزرگ گفت ان یؤمنك خوف الله تعالی من کلّ خوف عن غیر خوفه ترس از خدای تعالی آن است که ترا بی ترس کند از هر ترسیدنی جز ترس از او جوان چون این بیان از آن شیخ بشنید حالتش تغیر کلی پدید آمده نعره زد و بیهوش بیفتاد پس از ساعتی بهوش آمده از شیخ پرسید چگونه بنده را در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد گفت چون انسان از عوالم دیگر پای بدین عالم نهد از هیچ راه تندرستی نخواهد داشت بمنزلهٔ علیل و سقیم خواهد بود و ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند بر کراهت دوا از خوف گزیدن فنا بر بقا جوان چون این الفاظ از شیخ بشنید چنان فریادی برکشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود پس از لحظه سر برداشت پرسید ما علامة المحبّة لله تعالی چه چیز علامت دوستی بخدای تعالی است گفت یا حبیبی انّ درجة المحبّة

لله رفیعة ای دوست جانی مقام دوستی خداوند تبارک و تعالی بس بلند است آنگاه از شیخ تمنا کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمای گفت یا حبیبی انّ المحبّین لله تعالی شق لهم عن قلوبهم فابصروا بنور القلوب الی جلال عظمة الاله المحبوب فصارت ارواحهم روحانیة و قلوبهم حجبیّة و عقولهم سماویّة تسرح بین صفوف الملائکة الکرام و تشاهد تلك الامور بالیقین و العیان فعبدوه بمبلغ استطاعتهم له لا طمعا فی جنّته و لا خوفا من ناره دوستان خداوند بزرگ را دلها میشکافد پس می بینند بروشنائی دلهای خود بسوی قدرو بزرگی خداوند که منظور آنهاست در آنحال جانهایشان صافی میگردد و دلهایشان جای بردهای بزرگی خداوندی نماید و عقلهایشان آسمانی شود میروند میان صفهای ملائکه بزرگ و می بینند هرچه خواهند بیقین و عیان بندگی میکنند بدان مثابه که آنها را طاقت است نه بجهت خواستن بهشت و نه از جهت ترس از آتش جوان چون این الفاظ بشنید فریادی زد گریه راه گلویش گرفته بیفتاد چون نیک بدیدند وفات کرده بود شیخ سروی بزانو گرفته رویش ببوسید و گفت اینست حال ترسندگان و این است مرتبهٔ دوستداران پس این دو شعر برخواند

علی قدر علم المرء یعظم خوفه فلا عالم الّا من الله خائف

فامن مکر الله بالله جاهل و خائف مکر الله بالله عارف

یعنی بر آن اندازه که دانائی مرد را پرستش از پروردگار خود مینماید پس دانا نخواهد بود مگر آنکه پیوسته از خداوند ترسان است بی خوف است از فریب خداوند بخداوند آنکس که نادان است و ترسنده است از فریب خداوند آنکس که دانا و عارف است و ارشاد کرده است مرید را در اینمقام با طاعت و دوستی و ترس از نافرمانی و گناه و ارادت نسبت بمرشد و استماع الفاظ و اقوال آنها بجهة ترقیات معنوی و تکمیل نفس و جسم و بعضی نظرهای باطنی که در مرشد است و اظهار بعضی مقامات مرشد که در ابتدای امر در ظاهر و باطن مرید می بیند

و نیز از وی حکایت شده است که گفت وقتی شنیدم که در کوه مقطم زنی

متعبده است و سالهاست که بدانکوه عبادت مینماید زیاده شایق گشتم
که او را دیده از حالش شاید مرا چیزی بدست آید پس بعزم دیدن کوه مقطم
و آنزن بیرون رفته چون بدان مکان رسیدم هرچند جستجو نمودم سراغی
از وی نیافتم با جماعتی از اهل عبادت برخورده جویای حالت آنزن شده
مرا ملامت کردند و گفتند که از چون تو دانشمندی دور است که بزرگ عقلا
گفته و سراغ مجانین گیری گفتم مرا بمنزل او رهنمونی کنید چه در این ضمن
مرا غرضی است که از دیدن او حاصل گردد گفتند اینک در فلان صحراست
پس بدانسمت که گفتند رفته از دور دیدم زنی بر روی سنگی بزرگ نشسته
میگرید و با آواز حزین این شعر میخواند

یاذا الذی انس الفؤاد بذکره   انت الذی ما ان سواک ارید

نزدیک رفته سلام دادم سر بلند کرد و جواب سلام داده و گفت ای ذوالنون
چون افتاده تو را که بطلب دیوانگان برخاسته گفتم مانند تو نیز دیوانه است
گفت اگر نه آنست که دیوانه ام پس چرا مرا بدین نام میخوانند گفتم چه باعث شد
که تو را دیوانه میگویند گفت یا ذاالنون حبه جننی و شوقه هیمنی و
وجده اقلقنی دوستی او دیوانه کرده است مرا و هوای او شیفته ام ساخته است
و دوستی او بی آرام نموده است لان الحب فی القلب و الشوق فی الفؤاد و
الوجد فی السر از آن روی که دوستی در قلب است و میل در دل و سرور
در سر بود و گفتم مگر فؤاد غیر از قلب است گفت بلی فؤاد نور قلب است و
سر نور فؤاد فالقلب یحب و الفؤاد یشتاق و السر یجد دل دوستی میآورد
و فؤاد میل و سر موجود میکند گفتم چه چیز در آنجا موجود میشود گفت حق
گفتم چگونه گفت یا ذاالنون وجدان الحق بلا کیف پس این شعر بگفت

ان کنت بالوجد موجودا فلا وجد   نفنی وجودک الا بعد موجود

اگر خواهی که حالت وجد را از برای تو آشکار کنم این امر وجد اینست که ظاهر
نتوان ساخت بعد از موجود شدن من وجود تو از نفس من ظاهر و هویدا است
پس بدو گفتم این زن چه چیز اسباب این شد که شناختی پروردگار خود را چون

این سخن از من بشنید بی اختیار او را گریه شدید دست داده بیهوش افتاد
پس از لحظه بهوش آمده چند آه از دل برکشید و این دو شعر بگفت

فوجدبه وجد بوجد وجوده   و وجد وجود الواجدین لهیب
لئن مت حقا فی محبة سیدی   فان المنایا فی الفؤاد تطیب

یعنی مرا آن محبتی است از وی که با وجود او موجود است و وجدیست که هستی
محبان را با آتش فراق به نیستی مبدل مینماید اگر بمیرم من نیکو شده در دوستی
آقای خودم چه نیکوست مرگ آن که از روی میل قلب و اختیار باشد پس
فریادی برکشید و گفت اینسان با اختیار خود میمیرند راستگویان و مانند
حالت سابق بیهوش افتاد و چون زمان بیهوشیش طول کشید نزدیک رفته
چون حرکتش دادم مدتی بود که روح از بدنش مفارقت کرده بخیال اینکه
اسباب دفن او را حاضر کنم ساعتی در پی آن کار رفته چون موجود شد
و مراجعت کردم جسد او را در آنموضع ندیدم در اطراف نیز هرچند جستجو
نمودم اثری نیافتم و این حکایت در مقام وارستگی و دوستی خداوند و زهد
و توکل و معرفت است و مرید را ارشاد کرده است بدین حالات
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اطراف و نواحی شام سیر و گردش میکردم
گذارم افتاد بباغی خرم پرسبزه و ریاحین چون نیک نظر افکندم دیدم جوانی را
در وسط آن باغ در زیر درخت سیبی بنماز مشغول است نزدیک رفته سلام
دادم جواب سلام باز گفت و نماز خود مختصر نمود دیگر باره تکلمی نکرد و با انگشت
سبابه این دو شعر بر روی خاک بنگاشت

منع اللسان من الکلام لانه   کهف البلاء و جالب الآفات
فاذا نطقت فکن لربک ذاکرا   لا تنسه و احمده فی الحالات

یعنی باز داشته اند زبان مرا از گفتگو از آن روی که زبان محل رنجها و کشنده
دردهاست هرگاه بخواهی گفتگویی نمود نام پروردگار بزبان آر و فراموش
مکن و سپاس گزار او را در هر حالتی که داری پس از آن بگریست گریستنی شدید
و این دو شعر نیز با انگشت خود در زمین بنگاشت

وما من کاتب الا سیبلی ‌ ‌ ویبقی الدهر ما کتبت یداه
فلا تکتب بکفک غیر شیء ‌ ‌ یسرک فی القیامة ان تراه

یعنی نخواهد بود از نگارندهٔ این خط مگر براهی که همه را از رفتن آن راه ناگزیر ند برود و باقی میماند روزگار با این خط که بدستهای خود نگاشته نگارنده بدست خود غیر آنچیز را که خوشحال کند تورا در روز قیامت چون ببینی آن مکتوب را پس از نگاشتن این دو شعر فریادی زده بیفتاد چون نزدیک رفتم دیدم روح از بدنش مفارقت نموده چون خواستم که اسباب تجهیز و تکفینش را حاضر نمایم صدائی بلند شد که بکسو شو چه غسل و غسل و دفن وی با ملائکه است گوید از آنموضع دور تر شده در پای درختی ساعتی بنشستم و چند رکعت نماز بجای آوردم پس بدانموضع که آنجوان وفات کرده بود برفتم اثری از جسد وی در آنموضع نیافتم و از این حکایت ارشاد کرده است مرشد ما به کم گفتن و اثبات وجود اوتاد و ابدال و نیز نقل کرده است نظیر این حکایت که گفته است وقتی در بعضی از جبال بیت المقدس گردش مینمودم ناگاه آوازی بگوشم رسید که بدین کلمات مترنم بود ذهبت الآلام عن ابدان الخدام و ولهت بالطاعة عن الشراب والطعام والفت ابدانهم طول القیام برفت دردها از تنهای پرستاران و باز ایستادند ترسان از خوردن و آشامیدن بعبادت پروردگار و سازگاری داد بدنهای آنهارا بزیادتی برخواستن در عبادت گوید بر اثر آن صوت رفتم دیدم جوانیست امرد و رویش مایل بزردی و بدنی دارد ضعیف هرگاه که باد بروی وزیدی بیمین و یسار متمایل شدی پس چون مرا دید خود را در پس درخت پنهان نمود و روی از من بگردانید نزدیک رفته گفتم جفا و روی گردانیدن از وارد از اخلاق اهل ایمان نیست با من تکلم کن و وصیتی نمای مرا و نصیحتی فرمای چون اینحرف از من بشنید بسجده افتاده اینکلمات در سجده میگفت هذا مقام من لاذ بك واستجار بمعرفتك والف محبتك فیا اله القلوب وما تحویه من جلال عظمتك احجبنی عن القاطعین لی عنك این مقامی است که پناه برم بسوی تو و پناه دهی مرا بشناسائی خود

وپیوند

وپیوند دهی با من محبت خود را ای خداوند دلهائی که آن دلها محیط و دانا خواهد شد بر قدر و بزرگی تو پنهان کن و نگهدار مرا از کسانی که میبرند پیوند دوستی مرا از تو پس از گفتن اینکلمات از نظر من ناپدید گردید و ندانستم که بود و بکجا رفت

و نیز گفته است وقتی در جبال شام سیر میکردم پیری را دیدم در زمین پستی نشسته و از کثرت عمری که داشت ابروان ملاصق با چشمان گردیده بود نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام داده اینکلمات میگفت یا من دعاه المذنبون فوجدوه قریبا ویا من قصده الزاهدون فوجدوه حبیبا ویا من استأنس به المجتهدون فوجدوه مجیبا اوست خالقی که میخوانندش گناهکاران بتضرع و می بینند او را بجود نزدیک و آمرزنده و اوست خدائی که آهنگ میکنند بسوی او اهل زهد و تقوی و عبادت می بینند او را بجود مهربان تر از هر کس و ای کسیکه رام گردید بتو آنکسان که میکوشند در طلب تو و می یابند تورا جواب دهنده پس این دو شعر برخواند

و له خصائص مصطفون بحبه ‌ ‌ اختارهم فی سالف الازمان
اختارهم من قبل فطرة خلقه ‌ ‌ فهم ودائع حکمة وبیان

و مراد او است که برگزیده است خلصین و پاکان بندگانرا بجهت دوستی خود و ممتاز کردانیده است آنهارا در زمانهای گذشته و ممتاز کرده است آنهارا پیش از آفرینش خلق و خوی آنهارا پس آنجماعت ودائع حکمت و بیانند در روزگار وقتی جماعتی از مریدان بدو گفتند از غرایب حکایاتی که دیده از برای ما برگوی که ما را نصیحتی باشد گفت وقتی در یکی از ممالک گذارم افتاد بر کوی طبیبی را که آثار دانش و آیات بینش از او ظاهر و هویدا بود دیدم در محل معالجت مشغول است و جمعی کثیر از مرد و زن برگرد او نشسته اند و باستعلاج منتظر من نیز در گوشهٔ بنشستم چون از دستور العمل بیماران خلاصی حاصل نمود روی بمن کرده و گفت اگر تو را نیز مطلبی است بگوی گفتم سالهاست که بمرضی مبتلا هستم اگر توانی آنرا معالجت نمای گفت آن کدام است گفتم مرض گناه

اکی از برای آن دوائی داری از برای من بیان کن طبیب لحظهٔ سر بزیر
افکند پس قلم برداشت وگفت از برای تو نسخه خواهم نوشت آنرا نیکو فهم
نمای وبدان عمل کن آنگاه قلم وکاغذ برداشته این کلمات بنگاشت

خذ عروق الفقر مع ورق الصبر مع اهلیلج التواضع مع بلیلج الخشوع مع
دهن بنفسج الهیبة مع خطمیة المحبة مع تمر هندی السکینة مع ورد
الصدق فاذا اجتمعت هذه الاوصاف فاجعلها فی قدر الاحکام وصب فوقها
من ماء الاحکام واوقد تحتها بنار الاشتیاق والاحتراق وحرکها باصطام
العظم حتی یزبد زبد الحکمة فاذا اصفا بصفاء الفکر فاجعله فی جام الذکر
وصفه براووق الرضا واجعل فیه محمودة الانابة وعض مقل الجد فی العمل
واشربه فی حانوت الخلوة وتمضمض بماء الوفاء وعبر فاك بسواك الخوف والجوع
وشم تفاح القناعة وامسح شفتیك بمندیل الاعراض عما سوی الله تعالی
فهذه شربة تحبط الذنوب وتقرب من علام الغیوب ——

بگیر ریشه های فقر الیهود را با برگهای صبر وهلیلهٔ فروتنی وبلیلهٔ افتادگی
وروغن گل بنفشهٔ ترس با گل خطمی دوستی وتمر هندی قرار با گل سرخ
راستی چون این ادویه را بمیزان خود گرفتی بگردان محل اورا در دیگ دانش
وبریز بر روی آن آب بردباری وحقیقت وبر افروز بر آن دیگ دانه آتش
آرزومندی وسوزندگی وحرکت ده آن ادویه را با ستام خشنودی و
زیاده کن بر آن سعونبای زاری وبازگشت وبریز بر روی آن مقل طاعت و
بکوش در عمل وبنوش آن شربت دوا را در دکان خلوت پس از نوشیدن
دفع تلخی دهان را مضمضه کن با آب وفا ونیکو کن مزهٔ دهان خود را بمسواک
ترس وگرسنگی سپس بجهة آنکه عارض نگردد بو کن سیب قناعت را و
پاک نمای لبهای خود را باستمال بازگشت غیر از خدا تعالی پس این شربت
از ترکیب داد امید گناهان را ونزدیک میکند ترا بخداوند بزرگ ودانا
دانها واینحکایت نیز در زیر این نسخه بنگاشت یکی از بزرگان اهل
حقیقت ومعنی ضعیف وزرد شده بود وبد انحال وحالت اعتنائی نداشت

بدو گفتند آیا طبیبی خواهی که از برای تو بیاوریم شاید که مرض ترا علاج
کند وآسوده گردی گفت شما از این غافلید که مرا طبیب مریض کرده
واین شعر خواند

کیف اشکو الی طبیبی ما بی والذی بی اصابنی من طبیبی

چگونه بیماری خود را بطبیب خود شرح دهم که این بیماری ورنج که مراست از
طبیب من است گوید چون این کلمات از آن طبیب دانشمند شنیدم تغییر کلی
در حالت من پدید گشت ومن نیز قلم برداشته این کلمات از برای وی بنگاشتم

ان لله عبادا انصبوا اشجار الخطایا نصب اعینهم وسقوها بماء التوبة فاثمرت
ندما وحزنا فجنوا من غیر جنون وتبلدوا من غیر عی ولا بکم وانهم لهم البلغاء
الفصحاء العارفون بالله وبرسوله صلی الله علیه وآله وسلم ثم شربوا بکاس
الصفاء فورثوا الصبر علی طول البلاء ثم تولهت قلوبهم فی الملکوت وجالت
فکرهم بین سرایا حجب الجبروت واستظلوا تحت رواق الندم وقرأوا صحیفة
الخطایا فاورثوا انفسهم الجزع حتی وصلوا الی علو الزهد بسلم الورع فاستعذبوا
مرارة الترك للدنیا واستلانوا خشونة المضجع حتی ظفروا بحبل النجاة وعروة
السلامة وسرحت ارواحهم فی العلا حتی اناخوا فی ریاض النعیم وخاضوا فی
بحر الحیوة وردموا خنادق الجزع وعبروا جسور الهوی حتی نزلوا بفناء العلم
واستقوا من غدیر الحکمة ورکبوا فی سفینة الفطنة واقلعوا بریح النجاة فی بحر
السلامة حتی وصلوا الی ریاض الراحة ومعدن العز والکرامة

یعنی خدا تعالی را بندگانی است که می نشانند درختهای گناهان خود را در
نزد دیدهای خود وسیراب میکنند آن درختها را باب توبه وبازگشت
سپس بار ومیوهٔ آن اندوه وپشیمانیست می چینند میوهٔ آنرا بی جنون وبر خود
می بندند بلادت وبلاهت را بی آنکه عجز ودرماندگی در کردار یا گنگی در گفتار آنها باشد واین گروه
نیستند مگر دانشمندان نیکوشان وشناسای بجلال خدا ورسول پس نوشند
آنها از جام پاك وحدت وصبر میرسد بآنها توانائی بردباری بلا سرگشته وترسان
میشود دلهای آنها در عالم ملکوت ومیگردد وحرکت مینماید خیالات آنان

بین پردهای جبروت و پناه میبرند بسایه برگهای پشیمانی و میخوانند کتاب گناهان خود را و میرسد روحهای آنها را با شکیبائی و ترس تا آنگاه که برسند باعلی درجهٔ زهد و نردبان ورع بخود میخزند شکنجه و تلخی ترك دنیا را و طلب نرمی و خشونت و سختی خوابگاه آنسرای را تا آنگاه که پیروز گردند بریسمان رهائی و گوشهٔ آسایش و تندرستی و میگردند روحهای آنها در بلندیها تا آنگاه که اقامت کنند در باغهای آسودگی و فراخی فرو روند در دریای زندگانی و محکم سازند خندقهای شکیبائی را و بگذرند از پلهای نهرهای بزرك هواهای نفسانی تا آنگاه که نزول کنند بسرچشمه و کاریز دانش و سیراب گردند از آبهای غدیر حکمت و سوار گردند بر کشتیهای هش و بیفتند بباد بانهای آن کشتیها بادهای مراد در دریای بهبودی تا آنگاه که برسند بسواحل و بباغهای آسایش و معدن و محل بزرگی و جلالت

رکب المحب الی الحبیب سفینة — تجری من الخطران فی امواج
فی ترمتر السرّ سرّا اقلعت — فی لجّ بحر زاخر عجّاج
یاحسنها تجری به متفرّدا — بعلومه فی جنح لیل داج
فالقلب مشکوة وفیه زجاجة — قد علقت بسلاسل المنهاج
متوقد بالنور فی زیتونه — تسقی سراجا فاق کل سراج

یعنی سوار میشود دوستدار با دوست خود در کشتی که روان میشود آن کشتی در امواج هلاکت با نهایت تنهائی و پوشیدگی برمی افرازد بادبان آنکشتی را در کنارهٔ دریای پر آب پر باد چه نیکوست مرد را که روان شود با آن کشتی در صورتی که یگانه باشد در علم راندن آن کشتی در پارهٔ از شبهای تاریك در آنحال دل او مشکوتی باشد که در این زجاجه آویخته باشند و بسته باشند با زنجیرهای محکم در راههای وسیع که روشن باشد نور آن قندیل از زیتونی که مدد رساند پیوسته بدان چراغ و روشنائی آن افزون از هر روشنائی باشد

یافعی که این حکایت را از آن عارف کامل نقل میکند گوید که من نیز در اینمقام نظم و نثر اچیزی نگاشته ام چون زیاده مناسب بود در اینمقام نگاشته میشود و هی هذه لمّا جاءتهم عنایة الفضل ترکوا الفضول وسافروا الی منازل الوصول ورکبوا السیادات علی خیل السعادات واستعانوا فی سفرهم علی سلوك الطریق بزاد التقوی المعجون بماء التوفیق وراضوا خیلهم فی رباض الریاضة وضمروها والجموها بلجام منع الالتفات الی غیر مولاها وزجروها وضربوها بسوط الخوف وحرّکوها باعمال الشوق ورکضوها الی غایة المنی فی میدان الشوق ونالوا بمواضی عزم الهمم العوالی غرر مکرمات مجد المعالی باجتلاء بیض عرائس الانوار فی جنّات سرور معارف الاسرار بعد ما جاهدوا فی سلوك الطریق عساکر الهوی لمّا عرضوا اتراك العادات السالفة وطهّروا بماء الدموع الطهور نجاسات الذنوب والعیوب وسائر الشرور حتّی صحّت لهم العبادة المفتقرة الی الطهارة کالصلوة وداووا قلوبهم من امراض علل حبّ الدنیا وسائر الحظوظ والجاه واحرقوا اشجار خبیثها بنار حزن القلب الاوّاه وطیّبوها بماء ورد الاوراد واحیوا امیتها بذکر الله واعجباه کیف نعرف تلك المواهب والاحوال ولا نتداوی من الداء العضال الذی بیننا وبینها حال فنبرء مثلهم من الاسقام التی امرضت منّا القلوب ونصبر علی مرارة المراهم التی صبروا علیها حتّی نشفی مثلهم ونزول عنّا علل العیوب لقد عجزنا وملنا الی الهوی والف العادة ولم نخرج عن الرعونات والطباع التی خرج عنها السادة فلم یتّعظ بوعظ ولم ینزجر عن نهی ولم یأتمر بامر وذلك من سوء حظ انفسنا ولم یساعد السعادة والا فنحن نعرف مراهم الداء التی تداوی بها السعداء یعنی چون بیاید از جانب پروردگار مهربان مرفومی را افزونی و ترقیات معنوی رو میکنند از خود آنچه را که بر آنها زیادتیست در روزه زندگانی را و سفر میکنند بسوی مکانهای پیوستگی و سوار میشوند با بزرگی و لوازم آن بر اسبها نیکبختی و یاری میجویند در اسفارشان بر سپردن راه بتوشهٔ امانت و زهد چنان زهدی که گوئی خمیر گردیده است اجزاش باب پاکی و یگانگی و پسندیدگی

ودام مینگردند اسبهای ایشان در رفروداشان در باغهای ریاضت نفس و
پنهان مینماید و لگام سیکنند توسن سرکش نفس را آنگونه لگامی که بغیر از
صاحب خود نتوانند بجای دیگر نگاه نمایند و باز دارند و بزنند شان بتازیانها
ترس و جنبش دهند باسبابی که دکان آرزومندی و برانند آن اسبها را بمنتها
درجهٔ آرزو و در پیشهٔ سختی و رنج تا آنگاه که برسند بجایگاه پاکیزه بزرگی
و مراتب بلند باز بینهای سپیدی عرایس نوادر و در باغات خوشی و
معارف اسرار بعد از آنکه بکوشند و بسپارند راهی اگر باشند در آن
راه لشکرهای آرزوهای نفسانی باز دارند و منع کنند آن لشکرها را
و بکشند نفوس آرزوها را بشمشیرهای خلاف نفس و بزنند سواران طبع
سرکش را به نیزهای ترک عادات گذشته و پاکیزه کنند بآب دیدهٔ ناپاکی
گناهان خود و بدیها و سایر چیزهای زشت را با آنکه بی عیب باشد آنها را
عبادت و نیازمند باشند ببوی پاکیزگی و نماز و صحت می یابد دلهای
ایشان از دردهای دوستی و نشاید لذتها و بزرگی و میسوزانند درختها
بدی طبع نود را باتش اندوه دل غمین و خوشبو نماید خود را بگلاب اوراد و
اذکار و زنده میسازند مردگان خود را بنام پروردگار بزرگ عجب دارم
که چگونه نمیشناسیم این بخششها و انجالات را و بهبود نمی آوریم این دردها را
که بهر عضوی از اعضاء کشیده شده است تا خلاصی حاصل شود مثل آنان
ما را از علتهای باطنی و دردهائی که در دلهای ماست و صبر میکنیم بر تلخی
مرهمهائی که صبر کرده اند آنان بر آنها تا شفا یابیم مثل آنها و بزدائیم از خود
دردهای بدیها را اگر عجز آوریم و بستوه در آئیم از آرزومندی و بهم
پیوستن چیزی که جای گرفته است در خوی ما و بیرون نمیبریم از خود بدیهای
خوی را که بیرون میکند از ما بزرگی را و پند نمیگیریم و منع نمیکردیم از چیزی
و امر نمی یابیم بکار نیکی و این نیست مگر از بدی نفسهای ما که همراهی نمیکنند
ما را نیکبختی و الا من نیز میدانم مرهمهائی را که بدان مداوا می کنند
دلها را نیکوکاران چنانکه در این قصیده گفته ام

فقد یاتی تقوی مع سفوف ریاضة	و مع غار قون الذکر مغلی عزائم
مراهم اسقام القلوب نوافع	بها برء معلول و ایقاظ نائم
وارکان بنیان الریاضة عزلة	و جوع و صمت مع سهاد مداوم
ولیس طبیب فی جمیع الوری سوی	طبیب قلوب و طبیب معالم
فهذا یداوی الناس من داء جهلهم	و ذهننا نای عنه الذکا غیر فاهم
بفتق لرتق فی غوامض مشکل	و رتق لفتق من طغان مخاصم
عن السنة الغرا یذب مجاهدا	بابیض مسلول من العلم صارم
و هذاک یشفی قلب کل معلل	بداء هوی طبع النفوس لظوالم
فیشتم طیبا فاح من جانب الحمی	لذلک مزکوم الهوی غیر شام
و ینظر نورا من جمال محبر	و یسمع تکلیما خلا من مناوم
و یطعم من طعم الهوی ما یشوقه	و لیس تشاق له غیر طاعم
فمن ذاق طعم الحب یشتاق للقا	لیهنا بعیش للأحبة ناعم
فیا اسفا یا حسرتا یا مصیبتا	و یا ضیعة الأعمار سوق المواسم
کما لم نکن کالغیر اهلا لقربه	لقد فاتنا کل المنی و المکارم
نموت و لم ننظر جمال جلاله	و لم ندر طعم الحب مثل البهائم
فلو شاهدت ذاک الجمال عیوننا	سکرنا و غبنا عن جمیع العوالم
و ملنا نشاوی من شراب محبة	و باح بمکتوم الهوی کل کاتم
و نحن حجبنا عن عجائب قدره	و نور و اسرار و طیب تنادم
فما العیش الا ذا الهی لا عیش غیره	و لیلی و لا سلمی و لا ام سالم
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء	و یرجی لعبد فارغ الباب لازم

فیا رب وفق و اعف و افتح و عافنا
و صل علی المختار من آل هاشم

حاصل و ترجمهٔ عبارات اینکه بگیر تریاق تقوی که چیرگی بر نفس باشد با سفوف
ریاضت و غاریقون ورد و جوشانیدهٔ عزائم که آیات قرآنی باشد که مرهمهای
بیماریها و داروی سودمند دلها میباشند و بدان داروها خلاص می یابد

صاحب رنج و بیدار میگردد خفتهٔ بیخبر از طاعت پس استحکام بنای ریاضت گوشه گیری و گرسنگی و روزه است با پیوستگی بیداری طبیب در طرق معالجت هیچگاه یکسان نخواهد بود یا طبیب طلا خواهد بود و یا طبیب دانش و این مراتب که گفته شد علاج میکند مردمان از بیماری نادانی بدان و نزدیک شو بدینمطالب از روی ادراک و دانائی به شکافتگی و بستگی در غوامض مشکلات و بر بستگی و شکافتگی در محاربه و نیزه زدن دشمنهای معارف بار وی گشاده جهاد میکند با نفس با تیغ کشیده از علم و اینحال هبود میدهد دل هر بیمار را و ظاهر میسازد خواهش دل نفسهای ستم کننده را و دشنام میدهد و بد میدارد بوی خوشی که از جانب حمی میاید با اینحال آرزوهای او مرکوم است و بوئی نخواهد شنید و میبیند درخشندگی از جمال بیمثلی که سرگشته میشود دل از آنجمال و میشنود حرف زدنی که خالی است آن مجلس از همنشین در آنحال میچشد و میخورد از غذاهای آرزوهای خود باندازه که میخواهد و نخواهد بود آرزومند را بی نیازی از آن اغذیه کیست آنکس که بچشد طعم شیرینی دوستی را و آرزومند نگردد دیدار او را با زندگانی بیرنج با وسعت با دوستان چه بسیار اندوه و پشیمانی و دردمند نیست خاطر را ای آبرو زمین زندگانی وای بازاری که درد و زمعین برپای میگردی چنانکه نیست از برای غیری شایستگی نزدیکی همچنان ما را آرزوها و بزرگی از دست بیرون رفت میمیریم و نمی بینیم آنصورت جلال کبریائی او را و ادراک نمیکنیم طعم دوستی را مانند بهائم اگر آن جمال جلال را آشکار نبیند چشمهای ما از مستی شوق بیهوش گشته فراموش مینمائیم تمام عوالم را هرگز بشنوه نخواهم آمد از شکرهائی که از شراب دوستی او مراست و ناظاهر سازم پوشیدهای کارهای خود را از آنان که پنهان میکنند اعمال خود را و ما در پرده میرویم از شگفتیهای قدرت او و درویشی و پنهانی و خوبی صحبت او نیست در دنیا سرودی ما را جز وجود تو نه لذتهای بزرگی دنیوی و نه مجالست و نه ذکر لیلی و سلمی و ام سالم و اینها از فضل و احسان خداوند است که میدهد هر چیز را هر که که میخواهد و ناچار خواهد رسید بر بنده گوینده در آنچه را که میخواهد پس ای خدای بزرگ در هر حال توفیق ده ما را و ببخش و گشایش ده

ویکذر

ویکذر از تقصیرهای ما و درود بر پیغمبری که از آل هاشم است

وینیز در همین معنی گفته

فجرد لسیف الصدق بعد تجرد — لذکر و فکر حب عن کونه شغل
بر النفس ان دامت هواها و حاولت — خلافا و لم ترجع الی الطاعة اقتل
و داوم و لازم قرع باب مؤملا — فما خیب المولی رجاء مؤمل
و صابر فما بال العلا غیر صابر — و قل و اعظا للنفس عند التململ
مع الصبر احدی حسنیین منال او — مثابا کرام فاصبری و تحملی
و داو لسقم القلب و اعمر خرابه — بذهن زیارات و ثوب معجل
و احرق بنار الحزن اشجار خبثه — و فی سیل عین کل اوساخه اغسل
و طیب بورد الورد و اجعله صالحا — لسکنی ذا انس منه طابت و اجمل
فاوحی الی الاسرار ما النحل ربها — ان اتخذی منها بیوتا ان حلل
و یرجی لسحب اجود من فیض فضله — بوابل غیث الغوث من رحمتی اهطل
فحیی الحیا منه شعابا و انجدا — و ارضا و یجری کل عین و منهل
و ینبت اشجار المعارف موحیا — الیها بزاکی ثمرات الطیب احمل
فیزهر انوار اللوامع برقها — اضائت لکل الکون علو و اسفل
بمصباح قلب فی زجاجة صدره — بمشکوته من زیت تقویه مشعل
و یثمر خوف الخوف فی روضة الرضا — و اجاص اخلاص و طین التوکل
و ارطاب حب قد جنتها ید الهوی — و اعناب اشواق بها القلب ممتلی
و رمان اجلال و تفاح هیبة — و موز الحیا مبکد رجاء السفرجل
جنان جنان عارف بمعارف — جنی من جناها کل دان مذلل
فیا طرف قلب عش بروباک طرفه — و یا نفسه احلی نفیس له کلی
و یا طیب عیش ناعم من راک لم — یری عیش غیر غیر عیش سنکل
و ما ذاقک الحاکی و لا شم او رای — و لکن باخبار الصدق المعدل

طفیلی حال فی زری فضوله
حکی فضل حال الاولیا بالتطفل

خاصل

حاصل از معنی عبارات اینکه میگوید بر کش تیغ راستی را پس از برهنگی از بستگیها دنیوی و دوست دار ذکر و فکر را از هر کاری از کارها اگر نفس توسن سرکش آرزوهای تورا بخود رام کند و حایل شود ما بین تو و پروردگار بزرگ در آنحال با او مخالفت کن و فرمانش مبر و بکش او را بشمشیر طاعت و همواره ملازم باش بکوبیدن در امید و آمال را از آرزوی که اقای بزرگ نومید نخواهد کرد و ای بس نخواهد افکند آرزومند درگاه خود را شکیبائی همواره پیشه خود کن که نیست شان مرد با رتبه و قدر غیر از شکیبائی و هنگام بیقراری نفس را پند سودمند مده و مرد با شکیب از دو حال بیکو خارج نخواهد بود یا از صبر و شکیبائی آرزوهای خود را در می یابد یا به آرزوی بزرگان میرسد پس بهر حال بردباری و شکیبائی بهتر است و علاج تمای رنجوری قلب را و آبادی کن و برابی آنرا بروغن ریاضات و جامه شتاب در طاعت و بسوزان باتش اندوه درختهای پلید خود را و از گریه و آب چشم شست و شو کن چرکهای ذنوب او خوشبو کن با گل سرخ ورد و از کار خود را و پرهیز کاری پیشه خود کن و منزل نمای در زمینها و کوههای نیکو پس الهام کرد بوی پنهانی مانند زنبور عسل پروردگار آنها که بگیرید خانهها و فرود آئید بدانها اشاره باثر مبارکه وَاَوحی رَبُّكَ اِلَی النَّحلِ اَنِ اتَّخِذِی مِنَ الجِبَالِ بُیُوتاً وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا یَعرِشُونَ است میفرماید الهام کرد پروردگار تو بسوی زنبور عسل اینکه فرا گیرید از درون کوهها خانهها و نیز از درخت بجهت خود و از آنجهت بنا میکنند مردم خانهها و امید و ارم از ابرهای بخشش و از بسیاری فضل او که بباد و برما باران رحمت خود را پس از آن زنده گردد کشت زار معرفت ما و پراکنده گردد بر هر زمینی از مکانهای بلند و خشنودی آورد و جاری گردد بر هر چشمه سار و محل آشامیدن آب حقیقت و میرویاند از آن آبها درختهای معارف پر میوه نیکو و پیرایه پر روشن میگردد از آنها روشنائی که درخشنده است بر قفای آن که روشن میسازد تمام گیتی را از بلند و پستی بروشنائی چراغ دل در شیشه سینه که آنچراغ را شعله از روغن تقوی و دین است و بار می آورد

آن درختها شفتالودهای ترش در باغهای خشنودی و آلوی اخلاص و انجیر توکل و خرماهای محبت که می چیند دست دوستی را آن و انگورها آرزومندیها که دل مبتلی شده است از آن و انار بزرگی و سیب ترس و موز شرم و بامید باغ باغ دل عارف بمعرفت و شناسائی است می چیند بهر یك که نزدیك میشود و آرام میگیرد پس ای چشم دل من یك چشم برهم زدن خواب کن و ای نفس شیرین و با قیمت ترچیزهای ماکول را بخور ای زندگانی نیکو چگونه تورا ببینم که نمی بینیم و نخواهم دید بجز زندگانی با عقوبت و رنج که نمی چشاند تورا حکایت از آن و نمیرسد بد ماغ تو از دیدن بوئی از آن الا بخبرهای راست گویان ناخوانده حکایتی گفته شد از روی فضول و این نیز خبری بود از نیکی حال اولیا همراهی حکایات سابق که عنوان شد

ونیز از یافعی است بدین مضمون

وعبد الهوی یبتاز من عبد ربه ... لدی شهوة او عند صدم بلیة
بکبر البلا یبدو امن الثبر حسنه ... ویبدو انحاس النحس فی کل محنة
حلا من حلا قوم کرام تدرعوا ... دروع الرضا والصبر فی کل شدة
ولاقوا طعان النفس فی معرك الهوی ... وراحوا وقد اردوا اموضی الاسنة
وساقوا جیاد الجد عند اشتیاقهم ... واردوا الهانو العلا للاعنة
سموا فاجتلوا ابیض المعالی عوالیا ... ببیض العوالی فی القصور العلیة
مقامات قوم اتعبوا النفس فی السری ... فاضحوا ملوك الدهر فوق الاسرة
بذل انیلوا العز والجهد راحة ... وفقر غنی والحزن كل مسرة
وطیب عیش بالطوی ثم بالظما ... شراب كؤس حالیات هنیئة
بجنات وصل فی ریاض معارف ... لهم ذللت منها قطوف تدلت
جنوا من جناها ازاكیا لا یذوقه ... من الخلق الا كل نفس زكیة
تسلت عن الدنیا وطابت عن الهوی ... وغسلها فی سوتها ماء دمعة
وصلت علیها صالحات فعالها ... وقد كفنت فی بیض اثواب توبة
وشیلت علی نعش انتعاش الی البقا ... بقبر خمول ثوی فی الارض غربة

وقومها في البعث باعث عقلها | وحاسبها في كل مثقال ذرة
والزمها تمشي صراط استقامة | دقيقا كحد السيف ازعن زلة
هوت جوف نار الهجر والبعد والقلا | وان ثبتت سارت بجنات وصلة
وناك مناها والمرادات كلها | فيا سعد نفس ادركت ما تمنت
الهي تفضل بالعطا واكشف الغطا | وكل الخطا فاغفر ومن بجنة

وصل على خير الانام واله
واصحابه والحمد لله تمت

حاصل عبارات آنکه میگوید بنده دوستی و شهوات نفسانی بمنزلهٔ میشود ازبندهٔ پروردگار در هنگام نزدیکی شهوت یاد کاه دیدن بلیه و رنج چون او را در کورهٔ بلا و اندوه بنهند مانند طلای بی عیب ظاهر میگردد خوبی او و پیدا میگردد مس نحوست از آن در هر محنتی صف اند صف با شمشیرهای مزین ایستاده اند جماعت بزرگی از اهالی معرفت که پوشیده اند بر تن جوشن خشنودی و صبر را در هر سختی که بدانها روی کند چو میبینند طغیان نفس را در میدان جنگ خواهشهای نفسانی میروند در حالتی که سیراب اند از جام محبت و چیره میشوند بر نیزهای دشمنهای نفس و سیراب میکنند اسبهای نیکو روندهٔ خود را در هنگام میل بمقامات عالیه و سست میکنند عنانهای آن اسبان را تا برسند بدانجائی که قصد آنجاست در آنحال بزرگ میشوند و منزه میشوند از زنگ کدورت را از مرآت سپید بزرگی در کوشکهای بلند معرفت و همچنین جایگاه مرجعیتی راست که ریاضت میدهند نفس خود را در تاریکیهای شب و قربان مینمایند سلاطین روزگار را در بالای تختهای خود آنان کسانی هستند که بظاهر خواری در راه حق بر خود خریده اند و میرسانند کسان را بر عزت و از رنج و مشقت براحت و از بیچیز بدارائی و از اندوه بشادی و نیکوست عیش ایشان در دنیا بگرسنگی پس بتشنگی گوارا میشود آنها را شرابهائی که مینوشند از جامهائی که میگردانند در اطراف آنان در جنات وصال و باغهای معرفت و رام میگردد آنها را میوههای رام گردیده شده میچینند از چیدنیهای در عین پاکی و نمیچشانند از آن از گروه مردمان مگر بهر نفر

پاکیزه

پاکیزه آنها کسانی هستند که خرسند یافتند از دنیا و کشتند آرزوهای نفس را بتیغ خلاف آن و شستند شوی آنها پس از وفات از آب چشم آنهاست میرسند آنها بنیکوئیهای افعال و اعمال خود و کفن میشوند در جامههای سپید توبه و انابه میبرند و میگذارند آن بدن بی روح را که زندگانی میکرد در دنیا بگور گمنامی در زمین دور از مردمان و بقیمت در می آورند در روز بعث و نشور یعنی روزی که زنده میشوند گروه مردمان آنچه را که از عقول آنها صادر شده است و حساب میگیرند از آنها در هر مثقال و ذره از آن و بر گردن میگذارند که بروند بر آن راهی که راست و باریکتر از موست و ببینند آنها را لغزشی در آن راه سخت و آنها کسانی بودند که دوست داشتند و بر درون خود خریدند آتش هجران و دوری و سختی و بغض را و چون ثبوت قدم در راه حق ورزیدند سیر نمودند و رفتند در جنات وصال و رسیدند بآرزوهای خود و تمام آنچه را که میخواستند و گفتند بزبان حال که ای نفس نیکو رسیدی آنچه را که تمنا و آرزو داشتی خداوندا برسان بما خیر مارا و بردار پردهٔ غفلت از پیش نظر ما و کند کن و مگیر بر ما خطاهای ما را و بیامرز گناهان مارا و منت گذار ما را ببردن بهشت جاویدان و صلوات بر بهترین مردم و آل و اصحاب او و جای شکر است مرا تمام این کلمات را تا اینجا بود آنچه را که از ما فهم بمناسبت نگاشتیم

ابن خلکان در ضمن ترجمهٔ وی آورده که یکی از فقراء که از تلامذهٔ وی محسوب میشد و سالها در خانقاه آنعارف کامل بتکمیل معارف و تهذیب نفس مشغول بود فراغت حاصل کرده مأذون گشت که از مصر ببغداد رود رخصت یافته ببغداد رفت وقتی با جماعتی از اهل حال بمجلس سماع حاضر گشته چون قدری گوش فرا داشت بی اختیار فریادی برکشید و بیفتاد حاضرین بیالینش رفتند دیدند که روح از بدنش مفارقت نموده زیاده از آنحالت دلتنگ شده پس بتجهیز و تکفینش پرداختند این خبر در مصر بذو النون رسید فی الحال با اصحاب و تلامیذ خود گفت اینک در تهیهٔ سفر باشید که ببغداد خواهیم رفت و در ضمن آن مطلبی است که در یافت خواهید نمود اصحاب و تلامیذ شیخ را همراهی

نمودند

نموده تا ببغداد رسیدند پس از ورود و رفع خستگی از رنج راه باحضار آن مغنّی امر نمود چون بنزد ذوالنّون درآمد از حالت آن فقیر از وی جویا گردید ماجرا نقل نمود گفت مبارك باد بر وی پس شروع بتغنّی نمود تا بجائی رسید که شیخ فریادی بسمت مغنّی برآورد فی الحال برو در افتاد چون بدیدند مرده بود شیخ گفت از اینحالت عجبی نیست قتیل بقتیل در حقیقت قصاص معنوی اتفاق افتاد و خون آن فقیر گرفته شد پس آن مغنّی را تجهیز و تکفین کرده بخاك سپردند و فی الحال با تلامیذ و همراهان بمصر معاودت نمودند در اینحکایت اثبات کرامت اولیا و بی‌قیدی دنیا و میل عارف با معرفت را بسوی عقبی خواهد ظاهر نماید ابن خلّکان پس از نقل اینحکایت گوید که نظیر این قصه در شهر اربل در سال ششصد و بیست و پنج هجری هنگامی که من طفل بودم اتّفاق افتاد و از نزدیکان و خویشان شنیدم این حکایت را و آن این است که خواننده بود شجاع جبرئیل بن اوانی که گفتندش وقتی او را بمجلسی بجهت تغنّی حاضر کرده بودند و جماعتی در آن بزم مستمع و این تغزّل از سبط بن تعاویذی که در مدح النّاصر لدین الله عبّاسی بوده برخواند

سقاك سارٍ من الوسمیّ هتّان ... ولا رقت للغوادی فیك اجفان
ولی الی البان من رمل الحمی طربٌ ... والیوم لا الرّمل یصبینی ولا البان
وما عسی یدرك المشتاق من وطرٍ ... اذا بکی الرّبع والأحباب قد بانوا
کانوا معانی المغانی والمنازل اموات ... اذا لم یکن فیهنّ سکّان
لله کم قمر تلبی بحبّك اقمارٌ ... وکم غازلتنی فیه غزلان
ولیلة بات یجلوا الرّاح من یده ... فیها اغنّ خفیف الرّوح جذلان
خالٍ من الهمّ فی خلخاله حرجٌ ... فقلبه فارغ والقلب ملآن
یذکی الجوی بارد من ثغره شبم ... ویوقظ الوجد طرف منه وسنان
ان یمس ریّان من ماء الشّباب فلی ... قلب الی ریقه المعسول ظمآن

بین السّیوف وعینیه مشارکة
من اجلها قیل للأغماد اجفان

میگوید همواره سیراب کند کشت زار آمال و امید تو را ابرهای بهاری پی در پی و بلند نگردد تو را اجفان بطلب باران بامدادی و مرا پیوسته در دل خرّمی بود از اشجار و اثار حمی و درختهای آن وادی و ریگزارهای آن سرزمین و اکنون چون نیك می‌نگرم هیچ آثار و بوئی نمیرسد بر ما از آن مکان و از آن درختان نخواهد رسید بآرزوی خود مشتاق از آن مکانها مگر بگرید چون نزد این شد بر مکانهای خالی از دوستان و آن مکانها و زمینهای خرّمی که بود مر دوستانرا اکنون بی آب و گیاه و بی صاحب است که گوئی هرگز در آن مکانها کسی ساکن نبوده است عجب مر است از آن دلبرها هر وقتی که بدوستی او میبازند خوبان قمار عشق و در محبّت او غزل سرائی مینمایند نکویان آهو روش و در آن شبی که بود آورده‌ام با آن دلبر طرّار که میدرخشید شراب روح بخش در آفتاب جام از دست او و میرود در آنحال با لطافت اندام و شادیکه در طبع داشت آن دلبری که درون وی خالی بود از اندوه و متحرّك بود خلخال در پاهای وی دل او را فراغتی بود از ما عاشقان و دل ما پر بود از عشق و محبّت او بر می افروزد آتش شوق را در فضای سینهٔ من سردی دندانهای او که مانند تگرك است و بیخواب میسازد در شب مرا عشق چشمان بیخواب و مخمور او اگر دست برآورد آوری او را بینی تازه و سیراب از آب جوانی و نیکوئی و مراد لی است که بر آب دهان وی که با عسل ممزوج است تشنه است بین شمشیرها و دو چشم او شرکتی است که مژگانهایش برگشته مانند شمشیر و اجفان چون غلاف شمشیر است گوید چون بدین شعر که بین السّیوف وعینیه مشارکة رسید یکی از حاضرین مجلس برخاست در حالتی که آثار وجد از او ظاهر بود و بشجاع گفت آنچه را خواندی از برای من بار دیگر برخوان شجاع بار دیگر برخواند دیگر باره تمنّای خواندن کرد در مرتبهٔ سیّم فریادی زد و بیخود بیفتاد حاضرین گمان کردند که او را اغمائی دست داده چون بناء نظر کردند مرده اش یافتند اهالی مجلس از آنحال زیاده تعجّب روی داد مغنّی گفت پیش از اینها وقتی دیگر در مجلس تغنّی من شخصی بهمین حال درگذشت مخفی نماناد در اینقسم از اقسام موت هر طبقه را عقیده‌ایست عرفا گویند

مقام تکمیل نفس است بمضمون

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم   خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم

هر وقتی باسبابی میشود آری هم یکی از اسبابها است و اطبا را عقیدت این است که چون شخص را فرح زیاد یا اندوه بسیار دست دهد این حالت پدید کرد چنانکه در امراض قلب در مرض ترکیب گفته اند و یخلوا الخلو القلب بهر حال مطالب هر یک را میتوان بهم تطبیق نمود در شرح شیخ ابوبکر طرطوسی و شیخ ابوبکر سهروردی اشارتی بدین پیشا رفت و نیز وقتی از او پرسیدند که از غرایب حالات خود که در اسفار دیده چیزی از برای ما بیان کن گفت وقتی در سیر و سیاحت از مکانی عبور مینمودم در فصل زمستان که صحرا پر برف بود در آنحال گبری را دیدم پیر نیکو روی که دامن بسر افکنده و بر روی برفها ارزن میپاشید بد و گفتم ای جوان چه میکنی گفت امروز مرغان بجهت زیادتی برف دانه نخواهند یافت این دانه ها میپاشم شاید که دوست بر من رحمت نماید گفتم دانه که بیگانه پاشد کی پذیرد گفت اگر نپذیرد باری ببیند گفتم چنین است که میگوئی ببیند و نیکو ببیند گفت همین مرا بس باشد گوید در آنسال بحج رفتم در طواف آنجوان گبر را دیدم که عاشق وار بطواف مشغول است پس بمن رسید و گفت ای ذو النون دیدی که دید و پذیرفت و آن تخم بثمر آمد و مرا بدرگاه خود بخواند و آگاهی بخشید گوید از آنحال مرا وقت خوش گشت و گفتم الهی بمشتی ارزن گبر را میخری در حال هاتفی آواز داد که دوست هر کرا خواند نه بعلت خواند و هر که را راند نه بعلت راند

تو ای ذو النون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس تو راست نیاید
و این حکایت در مقام این است که میگوید

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم   شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

و نیز گوید وقتی از کنعان بهنگام شب بیرون آمده میرفتم ناگاه آوازی شنیدم چون گوش فرا داشتم دیدم کسی این آیه تلاوت میکند وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون بر اثر صوت رفته چون نزدیک شدم دیدم زنی است با جبه و برقعی از پشم و کوزهٔ آب و عصا بدست پس روی بمن کرد و گفت چه کسی

در این تاریکی شب که از من تو را خوفی بر دل پدید گشت گفتم مردی غریبم و راه گم کرده ام گفت ای مرد پس چرا با خدا تعالی نیستی که او مونس غربا است و معین ضعفا از گفت او مرا گریه دست داد گفت گریه تو از چیست گفتم بجهت فراز گرفتن دوا بر درد گفت اگر تو راست میگوئی پس چرا گریه میکنی گفتم مگر راستگو نباید گریه کند گفت نه گفتم از چه روی گفت از آنجهت که گریه راحت میدهد قلب را و مفر نیست از برای محزون و مهموم چه آنچه بر قلب وارد آید اگر کتمان کردی و بنا له و انین ظاهر نساختی نیکوست و گریه در نزد اولیای خدا چندان شانی و وقعی ندارد از گفتهای وی مرا تعجب روی داد گفت چه شد که در عجب رفتی مگر فراموش کردی آن دردیرا که ذکر نمودی گفتم اگر دوای آن دانی از برای من بگوئی شاید که فایده کند مرا و بطریق مستفیم دلالت شوم گفت امثال شماها مستغنی میشوید از خواستن و هموار طلب زیادتی مینمائید گفتم آنچه مرا تمناست که از اولیا اخذ کنم مستغنی نخواهد کرد مرا گفت نیکو سرودی و این کلمات بگفت یا مسکین احب مولاك واشتاق الیه فان له یوما یتجلی فیه بسیفاء جماله لاظهار کرامته لاولیائه واصفیائه فیسقیهم عند ما یتجلی لهم بجمال کمال صفاته غدا کأسا من راح الجمال وسلسبیل الوصال لا یظمئون بعدها ابدا ای فقیر دوست دارم آقای تو را و آرزومندم بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سر مهر بر من بروشنائی جمال خود ناپدید کرد خرق عادت از دوستاران او تا آنگاه که جلوه دهد بر آنها بجمال خود فروغ صفات خود را پس از گفتن این کلمات او را نشاطی دست داده فریادی بر آورد و گفت یا حبیب قلبی الیکم کم تخلفنی بدار لا اجد صبیبا صادقا پس روی بصحرا نهاد و این کلام مکرر میگفت الیك لا الی النار تا آنگاه که صوتش منقطع گشته از نظر ناپدید گشت و از این حکایت توکل و تجرید و تفرد و انقطاع ظاهر میگردد
و نیز حکایت کرده است که وقتی در کنار رود نیل گردش مینمودم در آنحال عقربی دیدم که تند میرفت اراده کرده بقتلش برسانم تند کرد و بکنار نیل رسیدم دیدم ضفدعی از آب بیرون آمد که گوئی انتظار عقرب میکشید نیز نزدیک عقرب رفته فی الحال عقرب بر او سوار گشته مرا تعجب روی داد من نیز بر قفه سوار گشته بر اثر

آنعقرب رفته تا از نیل بگذشتم عقرب همچنان شد میرفت تا بجائی رسید دیدم
جوانی سکران خوابیده وماری قصد گزیدن او داشت که عقرب روی بمار آورده
ببالای سرش برآمد ونیشی برسرش زد دفعةً واحدة مار از اثر سمّ آنعقرب سست
گشته از حرکت بیفتاد در آنحال جوان بیدار گشت چون مار بدید ترسید خواست
فرار کند نزدیک رفته بدو گفتم مترس و آنحکایت از برایش گفتم ساعتی سر بزیر افکند
آنگاه سر بسوی آسمان کرد و گفت هکذا تفعل بمن عصاك فكيف بمن اطاعك و
عزّتك وجلالك لا اعصيتك بعدها ابدا اینگونه مهربانیست ترا بآن کسانی
که نافرمانی تو مینمایند چگونه خواهد بود در نزد تو حال آنهائی که اطاعت ترا
مینمایند بعزّت وجلال تو قسم که دیگر گرد نافرمانی وعصیان تو نخواهم گردید
پس بسیار بگریست واین دو شعر برخواند

یا راقدا والجليل يحرسه … من كل سوء يدب في الظلم
كيف ينام العيون عن ملك … يأتيك منه كرائم النعم

ای کسیکه با آسودگی خفته وخداوند جلیل نگهبان تو است که نگهداری میکند از هر بدیها که
میرود در تاریکیهای شب چگونه میخوابد چشمها از پادشاهی که میرساند بشما نعمتهای
بزرک واینحکایت در مقام آن است که خداوند در هر حال حافظ وحارس انسان است
وهیچگاه او را غفلت نیست از بندگان خود

ونیز گفته است که وقتی در سفری از اسفار زنی را دیدم با جبّه ومقنعهٔ پشمین که در
صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی اراده کجا داری که نسوانرا بیابان
گردی وسیاحت جایز نیست گفت ای مغرور سیر وسیاحت من بجا است مگر نخوانده
کتاب خدا را که میفرماید الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها آیا نمیباشد
زمینهای خداوند پهن پس سفر کنید بسوی آن زمینها از این کلام او دانستم که دانشمند است
گفتم چیزی از او سؤال نمایم پس بدو گفتم بای شیٔ عرفت الله بچه چیز شناختی خدایتعالی را
گفت عرفت الله بالله وعرفت ما دون الله بنور الله شناختم خداوند را بخداوند وغیر از
او را بنور خداوند پس گفتم او را ما هو اسم الله الأعظم چیست نام بزرک خداوند گفت
هو اسم الله الأعظم گفت هو اسم بزرک پروردگار است واینحکایت نیز در مقام توحید

وتجرید

وتجرید وعالم توکّل است

نقل است که آنعارف کامل گفت جوانی اعرابی را دیدم در طواف کعبه با تنی نزار
وزرد وضعیف که گوئی استخوانهایش را گداخته بودند نزدیک رفته گفتمش
گمانم این است که تو محبّی واز محبّت بدینسان سوخته وگداخته گشته گفت بلی گفتم
محبوب بتو نزدیک است یا دور گفت نزدیک گفتم موافق است یا مخالف گفت موافق
ومهربان گفتم سبحان الله محبوب بتو نزدیک وموافق ومهربان وتو بدینسان نزار ونحیفی
گفت ای بطّال مگر تو ندانسته که آتش قرب وموافقت بیشتر سوزنده تر است از آتش
بعد ومخالفت چه در قرب بیم فراق است وزوال ودر بعد امید وصال از گفته او
تغییر حالت پدید گشته بر قول او اذعان نمودم اینحکایت را مولانا جامی در سبحة
الأبرار بنظم آورده چون زیاده فصیح وملیح ومناسب اینمقام بود مینگاریم

والی مصر ولایت ذو النون … آن باسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم … در حرم حاضر وناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم … چهره جان سوخته جانی دیدم
لاغر وزرد شده همچو هلال … کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد … که بدینگونه شدی لاغر وزرد
گفت آری بسرم شور کسی است … کش چو من عاشق ودلجو بسی است
گفتمش یار بتو نزدیک است … یا چو شب دور واز او تاریک است
گفت در خانهٔ اویم همه عمر … خاک کاشانهٔ اویم همه عمر
گفتمش یکدل ویکروست بتو … یا ستمکار وجفا جوست بتو
گفت هستیم بهر شام وسحر … بهم آمیخته چون شیر وشکر
گفتمش یار تو ای فرزانه … با تو همواره بود همخانه
ساز کار تو بود در همه کار … بر مراد تو بود کارگزار
لاغر وزرد شده بهر چه … سر بسر درد شده بهر چه
گفت رو رو که عجب بیخبری … به کزین گونه سخن درگذری
محنت قرب ز بعد افزون است … جگر از هیبت قربم خون است

هست

هست در قرب همه بیم زوال ‌ ‌ ‌ نیست در بعد جز امید وصال
آتش بیم دل و جان سوزد ‌ ‌ ‌ شمع امید روان افروزد

واینحکایت در مقام قربست و در آنحال خوف از دوری

نقل است که وقتی آن عارف کامل براهی میگذشت دید دو نفر با هم در آویخته اند و بر سر یکدیگر میکوبند یکی جندی بود از اولیاء سلطان و آن دیگری رعیت در اثنای جنگ و جدل رعیت بر جندی غالب گشته دندانش بشکست جندی بدو در آویخت که او را نیز در پیش خود برد تا دیت ستانده تادیب شود مردم چون شیخ بدیدند هر دو را بدو دلالت کردند نیز د شیخ آمدند چون ماجری باز گفتند دندان بگرفت و با آب دهان خود تر نمود و بجایش نهاد فی الحال محکم گشت که گوئی هیچ بیرون نیامده بود آن دو نفر هر دو دست شیخ را بوسیده و از آنحال تائب گشتند که دیگر گرد آنگونه حرکات نگردند واینحکایت ارشاد مرید است بتوجه بسوی مرشد تا اسباب توفیق و فیوضات از برایش فراهم گردد

ونیز از حکایاتی که خود نقل کرده این است که گفت وقتی از صحرای بی آب و علفی میگذشتم ناگاه شخصی را دیدم تشنه و خود را از حشایش پوشانیده نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام باز گفت پرسید از کجائی و بکجا میروی گفتم از اهل مصرم جویای آقای خود میباشم و نزدیکی او را طالبم گفت اگر طالب دنیا و عقبی شده چون است طلب نمائی قرب مولای خود را گفتم اینکلام که گفتی صحیح است خواهم از برای من توضیح نمائی گفت قرب آنچیز نیست که خداوند داده است بما از خیر و خوبی که بدان دنیا و آخرت معمور شود گفتم چیست آن گفت معرفت گفتم شمه از آن بمن بنمای و مرا بدان رهنمائی کن گفت یا ذا النون ببالای سر خود نگاه کن چون نگاه کردم آسمان و زمین را طلای احمر دیدم که میدرخشید پس گفت دیده برهم گذار دیده برهم نهادم چون باز نمودم اثری از آنچه دیدم نبود آسمان و زمین بصورت اول بود بدو گفتم اینمقام چگونه تو را دست داد و این چه حال بود که من دیدم گفت اینمقام در تکمیل توحید تو ای یافت اگر در بندگی است میکوئی و از اینحکایت مرشد طلب مرید و مقام وحدت را خواهد برساند

ونیز حکایت کرده است که وقتی بخیال حج از مصر حرکت کرده در صحرا بجوانی زیبا روئی که بدنش مانند نقره خام داشت برخوردم دیدم او نیز اراده حج دارد و از روی شوق قدم برمیداشت و ملاحظهٔ هیچ صدقه و رنجی را نمینمود با او مصاحبت نموده بعد از طی مسافت زیاد او را گفتم از رنج راه چونی آنگاه این شعر بر خواند

بعید علی الکسلان اوذی ملالة ‌ ‌ ‌ فاما علی المشتاق غیر بعید

یعنی دوره مینماید بر کاهل و سست بنا با نهای اندوه و اما بر مشتاق نمیباشد دور و دراز و از اینحکایت شوق و میل بسوی حق ظاهر و آشکار میگردد

ونیز حکایت کرده است که وقتی جوانی را در نزد خانهٔ کعبه دیدم که بسیار برکوع و سجود مشغول بود نزدیک رفته گفتمش تو را می بینم که پیوسته در رکوع و سجودی گفت اذن انصراف از صاحب خانه میخواهم در آنحال مکتوبی نیز د او افتاد چون باز کردند در آن نگاشته بود من العزیز الغفور الی العبد الصادق الشکور انصرف مغفورا لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر و از اینحکایت ظاهر میگردد عفو پروردگار و آمرزش نسبت باهل عبادت و ارشاد میکند مرید را بزهد و تقوی

نقل است که وقتی جماعتی از مریدان با آن عارف کامل براهی میرفتند بصحرائی در زیر درخت مغیلان لحظهٔ آسایش نمودند یکی از مریدان گفت عجب منزل نیکوست اگر این درخت نخل بود و خرمای تازه از آن میچیدیم عیش تمام بود شیخ تبسمی نموده گفت اینك از همین درخت رطب تازه خواهید خورد پس دست بدرخت برد و گفت با آنخدائی که تو را خلق نموده بده بما رطب تازه و درخت را حرکت داده آنقدر که میخواستند رطب تازه از آن ریخت خوردند و بخوابیدند پس از برخاستن از خواب یکی از مریدان درخت را حرکت داده نریخت از آن مگر خار بسیار و این حکایت در مقام اثبات کرامت و یقین مرید است بر مقام مرشد

ونیز حکایت کرده است که شنیدم از یکی متعبدان که در سواحل شام بعبادت مشغول بود اینکلمات میگفت ان الله تبارك وتعالی عبادا عرفوه بیقین من معرفته فشمروا قصدا الیه احتملوا فیه المصائب لما یرجون عنده من الرغائب صحبوا الدنیا بالاشجان وتنعموا فیها بطول الاحزان فما نظروا الیها بعین راغب وما تزودوا منها الا کزاد

الراكب خاضوا البليات فاسرعوا ورجوا النجاة فارمعوا وبذلوا مهج نفوسهم في رضا سيدهم ونصبوا الآخرة نصب اعينهم واصغوا اليها باذان قلوبهم ناحلة اجسامهم باكية اعينهم لم يصحبوا التعليل والتسويف فقنعوا من الدنيا بقوت طفيف لبسوا من اللباس اطمارا باليه وسكنوا من البلاد قفارا خاليه هربوا من الاوطان واستبدلوا الوحدة من الاخدان فلو رايتهم لرايت قوما قد ذبحهم الليل بسكاكين السهر وفصل اعضائهم بخناجر التعب خمص البطون لطول السرى شعث الرؤس لفقد الكرى قد وصلوا الكلال بالكلال وتاهبوا للنقلة والارتحال

میگوید خدای یگانه بزرگ را بندگانیست که شناخته‌اند ورا از روی ثبوت قدم از معرفت او و دامن همت بر کمر زده اند توجه بسوی او را تا بکشند بر خود اندوه و سختی را بامید آنکه نظر محبتی بدانها نماید میگذرانند روزگار را باندوه و محرومند از آسودگی با درازی و بسیاری غمها و اندوه نمی‌بینند دنیا را با چشم دوستی و توشه نمیگیرند مگر توشهٔ مسافر میترسند از رنجها و میشتابند بسوی آن و امید دارند نجات را و لحظهٔ از زاری فارغ نیستند و میدهند خونهای خود را بجهت خشنودی آقای خود و آخرت را همیشه در پیش نظر خود دارند و میشنوند هر چه را که باید بگوش دل بشنوند اگر ببینی آنها را می‌بینی گروهی را که پژمرده حالند و لبشان مجروحست اندرون آنها و محزونست دلهاشان باریک است بدنهای آنها گریانست دیدهای ایشان همراهی ندارند باشتغال امور دنیوی و اصلاح کار قناعت کرده اند از دنیا بخوردنی کم و از لباس بکهنه و پوسیده و ساکن نمیشوند مگر در مکانهای خراب و بی اهل میگریزند از مکانها و جایگاه خود و مختارند تنهائی را بر معاشرت با دوستان آنها قومی هستند که میکشند شبرا بکاردهای بیداری بجهت عبادت و جدا میسازند اعضای شبرا بخنجرهای رنج از برای تهجد مجروحست اندرون آنها از درازی شب و گرد آلوده است سرهای آنها از نبودن خواب در چشمان آنها و میپیوندند با عقوبت و زاری و تند میروند بگاه نقل و ارتحال از دنیا و این چند شعر که در ذیل این کلمات نقل شده مناسب اینمقام است

انت بالصدق قد خبرت رجالا　　قد اطالوا البكا اذا الليل طالا

وملأت القلوب منهم بنور　　من نفيس اليقين يا من تعالى
وتوليتهم فكنت دليلا　　وكسوت الجميع منهم جمالا
فاذا ما الظلام جن عليهم　　وصلوا بالكلال منهم كلالا
عفروا بالتراب منهم وجوها　　ذلك الله خشية وابتهالا
هجرت المنام منهم عيون　　فاستطار المنام عنهم وزالا
انما لذة البكا للمريد　　اسلم الاهل والديار وجالا
خاضعا باكيا حزينا ينادي　　يا كريما اذا استقيل اقالا

میگوید چون نور راستی پیشه گردد آگاه خواهی گشت از حال مردانی که پیوسته دگرگونه هستند از خوف خدای تعالی در شبهای دراز و پر است دلهای آنها از روشنائی و از بهترین مرتبهٔ یقین و آنها را سرور ریزداده است بگروه مردمان و راهنمای خلایقند بسوی معرفت و پوشیدنی آنها از نور جمال اوست و چون تاریکی شب روی آورد می‌پیوندند بعقوبت و زاری و میمالند صورتهای خود را بخاک و زاری و اینحالت که آنها راست از ترس خداوندست دورند از بستر راحت و رفته است و پریده است خواب از چشمانشان و نیست غیر از این که لذت گریه مریدی است که باز گذارد کار خود را با اهل و دیار با ترس و خضوع و چشم گریان و اندوه بخواند خداوند را که در گذر از زلتها و لغزشها و خطاهای من

و نیز وقتی از او پرسیدند از غرایب چیزها که دیده از برای ما حکایت کن گفت وقتی با جماعتی در کشتی نشسته تا از مصر بجدهٔ روم جوانی مرقع پوش با ما بکشتی در آمد صاحب زهد و تقوی که آثار بزرگی از ناصیهٔ او پیدا بود تا روزی صرهٔ زر و جواهر از مردی ناپدید گشت صاحب صره را بدگمان رفت خواستند گرفته شکنجه اش نمایند گفتم شما ساعتی دست نگهدارید تا من بجوانی با وی صحبتی نمایم پس نزد او رفته ماجری باز گفتم فی الحال روی بآسمان کرده چیزی بگفت ماهیان دریا بروی آب آمده و هر یک گوهری گرانبها در دهان داشتند یکی از آنها بستد و بصاحب بازداد و گفت این قیمت مالیست که از تو مفقود گشته پس بر روی آب قدم نهاده برفت پس آن صرهٔ غایب شده را یافتند و از آنحال که در حق او گمان کرده بودند و فتند در
پشیمانی

پشیمانی بسیار خوردند   و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بطاعت و عبادت
و خوف خداوند و پی بردن بحالات مردمان کامل

نقل است که روزی مریدان ذوالنون را دیدند که میگریید گفتند سبب گریهٔ تو
چیست گفت دوش در سجده چشم من در خواب شد حضرت حق سبحانه و تعالی را
در خواب دیدم فرمود ای ذوالنون خلق را بیافریدم برده جزو شدند دنیا بر ایشان
عرضه کردم نه جزو روی بدنیا آوردند و یک جزو ترک او کردند بهشت بر آن یک جزو
عرضه کردم آن یک جزو نیز ده جزو شدند نه جزو روی به بهشت آوردند یک جزو
ماندند پس دوزخ در پیش آن یک جزو نهادم آن همه برده جزو شدند نه جزو از
دوزخ برمیدند پس ایشان را گفتم که چه میخواهید و چه می طلبید همه سر بزیر
انداختند و گفتند الهی تو خود میدانی آنچه ما میخواهیم ما از تو ترا می طلبیم
و بجز حضرت تو نخواهیم و ننگریم و ازین حکایت مقام تفویض واضح و هویدا
میگردد

و نیز از کرامات آن عارف کامل نقل شده است از ابو جعفر اعور که خود از عرفا
بوده است که گفت در نزد ذوالنون بودم و جماعتی از مریدانش حاضر بودند
و از طاعت جمادات حکایت میکردند که چگونه میشود اطاعت جماد در آن حال
شیخ سر برداشت و گفت اطاعت جمادات اولیا را آن بود که این ساعت بگویم این
تخت را که گرد خانه بگردد در حرکت آید چون این حرف زد هان شیخ بیرون آمد
فی الحال آن تخت در حرکت آمد و گرد خانه بگشت و بجای خود باز آمد جوانی در
مجلس حاضر بود چون آن حال بدید آنقدر بگریست که جان بداد پیرا و را در
همان تخت شستشو کرده بخاکش سپردند و از اینحکایت استعداد و تکمیل نفس
مرید و توجه مرشد نسبت با مرید معلوم میگردد

و نیز نقل کرده اند که او را مریدی بود که چهل اربعین ریاضت کشیده و چهل
سال تهجد و روزه داشته پس از آنهمه رنج و عبادت بنزد شیخ آمد و گفت
چون است که با اینهمه رنج و مشقت و اربعینها ریاضت تغیری در من پدید نگشته و
تاثیری ننموده و اینهمه که میگویم شرح بیچارگیست نه توصیف خود و از آن میترسم

که اگر عمر دیگر بمانم و برهمین وتیره روزگار بگذرانم هم حالتم بدینسان باشد
و این نا امیدی از درگاه دوست مرا سخت می آید اکنون تو طبیب دردمندانی از
برای درد نهانی من تدبیری کن شیخ گفت اینک هر چه گویم بشنو یقین است
که بمطلب خود خواهی رسید گفت برو امشب سیر بخور و نماز خفتن نیز مگذار و همه شب
بخسب تا باشد که دوست اگر بلطف نیاید بعتاب بیاید اگر بیاری برحمت در تو
نظر نکند بعنف نظر فرماید مرید برفت و آنشب سیر بخورد و اما رضا نداد که نماز
خفتن ترک نماید پس نماز بگذارد و بخفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بخواب دید فرمود که ای درویش حق سلام میرساند و میفرماید که مخنث و نامرد
نباشد آنکه بدرگاه ما آید و زود سیر شود که اصل در کار و بار استقامت و ترک
ملالت است پس فرمود که حضرت حق سبحانه میفرماید که خاطر حزین مدار که مراد
چهل ساله در کنارت نهم و هر چه امید تو است بدانت برسانم و هر چه مراد تو است
ترا حاصل گردانم و لیکن سلام ما بدان راهزن مدعی یعنی ذوالنون برسان و بگوی
که ای مدعی دروغ زن اگر نه رسوای شهر نکنم نه خداوند توام تا در حضرت ما با عاشقان
و فرو ماندگان درگاه مکر نکنی مرید از خواب بیدار شده و گریه بروی دست داد بخدمت
ذوالنون آمد و حال باز گفت ذوالنون چون شنید که حضرت دوست او را سلام
رسانیده و دروغ زن و مدعی فرموده از شادی و شعف گریه اش دست داد و سجده شکر
نمود و از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را باینکه نه اصرار در عبادت باید نمود نه
بیقیدی در نافرمانی و معصیت چه در مقام بخشایش و توفیق نه آنرا اثری و نه این را
ضرریست و دیگر آنکه اگر کسی گوید که چون روا باشد که شیخ مرید را گوید که نماز
مکن و بخسب گوئیم ایشان طبیبان رنجهای باطنند و گاه باشد طبیب لازم گردد بزهر
علاج مرض کند و چون میدانست که گشایش کار او بدانست بدانش امر فرمود و نیز
میدانست که او محفوظ است و نماز را قضا خواهد کرد

وقتی مریدان از وی خواستند در مقام ارشاد حکایتی گوید گفت در ایام ریاضت ده
سال نفس من را آش سکباج آرزو بود و بنفس نوید میدادم تا شب عیدی رسید
نفس بسیار عجز نمود و گفت چه باشد اگر   فردای عید مرا آش سکباجی دهی گفتم اگر

تا من موافقت کنی دیدند دو رکعت نماز ختم قرآن کنم من نیز در سکباج با تو موافقت کنم
و بخورد نود هم روز دیگر سکباجی فراهم کردم چون قدری از آن خواستم بدهان
برم برگردانیده در کاسه نهادم و بنماز ایستادم چون فارغ شدم مریدان گفتند
این چه حال بود گفتم چون لقمه برداشتم نفس گفت دیدی که عاقبت بمراد ده ساله رسید
گفتم بخدای که نرسید این بود که لقمه بجای خود نهادم پس از لحظه مردی در آمد دیکی
سکباج بر سر نهاده بود در نزد شیخ بر زمین نهاد و گفت من مردی عیالمندم و
پیشه حمالیست چند بود که عیال سکباج از من میخواستند و قدرت فراهم کردن
آن نبود تا شب عید رسید تهیه دیده که هنگام صباح پخته شود چون بخواب شدم
حضرت خواجه انبیا را بخواب دیدم فرمود امروز اگر مرا دوست میداری و خواهی
که فردای قیامت جمال مرا ببینی و با من باشی این دیگ سکباج را که فراهم کردی بنزد
ذو النون بر و او را بگوی که پیغمبر تو شفاعت میکند که یکنفس با نفس خود صلح
کن و قدری از این سکباج بخورد ذو النون را گریه بسیاری دست داده گفت
فرمانبردارم و از آن سکباج بقدر اشتها بخورد و این حکایت در مقام آنست که
مرد سالک نباید در هیچ مقام و هیچ حالت طریق عدالت را از دست دهد
اگر چه در عبادت باشد چه آنچه در السنه عرفا سایر و دایر است اینست که میگویند

عبادت بجز خدمت خلق نیست　　بتسبیح و سجاده و دلق نیست

و در جای دیگر گفته اند نماز گزیدن بسیار کار بیوه زنان است دلی بدست آر که کار
آن است و موافق کریمه وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا حاصل
آنکه عبادت پرهیزکاری باطن است نه رنج اعضا و جوارح و الم بیخوابی و جوع
در ابن خلکان و سایر کتب تراجم عرفا مسطور است که چون آن عارف کامل از کار
بالا گرفت و مشهور اعالی و ادانی گردید علمای ظاهر در مصر بکفر و زندقه او
گواهی دادند و متفق گشتند که به المتوکل علی الله چیزی نگارند و از احوال وی
او را آگاهی دهند و چنان کردند خلیفه کس فرستادند تا او را بند نهاده
بنزد او برند در عرض راه پیرزنی بنزد وی آمد گفت یا ذا النون زینهار
که از ایشان مترسی که او نیز بنده ایست از بندگان خدا تا خدای نخواهد بنده

کاری

کاری نتواند کرد گوید من از توکل آن زن زیاده تعجب کردم و گفتم آری چنین است
که میگوئی بالجمله او را با غل و زنجیر ببغداد برده بزندانش فرستادند چهل
روز در زندان بماند در آن ایام که وی در زندان بود خواهر بشر حافی هر روزه
یک قرص نان جو بجهت او میبرد بعد از چهل روز که از زندان بیرون آمد
چهل قرص نان همچنان بر جای بود خواهر بشر چون آن بشنید دلتنگ شد
و گفت تو میدانی که این قرصها همه حلال بود و بی منت چرا نخوردی گفت چنین است
که میگوئی اما چون طبقش پاک نبود و بر دست زندانبان عبور کرده بود از
آن روی نخوردم گویند که پس از ماندن چهل روز در زندان متوکل او را بنزد
خود خواند چون از زندان بیرون میآمد بر زمین افتاده پیشانیش بشکست و خون
بسیار برفت و هیچ بر روی و جامه او نرفت و آنچه بر زمین میریخت تماماً ناپدید میشد
پس بنزد خلیفه بردند و آن کلمات که بوی نسبت داده بودند جواب آنها بخواستند
معانی آن کلمات را یک یک گفته و شرح داده متوکل و خواص اصحاب او و وزرا بر
وی زیاده بگریستند و از فصاحت و بلاغت او حیران شدند خلیفه دست ارادت بوی داد
و او را مکرم و محترم بجای خود برگردانید گویند پس از آن هرگاه اسمی از صالحین
و اهل حال در نزد خلیفه میبردند و از این طایفه ستایش میکردند میگفت
زهد و صلاح و تقوی و فلاح مخصوص است به ذو النون
ابن خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم بزندان او کرد در حالتی که با غل
و زنجیر بود جماعتی از صلحا و اهل حال بر گرد او بود در حالت وی میگریستند
و او میگفت هذا من مواهب الله و من عطایاه این از بخششهای خدا و نیکی
و از دهشهای اوست و این دو شعر برخواند

لك من قلبی المكان المصون　　كل یوم علی فیك یهون
لك عزم بان اكون قتیلا　　فیك والصبر عنك ما لا یكون

نقل است که چون آن عارف کامل از متوکل رخصت انصراف داد بمصر رفته و چندی که
از تراجم وی مستفاد میگردد زمانی نگذشت که بدرود سپنجی سرای روزگار
عمر و زندگانی را در مصر بدرود نمود و موافق بود سال وفاتش با آنچه ابن خلکان

و سایرین

...ابین نگاشته اند در ذی القعده سنه دویست و چهل و پنج هجری چهل و شش و چهل
وهشت نیز گفته اند و در موضع موسوم بقرافهٔ صغری مدفون گردید هم او
گویند که در قبر او آثار عالی است و در اطراف آن قبور جماعتی از صالحین و مزار
بسیاری از مردمان و نیکان   نقل است که چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز
نوشته دیدند که هذا حبیب الله مات فی حب الله این است دوست خدا که مرده است
درد دوستی خدا   و در نفحات الانس نگاشته که چون او را بقبر گذاشتند
دیگر روز بر سر قبر وی نگاشته دیدند خطی که بخط آدمیان نمیمانست که
ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله ذو النون دوست خداست از
دوری میل کشته راه خداست هرگاه که آن نوشته را بتراشیدندی باز همان
نوشته میشد تا مدتی بر اینحال بود.   نقل است که چون جنازهٔ وی را بر گرفتند
آفتاب بسیار گرم بود که بشر حرکت میشد در آنحال مرغان بسیار از هوا
پیدا شده پر در هم بافتند همچنانکه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و در عرض
راه که جنازهٔ او را میبردند موذنی بانگ نماز میگفت چون بکلمهٔ طیبهٔ شهادت
رسید انگشت شهادت خود بر آورد و فریاد از خلق بر آمد که مگر او زنده است پس
بلب گور جنازهٔ او نهادند و او دفن کردند انگشت او همچنان بلند بود هر چند
جهد کردند که انگشتش فرو نشانند نشد اهل مصر چون این بدیدند زیاده نادم
شدند از جفاهائی که در حق او کرده بودند   مسطور است که در مرض موت او را گفتند
چه آرزو داری گفت همه آرزوی من آنست که پیش از آنکه مرا زمان مرگ در رسد اگر
همه یک لحظه بود دوست را بدانم و بعد از آن یک روز تمام بیهوش گشت چون
بهوش آمد یوسف بن الحسین که از معتقدان او بود بر بالین او نشسته بود گفت
یا شیخ در این حال مرا وصیتی کن گفت مرا مشغول مدار بدانکه در تعجب مانده ام از اکرام
و احسان خداوندی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود و در همان شب که او
وفات کرد هفتاد نفر از بزرگان و اهل حال خواجه کاینات را بخواب دیدند
فرمود چون دوست خدای ذو النون بما میرسید باستقبال او آمده ام
یکی از علماء بعد از وفات او را بخواب دید از وی پرسید اعتقاد نیکو چیست گفت چون

در تو صفات نیکو نباشد اعتقاد تنها فایده نخواهد بخشید گفت خواهم
بمن گوئی چه چیز سبب میشود عقوبت خداوند را گفت دورنگی و نفاق گفت
دیگر آنچه دانی بگوئی گفت نعوذ بالله از عذاب دوزخ بر اهل حسد و فساد
و نیز یکی از مریدانش بخواب دید بعد از وفات گفت یا شیخ بر تو چون گذشت
گفت آنچه دیدم از کرم او دیدم و آنچه بدیدم حالت آنهائی بود که بزبان میگفتند
و بدل اعتقاد نداشتند تا اینجا بود آنچه از ترجمهٔ آن عارف کامل که استقصا
گشت از زمان ترقی تا زمان وفات اینک بترجمهٔ کلمات و بیانات وی خواهیم
پرداخت گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و
عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم
که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا یعنی نیست کردم رانده
و مانده و تنها و بیکس عرفا در معانی آن سه علم گفته اند   اول علم توبه و ندامت
بود که آنرا خاص و عام قبول کنند دوم علم توکل و معاملات و محبت بود که
خاص قبول کنند سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود و در نیافتند
و بانکار برخاستند   آنرا پرسیدند از عارف که عارف کیست و حالات او چیست گفت
عارف مردی باشد از ایشان وجدا از ایشان و هر ساعت خاشع تر بود زیرا که
بهر ساعت نزدیکتر بود   و نیز عارف ملازم یک حال نبود که از عالم غیب هر ساعت
حالتی دیگر بروی فرود می آید تا صاحب حالات بود نه صاحب حالت
و نیز گفت ادب عارف برتر از همه ادبها بود زیرا که او را معرفت مودب است و معرفت
بر سه وجه بود یکی معرفت توحید و این معرفت عامهٔ مومنان راست دوم معرفت
حجت و بیان است و این قسم از معرفت حکما و علما راست سیم معرفت صفات وحدانیت
است و این قسم از معرفت مخصوص باهل ولایت است و آنان جماعتی هستند که
مشاهد حقند بدلهای صافی خویش و حقتعالی بر ایشان ظاهر میکرداند
آنچه را بر عالمیان پوشیده دارد و نیز گفت حقیقت معرفت اطلاع بر اسرار
حق است بدانچه لطایف انوار بدان پیوند دیعنی بنور آفتاب آفتاب را توان
دانست و نیز گفت زنهار که مدعی معرفت نباشی چون عارف و معروف در حقیقت

یکی است تو در میانه چه پدید آئی و نیز گفت آنکه عارف تر است بخدای تحیّر او سخت تر
و بیشتر است از جهت آنکه هرچه بآفتاب نزدیکتر شوی در آفتاب خیره تر و متحیّر تر
گردی تا بجائی رسد که در آفتاب محو شوی و خود را نبینی و نباشی و نیز گفت
عارف بینده بود بی علم و بیعین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی حجاب ایشان
ایشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند بحق ایشان باشند گردش ایشان بگردانیدن
حق بود و سخن ایشان سخن حق بود که بر زبان ایشان روان گشته و نظر ایشان نظر حق بود
که بر دیدهای ایشان راه یافته پس گفت خواجهٔ کاینات صلّی الله علیه و آله از این صفت
خبر داد و فرمود که حقتعالی میفرماید که چون بندهٔ را دوست گیرم من که خداوندم گوش
او باشم تا سخن شنود و چشم او باشم تا بمن بیند و زبان او باشم تا بمن گوید و دست او باشم
تا بمن گیرد ازو پرسیدند سخت ترین حجابها چیست گفت سخت ترین حجابها دید نفس است و
هم او گفته که حکمت در درونی قرار نگیرد که از طعام پر بود و هم او گفته خوشا حال آنکسی که
پوسته دل او درد زده بود و یاد دوست باشد و هم از اوست زینت تن در آرایش اسباب
و زینت روح در آرایش محبّت گفت عجب نیست از کسی که ببلائی مبتلا گردد و راضی باشد
عجب از آنکس است که ببلائی مبتلا نگردد و راضی باشد ازو پرسیدند که روزگار را چگونه
دیدی گفت مردمان تا با بیمی باشند در کار باشند چون ترس از ایشان برود گمراه و یاغی گردند
گفتند یا شیخ خداوند بر چگونه از بندگان خود خشم گیرد گفت علامت خشم حق بر بنده آن بود
که آن بنده از درویشی خوفناک بود ازو پرسیدند که فساد مردان از سبب چیست گفت فساد
مردان در مردان از شش چیز هم رسد یکی ضعف نیّت در عمل بندگی دوّم میل نفس بکام
سیّم آنکه با قرب اجل درازی امل بر ایشان غالب شده باشد چهارم آنکه رضای مخلوق را
بر رضای خالق برگزیده باشند پنجم متابعت هوای نفس کنند ششم آنکه زلتهای سلف را
حجت خویش کردن و هنرهای ایشان از نظر بردن تا فساد بر ایشان پیدا شود و نیز گفت همت اگر چه
کج باشد بسلامت نزدیکتر و صاحب همت هرگز هیچ چیز سر فرود نیارد و صاحب اراده
زود راضی گردد و هم او گفته زندگانی نیست مگر مردمانی را که دل ایشان مایل نیست مگر
بتقوی و نشاط ایشان نبود مگر بمحبّت در ذکر مولی و نیز گفت صحبت با دوستان چنان کنید که
در دین و دنیا مخالفت با ایشان ننمائید ازو پرسیدند علامت محبّت با حق چیست گفت علامت

محبّت با حق آنستکه چون نام مقدس حضرت احدیت در نزد آنکس مذکور شود از خود گم شود و
خودش از غلبهٔ حال محو و ناچیز گردد و هم او گفته صحبت مدار با خدای جز بموافقت و با خلق
جز بمناصحت و با نفس جز بمخالفت رفتی بود گفتند یا شیخ ما را وصیتی کن گفت خدای تعالی
عزیز نکند بنده را بعزتی عزیزتر از آنکه بوی نماید خواری نفس او را. و هیچ بندهٔ را خوار نکند
مگر آنکه خواری نفس را از او محجوب گرداند تا ذلت نفس خویش نبیند و نیز گفت هر که را با خلق
انس بود هرگزش با خدای انس نبود ازو پرسیدند طریق رسیدن بقرب حق چیست گفت
هیچ چیز بنده را رساننده تر بخدای از اخلاص در خلوت نیست زیرا هر که تعلق با نفس نمود اخلاص
زده وان رکنی است از ارکان قرب و نیز از اوست سیئات المقربین حسنات الابرار گناه
مقربان حسنات ابرار است و نیز گفت چون بساط مجد بگسترانند گناه خلق اولین و آخرین بر
حواشی آن بساط محو و ناچیز گردد. و هم او گفته چون ارواح انبیا را در میدان معرفت درآورد
روح حضرت خاتم الانبیا پیشتر از آن ارواح باشد تا بروضه وصال برسد و نیز گفت محبت خدا را
کاس محبّت ندهند مگر آنکه چون دلش بسوزد و بقطع انجامد و هم او گفته خوف آتش در جنب
خوف فراق بمنزلهٔ یکقطره ایست که در دریای عظیم اندازند و من چیزی نمیدانم دلگیرنده تر
از خوف فراق و نیز گفته هر چیزی را عقوبتی است و عقوبت محبّت آنستکه از یاد حق و محبوب غافل
گردد ازو پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آنستکه هر چه گوید نطقش حقایق حال وی
بود و چون خاموش شود خاموشیش معبّر حال او باشد و هم او گفته مؤمنان و متقیان پادشاهان
آخرت شوند و عارفان و عاشقان پادشاه بر ایشان باشند و نیز ازو پرسیدند علامت محبّت در
راه حق تعالی چیست گفت علامت محبّت حقتعالی در بنده آنستکه آن بنده ترک نماید آنچه
او را از خدای مشغول نماید تا او بماند با یاد خدا و بس و نیز او را گفتند که علامت بدی
قلب چیست گفت بدی قلب را علامت چهار است اول آنکه از طاعت حلاوت نیابد دوم
آنکه از خدای ترسناک نبود سیّم آنکه در چیزها بچشم عبرت نظر نکند چهارم آنکه فهم نکند
از علم آنچه را شنود و نیز گفت علامت آنچه مرد را بمقام عبودیت رساند آنستکه مخالف هوا
باشد و تارک شهوات شود ازو پرسیدند عبودیت چیست گفت عبودیت آنستکه بندهٔ او
باشی بهمه حال همچنانکه خداوند تست در همه احوال وقتی ازو وصیتی خواستند گفت علم
موجود است و عمل بعلم مفقود و عمل موجود است و اخلاص در عمل مفقود و حب موجود است

وصدق در رجب مفقود از او پرسیدند از توبه گفت توبه دو قسم است توبهٔ انابت و توبهٔ استجابت
توبهٔ انابت آنست که بنده توبه کند از شرم و محبت خدای تعالی و در هر عضوی توبه ایست توبهٔ
دل صدق نیت است بر ترک شهوات حرام توبهٔ چشم فرو خوابانیدن چشم است از محارم و توبهٔ
گوش ناشنیدن باطیل است و توبهٔ دست ترک گرفتن مناهی و توبهٔ پای قدم نانهادن در
مناهی و توبهٔ شکم دور بودن از حرام و مشتبهات و توبهٔ فرج دور از فواحش بودن
و نیز گفت توبهٔ عوام از گناهست و توبهٔ خواص از غفلت گفت خوف رقیب عملست و رجا
شفیع محسن و نیز گفت خوف چنان باید که از رجا بیشتر بود که اگر رجا غالب آید دل مشوش
بود از او پرسیدند که بچه زبان طلب حاجت از خداوند نمائیم گفت طلب حاجت بزبان فقر
کنید نه بزبان حکم گفت دوام فقر با تخلیط دوستتر دارم از صفای با عجب و هم او گفت ذکر خدا
غذای جان منست و ثنای او شراب جان من و محبت او لباس جان منست از او پرسیدند
از شرم گفت شرم هیبتی بود بر دل با وحشت از آنچه بر تو رفته است از بدیها که کرده و
نیز گفت دوستی و محبت شخص را در سخن آرد و شرم خاموش کند و خوف بی آرام گرداند از او
پرسیدند از تقوی گفت تقوی آن بود که ظاهر آلوده نکند بمعاصی و باطن آلوده نکند بفضولی
و اعراض و با پروردگار خود در مقام تسلیم و رضا ایستاده باشد از او پرسیدند از صادقان
گفت صادق آن بود که زبان او بصدق و صواب ناطق بود و نیز گفت صدق شمشیر خدای تعالیست
بر هر چه گذر کرد پاره گردد از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آنست که ایثار کنی آنچه خوب
گزیده است یعنی آنچه نیکوتر و بهتر بود در راه حق ایثار کنی معلوم است که جان عزیزترین چیزهاست
تا تو او را در راه دوست ایثار نکنی بحضرت او بار نیابی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
یعنی نخواهید یافت نیکوئی را مگر آنگاه که بدهید در راه خدا آنچه را دوست دارید از
اموال و غیره و عظیم داری آنچه خدای تعالی او را عظیم داشته و مبادا از تو ذره عجب پدید
آید بسبب ایثار کردن آنچیز زیرا که باید آن ایثار را از فضل و عنایت دوست بینی نه از عمل خویش
زیرا که تا توفیق آنحضرت روی ننماید از تو هیچ کاری نیاید و باید دنیا و هر چه آن را خورد شمرده است
بدان التفات ننمائی و دست از آن بیفشانی و خویشتن را در آن اعراض کردن در میان نبینی
از او پرسیدند از وجد گفت وجد سریست در دل و سماع داروئیست خدائی که دلها بدو
برانگیزد و بر طلب حق حریص کند و هر که او را بحق شنود بحق راه یابد و هر که از روی هوا

شنود در کفر و زندقه افتد از او پرسیدند از توکل گفت توکل از سببها بریدن و خود را
در صفت بندگی باز داشتن است و نیز گفت توکل ترک تدبیر خود بود و بیرون آمدن از قوت
و حیلت خویش از او پرسیدند از انس گفت حقیقت انس اینست که صاحب ورا وحشت آید از دنیا
و خلق دنیا مگر از اولیاء الهی زیرا که انس داشتن با اولیا انس داشتن با خدا بود چه اولیا آنانند
که بکلی از وجود و هستی خود فانی شده و بهستی حقتعالی قائمند و اولیا را چون در عیش انس
اندازد گوئی با ایشان خطاب میفرماید در بهشت علی زبان نور و چون در عیش هیبت اندازد
گوئی با ایشان خطاب میکند در دوزخ بزبان نار پس برترین مقام انس گرفتگان بحضرت حق
سبحانه و تعالی آنست که اگر ایشان را در آتش بسوزانند یکذره همت ایشان از دوست غایب نماند
از نهایت انس و محبتی که با او دارند و نیز علامت انس با حق آنست که با خلق انس نگیرد هر که
با خلق انس گرفت از محبت حقتعالی محروم ماند و هر که از کوشش داشتن با نفس خود مساهله
نماید از اخلاص دور ماند و مراد از این بیانات نه این انسهای ظاهری و بریدنهای ظاهر است
بلکه انس و بریدن باطنی است و حاصل مطلب این است که خود را مشغول کارها دارند و روی دل
همیشه بسوی او دارند و چشم امید از خلق بپوشانند از او پرسیدند که فکرت چیست گفت مفتاح
عبادت فکرتست و نشان رسیدن بآن مفتاح مخالفت هوا و نفس کردنست و مخالفت نفس
ترک آرزوها و امیدهاست و هر که مداومت کند بر فکرت بدل عالم غیب بیند بروح و مراد
و حاصل مطلب تجاوز نکردن از حد خود است در امور دنیا از او پرسیدند از معنی رضا گفت
معنی رضا شاد بودن دلست در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش از قضا و جوش زدن چشمهٔ
محبت و دوستی است در دل در عین گرفتاری و بلا او را گفتند کیست داناتر بنفس خویش
گفت آنکه راضی است بدانچه قسمت کرده اند او را از او پرسیدند اخلاص بچه چیز تمام شود
گفت اخلاص تمام نشود مگر صدق بود در وی و صبر بود بر وی و نیز گفت اخلاص آن
بود که سر محبت از غیر دوست مخفی دارد و هم او گفته سه چیز نشان اخلاص است یکی آنکه مدح
و ذم و ذلت و عزت و فقر و غنا در پیش او یکی بود دوم آنکه رؤیت اعمال فراموش کند سیم
آنکه هیچ ثواب را از عمل خود نداند مگر از محض عنایت دوست و نیز گفته هیچ چیز ندیدم
نیکوتر از اخلاص و صدق نیت و صفای طینت او را گفتند یقین چیست گفت هر آنچه را
چشم بیند نسبت او بعلم بود و هر چه را دل بیند نسبت او بیقین و نیز گفته سه چیز از نشان

مرتبهٔ یقین است یکی نظر بحق کردن از همه چیزها دوم رجوع بحق کردن در همه کارها سیم یاری از حق خواستن در همه حالها ونیز گفت یقین دعوت کند بکوتاهی امل را وکوتاهی امل دعوت کند بتقوی وتقوی دعوت کند بمحبت ومحبت قوت یابد تا صاحب او را از خود برهاند ودر محبوب مستغرق گرداند وچون عین محبوب وجود ابدی او را حاصل گردد وهم گفته صبر ثمرهٔ یقین است واندکی از یقین بهتر است از بسیاری علم از بهر آنکه اندکی از یقین دل را پر از حب حق گرداند واندکی از یقین جمله عوالم ملکوت را ملاحظه نماید ونیز گفته علامت یقین آنست که خلق را در نظر او قدری نماند ومخالفت کند خلق را در زیستن وترک مدح خلق کند اگرچه او را عطائی دهند وفارغ گردد از نکوهیدن ایشان اگرچه منع نمایند او را وهم او گفته هر کرا از جمله چیزها نصیب حق آمد وبس هیچ باک ندارد از فوت همه چیزها چون حضور دوست مر دل را حاصل آید چه باک از فقدان چیزها گفته هر که مدعیست در معرفت حق او بدعوی خود محجوبست از شهود حقتعالی زیرا که اگر کسی را حضور دوست حاصل شد محتاج بدعوی نبود اما چون غایبست دعوی کند دعوی نشان محجوبانست از او پرسیدند از حالت مرید گفت هرگز کسی مرید نبود تا استاد خود را فرمانبردارتر نبود از نفس خویش چه آنکس که فرمان استاد نبرد بجائی نرسد ونیز گفته هر که مراقبت کند خدا را در خطرات دل خویش بزرگ نماید خدای او را در حرکات ظاهر او او را گفتند ترس چیست گفت هر که بترسد در خدای گریزد وهر که در خدای گریزد نجات یابد وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد ومهتر همگنان گردد وهر که بخدای تعالی توکل کند در کارها استوار گردد وهر که تکلف کند در آنچه بکارش نمیاید ضایع کند آنچه را بکارش میاید ونیز گفته هر که از خدای بترسد دوستی خود در دلش مستحکم شود وعقلش کامل گردد وگفته هر که طاعت عظیمی کند مخاطره کرده است عظیم وهم او گفته ای آنکه تاسف اندک مهجوری برحق نشان آنست که قدر حق نزد تو اندکست از او پرسیدند از همنشین گفت هر که دلالت نکند ظاهر او وباطنش را چنین کس نباید همنشین شد وهر که بحقیقت خدا را یاد کند فراموش کند در جنب یاد کردن او جمله چیزها را وخدا تعالی او را عوض بود از جمله چیزها از او پرسیدند که خدا تعالی را بچه شناختی گفت خدا را بخدای شناختم که عرفت ربی بربی او را گفتند

در خلق چگونی گفت خلق جمله در وحشت غیبتند وذکر حق کردن میان اهل وحشت غیبت است از او پرسیدند که بنده با تفویض که بود گفت آنکه چون مایوس گردد از نفس خویش پناه جوید بحق در جملهٔ احوال واو را هیچ پیوند نماند بجز حق او را گفتند صحبت با که داریم گفت با آنکه تو را در هیچ حال منکر نگردد وبتغیر تو متغیر نشود هر چند تغیر تو بزرگ بود از بهر آنکه هر چند متغیرتر باشی بدوست محتاجتر باشی او را گفتند بنده را راه خوف کی پدید گردد گفت آنگاه که خود را بیمار شمرد واز همه چیز پرهیز کند او را گفتند که بنده بچه سبب مستحق رحمت حق شود گفت بپنج چیز اول استقامتی که در وی کشتن نبود دوم اجتهادی که در آن سهو نبود سیم مراقبتی که خدا را در سر وعلانیه بود چهارم بانتظار مرگ وساختن راه آخرت باشد پنجم محاسبهٔ خود کردن پیش از آنکه بحسابش برسند پرسیدند که علامت خوف چیست گفت آنکه خوف خدا ایمن گرداند او را از همه خوفها او را گفتند از مردم که با صیانت تر است گفت آنکس که زبان خود را در همه حال نگاه دارد ونیز او را گفتند علامت توکل چیست گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گرداند ونیز از او پرسیدند از توکل گفت خلع ارباب وقطع اسباب گفتند واضح تر گوی گفت انداختن نفس در عبودیت وبیرون آوردن نفس را از ربوبیت از او پرسیدند که عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری او را گفتند در روزگار کدام اندوهگین تر بود گفت بدخوترین خلایق از او پرسیدند که دنیا چیست که باید او را ترک گرفت گفت هرچه تو را از حضرت حق مشغول دارد وحکیم سنائی در قصیدهٔ گفته

مکن در جسم وجان منزل که این دونست وآن والا — قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش ونه آنجا

مضمون این شعر را از اینجا اقتباس کرده

بهرچ از راه وامانی چه کفر آن نقش وچه ایمان — بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

او را گفتند سفله وبد نهاد کیست گفت آنکه بخدای راه نبرد وطریق رسیدن بخدا را نپرسد یوسف بن حسین که از معتقدان وی بود از او پرسید که یا شیخ با که صحبت ودوستی کنیم گفت با آنکه تو ومن در میان نبود

کی بود ما ز ما جدا مانده — من وتو رفته وخدا مانده

ونیز گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت پیوسته بخدا یار باش ودر خصمی نفس خویش وهیچ کس را حقیر مدار اگرچه خورد بود ودر عاقبت کار او نگر که تواند بود که معرفتش از تو سلب کنند وبوی دهند

که کار فعال لما یرید با قیاس کس راست نیاید ومضمون این شعر را برخوانند

جناب کبریائی لاابالی است　　منزه از قیاسات خیالی است

ونیز یکی از مریدان از او وصیتی خواست گفت باطن خود را بر حق گمار وظاهر خویش را بخلق ده وبخدای عزیز باش تا خدای ترا از غیر خود بی نیاز کند مرید گفت یا شیخ بر این بیان چیزی زیادت کن گفت شک را اختیار مکن بر یقین وراضی مشو از نفس خویش تا آرام نگیرد اگر بلائی روی بتو آورد آن را بصبر وشکیبائی تحمل کن وپیوسته ملازم درگاه خدا باش ونیز مریدی دیگر از او وصیتی خواست گفت همت خود را از پیش وپس مفرست پرسید معنی این سخن چیست گفت از هرچه گذشته واز هرچه نیامده اندیشه مکن ونقد وقت را باش از او پرسیدند که صوفیان چه کسانند گفت قومیند که خدا را بر همه چیز ها بر گزیده اند وخدای نیز ایشان را بر همه کس برگزیده یکی از اهل سلوک گفت مرا دلالت کن بر حق گفت اگر دلالت میطلبی پدر راه بیش از آنست که در شمار آید واگر قرب میطلبی در اول قدم است آنگاه مضمون این مصراع برخواند

یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست　　یکی از مریدان ذوالنون را گفت تو اگر

خدا را شناسی ترا او دوست بس واگر نشناسی کسی را طلب کن که او را شناسد تا ترا بدو راه نماید از او پرسیدند از نهایت معرفت گفت معرفت را نهایتی نیست ولیکن هرکس بقدر خویش که بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که بی نشان بود یعنی بیچون بود چنانکه بود همچنان بود پیش از آنکه بود از او پرسیدند اول درجه که عارف روی بدان نهد چیست گفت تحیر بعد از آن افتقار بعد از آن اتصال پس عارف معرفت شود از او پرسیدند از عمل عارف گفت ناظر حق بود در همه احوال از او پرسیدند از کمال معرفت نفس گفت گمان بد بردن بدو وهرگز گمان نیکو بدو نبردن ونیز گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبه نفوس است وهم گفت دورترین کس بحضرت حقتعالی آنست که در ظاهر اشارات او بخدای بیشتر بود واز باطن یعنی باید بحسب باطن در حق محو ومستغرق بود ومحب بظاهر ستر خود از خلق پنهان دارد که هیچکس را فهم نگردد از او پرسیدند در ایام سیر وسلوک چه چیز یافتی وچه بدست آوردی گفت هفتاد سال قدم زدم در توحید وتفرید وتجرید واز این همه جز گمانی بچنگ نیاوردم بعضی گویند این حرف را بجهت بیگانه گفت وکتمان کرده که غیر اهل است بر اسرار توحید واقف نگردد در موافق مضمون شعر

با مدعی مگوئید اسرار عشق ومستی　　تا بیخبر بمیرد از درد خود پرستی

تو ... بیدارم گفت

وهم از اوست التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة یعنی اندیشه کردن در نفس وکنه باریتعالی از نادانیست ونشان دادن او را انباز او کردن از برای اوست وآخرین درجه معرفت سرگشتگی است وهم او گفته حیرت بر دو قسم است حیرت عام وآن حیرت اتحاد وابتلاست وحیرت دیگر در عیانست وآن حیرت باقی است او را گفتند که مرید کیست ومراد که گفت المرید یطلب والمراد یهرب مرید میطلبد با صد هزار نیاز ومراد میگریزد وبا صد هزار ناز در ذیل این مطلب از شیخ الاسلام نقل شده که گفت وقتی از بازار رسل گران میگذشتم ترا دیدم که احمد چشتی که مردی پیر واهل علم بود با ابوسعید معلم مناظره میکردند که مرید به یا مراد چون مرا بدیدند گفتند که اینک حاکم آمد از من پرسیدند گفتم لامرید ولامراد ولاخبر ولا استخبار ولاحد ولا رسم وهو الکل بالکل ابوسعید چون این بشنید مرقعی داشت از سر برکشید وبانگی چند کرد وبرفت واحمد چشتی در پای من افتاد وموی سفید در پای من مالید ومراد از این کلمات توحید است ومعرفت وقتی یکی او را گفت که طریق رسیدن حق را بمن بیاموز گفت گوش فرادار تا ترا بیاموزم وقتی شنیدم احوال شیخی را در مغرب من از مصر بنزد وی رفتم تا چیزی اخذ نمایم چون بنزد او در آمدم گفت بهر چه آمده واین راه دور دراز بهر چه سپردی گفتم خواهم از مکنونات خاطر چیزی گوئی که مرا فایده کند گفت اگر آمده علم اولین وآخرین بیاموزی از خیال بیرون کن واگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود واز این حرف مرا تغییر حالت پدید گشت یعنی طریق جوئی وتوحید او با جوینده خود همراه است دست جوینده خود را گرفته در طلب خود میدواند تا اینجا بود آنچه از کلمات وی از کتب التقاط شد اکنون نبذی از مناجات وی مینگاریم هرگاه در نماز خواستی شدن گریستی وگفتی الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم وبکدام دیده بقبله تو نگرم وبکدام زبان با حضرت تو راز گویم الهی از بیسرمایگی سرمایه ساختم وبدرگاه تو آمدم الهی تو دانی وفضل خود وکرم ورحمت خود الهی اگر مرا اندوهی پیش آید با حضرت تو گویم اگر فردا اندوهی از تو رسد با که گویم الهی مرا بذل حجاب محجوب مگردان وغشاوه وغفلت از بصر بصیرتم بر مگردان الهی اگر از کرم خود بیامرزیم زهی امید وآرزومندی واگر عقوبت وعذابم نمائی با موی سپید زهی مستمندی الهی مراد وی نیاز ببخشش تو است وچشم امید برحمت تو الهی اگر گویم مرا در زمره نیکان محجوب دار همه میبینم جز بدی نکرده ام وجز طریق خطا نسپرده ام الهی از کرم خود مرا حفظ کن تا بگرد نافرمانی و

خلاق کریم الهی بدرگاه تو آمده ام و از کرم تو نومید نخواهم رفت تا اینجا بود آنچه از مناجات آن
عارف کامل بدست آمد و چنانکه از ترجمه این طبقه مستفاد گردید اول کسی که این نحو کلمات
گفته او بود سپس سایرین از او اقتباس کرده اند همچنانکه در ترجمه هریک اشارتی بدین مطلب رفت
و از یکی از فضلای این زمان شنیدم که میگفت کتابی دیدم مناجات وی که بسیار شبیه بترجمه کرده
بودند و بیش از یا تصدیق کتابت داشت و آن نسخه را هر چند جستجو کردم نیافتم هو الله الموفق والمعین

ثوبان بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و باء موحده و بعد از آن الف و نون است **اخمیمی** بکسر
الف و سکون خاء معجمه و کسر میم و یاء ساکنه از بلدان صعید مصر است و در اقلیم دوم واقع است
در کنار رود نیل یاقوت حموی گوید که در اخمیم آثار عجیبه و ابنیهٔ غریبه بسیار است و جماعتی
از فضلا و عرفای این طبقه بدانجا منسوبند از جمله این عارف کامل است که منسوب بدانجاست
که در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت والله اعلم

ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ تیمی

کنیتش ابو عثمان و در عداد فقهای مدینه معدود گردد پدرش فروخ از موالی المنکدر است
که از قبیله تیم قریش شمرده شوند و ربیعه صاحب عنوان را ربیعة الرای گویند زیرا وی اول کسی است که
در احکام شرعیه باب عمل برای و قیاس را مفتوح کرد احکام را برای و قیاس نوشت و در جواب مسائل
عوام در فتوی برای و قیاس مبادرت کرد و در اتقان طرق رای و قیاس مبالغت و اهتمام نمود
قاضی احمد بن خلکان در ترجمه احوال ربیعة الرای پس از ذکر نسب وی گوید فقیه اهل المدینة ادرک جماعة
من الصحابة رضی الله عنهم و عنه اخذ مالک بن انس یعنی ربیعة الرای از جمله فقهای مردم مدینه
معدود بود گروهی از صحابه رسول خدا را ادراک کرد و مالک بن انس که یکی از ائمه اربعه است
از او فنون علوم فرا گرفت هم ابن خلکان گوید بکر بن عبد الله صنعانی حکایت کرد گفت بنزد
مالک بن انس وارد شدیم پس مالک بر ما از مرویات ربیعة الرای املا مینمود و ما از او طلب
میکردیم از احادیث ربیعة الرای بیشتر بر ما املا کند روزی ما را گفت از ربیعه چه خواهید ربیعه
خود اکنون در فلان موضع خوابیده است بکر گفت چون این کلام از مالک شنیدیم برخاسته نزد ربیعه
شدیم او را از خواب بیدار نمودیم و گفتیم اماتوئی ربیعة بن ابی عبد الرحمن گفت آری گفتیم اماتوئی
ربیعة بن فروخ گفت آری گفتیم اماتوئی ربیعة الرای گفت آری گفتیم که مالک بن انس از تو

حدیث کند گفت آری گفتیم از چه روی مالک بفهم و دانش تو بهره مند گردیده و تو خود از علم خویش
محظوظ نگردیده گفت اما علمتم ان مثقالا من دولة خیر من حمل علم یعنی آیا ندانستید
جوی طالع زخرواری هنر به از عبد الوهاب بن عطاء خفاف نقل کرده اند گفت مشایخ من از
مردم مدینه مرا روایت کردند که ابو عبد الرحمن فروخ والد ربیعة الرای در ایام بنی امیه با سپاهی
برای جهاد بجانب خراسان بیرون شد و در آن وقت مادر ربیعه بربیعه حامل بود و ابو عبد الرحمن
بهنگام رفتن سی هزار دینار نزد مادر ربیعه گذارد پس از مدت بیست و هفت سال از جهاد مراجعت
کرده وارد مدینه شد بدر سرای خویش آمد بحالی که بر اسبی سوار و نیزه در دست داشت از
مرکب پیاده شد با نوک نیزه در را باز کرد ربیعه از درون سرای بیرون آمد او را گفت یا عدو الله
اتهجم علی منزلی یعنی ای دشمن خدای بمنزل من هجوم آورده فروخ او را گفت یا عدو الله انت
رجل دخلت علی حرمی یعنی ای دشمن خدای تو مردی اجنبی باشی و بر حرم من داخل شده پس هر یک
از جای جستن کرده با یکدیگر در آویختند آواز ایشان بلند گردید همسایگان مجتمع شدند خبر
بمالک بن انس و مشایخ حدیث رسید آمدند و ربیعه را امداد مینمودند ربیعه گریبان پدرش
فروخ را گرفته و میگفت والله لافارقتک الا عند السلطان یعنی سوگند با خدای جز نزد
سلطان دست از تو باز نخواهم داشت فروخ میگفت والله لافارقتک الا بالسلطان وانت مع امرأتی
یعنی با خدای سوگند جز بفرمان سلطان از تو دست باز نخواهم داشت با زوجه من خلوت نموده فریاد
و صیحه ایشان بلند شد مادر ربیعه صوت فروخ شنید بیرون آمد گفت این زوج من است و فروخ را
گفت این فرزند تو است که بهنگام رفتن تو بخراسان من باو حامل بودم پس فروخ و ربیعه دست بگردن
یکدیگر انداخته گریستن آغاز کردند آنگاه فروخ داخل سرای شد زوجه خود را گفت یا این پسر منست
گفت آری فروخ گفت آن مال که بهنگام رفتن نزد تو گذاردم بیاور تا آنکه این چهار هزار دینار را
که با من است بدان ضمیمه نمایم زوجه اش گفت آن مال را در مکانی دفن نموده ام پس از چند روز او را
بیرون آورده تسلیم تو خواهم نمود دیگر ربیعه علی الرسم برای املای حدیث بمسجد رفت در حوزه
خود نشست طالبان حدیث مانند مالک بن انس و حسن بن زید و ابن ابی علی لهبی و مساحقی و گروه
از اشراف و بزرگان مدینه گردش فراهم شدند برای استماع حدیث اطراف احاطه نمودند در اینحال
مادر ربیعه زوج خود فروخ را گفت بیرون رو و در مسجد رسول خدا نماز گذار فروخ بمسجد آمد نماز
گذارد پس چشمش بحوزه افتاد که مردمان در آن اجتماع نموده اند نزدیک آن حوزه شد و ایستاد اصحاب

ربیعه برای او اندکی راه باز نمودند نزدیکتر آمد ربیعه سر خود را بزیر افکنده پدرش فروخ را
چنین مینمود که او را ندیده است ابو عبد الرحمن در شک افتاد از مردم حوزه پرسش نمود آیا این
مرد کیست گفتند این ربیعة بن ابی عبد الرحمن است ابو عبد الرحمن گفت همانا خداوند مرتبه فرزند
من ربیعه را بلند نموده است پس مراجعت کرد مادر ربیعه را گفت فرزند تو ربیعه را بر حالی دیدم
نزد تو
که هیچیک از ارباب دانش و فقه را بر آن حال ندیده بودم مادر ربیعه گفت آیا کدام یک از این دو
محبوب تر است سی هزار دینار و یا این مقام و منزلت که ربیعه راست ابو عبد الرحمن گفت بآ
خداوند سوگند جز مقام ربیعه چیزی را نخواهم آنزن گفت من تمامت آن مالی را که نزد من گذارده
بودی برای ربیعه مصرف داشتم ابو عبد الرحمن گفت با خداوند سوگند که مال را تباه نموده
و در موضع خود آنرا صرف کرده از سوار بن عبد الله حکایت کرده اند گفت ما رایت احدا
اعلم من ربیعة الرای یعنی کسیرا دانا تر از ربیعة الرای ندیدم سوار را گفتند نه حسن و نه ابن سیرین
گفت لا الحسن و لا ابن سیرین یعنی نه حسن و نه ابن سیرین هم سوار گفته در مدینه کسی نسبت
بصدیق و غیر صدیق خود سخی تر از ربیعه نبود چهل هزار درهم بر برادران دینی خود انفاق کرد
دستش از مال تهی گردید آنگاه برای تحصیل معاش خود از مردمان سؤال میکرد او را گفتند
تمامت اموالت را ببرادرانت انفاق کردی و اکنون خود از مردمان سؤال کنی گفت لا یزال هذا دابی
ما وجدت احدا یغبطنی علی جاهی یعنی همواره این دأب من است مادام کسی را بیابم که بر مقام و
منزلت من رشک برد احمد بن خلکان گوید ربیعة الرای در تکلم اکثار مینمود و میگفت الساکت
بین النائم و الأخرس یعنی شخصی که ساکت است و سخن نگوید بمثابه کسی است که در خواب باشد
یا آنکه لال بوده باشد هم او گوید روزی ربیعة الرای نشسته بود با اصحاب خود سخن میگفت
در آن اثنا شخصی از بادیه داخل شده بود از نزد حوزه ربیعه عبور کرد در آنجا زمانی طولانی
ایستاد و سخنان ربیعه را استماع کرد ربیعه چنین گمان نمود که سخنان او اعرابی را بشگفت آورده
پس اعرابی را بگفت یا اعرابی ما البلاغة عندکم یعنی ای اعرابی بلاغة نزد شما کدام است اعرابی
گفت الایجاز مع اصابة المعنی یعنی بلاغة آنست متکلم در کلامی موجز معنای مراد را بفهماند
و کلامش از افادت معنای مقصود قاصر نباشد ربیعه گفت و ما العی یعنی در ماندن در سخن
کدام است اعرابی گفت ما انت فیه هذا الیوم یعنی عجز در سخن آن حالیست که تو امروز بدان باشی
ربیعه از این کلام خجل و منفعل گردید حمد الله مستوفی در تاریخ خود آورده از جمله سخنان

ربیعه است گفت پنج طایفه اند وجود ایشان در عالم از تمامت مردم نایاب تر است یکی عالم زاهد
دویم فقیه صوفی سیم غنی متواضع چهارم فقیر شاکر پنجم علوی سنی مع الجمله ربیعة
الرای در سال یکصد و سی و بقولی سی و شش در هاشمیه که شهری است سفاح او را از زمین ابنار
بنا نمود داعی حق را لبیک اجابت گفت ابن خلکان پس از نقل ضبط تاریخ وفات وی گوید میان
این قول که ربیعه در یکصد و سی وفات یافته است و اینکه او در هاشمیه سفاح دفن نموده اند
جمع ممکن نیست زیرا سفاح روز جمعه سیزدهم شهر ربیع الاول یکصد و سی و دو متولی امر خلافت
گردید پس چگونه ممکن است که ربیعه در تاریخ یکصد و سی در هاشمیه سفاح مدفون شده باشد

ربیع مرادی

کنیتش ابو محمد و از موالی قبیله مراد شمرده شود در سلک اصحاب محمد بن ادریس شافعی منظوم و
بسیاری از کتب او را روایت کند شافعی در حق وی گفته است الربیع راویتی یعنی ربیع مرویات
را بمردمان روایت کند و نیز شافعی گفته ما خدمنی احد ما خدمنی الربیع یعنی هیچکس مرا
ملازمت نکرد بدان مقدار که ربیع ملازمت نمود و نیز از شافعی حکایت کرده اند که ربیع را
گفت لو امکننی ان اطعمک العلم لاطعمتک یعنی اگر ممکن بودم را که علم را بخورانم هر آینه از ابنو میخورانیدم
از ربیع مرادی صاحب عنوان حکایت کنند گفت در مرض موت شافعی نزد او شدم و بویطی و
مزنی و ابن عبد الحکم نیز نزد او حضور داشتند پس شافعی بجانب ما نظر کرد بویطی را خطاب کرده
گفت اما انت یا ابا یعقوب فتموت فی حدیدک یعنی اما تو ای بویطی پس بر حالی که در زنجیر باشی
وفات خواهی کرد مزنی را گفت اما انت یا مزنی فسیکون لک فی مصر هنات و هنات و لتدرکن
زمانا تکون فیه اقیس اهل زمانک یعنی اما تو ای مزنی پس زود است در مصر برای تو شرها و
فتنها خواهد بود و زمانی را ادراک کنی که در آن عملت بقیاس از همگان بیشتر بوده باشد
و ابن عبد الحکم را گفت و اما انت یا ابا محمد فسترجع الی مذهب مالک یعنی اما تو ای پسر عبد الحکم
پس بزودی بمذهب مالک رجوع خواهی کرد ربیع مرادی گوید آنگاه مرا گفت و اما انت یا
ربیع فانت انفعهم فی نشر الکتب یعنی اما تو ای ربیع پس در نشر و ترویج کتب اخبار
فائدهٔ تو از همگان بیشتر خواهد بود ربیع مرادی گفته چون شافعی وفات یافت آنچه را
که در بارهٔ هر یک از این جماعت گفته بود بوقوع پیوست حتی که با شافعی در پس پرده رفتی

بسوی عتبت نظر نموده بود که از انجام کار اینجماعت خبر داد ابن خلکان در وفیات کوید وحکی الخطیب فی تاریخه فی ترجمة البویطی قال الربیع بن سلیمان المرادی کنا جلوسا بین یدی الشافعی انا والبویطی والمزنی فنظر الی البویطی فقال ترون هذا انه لن یموت الا فی حدیده ثم نظر الی المزنی فقال ترون هذا اما انه سیاتی علیه زمان لا یفسر شیئا فیخطئه ثم نظر الی وقال اما انه ما فی القوم احد انفع لی منه ولوددت انی حشوته العلم حشوا یعنی خطیب در تاریخ خود در ترجمت اخبار بویطی حکایت کرده است که ربیع بن سلیمان مرادی کفت من و بویطی و مزنی در پیش روی شافعی نشسته بودیم پس شافعی بجانب بویطی نظر کرده کفت میبینید اورا نخواهد مرد جز بر حالی که با اهن مقید بوده باشد پس بسوی مزنی نظر افکنده کفت میبینید مزنی را همانا بدرستیکه زمانی ورا پیش خواهد امد که انچه را تفسیر کند در ان خطا نماید ربیع کفته انکاه بجانب من متوجه شده کفت همانا در میان اصحاب من کسی نیست که نسبت بمن از ربیع سودمند تر بوده باشد و من دوست داشتم سینه اورا از علم و دانش مملو ساخته باشم و هم ابن خلکان کوید ربیع مرادی اخر کسی است که در مصر از شافعی روایت نمود من خود بخط حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری مصری این دو شعر از ربیع مذکور دیدم

صبرا جمیلا ما اسرع الفرجا	من صدق الله فی الامور نجا
من خشی الله لم ینله اذی	ومن رجا الله کان حیث رجا

حاصل معنی کوید شکیبائی نیکو بزودی کشایش و فرج آورد انکس که در کارها خداوند را تصدیق کند نجات خواهد یافت و انکس که از خداوند بترسد بوی آسیب نرسد و انکه که بخداوند امید وار باشد بامید و مامول خود خواهد رسید و ربیع مرادی روز دوشنبه بیستم شهر شوال سال دویست و هفتاد در مصر وفات یافت و او را در قرافه بخاک سپردند و نزدیک سر او سنگی است که نام و تاریخ وفات او را در ان سنگ نوشته اند مرادی بضم میم و فتح راء و بعد از الف دال مهمله منسوب است بمراد و آن قبیله بزرکی است در یمن

ربیع بن سلیمان بن داود ازدی مصری جیزی

کنیتش ابو محمد و از موالی مردم ازد معدود داشت قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال وی کوید صاحب الشافعی لکنه قلیل الروایه عنه وانما روی عن عبد الله بن عبد

الحکم کثیرا وکان ثقة وروی عنه ابو داود والنسائی یعنی ربیع جیزی شافعی را مصاحبت نمود ولی از شافعی اندک روایت کند و از عبد الله بن الحکم بسیار از جمله ثقات بشمار میرفت ابو داود و نسائی مرویات از وی روایت کنند هم ابن خلکان کوید چنین حکایت کنند ربیع جیزی روزی در مصر میکذشت راشلو زاده ظرفی از خاکستر بسر او افکندند از مرکب پیاده شد جامه خود را حرکت داده خاکستر از جامه خود بریخت و اصلا سخنی نکفت ورا کفتند ایا ایشانرا زجر نکنی کفت من استحق النار وصولح بالرماد لم یغضب یعنی کسی که مستحق اتش باشد اتش را بخاکستر با او صلح کنند همانا اسوده بوده است وچنانکه قضاعی در کتاب خطط مذکور داشته است ربیع جیزی شهر ذی الحجه سال دویست و پنجاه و شش در جیزه وفات یافت در آنجا او را بخاک سپردند جیزی بکسر جیم و سکون یاء و بعد از ان زای معجمه منسوب است بجیزه وان قصبه ایست مقابل مصر نیل ما بین آن و مصر فاصله است و اهرام که از عجایب بناهای روی زمین است در قرب جیزه واقع شده و از اعمال آن شمرده میشود

ربیع علی بن عیسی بن فرج بن صالح نحوی

کنیتش ابو الحسن است اصلا از مردم شیراز و در بغداد سکنی اختیار نمود از مشاهیر نحات و از اجلای علمای عربیت شمرده شود ولادتش سال سیصد و بیست و هشت روی داد قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت اخبار وی کوید کان اماما فی النحو متقنا له شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی فاجاد فیه واشتغل ببغداد علی السیرافی ثم خرج الی شیراز فقرأ علی ابی علی الفارسی عشرین سنة ثم رجع الی بغداد وقال ابو علی قولوا لعلی البغدادی لو سرت من المشرق الی المغرب لم اجد انحی منک وقال ابو علی لما انفصل عنه ما بقی له شیء یحتاج ان یسأل عنه یعنی ربعی در فن نحو پیشوای مردمان معدود بود انرا محکم و متقن نموده بود کتاب ایضاح ابو علی فارسی را شرحی نیکو نمود در بغداد نزد سیرافی نحوی باکتساب علوم اشتغال جست پس از چندی از بغداد بجانب شیراز بیرون رفت مدت بیست سال در شیراز بر ابو علی فارسی قرائت کرد فنون علوم از او فرا کرفت انکاه ببغداد مراجعت نمود ابو علی فارسی کفت علی ربعی را بکوئید اکر من از مشرق تا بمغرب کردش کنم کسیرا که معرفتش بنحو از تو بیشتر باشد نخواهم یافت و انکاه که ربعی از ابو علی جدا شده ببغداد رفت

ابو علی گفت از مسائل نحو و فنون عربیت ربعی را چیزی باقی نمانده است که بسؤال آن محتاج بوده باشد
هم ابن خلکان گوید روزی ربعی مذکور در کنار دجلهٔ بغداد گردش مینمود پس سید رضی و سید مرتضی را
دید در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی نیز نزد ایشان در کشتی نشسته است پس ربعی گفت من اعجب احوال
الشریفین ان یکون عثمان جالسا معهما و یمشی علی علی الشط بعیدا منهما یعنی عجیبتر احوال این دو شریف
آنستکه عثمان نزد ایشان نشسته است و علی در کنار شط دور از ایشان راه میرود مع الجمله ربعی مذکور
در شب شنبهٔ بیستم شهر محرم الحرام از سال چهارصد و بیست در بغداد دعوت حق را اجابت گفت و
او را در نحو مؤلفات چندی است که از آنجمله است شرح مختصر جرمی بسبب اشتغال بتعلم از کتاب وی
گروهی بسیار از خداوندان دانش از آن منتفع شده اند ابن خلکان گوید ربعی بفتح راء و باء و عین
مهمله منسوب است بربیعه نمیدانم که از ربیعة بن نزار است یا غیر آن چه از ربیعه بگروهی داده شود هر یک
از ایشان را نام ربیعه است

رجاء بن حیوة بن جرول کندی

کنیتش ابو المقدام و از علمای زمان بنی مروان شمرده شود در سلک ندمای عمر بن عبد
العزیز منظوم و او را با عمر عبد العزیز اخبار و حکایاتیست چنانکه احمد بن خلکان در
ترجمهٔ احوال وی گوید و کان من العلماء و کان یجالس عمر بن عبد العزیز هم او گوید روزی
رجاء در مجلس عبد الملک حضور داشت مردی را نزد عبد الملک بعدی یاد کردند عبد الملک
گفت سوگند با خدای اگر خداوند مرا بر او قدرت دهد او را چنین و چنین سیاست و عقوبت
خواهم کرد چون خداوند عبد الملک را بآن شخص تمکن و قدرت داد عزیمت نمود او را عقوبت
نماید رجاء بن حیوه مذکور از جا برخاست عبد الملک را گفت یا امیر المؤمنین قد صنع الله
لک ما احببت فاصنع ما یحب الله من العفو یعنی یا امیر المؤمنین خداوند آنچه دلخواه تو
بود عمل آورد که ترا بآن شخص قدرت داد پس تو نیز آنچه را خداوند دوست دارد بعمل
آور از گناه او اغماض نمای و از تقصیر او بگذر پس عبد الملک آن شخص را عفو نموده بر وی
احسان نمود رجاء خود حکایت کرده است شبی در عهد خلافت عمر عبد العزیز در مجلس
او بودم در روشنائی چراغ سستی و فتور دست داده خواست که خاموش گردد رجا گوید
من از جای برخاستم تا آنکه چراغ را اصلاح نمایم عمر مرا سوگند داد که بنشینم خود برخاست
نزد چراغ رفته آنرا اصلاح نمود پس من گفتم یا امیر المؤمنین تو خود برمیخیزی و چراغ را

اصلاح کنی گفت قمت و انا عمر و رجعت و انا عمر یعنی از جا برخاستم بر حالی که عمر بودم
مراجعت کردم بر حالی که عمر باشم مقصود آنکه این کار از من چیزی نکاست باز هم آنم که
بودم هم از رجا حکایت کنند گفت وقتی عمر عبد العزیز مرا فرمان داد که جامهٔ بشش
درهم برای او ابتیاع کنم بر حسب فرمان جامهٔ ابتیاع کرده نزد او بردم آنرا گرفت و در آن
نظر کرد و گفت اگر هر آینه این جامه نرم و لطیف نبود از آن اختیار مینمودم رجا گوید برحالش
مرا رقت دست داد گریستن آغاز کردم مرا گفت سبب گریهٔ تو چیست گفتم جامهٔ بشش درهم برای
تو آورده ام بر حالی که تو امیر المؤمنین و خلیفهٔ مسلمانانی در آن نظر کنی و گوئی چون این جامه
لطیف و نرم است از آن اختیار نکنم پس گفت یا رجاء ان لی نفسا تواقة تاقت الی فاطمة ابنة عبد
الملک فتزوجتها و تاقت الی الامارة فولیتها و تاقت الی الخلافة فادرکتها و قد تاقت الی
الجنة فارجو ان ادرکها ان شاء الله یعنی ای رجا مرا نفسی است بسیار آرزومند بفاطمه
دختر عبد الملک آرزومند گردید فاطمه بنکاح من درآمد بسوی امارت آرزومند
گردید متولی امارت شدم خلافت را آرزومند شد آنرا ادراک کردم و بتحقیق بهشت
آرزومند گردیده امیدوارم که انشاء الله آنرا ادراک نمایم در بعضی از نسخ ابن خلکان
در ترجمهٔ اخبار رجاء مذکور مسطور است چون ایوب بن سلیمان بن عبد الملک را
که ولیعهد پدرش بود زمان وفات رسید سلیمان بر او داخل شد بر حالی که ایوب
در حالت نزع بود و عمر بن عبد العزیز و سعید بن عقبه و رجاء بن حیوة نیز با سلیمان
بودند سلیمان بروی پسرش نظر کرد گریه راه گلوی او را گرفت آنگاه گفت انه ما یملک
العبد نفسه ان یسبق الی قلبه الوجد عند المصیبة و الناس فی ذلک اصناف فمنهم
المحتسب و منهم من یغلب صبره جزعه فذلک الجلد الحازم و منهم من یغلب جزعه صبره فذلک
المغلوب الضعیف و انی اجد فی قلبی لوعة ان انا لم اردها خفت ان ینصدع قلبی کمدا
یعنی چون از مصیبتی غصه و اندوه بر قلب انسان جای گیرد نفس خود را مالک نباشد
و مردمان بهنگام نزول مصائب بر چند صنف باشند بعضی از ایشان کسی است که بر مصیبت
تحمل نماید مزد و ثواب آنرا از خداوند طلب کند و بعضی در مصیبت صبرش بر جزع و بیتابی
وی زیادتی کند پس او مردی چالاک و هشیار و بعضی در مصیبت جزعش بر شکیبائی
فزونی کند پس او مردی مغلوب و ضعیف و همانا من در قلب خود سوزشی مییابم اگر آنرا

بریختن اشک خنک نکنم ترسم از شدت اندوه جگرم شکافته گردد عمر بن عبد العزیز گفت
شکیبائی در مصیبت برای تو نیکوتر است پس بایستی بجزع و گریستن نزد و اجر خود بنا
نمائی سعید بن عقبه گوید آنگاه سلیمان بجانب من و رجاء بن حیوة نظر افکنده چنین نمود
که ما در امر بگریستن و یا نهی از گریه وی سخنی بگوئیم سعید گوید اما من پس ناخوش داشتم
که او را امر یا نهی کنم و اما رجاء پس گفت یا امیر المؤمنین من در گریستن تو باسی نمی‌بینم ما دام سخنی
که منافی شکیبائی است از تو صادر نگردد زیرا بمن رسیده است آنگاه که ابرهیم فرزند رسول
خدا وفات کرد اشک از چشمهای مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله جاری گردید و فرمود
تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول الا ما یرضی الرب و انا بک یا ابرهیم لمحزونون یعنی
از چشم اشک می‌ریزد و دل میسوزد ولی تکلم نکنم مگر بچیزی که موجب خشنودی خداوند است
و همانا بمصیبت تو ای ابرهیم ما اندوهناک شده‌ایم سعید گوید سلیمان گریستن اغاز کرد چندان
گریست که گمان کردیم که دلش و بنیانش گسیخته گردید عمر بن عبد العزیز رجا را گفت بد کاری نسبت
بامیر المؤمنین کردی رجا گفت ای ابو حفص واگذار سلیمان را از گریه حاجت خود بر آورد زیرا که
هر گاه گریه خود حبس نماید بیم آنست که خود هلاک گردد پس از زمانی سلیمان خود را از
گریه باز داشت آب طلب کرد روی خود بشست در آن اثنا پسرش جان بداد سلیمان بتجهیز
او فرمان داد جنازه‌اش را بر داشتند سلیمان در پیش روی جنازه‌اش راه میرفت چون اورا
بخاک سپردند سلیمان ایستاد بمزار او نظر افکنده و گفت

وقفت علی قبر مقیم بقفرة … متاع قلیل من حبیب مفارق

یعنی ایستادم بر مزار او که در بیابان بی آب و گیاه جای دارد این مزار اندک متاعی است
از دوستی که از ما مفارقت نمود پس گفت سلام بر تو باد ای ایوب و این شعر خواند

کنت لنا انسا ففارقتنا … فالعیش من بعدک مر المذاق

یعنی ای ایوب انیس ما بودی پس از ما مفارقت نمودی بعد از تو زندگانی بر ما تلخ و
ناگوار است پس غلامش را گفت مرکب مرا نزدیک آر پس بر مرکب سوار شد عنان مرکب بجانب
قبر منعطف ساخته و گفت

فان صبرت فلم الفظک من شبع … و ان جزعت فعلق منفس ذهبا

یعنی ای ایوب در مصیبت تو اگر شکیبائی پیش گیرم پس از روی سیری تو را ترک ننموده‌ام

واگر

و اگر جزع کنم بایستی خون بجای اشک از دیده من جاری بگردد عمر بن عبد العزیز گفت بلکه
شکیبائی موجب قرب بحضرت پروردگار است سلیمان گفت براستی سخن گفتی آنگاه
بمنزل مراجعت نمود مورخین و ارباب سیر چنین اورده اند آنگاه که سلیمان بن عبد
الملک در مرج دابق مریض گردید و زمان وفاتش نزدیک شد رجاء بن حیوة و محمد بن
شهاب زهری و مکحول و غیر ایشان از علمائی که همراه وی بودند طلبید عهد نامه
در باب خلافت نوشت عمر بن عبد العزیز را بجای خود بخلافت تعیین کرد و علما را
که حضور داشتند گواه خواست آنگاه عهد نامه را برجاء بن حیوة سپرد که در جامع مردم را
فراهم اورده انرا بر ایشان قرائت کند چنانچه قاضی زاده تتوی در کتاب تاریخ الفی
در وفات سلیمان بن عبد الملک گوید در اکثر تواریخ معتبره چنین مسطور است
که چون سلیمان بیمار شد و دانست که از این مرض استخلاص نیست و فرزندان او
اکثر در صغر سن بودند غیر از داود که در روم بود بنا بر این بمشورت بعضی از امراء آینده
اندیش عمر بن عبد العزیز را ولیعهد خود گردانید مشروط بانکه بعد از وی یزید بن
عبد الملک بامر خلافت مقرر باشد پس بعمر بن عبد العزیز کاغذی نوشته برجاء بن حیوة
که از مقربان و معتمدان او بود سپرد و گفت این نوشته را بنظر امراء من برسان و بگو با کسی که
نامش در این صحیفه مکتوب است بیعت نمایند رجاء بموجب فرموده عمل کرد اما معارف بنی
امیه گفتند ما خود میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم تا انچه مشافهة فرماید بآن عمل نمائیم
رجاء آن طایفه را نزد سلیمان برد و سلیمان گفت با کسیکه نامش در این صحیفه نوشته شده
بیعت کنید حاضران مجلس اطاعت امر کرده بیعت نمودند رجا گوید چون مردم متفرق شدند
عمر بن عبد العزیز پیش من آمد گفت اگر تو را معلوم شده که امیر المؤمنین این مهم بمن حواله نموده
اعلام نمای تا از وی استعفا کنم که مرا رغبتی بحکومت نیست رجا گفت از افشاء سر امیر معذور
دار که من بافشاء سر امیر المؤمنین زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت
بعد از ان هشام بن عبد الملک مرا ملاقات کرده از حقیقت حال استفسار نمود گفتم بخدا
سوگند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نگردانم هشام دست بر
دست زده گفت وا ویلاه اگر فرزندان عبد الملک را از نعمت خلافت مایوس گردانند
فتنه عظیم حادث خواهد شد نیز رجا گوید چون سلیمان از این عالم برفت وی را پوشیدم

وبیرون آمدم وبا خادمان کفتم که چنان مکنید که بر واقعهٔ امیر المؤمنین کسی اطلاع یابد تا من باز آیم پس نزد کعب که یکی از امرای کبار بود رفتم وکفتم امیر المؤمنین ترا بخلافت بمسجد جامع کرد آنی چون مردمان جمع شدند باتفاق کعب کفتم امیر مردمان امیر المؤمنین میفرماید بار دیکر وضیع وشریف وکوچك وبزرك با آنکسی که نامش در این صحیفه است بیعت کنند پس هر کس در مسجد بود بامر بیعت اقدام کرد وچون مهم بیعت استحکام پذیرفت کفتم امیر المؤمنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد پس عهد نامه باز کردم وخواندم چون بنام عمر بن عبد العزیز رسید هشام بن عبد الملك آواز بر آورد که من از این بیعت بیزارم رجاء کوید کفتم اکر خلاف کنی وتمرد نمائی سرت از تن جدا کنم پس هشام بالضرورة بخلافت عمر رضا داد بعد از آن بتجهیز وتکفین سلیمان پرداختند انتهی ورجاء مذکور در سال یکصد ودوازده داعی حق را اجابت کفت وحیوة بفتح حاء مهمله وسکون یاء وفتح واو وبعد از آن هاء ساکنه

رویانی عبد الواحد بن اسمعیل بن احمد بن محمد شافعی فقیه

کنیتش ابو المحاسن وملقب بفخر الاسلام است از مشاهیر فقهاء شافعیه واز بزرکان علمای ایشان شمرده شود ولادتش در شهر ذی الحجه سال چهار صد وپانزده روی داد چون بزمان رشد رسید برای تحصیل علوم جلای وطن اختیار کرده در بلدان عدیده کردش نمود وصحبت مشایخ را ادراك کرده از ایشان استفادت علوم واستملای حدیث کرد وچندان در اکتساب کمالات سعی وکوشش نمود تا انکه در مقامات علمیه بر امثال خود تقدم وبرتری یافت وریاست فقهای شافعیه در زمان وی بدو منتهی کردید ومصنفات عدیده در فنون علوم بپرداخت قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت اخبار وی این عبارت آورده کوید الفقیه الشافعی من رؤس الافاضل فی ایامه مذهبا واصولا وخلافا سمع ابا الحسن عبد الغافر بن محمد الفارسی بمیافارقین ومن ابی عبد الله بن بیان بن محمد الحلوانی وتفقه علیه علی مذهب الشافعی وروی عنه زاهر بن طاهر الشحامی وغیره وکان له الجاه العظیم والحرمة الوافرة فی تلك الدیار وکان الوزیر نظام الملك کثیر التعظیم له لکمال فضله ورحل الی بخارا واقام بها مدة ودخل غزنه ونیسابور ولقی الفضلاء وحضر مجلس ناصر المروزی وعلق عنه وسمع الحدیث وبنی بآمل طبرستان مدرسة ثم

انتقل الی الری وروی بها وقدم اصبهان واملی بجامعها وصنف الکتب المفیدة منها بحر المذهب وهو من اطول کتب الشافعیین وکتاب مناصیص الامام الشافعی وکتاب الکافی وکتاب حلیة المؤمن وصنف فی الاصول والخلاف ونقل عنه انه کان یقول لو احرقت کتب الشافعی لامللتها من خاطری ذکره القاضی ابو محمد عبد الله بن یوسف الحافظ فی طبقات ائمة الشافعیین فقال ابو المحاسن الرویانی نادرة العصر امام فی الفقه وذکره الحافظ ابو زکریا یحیی بن منده وروی الحدیث عن خلق کثیر فی بلاد متفرقة انتهی یعنی رویانی فقیهی بود برایین شافعی در مذهب وعلم اصول وفن خلاف در زمان خود از رؤس افاضل شمرده میشد در شهر میافارقین از ابو الحسین عبد الغافر بن محمد فارسی حدیث استماع کرد ونیز از ابو عبد الله بن بیان بن محمد حلوانی استملای حدیث نمود وتفقه را بر طریقهٔ شافعی نیز از او فرا کرفت وزاهر بن طاهر شحامی وجز وی از محدثین از او روایت کنند ترکمان آن دیار منزلتی عظیم وحرمتی وافر داشت بسبب کمال فضل ودانشش وزیر نظام الملك جانبش را بسیار تعظیم مینمود بجانب بخارا رحلت کرد مدتی در آنجا اقامت نمود بشهر غزنه ونیسابور داخل شده وفضلاء وارباب آن دیار را دید کرد بمجلس مروزی حاضر کردید علوم از وی فرا کرفت ومرویات از او استماع کرد ودر شهر آمل طبرستان مدرسه بنا نمود آنکاه بری انتقال جست در آنجا مرویات ومحفوظات خود را برای ارباب حدیث روایت کرد وبشهر اصفهان وارد شد در جامع آن حدیث املا نمود ومصنفات مفیده بپرداخت که از آن جمله است کتاب بحر المذهب وآن از تمامت کتابهای شافعیه کبیرتر است وکتاب مناصیص الامام الشافعی وکتاب کافی وکتاب حلیة المؤمن ونیز در علم اصول وفن خلاف مصنفات تصنیف نمود واز او نقل کرده اند میکفت اکر کتابهای شافعیه سوخته شود هر اینه من انها را از حفظ خود املا توانم نمود وقاضی ابو محمد عبد الله بن یوسف حافظ در کتاب طبقات ائمهٔ شافعیه رویانی را مذکور داشته وکفته است ابو المحاسن رویانی نادرهٔ زمان ودر فقه پیشوای مردمان معدود بود ونیز حافظ ابو زکریا یحیی بن منده رویانی را ذکر نموده است رویانی از کروهی بسیار که در بلدان متفرقه بوده اند مرویات روایت کند انتهی یاقوت در معجم در ذیل ترجمت رویان در شرح اخبار رویانی کوید وقد نسب الی هذا الموضع طایفة من العلماء منهم ابو المحاسن

عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الرویانی الطبری القاضی الامام احد ائمة الشافعیة
و وجوه اهل عصره و رؤس الفقهاء فی ایامه بیانا و اتقانا و کان نظام الملک حسن بن علی بن اسحق
یکرمه تفقه علی ابی عبد الله محمد بن بیان الفقیه الکازرونی و صنف کتبا کثیرة منها کتاب
البحر و هو کتاب للشافعی و صنف فی الفقه کتابا کبیرا سماه البحر رأیت جماعة من فقهاء خراسان
یفضلونه علی کل ما صنف فی مذهب الشافعی و سمع الحدیث من ابی الحسین عبد الغافر بن
محمد الفارسی و من شیخه ابن بیان الکازرونی روی عنه زاهر بن طاهر الشحامی و اسمعیل بن
محمد بن الفضل الاصبهانی و غیرهم و قتل بسبب التعصب شهیدا فی مسجد الجامع بآمل
طبرستان فی محرم سنة احدی و خمسمائة و قیل اثنتین و خمسمائة عن السلفی و مولده سنة
خمس عشرة و اربعمائة یعنی گروهی از علما که بشهر رویان منسوبند که از آنجمله است ابو المحاسن
عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد رویانی طبری قاضی وی یکی از پیشوایان گروه شافعیه
و از اعیان مردم عصر خود بود و در بیان و اتقان کلام رئیس فقهای شافعیه بشمار میرفت
وزیر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق وی را تعظیم مینمود و رویانی علم فقه را از ابو عبد الله
محمد بن بیان فقیه کازرونی فرا گرفت کتابهائی بسیار در علوم تصنیف کرد که از آنجمله است
کتاب بحر که کتاب شافعی و در علم فقه کتابی بزرگ تصنیف نمود و او را بحر المذهب موسوم
ساخت گروهی از فقهای خراسان را دیدم آن کتاب را بر تمامت کتبی که در مذهب شافعی
تصنیف شده تفضیل و ترجیح میدادند و حدیث را از ابو الحسین عبد الغافر بن محمد فارسی
و از استاد خود ابن بیان کازرونی استماع کرد و زاهر بن طاهر شحامی و اسمعیل بن محمد بن
فضل اصفهانی و گروهی دیگر از محدثین از رویانی روایت کنند و در محرم سال پانصد
و یک و بنا بر قول سلفی در پانصد و دو در مسجد آمل طبرستان بسبب تعصب در مذهب
شهیدا مقتول گردید و ولادت وی در چهارصد و پانزده بود انتهی ذکریا بن محمد بن محمود
قزوینی در آثار البلاد در ذیل ترجمه رویان گوید برویان منسوبست فخر الاسلام
ابو المحاسن رویانی وی اول کسی است که بالحاد گروه باطنیه فتوی داد زیرا عقیده باطنیه
این بود میگفتند بدین نیست از اینکه بایست در میان مردمان معلمی باشد طریق بسوی
حق تعالی برایشان بیاموزد و آن معلم مردمان را بگوید بر شما اطاعت من واجب است
آنچه را که خبر طاعت من باشد اگر خواهید بجا آورید و اگر خواهید بعمل نیاورید پس شیخ

ابو المحاسن رویانی بقزوین آمد و بالحاد و زندقه آنطائفه فتوی داد و مردم قزوین را
وصیت کرد که اصلا در میان ایشان و گروه باطنیه خلطت و آمیزش نباشد و گفت اگر در میان
شما اختلاط واقع شود باطنیه گروهی باشند که نزد ایشان حیلهای بسیار بعضی از شمار را از
طریق صواب خدعه و فریب دهند و هرگاه بعضی از شمار را فریب دادند اختلاف و فتنه در
میان شما ظاهر خواهد گردید پس امر مردم قزوین بهمان طریق گردید که رویانی بدیشان
اشارت کرده بود و چون رویانی برویان معاودت نمود فدائیه کس فرستادند و او را مقتول
ساختند زندگانی کرد بر حالی که مردمان او را ثنا میکردند و شهیدا وفات یافت انتهی
قاضی احمد بن خلکان گوید و قال الحافظ السلفی بلغنا ان ابا المحاسن الرویانی املی بمدینة
آمل و قتل بعد فراغه من الاملاء بسبب التعصب فی الدین فی المحرم سنة اثنتین و خمسمائة
یعنی حافظ سلفی گفته بما چنین رسید که ابو المحاسن سلفی گفته بما چنین رسید که ابو
المحاسن رویانی در شهر آمل حدیث املا نمود و پس از فراغ از املاء بسبب تعصب دینی در
محرم سال پانصد و دو مقتول گردید رویانی بضم راء و سکون واو و فتح یاء و بعد از
الف نون منسوبست برویان و آن شهریست در نواحی طبرستان گروهی از علماء از آن شهر
بیرون آمدند

زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی

کنیتش ابو الحسن و ابو علی است در شمار بزرگان فقهاء و اجلای محدثین و
متکلمین امامیه شمرده شود و در سلک راویان امام ابو جعفر محمد باقر و ابو
عبد الله صادق و ابو الحسن موسی کاظم علیهم السلام منظوم است
علامه حلی علیه الرحمة در کتاب خلاصه در تمجید و توصیف وی این عبارات
آورده گوید
شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدمهم و کان قاریا فقیها متکلما شاعرا ادیبا
قد اجتمعت فیه خلال الفضل و الدین ثقة صادقا فیما یرویه
یعنی زراره شیخی از اصحاب ما امامیه بود در زمان خود بر امثال خود تقدم
داشت قاری و فقیه و متکلم و شاعر و ادیب شمرده خصلتهای فضل و دین
در او فراهم گردید در شمار موثقین او را معدود میداشتند در آنچه

روایت میکرد صادق ورا استگوی بود شیخ طوسی در کتاب رجال در باب اصحاب ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام گوید

ابن اعین الشیبانی ثقة روی عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام

یعنی زرارة بن اعین شیبانی در شمار موثقین معدود است از امام ابو جعفر محمد باقر و از حضرت ابو عبد الله صادق علیهما السلام روایت کند شیخ نجاشی بدان نهج که از کتاب خلاصه نقل شد زراره را توصیف نموده است جز انکه لفظ ثقة در عبارت نجاشی مذکور نیست و این عبارات در ترجمت وی اضافت کرده گوید

قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رایت له کتابا فی الاستطاعة والجبر

مات زرارة سنة خمسین ومائة

یعنی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه گفت من از مصنفات زراره کتابی در مسئلهٔ استطاعت و جبر دیدم و زراره سال یکصد و پنجاه وفات یافت شیخ علیه الرحمه در فهرست گوید ابن اعین واسمه عبد ربه یکنی ابا الحسن وزرارة لقب به ویکنی ابا علی ایضا یعنی زراره را نام عبد ربه و کنیتش ابو الحسن و ابو علی است و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است تا آنجا که گوید

ولزرارة تصنیفات منها کتاب الاستطاعة والجبر اخبرنا ابن ابی جید عن ابی الولید عن سعد والحمیری عن البرقی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن بعض اصحابه عنه یعنی زراره را مصنفاتی است از آنجمله است کتاب استطاعت و جبر خبر داد ما را بان کتاب ابن ابی جید از ابن ولید از سعد و حمیری از برقی از پدرش از ابن ابی عمیر از بعض اصحابش از زراره

در رسالهٔ ابو غالب زراری مسطور است

روی ان زرارة کان وسیما جسیما ابیض وکان یخرج الی الجمعة وعلی راسه برنس اسود و بین عینیه سجادة وفی یده عصا فیقوم له الناس سماطین ینظرون الیه لحسن هیئته وکان خصما جدلا لا یقوم احد لحجته صاحب

الزام وحجة قاطعة الا ان العبادة اشغلته عن الکلام والمتکلمون من الشیعة تلامیذه ویقال انه عاش تسعین سنة انتهی

یعنی روایت شده است زرارة بن اعین مردی فربه و جسیم و سفید روی بود از منزل برای نماز جمعه بیرون می آمد بر حالی که برنسی سیاه بر سر گذارده در پیشانیش اثر سجده آشکار و عصائی در دست داشت مردمان بسبب نیکوئی هیئتش صف در صف کشیده می ایستادند و بر هیئت او نظر مینمودند و زراره خداوند جدل بود هیچیک از مردمان را نیروی آن نبود که در مناظره باوی مقاومت کند و حجت او را بجواب رد نماید خداوند الزام و حجت قاطعه بود جز انکه عبادت او را از کلام مشغول ساخت و گروه متکلمین از شیعه شاگردان وی شمرده شوند چنین گویند زراره مدت نود سال در این دنیا زندگانی نمود

در کتاب میزان ذهبی در ترجمت زراره صاحب این عنوان عبارات آورده گوید

زرارة بن اعین الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء بنا یحیی بن اسمعیل بنا یزید بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن جلید الصک عن ابی الصلاح عن زرارة بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه واله یا علی لا یغسلنی احد غیرک

یعنی زرارة بن اعین از مردم کوفه برادر حمران بن اعین است بر طریقهٔ رفض و تشیع مشی مینمود عقیلی گفته زراره در شمار ضعفا شمرده شود خبر داد ما را یحیی بن اسمعیل گفت حدیث کرد ما را یزید بن خالد ثقفی گفت روایت کرد ما را عبد الله بن جلید صک از ابی الصلاح از زرارة بن اعین از محمد بن علی از ابن عباس گفت رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود یا علی مرا جز تو کسی غسل ندهد تو با بستر اغسل دهی ونیز در میزان ذهبی مسطور است

بنا یحیی بن ابی سره بنا سعید بن منصور بنا ابن السماک قال حججت فلقینی زرارة ابن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقراه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة

فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك ولم يزل بي حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد ع اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي مما قال جعفر فقلت من اين علمت ذلك فقال من ادعى على علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقيني زرارة فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال ع عمل معك بالتقية

یعنی خبر داد مارا یحیی بن ابی سره گفت حدیث کرد مارا سعید بن منصور گفت خبر داد مارا ابن سماك گفت بحج بیت الله رفتم پس در فادسیه زرارة بن اعین مرا دیدار کرد گفت مرا بسوی تو حاجتی است و حاجتش را بزرگ شمردم گفتم حاجتت کدام است گفت هرگاه جناب جعفر بن محمد را ملاقات کنی از وی پرسش کن مرا خبر ده که من از مردم دوزخ و یا از مردم بهشت معدودم ابن سماك گوید پس من این امر را بر او انکار نمودم زراره گفت جعفر بن محمد ع این را داند و همواره در انجاح حاجت خود الحاح میکرد تا آنکه او را اجابت کردم پس چون جناب جعفر بن محمد ع را دیدار کردم حاجت زراره را از آنحضرت پرسش نمودم پس در جواب گفت زراره از مردم دوزخ است کلام جعفر در خاطر من گران آمد پس او را گفتم از کجا این نسبت زراره از مردم دوزخ است گفت هر آنکس دانستن این را در باره من دعوی نماید پس او از مردم آتش است چون مراجعت کردم زراره مرا دیدار کرد او را خبر دادم که جعفر بن محمد ع فرمود زراره از مردم دوزخ است گفت جعفر بن محمد علیه السلام با تو طریق تقیه مسلوك داشته است انتهی

و از طریق امامیه در حق زراره مدایح بسیار از ائمه اطهار سلام الله علیهم وارد شده است علمای رجال در کتب رجال آنها را روایت کنند و بدانها بر جلالت و علو مرتبت زراره استشهاد نمایند منجمله ابو عمرو کشی است در کتاب رجال اخباری چند در مدح و توصیف زراره ایراد کرده منجمله انها این است گوید

حمدویه عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن الحسن بن محبوب عن العلاء بن رزین عن یونس بن عمار قال قلت لابی عبدالله ع ان زرارة قد روی عن ابی جعفر علیه السلام انه لا یرث مع الام والاب والبنت احد من الناس شیئا الا زوج او زوجة فقال

ابو عبدالله اما ما روی زرارة عن ابی جعفر ع فلا یجوز ان نرده الحدیث

یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن حسین بن ابی الخطاب از حسن بن محبوب از علاء بن رزین از یونس بن عمار گفت بحضرت ابو عبدالله صادق علیه السلام معروض داشتم زراره از جناب ابو جعفر محمد باقر ع روایت کند که با مادر و پدر و دختر هیچیك از مردمان چیزی را ارث نبرند پس حضرت ابو عبدالله ع فرمود آنچه را که زراره از جناب ابو جعفر ع روایت کند روا نیست که ما آن را رد نمائیم

حمدویه عن یعقوب بن یزید عن القاسم بن عروة عن الفضل بن عبد الملك قال سمعت ابا عبدالله ع یقول احب الناس الی احیاء وامواتا اربعة برید بن معویه وزراره ومحمد بن مسلم والاحول وهم احب الناس الی احیاء وامواتا

یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب بن یزید از قاسم بن عروه از فضل بن عبد الملك گفت از حضرت ابو عبدالله صادق ع شنیدم فرمود دوست ترین مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار کس باشند برید بن معویه عجلی و زرارة بن اعین و محمد بن مسلم و احول

حمدویه عن یعقوب عن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن سلیمان بن خالد الاقطع عنه قال ما اجد احدا احیی ذکرنا واحادیث ابی الا زرارة وابو بصیر لیث المرادی ومحمد بن مسلم وبرید بن معاویة العجلی ولولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین وامناء ابی علی حلال الله وحرامه وهم السابقون الینا فی الدنیا والسابقون الینا فی الآخرة

یعنی روایتکرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از سلیمان بن خالد از امام ابو عبدالله صادق ع فرمود نمی یابم کسیرا که ذکر ما را و احادیث پدرم را زنده کند جز زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید بن معویه عجلی اگر ایشان نبودند کسی نبود که احادیث پدرم را استنباط کند و ذکر ما را احیا دارد ایشان حفظ کننده دین و امناء پدرم مند بر حلال و حرام الهی و ایشان سبقت گیرنده بسوی ما باشند در دنیا و سبقت گیرنده بسوی ما باشند در آخرت

حمدویه عن محمد بن عیسی عن یونس بن عبد الرحمن عن عبد الله بن زرارة قال قال لی ابو عبد الله اقرأ منّی علی والدک السلام وقل له انّما اعیبک دفاعاً منّی عنک فانّ الناس والعدوّ یسارعون الی کلّ من قرّبناه وحمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبّه ونقرّبه ویذمّونه لمحبّتنا له وقربه منّا ویرون ادخال الاذی علیه وقتله ویحمدون کلّ من عیّناه نحن فانّما اعیبک لانّک رجل اشتهرت بنا ولمیلک الینا وانت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین ویکون ذلک منّا دفع شرّهم عنک لقول الله عزّ وجلّ اَمَّا السَّفِینَةُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَاَرَدْتُ اَنْ اَعِیبَهَا وَکَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِکٌ یَاْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ غَصْباً فافهم المثل یرحمک الله فانّک والله فانّک والله احبّ الناس واحبّ اصحاب ابی علیه السلام الیّ حیّاً ومیّتاً وانّک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر وانّ من ورائک ملکاً ظلوماً غصوباً یرقب عبور کلّ سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیأخذها غصباً فیغصبها واهلها فرحمة الله علیک حیّاً ورحمته ورضوانه علیک میّتاً ولقد ادّی الیّ ابناک الحسن والحسین رسالتک احاطهما الله وکلاهما وحفظهما بصلاح ابیهما الحدیث

یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن از عبد الله بن زرارة گفت حضرت ابو عبد الله صادق علیه السلام مرا فرمود از من بپدرت سلام رسان و او را باز گوی بدرستیکه من ترا نکوهش کنم تا آنکه شرّ مردمان را از تو دفع نمایم زیرا مردمان و دشمنان ما سرعت کنند بسوی کسیکه ما او را نزدیک خود جای داده ایم و در حق او ثنا گفته ایم تا آنکه کسی را که از دوستان و نزدیکان ما است اذیت کنند و او را در دوستی و نزدیکی ما مذمّت نمایند و ثنا گویند کسی را که ما او را نکوهش کنیم پس بدرستیکه من ترا نکوهش نمودم زیرا تو مردی باشی که در میان مردمان بدوستی ما و میل بسوی ما مشهور گردیده بدین سبب نزد مردمان مذموم باشی آثار ترا نپسندند پس من دوست داشتم که ترا نکوهش نمایم تا مردمان در امر

دین ترا ثنا گویند و شرّ ایشان از تو دفع گردد زیرا خدای تعالی در کلام مجید خود میفرماید اَمَّا السَّفِینَةُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ الخ یعنی خضر موسی پیغمبر علی نبیّنا وآله وعلیه السلام را گفت امّا کشتی که من آنرا سوراخ کردم پس از فقرائی بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم آن کشتی را معیوب کنم و در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی بدون عیب را بغصب اخذ مینمود پس این مثل را بفهم خدای ترا رحمت کند پس بدرستیکه تو دوست ترین مردمان و دوست ترین اصحاب پدرم نزد من میباشی و همانا تو نیکوترین کشتیهای آن دریای بیکران امامتی و در عقب تو پادشاه ستمکار غاصبی است بانتظار گذشتن کشتی نیکوئی است که از دریای امامت عبور کند تا آنکه آنرا و مردم آنرا از روی ظلم غصب نماید پس رحمت خدای بر تو باد در حیاتت و رحمت و خشنودی خداوند بر تو باد در حال مماتت همانا پسرانت حسن و حسین رسالت ترا بمن رسانیدند خداوند ایشانرا رعایت کند و بسبب نیکوئی پدرشان ایشانرا در حفظ خود نگاه دارد

حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن جمیل قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول بشّر المخبتین بالجنّة برید بن معویة العجلی وابو بصیر لیث بن البختری المرادی ومحمّد بن مسلم وزرارة اربعة نجباء امناء الله علی حلاله وحرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوّة واندرست یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر از جمیل گفت از جناب ابو عبد الله صادق علیه السلام شنیدم فرمود بشارت ده خاشعین را به بهشت برید بن معویه عجلی و ابو بصیر لیث بن بختری مرادی و محمّد بن مسلم و زرارة این چهار تن امینهای خدای تعالی باشند بر حلال و حرام او اگر اینان نبودند هر اینه آثار نبوّت منقطع و مندرس میگردید

مع الجمله اخبار در مدح و جلالت مرتبت زرارة بسیار است از خوف اطناب باین جمله اقتصار شد در مشرکات مسطور است امتیاز زرارة بن اعین از دیگر روات که در نام با او شرکت دارند این است که جماعت از زرارة بن اعین

صاحب عنوان روایت کنند

ابو بکر
و هشام بن سالم
و عبد الله بن هشام
و حمّاد بن عثمان
و عمّاد بن ابی طلحه
و عبید الله بن یحیی کاهلی
و موسی بن بکر
و جمیل بن درّاج
و علیّ بن رباب
و ابن مکان
و علیّ بن عطیّه
و زیاد بن ابی الحلال
و ابن خالد
و نضر بن شعیب
و محمّد بن عمران
و جمیل بن صالح
و ابان بن عثمان

و از نقل عبارات ارباب تراجم ظاهر گردید
که وفات زراره در سال یکصد و پنجاه هجری بود
رحمة الله علیه

سُنسُن

با ضمّ سین مهمله و سکون نون و بعد از آن
سین مهمله و بعد از آن نون

حکیم داود بن عمر بصیر انطاکی

از اجلاء فضلای اطبّاء و معتبرین محققین حکماء اواخر مائهٔ دهم و اوائل مائهٔ یازدهم هجریّه است
بفنون فضائل و علوم فلسفه در زمان خود معروف و بحذاقت و مهارت در جزء علمی
و عملی طبّ موصوف در زمرهٔ متأخرین از اطبّاء بحسن تألیف و جودت تصنیف و غزارت
تحقیق و مقام تدقیق مقدّم و از هر یک که بشمار آید اعلم بود مؤلفاتش که اکنون در میان
این طبقه مشهور و معروفست خود این بیان را گواهی است صادق و شاهدیست عادل و
اطبّای معاصرین او و پس از آن او را سبب ترقّی و مایهٔ مهارت و بسیاری از مؤلفات طبّی
او را بجهة استفادت اطبّای اروپا ترجمه کرده فایدتهای طبّی برده اند و اسامی مؤلفاتش
در ضمن و ذیل ترجمت خواهد آمد و او از بدایت حال الضریر بود با کوری دارای اینهمه
فضایل است در علوم خاصه در طبّ و او نیز از جملهٔ اطبّائی است که در فن ادویهٔ مفرده مقامی
منیع و درجهٔ رفیع داشته با آنکه این جزء از اجزای طبّ به بدن خواهد که تمیز الوان دهد
و بقواعد قیاس حکم نماید با اینحال تحقیقاتش در این فن باندازه ایست که هیچ صاحب دیده
نتواند اینچنان تحقیق نمود و توضیح مطالب کرد که سبب دانش اهل نظر از این طبقه گردد
که عقل از دیدن و مطالعهٔ آن حیران ماند و جماعتی از متأخرین که در فارسی در
مفردات کتب پرداخته اند مانند حکیم مؤمن تنکابنی و حکیم حسین شیرازی و غیر ذلک
از این قبیل از کتب او نقل کرده اند بترجمهٔ غیر صحیح اگرچه بدان سبب خود را در ادویهٔ مفرده
معروف و مشهور کرده اند امّا خوشه چین خرمن این طبیب کامل فاضل هستند و ترجمه
حالات و بیانات او در بسیاری از کتب متأخرین مضبوط است از جملهٔ معتبرین فضلا که ترجمه
حالات او را نگاشته محمّد محبّی صاحب کتاب خلاصة الأثر است که ترجمهٔ اعیان قرن حادی عشر را
مینگارد در عنوان شرح حالات او آورده الحکیم داود بن عمر البصیر الأنطاکی نزیل القاهرة
الحکیم الطبیب المشهور رأس الاطبّاء فی زمانه و شیخ العلوم الحکمیّة و اعجوبة الدهر ذکره
ابو المعالی الطالوی فی سانحاته و اطال فی توصیفه و آن حکیم و طبیب دانشمند را مسقط
الرأس شهر انطاکیه است و در بدایت تحصیل از آنجا بشهر قاهره رخت کشید مؤلفات و
مصنّفات او در قاهره مرتّب و مدوّن گردیده باکناف و اقطار آفاق رفت اگرچه در بسیاری

از کتب متاخرین شرح حالات او هست ولی در اینمقام آنچه را صاحب خلاصة الاثر نقل
کرده مینگاریم گوید ابو المعالی درویش محمد ارتقی دمشقی طالوی که از فضلای معاصرین
اوست در کتاب موسوم بسانحات خود آورده که چون بخدمت آن حکیم کامل و استاد فاضل
برسیدم در فنون علوم خاصه در طب و حکمت او را بحری زخار و ابری دربار یافتم با آنکه ضریر
بود هر مطلبی از مطالب که در کتب متقدمین مندرج بود چون دیگر از آن میپرسید خود موضع آنرا
نشان داده چنانچه حیرت بر حیرت میافزود پس از زمانیکه درک صحبت او را نموده و از بیانات آن
استفاضه و استفاده همیکردم بخیال آن افتادم که ترجمه حالات او را ببیانیکه خود آورده
بنگارم از او متمنی خیال خود شدم پس بمن گفت قلم بردار و آنچه گویم بنویس چنان کردم که او میخواست
آنگاه گفت ولادت من در انطاکیه شام اتفاق افتاد بدین حال که میبینی پس از تربیت و حفظ
که رسم است شیرخواره و صبیان راست من بهفت سال رسیدم و از ریحی که بجودی در اعصاب
من مستحکم شده بود قادر بر قیام و حرکت نبودم و اعضای من باختیار خود نبود از جائی بجائی
مرا بدوش میبردند پدرم رئیس قریه بود در نزدیکی شهر انطاکیه که آن قریه از سید بزرگ صاحب
کرامات و فخامت حبیب نجار بود پس از وفات وی پدرم در جنب مزار او بجهت خیرات رباطی نیکو
بساخت تا از هر طبقه از بزرگان در حجرات آنجا مقام نموده طلب مغفرت از برای آقای ما حبیب نجار
نمایند و همه روزه طعامی مخصوص از برای مجاورین آنجا ترتیب میدادند و جماعتی مخصوص بودند
از برای حمل آن و مرا نیز هر روزه بدوش گرفته هنگام صباح بدانجا میبردند چون شب وقت
خواب میشد بخانه مراجعت میدادند در آنحال همه روزه مواظبت بدرس داشتم و مقدمات را
مستحکم مینمودم کلام الله مجید را حفظ کرده آنرا از شنیدن و خواندن غفلت نمینمودم
و مرا اعتقادی نیکو پیدا شد که پیوسته در باطن از خداوند جهان توفیق تحصیل علم و طاعت
میخواستم و نیز آنکه عاقبت امر من بخوبی منتهی گردد درخواست مینمودم و همواره در مناجات
بقاضی الحاجات بودم که ناگاه شخصی مسافر از راه دور داخل رباط گردید با لباس سیاحت
که گویا در عقب گمکرده میگردید و این نبود مگر از تضرع و زاری که مینمودم و صحت خود و
توفیق تحصیل علم میخواستم چون داخل رباط گردید وضع و ترتیب آن بدید میل کرد که چندی
در آنجا اقامت نماید یکی از حجرات را از برای او تنظیف کرده بدانجا منزل نمود فضلاء و
طلاب که مجاور آن محل شریف بودند با او مراودت نمودند دیدند که از افاضل عصر و از

اجلاء علما است موسوم بمحمد شریف و از عجم آنجماعت چون چنان کسیرا دیدند و از تمام علوم با خبر
از او تمنا نمودند که در نزد او استفاده و استفاضه نمایند او قبول نمود که هر روزه وقتی
معین را تدریس کند از علوم الهی پس شروع کردند پس هر لحظه و هر روز طلاب را
میل بیانات او بیشتر میشد چه او بحری بود زخار و ابری دربار پس من نیز در مجلس تدریس او
بآن حالتیکه بود حاضر گشتم روز دیگر نظری بر من افکند و از حالت من جویا شد در نزد
وی معرفی کردند چون زمان تدریس منقضی شد و مجلس خلوت گشت نزدیک من آمده دست بر سر
و روی من کشید از حالتم پرسید گفتم بدینسانم که میبینی خود بی استطاعت غیر قدرت برخاستن
ندارم اینکلام را گفته بگریستم پس با من از مقدمات علوم صحبت داشت و خواندن قرآن و قریحه
من بدید زیاده در دل او جای نمودم گفت این حالت که در تست من علاج میکنم آنگاه روغنیکه
اجزای زیاد داشت بساخت و روزی مرا در آفتاب گرم نشانیده آن روغن را از فرق تا قدم من
بمالید و پارچه سخت بر من بپیچید بدانسان که حس و حرکت از اعضای من برفت و این کار
بلا فاصله با من چند مرتبه نمود و دستها و پاهای مرا محکم ببست حرارتی شدید در اطراف
من پدید گشت مانند محموم آنگاه از بازو و ساق من باندازه که باید خون کم نمود چون بازو
و ساق من ببست یکدفعه از جای برخاستم بدون معاونت کسی گفت اکنون بخانه رو که ترا
آسیب مزاجی دیگر نخواهد بود چون روی بمنزل نهاده و داخل سرای شدم پدرم مرا بدانسان
صحیح دید از فرح و سرور اختیار از دست او بدر رفت و نتوانست خودداری نماید مرا در بر
کشید و بسینه خود بچسبانید و پرسید چه شد ترا که آنحالت از تو برفت و صحت بدل یافت
ماجرا از اول تا آخر از برای او بگفتم پدر در حال برخاسته روی بمنزل استاد نهاد و بیش از
آنچه باید و شاید شکر احسان او را لسانا و بدنا بجای آورد وی از پدرم بپرسید و گفت چون
در فرزند تو استعدادی فوق العاده بجهت اخذ علوم دیدم این معالجت کردم که استعداد
باطنی او ضایع نگردد پس بمیل او و شوق خود در نزد آن بزرگ کامل بتحصیل شروع نمودم ابتدا
منطق را بدیدم پس اقتناء علم ریاضی را وجهه همت ساختم سپس طبیعی را تکمیل نمودم طبع من
در باطن میل داشت که زبان پارسی را تحصیل کند تا کتب فارسی را تواند خواند استاد گفت
ای فرزند لغت فارسی کاریست آسان هنر اینست که همتی نموده در لغت یونانی دستی بهم رسانی
و اکنون بر آن لغت قادرتر از من کسی در روی زمین نیست پس در نزد آن استاد کامل آن لغت را نیز بکمال

رسانیدم و هم چنین درجات علوم را می پیمودم تا مقامات عالیه از برای من پیدا گردید
در آنحال این استاد بزرگ که زاهد و کامل مؤانست بود از آنجا برفت پس از رفتن دیگر از او
خبری نیافتم زیاده دوری او بر من تأثیر نمود و زمانی نگذشت که پدرم نیز روزگار
زندگانی را بدرود نمود از انتقال او مرا اندوه زیاده دست داده با تغییرات بسیار یکه در
حالات من دست داده بود از جمله تفرقهٔ مجاورین آن بقعه بود زیست در آن مکان از برای من
دشوار آمد خیال بر این شد که از آنجا بسوی قاهره شوم و در آن مملکت رحل اقامت اندازم و
باقی ایام زندگانی در آن شهر بمانم پس با جماعتی از دوستان و مرافقت بعضی از یاران از
وطن اصلی بیرون رفته ببعضی از شهرهای سواحل شام عبور کرده زمانی توقف نمودم و در
بعضی از ثغور آن مملکت گذشتیم و مرا بجهة استفادهٔ بعضی از مشایخ و علماء جبال جبل عامل
در سر افتاد با همراهان بدانجا شدیم و بصحبت فضلای آن بلد رسیده مباحثات علمی اتفاق افتاد
و آنچه باید و شاید نیز از آنها فرا گرفته شد و از آنجا بحمص رفته با جماعتی از علمای آنجا مباحثات
و مناظرات اتفاق افتاد از جمله ابو الفتح محمد بن محمد بن عبد السلام و شمس العلوم بکر
العری العامری و شیخ علاء الدین عمادی دیگر در جائی مرا درنگ نشد تا آنگاه که بقاهرهٔ مصر
رسیدم آنسان که آدم در جنت هبوط نمود همان گونه که ابو الطیب آورده است و این شعر قریب بمعنی آن

ولکن الفتی العربی فیها | غریب الوجه والید واللسان

طبایع مردمان مصر را متنفر و منضجر دیدم از علوم حکمیه و استماع آن مانند تنفر کنیزان
خوب روی از مردان پیر از کار | افتاده و این دو شعر را برخواند

ما مقامی بارض نخلة الا | کمقام المسیح بین الیهود
انا فی امة تدارکها الله | غریب کصالح فی ثمود

یعنی نباشد زیست و زندگانی من بزمین نخله مگر مانند زندگانی عیسی در میان
بنی اسرائیل من بیکس در میان گروهی میباشم مانند صالح پیغمبر در میان قوم ثمود ابو المعالی
گوید تا اینجا بود آنچه را از حالات خود خبر داد بمن و آنچه را که خود از حالت آن فاضل اجل
و حکیم بزرگ استنباط نمودم اینست که در او خوشروئی و ملاعبه بود که هرکس مجالس او گردید
سیر نمیشد و بخیال آن نمی افتاد که از نزد او برخیزد و بجای دیگر رود و هرگز انیس و جلیس او را
کسالت و وحشت از مجالست او دست نمیداد و همواره میخواستند نزد او نشینند و از افادات

او بهرهٔ کامل برد و طبع همواره مایل آن بود که بپرسد مجهولاتی که از برای او است تا معلوم
کند و آنچه را که نمیداند با اینحال و حالات و زاهد بود که در هیچکس دیده نمیشد و مواظب
بود طاعات و عبادات را و خوف بر او غالب بود و بسیاری از اوقات بدین شعر تمثل مینمود
که از عبد الله بن طاهر بن حسین است

الام یطیل العتب فی کل ساعة | فلم لا تملین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة | لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

جای آن دارد که نکوهش و سرزنش کنم خود را که بطول انجامد سخنی و رنج من در هر ساعت
چگونه مرا میل نباشد بر بریدن و دوری از دنیا آهسته باش که زمانی که در روزگار خود کفایت
دهد برای پراکندگی دوستان پس منتظر باش آن پراکندگی که از روزگار رسد و او را در فنون
حکمیه و طبیعیه و ریاضیه باندازهٔ دست بود که چون سائل مسئلهٔ در آن فن سؤال میکرد بی
درنگ میگفت و سائل مینوشت بغیر آن یکجزو یا دو جزو که عقل را از تحقیقات و تدقیقات وی
حیرت دست میداد چنانکه از بعضی فضلای معروف بوده اما فرق اینعالم فاضل با آنها
اینست که آنها مشاهدات خود را که دیده بودند میگفتند و مینوشتند و آن دانشمند فاضل
محفوظات و تحقیقات خود بود میگفت و سائل املا میکرد و من خود حضور داشتم که سائلی سؤال
کرد از حقیقت نفس انسانیه او املا کرد رسائل از تحقیقات او رسالهٔ بزرگ و از این قبیل بسیار
چیزها از او دیدم و بسیار از اوقات میدیدم که این قصیدهٔ ابو علی حسین بن شبل بغدادی را
میخواند و باشعار آن تمثل میجست و شعر اول آن قصیده اینست

عطارد قد والله طال ترددی | مساء و صبحا کی اراک فاغنما
فها انا فامدد لی قوی ادرک المنی | بها والعلوم الغامضات تکرما
ووقنی المحذور والشرک کله | بامر ملیک خالق الارض والسما

ای ستاره عطارد سوگند بپروردگار که دراز گشت بازگشت تو در بامداد و شام در آن زمان
که ترا ببینم دیدار ترا غنیمت میشمارم از برای خود پس بکش و قوت ده قوای ظاهر و باطن مرا تا برسم
با آرزوهای خود و مشکلات علوم را دریابم و نگاهدار خود را از هر ملالی و مکروهی
بفرمان پادشاهی که آفرینندهٔ زمین و آسمانست تا اینجا بود در ترجمهٔ این حکیم کامل آنچه را
که از ابو المعالی درویش محمد طالوی نقل شد از کتاب خلاصة الاثر بدیعی که از فضلای معاصرین او

[illegible]

بوده است در شرح قصیده ذکری حبیب وصف او گوید ضریر ما له فی العلوم الحکمیة
نظیر و طبیب ما له فی الازمنة الغابرة ضریب حکیم صفت من قذی الخطاء موارد انظاره
وصحت عن غمام الاوهام آفاق افکاره حل عقد المشکلات بما قیده و بیض وجه العلوم
الریاضیة بما سوده بآثار یقتضی اثبات محاسنه بالتخلید و تقیید مآثره للتأبید و
کان ملازما لکتاب اخوان الصفا و خلان الوفا للمجریطی و لکتاب رتبة الحکیم و غایة
الحکیم و من کتب الشیخ القانون و الشفاء و النجات و الحکمة الشرقیة و التعلیقات و
رسالة الاجرام السماویة و الاشارات مع شرحه لنصیر الدین الطوسی و فخر الرازی
و المحاکمات بینهما و المطارحات و کتاب التلویحات و شرحه لهبة الله البغدادی
حاصل آنکه الحکیم و طبیب دانشمند با آنکه از حلیه بصر عاری بود در علوم حکمیه مانندی
نداشت و طبیبی بود که در زمانهای گذشته همتای او نیامده حکیمی بود با دانش که در محل
بینش نظرش بر خطا نمیرفت و خبا الاثر در مطالب علمیه درست و بلند و بیپایان بود حل
مشکلات از علوم را مینمود از تحقیقات دلپذیر خاصه علوم ریاضی را که مطالب آن را
سهل و آسان مینمود برای مستفید با آثار و اما از آنکه در آن علم بود او را و همواره با خود
داشت کتاب اخوان الصفا او آن کتاب را ملازم بود و دیگر کتب که بشرح رفت تا اینجا بود
ترجمه حالات وی از ابو المعالی و بدیعی و در ضمن اخبار آن حکیم فاضل آورده اند که شریف
مکه در زمان وی از اهالی فضل بود و مجالست فضلا و هر طبقه از اهل علم را راغب
و چون فضائل ظاهری و باطنی و هوش و حدس صائب و را شنیده بود زیاده شوق
بملاقات و مقالات او داشت و پیوسته در ایام حج از حاج مصر حالات و را جویا میشد
و بر شوق دیدن او میافزود تا زمانی که وی بحج رفته شریف را خبر شد که آنحکیم کامل
بدانجاست پس از گذشتن ایام حج بجهة ملاقات وی مجلسی آراست و از برای امتحان وی جماعتی را
برگماشت که چون او بمجلس درآید بجای شریف با او مصافحه نمایند پس از آن شریف او را دعوت
نموده چون بمجلس داخل شد یکی از آن کسان که شریف بجهة مصافحه معین گماشته بود نزد یک وی رفته
دست بدست او داد وی گفت این دست خبیثی است که نور نبوت از او لایح نیست و استشمام
محبت و جوانمردی از او نمیشود پس شریف بهر یک از آن جماعت گفت تا دست بدست او دادند در
بارۀ هر یک چیزی گفت تا شریف خود دست بدست او داد پس دست او را ببوسید و در جنب او بنشست

شریف را از آن حدس و هوش تعجب دست داد پس با او از هر دری سخن گفت در فضایل او را
دریای بی پایانی دید و شریف آنچه باید و شاید از لوازم تعظیم و تکریم فرو گذاشت ننمود
و هم در اخبار و ترجمه حالات او آورده اند که چون آنحکیم کامل هم چنانکه نگاشته شد
قاهره را وطن از برای خود قرار داد محل تدریس و موقع معالجات خود را در مدرسه ظاهریه
مقرر داشت و همواره گروهی از مردم بجهة استفتاء صناعات طبیه و دیگر از فنون علوم
نزد او میرفتند در مجلس تدریس و تحقیق او فایدۀ کلی میبردند و هم بجهة حفظ صحت و دفع
مرض عموم مردم نزد او مراودت مینمودند روزی مردی جندی نزد او درآمد و سلامی
بلند بدو کرده او بحدس صائب حالت او دریافت نمود و گفت کیستی تو که بدینسان جرئت
نمودی و بی ادبانه از در درآمدی خداوند تبارک و تعالی بیماری ظاهری و باطنی ترا
شفا بدهد استعمال خمر میکنی و اینکار در نزد من مینمائی و بخیال امتحان ضریر آمده ای پس
آنمرد از فعل خود و خوردن خمر توبه کرد و یکچند روز بتجویز وی مواظبت کرده از آن مرضی
که داشت شفا یافت و او تشخیص مرض را نداده مگر از لسان وی و کمال مهارت در این فن
شبلی که یکی از مورخین زمان او است در تاریخ عقد خود آورده که وقتی شریف حسن بجهة معالجه
یکی از جواری خود او را بخانه برده مرض آن کنیزک را با استعمال ادویه دفع کرد آن روز که بجهت
شکستن پرهیز او رفته بود و نبض کنیزک بگرفت و بشریف گفت آن روز که من بمعالجت آن
کنیزک مشغول گشتم چون نبض وی بگرفتم دیدم بکر است امروز چون جس نبض نمودم دیدم
ثیبه است شریف کنیزک را نزد خود خواند و امانش داد و گفت راستی را بیان کن گفت روز
گذشته فلان که از اطاعت او ناگزیر بودم قهرا گرفته بکارت از من برداشت و از آنکس که
بدینعمل جرئت کرده بود بپرسید او نیز اقرار نمود شریف حسن از تشخیص و حدس او تعجبها کرد
بر اکرامش بیفزود و از شمس بابلی مصری حکایت شده که وقتی بر یکی از مکانها که فقرا در
آنجا مقام داشتند میگذشت در آنحال صوت مولودی بگوشش رسید در حال ولادت
گفت این مولود نخواهد بود مگر از فقراء همراهان چون تحقیق مطلب نمودند چنان بود که
او گفته بود معلوم شد که بعضی از دخترهای فقرا از فقیری پنهان گرفته و آن صوت که بلند شد
از آن مولود بشناخت بعضی از شاگردان گفتند یا شیخ از چه دانستی و تشخیص دادی از صدای
مولود که از فقرا است گفت اول از ضعف صوت که از آن استنباط نمودم که باید مولود را تغذیه

از غذاهای معتاد مقوّی نشده باشد و دیگر آنانکه اهل ثروت و مکنت‌اند اطفال ایشان از
ولادت بغذاهای مرسوم معمول تغذیه مینمایند و صوت آن اطفال کمتر مسموع میگردد و
آثار و امارات ازین قبیل بسیارند و دیگر از غرایب چیزها که در اخبار او آورده‌اند
اینست که وقتی طبیبی بمکه آمد و با او حبّی بود قابض بسیاری از مردم بدو رجوع کرده و از
خوردن آن حبّ منتفع شدند و آن طبیب در میان مردم معروف و مشهور شد خبر وی بدان
حکیم و طبیب اجلّ رسید وی بی درنگ نزد آن طبیب رفت و حبّ مرکّب را از او بخواست طبیب
هرچند از حبّ ترکیب کرده حاضر داشت نزد وی گذاشت شیخ بدو گفت از تو میخواهم سؤالی کنم
صدق آنرا باید مضایقه نکنی گفت هرچه خواهی اطاعت کنم و از راستی روی نپیچم گفت خواهم
بدانم که این حبّ چند جزء است سوگند خوری که اجزای آنرا زیاد و کم نگوئی گفت این حبّ بیست و سه
جزء است که بدین قسم ترکیب یافته شیخ حبّ را در دهان گذاشته یک یک از دواها را نام میبرد
و میشمرد تا بیکجزء آن باقی ماند هرچند دقّت نمود نتوانست تشخیص دهد آن طبیب بدو
گفت شاید آن جزء از اجزاء را طعم و رایحه نباشد تا توان تشخیص داد چون اینکلام را از او شنید
گفت اگر چنین است ناچار آن یکجزو بمناسبت سایر ادویه که با آن خواهد بود آن طبیب قول او را
تصدیق کرده از مهارتش در فنّ ترکیب ادویه تعجبها نمود بسیاری از اطبّاء و اهالی این فن را
عقیدت اینست که دوا چون مرکّب شد تشخیص دادن همهٔ آن بسیار مشکل است الا بعضی از
ادویه که در تلخی و تندی بدرجهٔ کمال باشند الحق در اینمقام کاری کرده که زیاده جای عبرت و
تعجّب است و دیگر از اخبار او که متعلّق بطبّ است آنکه وقتی در مجلس تدریس بافادت مشغول
بود در آنحال شخصی وارد شده در گوشهٔ بنشست پس از اتمام مجلس گفت شخصی که خارج از تلامیذ است
امروز در اینجاست گفتند چنین است او را گفت چندگاهی است که بعلّت سینه مبتلائی گفت سالها است
گفت برخیز و نزد من آی گفت اگر مبادرت بعلاج و تجویز من ننمائی اینحالت منجرّ بقرحهٔ ریه خواهد
شد آنوقت علاج از برایش متصوّر نیست پس دستور العملی داده بیکچندی برفت از آن علّت که در سینه
او بود اثری بر جای نماند پس از آن تلامیذ از او پرسیدند یا شیخ از چه روی دانستی که در مجلس غیر از
تلامیذ کسی دیگر هست گفت از صدای سینه و تنفّس او دانستم چه روزهای دیگر از حالات اهالی
مجلس اینگونه تنفّس استنباط نمیشد امروز چون اینگونه تنفّس دیدم دانستم که اجنبی است بمجلس آمده
و نیز از مدهشات صناعت آن حکیم اجلّ اینست که روزی با جماعتی از تلامیذ از محلّی میگذشتند بدکان

قصابی عبور کردند که آن قصاب گوسفندی را شقّ میکرد وی لحظهٔ گوش فرا داشت و گفت این
قصاب یکدو روز دیگر بمرض فالج مبتلا شده و از آنمرض زندگانی را بدرود خواهد کرد تلامیذ
آن کلام شیخ را مواظبت نموده پس از دو روز دیدند دکان مرد قصاب بسته است چون تحقیق
کردند بمرض فالج مبتلا گردیده بود پس از چند روز دیگر بمرد از وی جویا شدند که از چه روی
دانستی که آنمرد قصاب بدان مرض مبتلا خواهد شد و معالجت نخواهد یافت گفت چون گوش
فرا داشتم دیدم چون ساطور را پائین میاورد احساس قوّتی نمیشود و چون خواهد بر گیرد بزحمت
برمیگیرد دانستم که مبدأ حس و حرکت که دماغ است مختلّ و از کار باز مانده اینحالت انذار بود
بدینمرض تلامیذ بر حسن حدس وی آفرینها کردند و هم از مهارتهای وی نقل شده است که
روزی شخصی که بمرض یرقان مبتلا بود بجهة استعلاج نزد وی آمد گفت مرض یرقان تورا
چندیست که عارض شده و مزمن گردیده آنگاه نبض گرفته ادویهٔ ملطّفه مسهّل از برای او تجویز
کرد و غذا گوشت کبوتر و دراج و شربتی از سناء مکّی با بعضی از بذورات ترکیب کرده بجهة
تلیین طبع از برایش تجویز نمود پس از دو سه روز که اینگونه کار کرد زردی از رخسار مریض برفت
و تب دائمی قطع گردید بدحالتی روی بخوبی گذاشت پس بعضی از اشربهٔ مایل ببرودت و غذاهای
معتدل که میل ببرودتی داشته باشد از برایش تجویز کرد دیگر از آنمرض آثاری بر جای نماند
یکی از تلامیذ چون معالجت را چنان یافت که بر خلاف رسم بود در محلّ خلوت او را گفت
یا شیخ اینمرض را چون اطبّا سبب آنرا صفرای صرف میدانند جهة چه بود که بدواهای گرم
معالجت شد گفت سبب در اینمقام سودای صرف بود و در یرقان سودائی اگر طبیب دواهای
سرد استعمال کند سبب استحکام مرض میشود و ضعف قوی و چون قوای اندک ضعیف شد
دیگر علاج پذیر نخواهد بود و مآلی نیکو نخواهد داشت نیز پرسید چون مریض در آمد و بنشست
بدون دیدن نبض و سؤالات از مریض چگونه تشخیص دادی که آنمرد مبتلا بمرض یرقان است گفت
در مرض یرقان سوداوی تنفّس متواتر است و بطی چون بنشست و چند نفس بر کشید استنباط کردم
که مبتلا بمرض یرقانست تلامیذ بر حسن ذکاوت وی آفرین و تحسین نمودند و بر استادیش مقرّ
آمدند و نیز از معالجات نیکوی او آورده‌اند که شریف مکّه را برادری بود زیاده منظور نظر
روزی نشسته بود دهن او بشانهٔ چپ برگشت و هرچند خواستند که بسمت اصلی برگردانند میسّر
نشد و اطبّا نیز هرچند تدبیر و استعمال ادویه کوشیدند مفید نیفتاد از او استعلاج

کردند او روغنی از دنبه و بعضی ادویهٔ دیگر بساخت چند روز گفت گرم نموده بمالید
روزی او را در محلی نشانید از طرفی راست جمعی را گفت غفلةً در آیند و یکدفعه فریاد
برکشند و چون چنین کردند سر بحالت اصلی برگشت و یکدو روز دیگر بعضی تدابیر کرده
تا مزاجش نیز بحالت اصلی برگردید شریف از آن حسن تدبیر و معالجت شگفت مانده
او را اکرام و احسان بی پایان نمود و پوشیده نماند که از این قبیل معالجات در ترجمهٔ
جماعتی از اطبا در این کتاب نوشتیم از جمله در شرح حال ابو منصور بخاری استاد شیخ الرئیس
بود که بر تشنهٔ تحریر در آمد و نیز از اصابات حسنهٔ او که در مؤلفات متاخرین دیده
شده این است که مردی از اهالی اسکندریه بصداع سالها مبتلا بود و هر چند بمعالجه
اقدام نمود ثمری نبخشید بالاخره باندازهٔ شدت نمود که مشرف بر موت شد بوی رجوع
نموده استعلاج کرد وی چون جس نبض نمود و از علامات خارج و داخل تشخیص مرض
بداد فی الحال حقنهٔ قوی از برای او تجویز کرد و بجهة تخدیر بدان پوست خشخاش و چند
مثقال شراب انگوری بخشند چون پنج مرتبه مکرر کردند صداع بهفتاد و شش درجه فرو نشست
انگاه بگفت تا از دو رگ زیر زبان پنجاه درم خون کم کنند پس روز دیگر حقنه که قوتش کمتر
از آن بود تجویز نمود و هم چنین تا یک اربعین بگفت تا هر روز بامداد دو مرتبه حقنه نمود
روز چهلم اثری از آن مرض برجای نماند پس بجهة اصلاح مزاج او بعضی تجویزات نمود تا مرض
عود ننماید جماعت تلامیذ پرسیدند که استاد اجل چه تشخیص داد که بدین سان معالجت
نمود گفت صداع این مرد بشرکت معده بود و عمده سبب خشکی مزاج چون بسبب حقنه هم مزاج
نرم شد و هم مادّه را میل باسفل داد و دیگر تدابیر مرض بدان قوت دفع کردید تا سال
حذاقت و برا آفرینها گفت تا اینجا بود اصابات و معالجات آن طبیب حکیم اجل و هم
در ترجمهٔ او آورده اند که روزی شخصی بر او وارد گردید و گفت یا شیخ ای شیٔ یقوم مقام
اللحم آن چیست که در اغذیه جای گوشت باشد فقال البیض تخم مرغ آن مرد برفت پس از
سالی که مسافرت کرده بود نزد او باز آمد گفت بای شیٔ یقلی شیخ در جواب گفت بالسمن
از با روغن باید طبخ داد آن مرد دست شیخ ببوسید بحسن ذکاوت او آفرینها گفت و نظیر
این حکایت را از ابو العلاء معری نقل کرده اند و خود معروفست و در شرح حال خود او هم
اشارتی رفت در اینمقام محتاج بتکرار نیست و نیز نقل شده که مردی از اهل دمشق و قتی

بجهة مرضی از وی حبی خواست و پنجاه درهم قیمت آنرا بنا بود بدهد پس از گرفتن حب
آنشخص برفت و آنمبلغ ادا نکرد یکدو سال بر این حال بر آمد آنشخص بجهة مهمی بقاهره رفت
دیگر باره مرضش عود نموده بدان خیال که شیخ ضریر است و نخواهد دانست بنزد وی
رفت بلکه علاج آنمرض را چاره جوید چون سلام کرد و بنشست شیخ گفت چونی با مرض خلف
وعد آنمرد معذرت زیاد خواسته ادای دین نمود دیگر باره مرض او دفع گردید و پوشیده
نماند که صاحب خلاصة الاثر از کتاب الحکیم اجل مطلبی در باب خلافت خلفای اربعه
علیهم رضوان الله نقل نموده بدو جهة از نقل آن انصراف نمود اولا آنکه در این کتاب
از این قبیل اخبار بمناسبت در شرح حال علمای اهل سنت و امامیه بسیار نوشته شده
ثانیاً آنکه در شرح حال طبیب چیزی غیر مناسب نوشتن از سبک فصاحت و بلاغت دور بود
و الحکیم اجل را در طب رسالاتی است وافی و تحقیقاتی است شافی در این مقام بجهة توضیح شئون
وی در صناعات طبیه و فوائد آن بجهة مطالعه کنندگان چند فصل و کلماتی بیاوریم
و هی هذه و او را رساله ایست مختصر متعلق بسن و مزاج بارد که اکثر عارض شیوخ است
و تحقیقاتی که در این باب نموده چون فصاحت آن بدرجهٔ کمال بود و فوائد آنها بنهایت
عین عبارات آنرا فقره بفقره آورده و ترجمه مینمائیم در عنوان آن رساله گوید فهذه
اوراق تشتمل علی ما یتعلق بالسن و المزاج البارد مرتبة علی مقدمة و ثلثة فصول
پس این رساله چند ورقی است که در آن نگاشته شده آن قواعد و قانون که مخصوص است
بسن ادمی و طبع سرد و مرتب شده است بر یک مقدمه و سه فصل المقدمة فی المبادی الواجب
علی من اراد الشروع فی هذه الصناعة یجب علیه معرفة الطبائع الثلث یعنی الصحة و المرض
و ما بینهما و قوانین الترکیب و اعمال الید و النبض و القاروره و التشریح در ابتدای کار
لازم است آنکس را که خواهد فرا گیرد صناعات طبیه را لازم است بر آنکس دانستن طبایع
سه گانه را از تندرستی و بیماری و دانستن داخل کردن دواها را بیکدیگر و معالجاتی را
که متعلق است بدست مثل بریدن و دوختن و از این قبیل و نیز دانستن نبض و بول و
تشریح بدن الاول فی تحریر علامات یستدل بها علی معرفة المزاج اذا کثر الریق
و امتلأت العروق و احمر اللون و اشتد الوجع و الادرار فقد غلب علیه الدم و ان
اشتد العطش و الیبس و نضجت الفضلات و کثرت مرارة الفم فقد استولت الصفراء و متی

انتفخت العروق وقلّ العطش وسآء الهضم بسبب الاجشاء دخانی وثقلت الاعضاء وعدم النّشاط وعسرت الحرکة واستطیب الرّاحة وثقل الوجع وکثرة ملازمته لنحو الرّکب والصّلب وسقطت الشّهوة فقد غلب البلغم واذا انحلّ البدن وخشن وضعف الشّعر والأظفار وعدم الادرار واستولی الجفاف فقد غلب السّوداء وقد تترکّب موادّ المرض فیترکّب من العلامات المذکورة فلیمعن النّظر اوّل در نکاشتن علاماتی استکه اسند لال مینمایند بدان تا شناخته شود مزاج چهارگانه پس در مزاجی که هر لحظه دهان پرآب شود وعروق پر باشد چون درگ پیدا شود باشدّت بود ورنگ رخسار بسرخی مایل آید وادرار زیاد بود دلیل است آن مزاج را بر غلبهٔ خون وچون تشنگی غالب بود وخشکی ظاهر گردد وفضلات در تن نماند وتلخی در دهان پدید آید دلیل بر غلبهٔ صفرا است و چون عروق بر آمدگی پیدا کند وتشنگی کم باشد وغذا دیر هضم گردد وترش شود وآروغ آید وسنگینی اعضا وناآمدن سرور در تن وسختی حرکت وخوش داشتن راحت وپیدا شدن درد در اعضا ودوام آن در مفاصل وزانو واستخوانها وسقوط اشتها دلیل بر غلبهٔ بلغم وچون در تن لاغری پدید گردد ودر تن وناخنها وموی خشکی ظاهر شود وادرار کم بود ونیز خشکی در طبع پیدا شود دلیل است بر غلبهٔ سودا پس گاهی مادّه‌های مرض باهم ترکیب پیدا میکنند از ین علامات که گفته شد ترکیب آن نیز تشخیص بدان علامات دهند با دیده تحقیق الثّانی فی تقریر الأمراض الغالب حدوثها بعد الأربعین الی تمام العمر خصوصاً الممتلئین المرطوبین واذکر مداواتها بالطّریق الأخصّ الأسهل وانّما خصصت ذلك لکونها خالٍ من صنعة یصدّه بحسب سؤاله دوّیم در بیان بیماریهائیستکه عارض میشود پس از چهل سال تا آخر ایّام زندگانی بخصوص اهل امتلا ومرطوبین ودر اینمقام میگوییم دواهای آنها را که مخصوص باشد بدان مرض بآسانی آنچه را که از خنها لائق بود گفته‌ام بر حسب آنچیز را که سؤال کرده اند از من فاقول اذا جاوز الانسان هذا السّنّ اخذت الغریزیّة فی الانحطاط فیجب علی من اراد حفظ صحّته المیل باغذیته الی الحرارة وملازمة مافیه انعاش الاعضاء کشمّ العنبر والمسك واکل اللّحوم الغثّة والبیض ونحو المرزنجوش والصّعتر والکندر والدّارصینی والأبازیر الحارّة والقلایا وهجر الحوامض واللّبن والسّمك واستفراغ الارفق خصوصاً الفصد اذا تعیّن ولا باس بالقیء فی الاسبوع مرّتین

وچون سال عمر آدمی از چهل برگذشت حرارت غریزیه روی بکمی میگذارد پس لازم است بر آنکسی که در این سنّ خواهد حفظ صحّت کند اکثر غذاهائی که مایل بحرارت باشد بخورد و مواظبت نماید بچیزهائی که اعضا را قوّت دهد مانند بوئیدن عنبر ومشك وخوردن گوشتهای جوان وتخم مرغ ومداومت بخوردن مرزنجوش وصعتر وکندر ودارچینی وبزرهای حارّه وقلیها ودوری نمودن ونخوردن ترشیها وگوشت ماهی وگاهی استفراغ بامدارا اگر لازم شود فصد وضرر نخواهد داشت واگر در هر هفته دو مرتبه قی کردن واما ماء العسل فواجب وکذا جوارش جالینوس والبلادریات وحبّ الحلتیت والشّبیارات واللوغاذیا فهذه من ضروریات اللّازمة ودر این سنّ خوردن آب عسل از واجبات است وهمچنین خوردن جوارش جالینوس وحبوب بلادر وحبّ حلتیت وشبیارات وایارج لوغاذیا دراین سنّ از ضروریات لازمه است استعمال اینگونه مرکّبات ووجود الصّداع یزیل بالطّلی بالصّندل والشّونیز مع دقیق العدس بالخلّ وشرب طبیخ الکزبرة والسّمّاق والانیسون محلّا بالسّکر وچون در این سنّ صداعی پیدا گردد علاج بنمایند بمالیدن صندل وسیاه دانه وآرد عدس با سرکه وخوردن مطبوخ کشنیز ورازیانج وانیسون که شیرینی آن از شکر باشد ویزیل اذا تعلّق المرض بالعین معجون الورد واستعمال الشّیاف الاحمر وبرود النّعاش بن غانیة وچون در چشم مرض پیدا گردد معجون گل سرخ وشیاف احمر وبرود نعاش بن علاج نمایند فان تعلّق بالصّدر وکان السّعال رطباً فمعجون الورد بماء الانیسون والکندر والا فطبیخ الحلبة والشّبت والتّین السّمرقندیّ وچون مرض در سینه پیدا گردد اگر سرفه رطوبی باشد معجون گل سرخ با آب انیسون وکندر دهند واگر رطوبی نباشد با مطبوخ حلبه وشبت وانجیر معالجه نمایند واذا ضعفت المعدة فاجود علاجه جوارش المصطکی والفلافلی ودواء المسك وچون در این سنّ در معده ضعفی پیدا شود بهترین معالجات بجهة تقویت آن جوارش مصطکی است ومعجون فلافلی ودواء المسك وما یتعلّق بآلات البول فاجود علاجه بنادق البزور واخذ الأهلیلجات وخبث الحدید مثلّثاً بتلاثة امثالها من العسل المنزوع وچون مرض در آلات بول ظاهر گردد بهترین علاج از برای آن بنادق البزور است واهلیلجات وخبث الحدید متساوی باسه وزن عسل صاف معجون نمایند واما ما یتعلّق بالمفاصل وعرق النّسا ونحو هذه الامراض الأصلح لها القیء ودوام استعمال الادویة المنقیة والادهان

المحاجة فانها اقوى دليل بالخراجه ویجوز ان یتخذ سفوفا شربته خمسة دراهم وان اتخذ معجونا فشربته مثقالان وهو یقوی الدماغ ویحد البصر وینفی الرّیة والصّدر والطحال وسوء الهضم واوجاع المفاصل وانچه از امراض که متعلق بمفاصل است و عرق النساء وازین قبیل امراض هست مبالجت فی است پس استعمال دواهای منقیه و استعمال روغنهای گرم هست دلیل است بیرون کردن امراض از بدن ولازم است بگیرند سفوفی از ادویهٔ حاره که قدر شربت آن دو مثقال است و آن معجون مقوی دماغ و مقوی نور بصر است و پاك میکند از اخلاط سینه و شش و طحال را و سوء هضم و دردهائی که در مفصلها پیدا میشود و آن معجون اینست سناء مکی انیسون کراویا اجزاء سواء تربد عود حلق محمص اجزاء سواء کندر مصطکی تمام مبعثه سائله محلب من کل واحد جزء یسحق ویعجن بماء ورد ویحل فیه یسیر قطران و یقرص و یرفع لوقت الحاجة این اجزاء را باید بکوبند و با گلاب خمیر نموده و قدری قطران دران حل نمایند و قرص نموده در وقت حاجت بکار برند هذا ما یتعلق بهذا الباب ومما یناسب هذا المزاج املا من غیر مراجعة وانما اخترنا من الادویه ما سهل وجوده وامکن تحصیله کلما ارید و سهلت کلفته حسب مراد السائل فان وافق تلقیه بالقبول فمن فضله والا فلیسبل ذیل المسامحة علی ما یراه من الزلل فسبحان من تنزه عن النقص و الخلل ولیجعل جائزتی علیها دعوة صالحة منه والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب در اینمقام انچه را که متعلق بود بمزاج کسانیکه عمرشان از چهل گذشته بود تا آخر عمر نوشته تحریر در آمد بد ونانکه نظری دیگر و مرودی در آن شود و برگزید از برای صاحبان این سن و این مزاج دواهای مشهور که آسان باشد پیدا کردن آن و بدست آوردن آن هر گاه بخواهند و آسان نمودم زحمت آنرا بر حسب خواهش خواهنده اگر موافق افتد مطالب آن بنظر بزرگی خواهنده بد و اگر خطائی رفته بهنگام دیدن از آن چشم در پوشند پس خداوند را باید پرستش نمود که پاکست از هر نقص و خللی و موفق دارد مارا بنکو کردار و توفیق ثواب بسوی اوست بازگشت مردمان تا اینجا بود رسالهٔ آن حکیم و طبیب اجل که در اسنان و امزجه کهول و شیوخ نگاشته بود و اکنون از وصایای اطبا انچه را که وی انتخاب کرده و فایدت کلی از آن گیبنند در اینمکان آریم من اجتنب النتن والدخان والغبار ولم یمتلی من الطعام ولم یاکل عند المنام ونفی الفضول فی معتدل الاوان الفصول

کان حریا بان لا یطرقه المرض الا اذا حل الاجل آنکس که دوری کند از بوئیهای بد و دود و غبار غلیظ و خود را نگاه ندارد از زیاد خوردن غذا بروقت خواب و پاک کند زیادتی اخلاط از بدن در ایام اعتدال الفصول با و مرضی عارض نخواهد گردید تا آنکه اجل او در یابد بالغ فی الدواء ما الحسست بمرض ودعه ما وثقت بالصحة والحمیة فی ایام الصحة کالتخلیط فی ایام المرض واخذ الدواء عند الاستغناء عنه کترکه عند الحاجة الیه بد خوردن دوا و تعجیل نمای بجهة دفع و رفع آن چون احساس مرض در تن نمودی و بگذار و بگذر از خوردن دوا در وقتی که طبع را بدان حاجتی نیست ضرر آن مانند ترك آنست در وقت شعف یعنی چون طبیعت انحراف پیدا نمود و محتاج گردید بخوردن دوا باید استعمال نمود نه در وقت صحت که طبیعت را بدان احتیاجی نخواهد بود من اراد البقاء ولم یبق الا الله فلیباکر بالغذاء ولا یتماسی فی العشاء ولا یاکل علی الامتلاء فانما یاکل المرء لیعیش لا انه یعیش لیاکل آنکس که زندگانی بسیار خواهد اگرچه جز ذات پروردگار باقی نخواهد بود غذا را در صبح خورد و بعد از غذای شب مباشرت ننماید و نخورد بر امتلاء چه غذای مرد از برای زندگانی است نه زندگانی از برای خوردن و نیز آورده است من اقل مجامعة النساء و اجتنب الاکل عند المساء ولم یقرب ما بات من الطعام امن من مطلق الاسقام آنکس که کم نماید مباشرت و نزدیکی با زنان را و دوری نماید خوردن غذا را بگاه شام و دوری نماید از مباشرت آنگاه که شکم از غذا پر کند ایمن است از هر درد و رنجی و ایضا دع الامتلاء واقلل من الماء واهجر النساء ولا تاکل ما یورث الهضم العناء تامن من الاذی آنکس که خود را بر امتلاء ندارد و تا تواند آب را کم خورد و دوری نماید از مباشرت زنان و نخورد آن چیز که دیر هضم بود و بر طبیعت هضم آن سخت باشد ایمن است از رنج بیماریها من بات وفی بطنه شیء من التمر فقد عرض نفسه لانواع البلاء آنکس که شب را بپایان برد و در معدهٔ او بماند چیزی از تمر میرسد بنفس او را گونه گون دردها و من تناول عند النوم قلیلا من الجوز فقد حصن نفسه من الاذی آنکس که بگاه خفتن در شب کمی از گردو بخورد ایمن خواهد بود نفس او از دردها و من تناول اللبن والحوامض سرعت الیه الامراض آنکس که بر خوردن شیر مبادرت نماید و ترشی بسیار خورد بیماریها را باید مستعد و پذیرا باشد و من لم ینظر قبل اکله فلیستشهد النزهات انکس که

و پیش از خوردن

قبل از خوردن غذا تن را بریاضت ندهد مستعد باشد بعضی امراض بهم رسانیدن را
که در تن او سالهای دراز بماند ومن القوانين الكلية لسائر الامزجة الرياضة قبل
الاكل والدخول الى الخلاء وعدم شرب الماء الى حين الهضم فمن لم يستطع فليشرب
القليل من الماء البارد ممزوجا من ضيق بعد مزجه بنحو الخل واز قواعد کلیه که هر
مزاجی را موافق است ریاضت قبل از خوردن غذاست یعنی ریاضات غیر متعب مثل
راه رفتن و داخل کردن غذا را بر معده بر غیر امتلاء ونخوردن آب مگر آنگاه که غذا روی
بانهدار نهد اگر ریاضت قبل از غذا ممکن نگردد باید بخورد قدری آب از ظرفی که دهانش
تنگ و آن آب ممزوج باشد بقدری سرکه وهم در ذیل وصایا آورده است واما
المشروبات فيعدل لها المزاج من ارادها كالبنفسجي للصفراوي والعسلي للبلغمي
والفاكهي للسوداوي والليموني للدموي واما شربتها پس تعدیل میکند مزاج را اما
آنمزاج اگر صفرا غالب باشد مناسب آن بنفسجی است اگر بلغم غالب بود عسلی و سوداییرا شربتها
شربت فواکه سود دارد و شربتی که از لیموی ترش وسایر مرکبات سازند مزاج دموی را
سود دارد فلا يجوز اخذها قبل الهضم ولكنه مرجوع والصحيح ان الاشربة حتى الشراب
الصرف مشتملة على البدرقة والترقيق والتغذية وايصال الماكولات الى اقاصي
العروق فليجد بها حذو الغذاء واستعمال اشربه جایز نیست پیش از هضم طعام مگر
در بعضی موارد که استعمال آن جایز است وصحیح این است که اشربه حتی شراب صرف از برای
بدرقه غذاست تا آنرا رقیق نموده که بدن را تغذیه نماید و برساند تمام خوردنیها را
باقاصی عروق تا جذب کند هر یک از اعضا آنقدر که باید از غذا را اما الماء فلا
تغذية فيه كما ستراه فلا يوجد بعد اسباب الضرورية كالنوم والحركة و در آب تغذیه
نخواهد بود و خوردن آن جایز نیست پس از اسباب ضروریه مانند خواب و حرکت که ضرر
آن واضح است ولا بعد تتابع الاستفراغ كجماع وحمام وضرر دارد آشامیدن آب
پس از استفراغها از قبیل مباشرت ونیز پس از حمام واما منع بعضهم عن الشراب قائما
وبالليل فقد قال الاكثر هو غير طبي والصحيح انه مع غير الجلوس ضار وكذا بالتنفس و
الواسع واما بالليل فان ثبت انه شرعي فصاحب الشرع ادرى بما فيه ومجرد النهي
دليله اذا ثبت وان لم ينقله الاطباء واما اینجا عنی که نهی کرده اند ایستاده خوردن آب

اکثر آنرا با طب مطابق ندانسته اند وصحیح آنست که نانشسته خوردن آب ضرر دارد و همچنین
از ظرفهای سنگین و اقداح واما بپهلوی چپ خفتن و آب خوردن اگر ثابت باشد که صاحب شرع
گفته است مسلم است که دانش و دانائی او راست بمجرد نهی باید پذیرفت و دلیل ثبوت گفته
صاحب شرع است اگر چه از گفته اطباء نباشد تا اینجا بود مختصری از وصایای اطبا که از
کتاب وی نقل شد و دیگر از بیاناتی که در عنوان کتاب تذکره آورده است و در تلفیق
آن بیانات منفرد است در فضیلت علم است و اینکه طبیب را ناگزیر است از دانستن بسیاری از
علوم که مقدمه علم طب است در اینمقام حاصل آن بیانات را بپارسی ترجمه مینمائیم گوید
علوم در حد خود کمالی است نفسانی که منقش گردیده در قوه عاقله و چون آن قوه با اقتناء
و اکتساب و ریاضات و غیر ذلک مر بدن را حاصل گردید توان او را عالم گفت و نهایت علم
تمیز دادن مشارکات است در نوع و جنس و آن سعادت ابدی که از تحصیل آن مرد را رسد و
آنکه حظ و تمیز باشد یقین است که چنین درجه و رتبه را طالب و راغب باشند
زیبا باید دانست که مرد را رتبه و شرافت بعلم است بر سایر ناس و بسایر حیوان بنطق چگونه
برخود بپسندد که آنرا اقتناء و اکتساب ننماید و بدان جهة بمرتبه بلند نرسد و آنرا اگر نظر
دقیق بیند که بعضی حیوانات تقدم بر بعضی بچیزی است از قوه ایست که در او خلق شده که بآن
دیگری نیست مانند رفتن و دویدن اسبهای نیکو و صید کردن باز و مانند اینها پس انسان
بنطق و علم اشرف است بر سایر حیوان و آنان اگر علمی ندیست و در فرا گرفتن علم هم مقاصد دنیوی
مرد را حاصل است و هم مآرب اخروی و هم نظام بدنی و هر طبقه از نیکان در این طبقه پدید
میشود مانند اینکه خداوند تبارک و تعالی خشیت را نسبت باین طایفه داده موافق کریمه
وما يعقلها الا العالمون وکلام معجز نظام حضرت خاتم بر شرافت عالم برهانی است قاطع
که میفرماید طلب العلم فريضة على كل مسلم على انه فرض على كل فرد من النوع در پی دانش
رفتن و فرا گرفتن آن بر هر مسلمی لازم است و بر هر فردی از افراد بنی نوع انسان تحصیل آن
متحتم و کلام امیر المومنین نیز در شرافت آن توضیح نماید که میفرماید العلم اشرف من المال
لانه يحرس صاحبه ويزكوا بالانفاق وانه حاكم واهله احياء ما دام الدهر وان فقدت
اعيانهم والمال بعكس ذلك داشتن علم بهتر و برتر از داشتن مال است از آن روی که
علم نگهدارنده دارای آنست و صاحبش از عیوب مبرا است و اهالی علم گوئی هرگز نمیرند

تا دنیا بناست اگرچه بظاهر آثاری از آن نمانده همواره نام اهالی علم در روزگارها
باقی خواهد بود بعکس مال که دارای آن آنرا باید حفظ نماید و قول افلاطون الهی
که گفته الطلب للعلم یعظمك الخاصة والمال یعظمك العامة والزهد یعظمك الفرقتان
دانش بیاموز و اهل علم باش تا بزرگ دارند تو را خواص از مردم و صاحب مال را ابناء عصر
بزرگی نگاه نکنند مگر عموم مردم از فرومایگان و صاحب پرهیزکار را بنظر بزرگی
نگاه کنند تمام مردم از خاصه و عامه کفی بالعلم شرفاً ان کلا یدعیه و بالجهل ضعة
ان کلا یتبرأ منه همین قدر از برای دانش رتبه و شرافت بس که هر کس از اعلی و ادنی
مدعی داشتن آنند و بدی نادانی را همین قدر کفایتست که هر فرومایه خود را از آن عاری
و بری نماید و راضی بداشتن نادانی نگردد والانسان انسان بالقوة اذا لم یعلم و لم
یجهل جهلاً مرکباً فاذا علم کان انساناً بالفعل او جهل جهلاً مرکباً کان حیواناً بل اسوء
منه لفقدان آلة التخیل و اما انسان را بقوه انسان توان گفت اگر او را علم و دانائی
نباشد و نه دارای دانائی و جهل مرکب اگر او را علم و دانشی بدست آید انسان بالفعل
او را توان گفت اگر جهل او جهل مرکب باشد انسان نیست بصورت حیوان بلکه بدتر از
حیوان است از نداشتن آلات تخیل که هیچ چیز را از نیک و بد تصور نتواند نمود و قال المعلم
الجهل والشهوة من صفات الاجسام والعلم والعفة من صفات الملئکة والحالة الوسطی
من صفات الانسان اذا غلب علیه الاولان رد الی سلك البهائم او ضدهما التحق
بالملئکة وهؤلاء اهل النفوس القدسیة من الاصفیاء الذین اغناهم الفیض عن تعلم
المبادی واذا اعتدلت فیه الحالات فهو الانسان المطلق الذی اعطی کل جزء حظه
من الجسمانی والروحانی فهذه بلاغة من یجوز بالله من انوار فی شان العلم گفته است معلم
اول که نادانی و شهوت از صفات اجسامست و دانش و پاکی از صفات فرشتگان و میانه
روی از صفات آدمی هرگاه نادانی و شهوت بر انسان غالب گردید او را از بهائم باید
شمرد و ضد آن که علم و عفت باشد از جنس فرشتگان باید شمرد و آن جماعت صاحبان
نفوس قدسیه میباشند از اصفیاء که در بدایت حال بفیض الهی فایز شده اند و چون
حالات معتدل گردید او را توان انسان مطلق گفت از آن روی که با این حالت همواره در فنا
خواهد نمود حظهای جسمانی و روحانی را و آنچه را که در این مقام در باب علم نوشته شد

اندازه تری و رطوبتی از دریا و فتیله از روشنیهاست در بیان علم که از بزرگان اهل
علم نقل افتاد و نیز در کرامات علم گوید که ابتدا دانستن موضوع و مبادی و مسائل
و نهایت آنست و حفظ آن از آفات خارجی و داخلی هم چنانکه بی علم را بدینمقام مدخلیتی
نیست و نیز دارای علم را بباید عقیدت آن باشد که علم فقه فوق کل علوم است از حیثیت
شرافت بلکه علم توحید از آن اشرفست و نه آنکه علم اخلاق منفرد است بحفظ نظام جمهور
بلکه علم شریعت دارای تمام مراتب و احکام آن میباشد و هر یك از علوم را بجای خود بر
دیگر از علوم ترجیح ندهد و مطالب آنرا اخذ کرده که در مقام خود بکار رود و نیز علم طب را
بعلامات و اسبابیکه از برای آن وضع کرده اند کفیل از برای تمام امراض ندانند چه بسا
از امراض که در بدن استحکامی پیدا نموده و عسر البرء است مانند جذام و از این قبیل
بیماریها که علاج پذیر نیست و دریغ نباشد آن علم را از اهل آن و مخفی دارند از نا
اهلان و طالبان علم نباید از روی تکبر آنرا تحصیل نماید بلکه از روی فروتنی
و افتادگی و غرضش از تحصیل آن مثوبات اخروی و رفع حاجات خلایق باشد هم
چنانکه فرموده اند الحکمة ضالة المؤمن یطلبها ولو فی اهل الشرك حکمت خود جویای
مرد مؤمن است باید آنرا طلب کند اگرچه از لسان مشرکین باشد و نباید علم طب را که اشرف
علوم است بفرومایگان آموخت که از آن فسادهای کلی ناشی شود از آن روی که این علم
مخصوص است بملوك و باید بر حسب وراثت تا شایستگی برسد از جهت آنکه از ادر غیر موقع
بکار نبرند چه موضع این علم شریف آدمیست که اشرف موجودات است در مقامات و مراتب امکان بتنبیه
و ممکن است که از بیدانی آن تنبیه نابود گردد مانند خوردن سم یا از بعضی خلاف
تدبیرها بعضی از اعضا را معیوب نمایند که بکوری و کری برسد پس عارف باین علم شریف
باید کمال امانت و دیانت را داشته باشد و منصف بنوامیس الهیه باشد صاحب عقل کامل
بود و معروف برذایل طبع نباشد و از شهوات دور باشد و اغراض نفسانی در او نبود چه بسا
هست که صاحبان اغراض بجهت آرزوهای نفسانی نفسی را تلف کرده بفنای آن میکوشند
پس عاقل نفس بهیمی را نباید بر خود مسلط نموده که مایه صد هزار گونه فسا گردد و صاحب
صبر و تفویض باشد مر مبدع اول را و دارای اخلاق و حکمت نبویه باشد نقل است که چون
ابقراط صناعات طبیه را تکمیل نمود با آنکه نباید این علم را بنا موزدمیا آموخت بدان جهة

بدست اراذل وجهال افتاد وسبب آن شد که این علم از میان رفت و فسادهای بسیار
بر آن مترتب شد واسباب انقراض بعضی از اطبا گردید موافق قول حکیم فاضل افلاطون
که گفته الفضائل تستحیل فی النفوس الرذله الرذائل کما تستحیل الغذاء الصالح فی
البدن الفاسد الی الفساد فضل ودانش بر میگردد در نفوس اراذل برذائل و
بدیها هم چنانکه مستحیل میگردد غذای نیکو در بدن فاسد بسوی خلط فاسد پس باید
نیاموزند این علم را مگر بمردمان نیک که در حقیقت و دیانت باشند نه رذلها هم چنانکه
ابقراط محل طعن اطبا گردید نظیر این خود بهنگام ورود بقاهره مصر دیدم فقیهی را که
مرجع امور دینیه بود بجهة تحصیل علم طب بمنزل یهودی میرفت ودر نزد او زمانی
دراز مینشست تا آن فن را نیز تحصیل نموده مثل سایر علوم تدریس نماید تا مسلمین از او
استفاده نمایند با فقاهت و ریاستی که داشت هیچ قبح این عمل را نمیفهمید که اولا تحصیل
این علم در جزء علمی و عملی زمانی دراز خواهد و پس از زمان دراز با آن وصایا که بزرگان
از این طبقه دارند چگونه توان در ملاء از برای هر کس و ناکس افادت نمود واز چنین کسیکه
خود هنوز ناقص است چگونه مرد را استفادت پدید گردد با اینحال همانقدر که او از مرد
یهودی اخذ کرده بود از برای جماعتی از جهال بگفت وآنان بمباشرت و معالجت اشتغال
جستند ضررهای زیاد از مباشرت آنجماعت بعلاج خلق را ناشی گردید پس بر همه آن
شهر معلوم شد که در آن فن بی شان و در آن صنعت او را ربطی نیست نعوذ بالله من شرور
انفسنا شافعی علیه الرحمة گفته علمان شریفان وضعهما ضعة متعاطیهما الطب و النجوم
واز زیادتی حرص متقدمین بر حفظ علوم خاصه علم طب این بود که نیاموزند از امکر
شفاها و بجز پدر بپسر نیاورده مدون ننمایند بجهة آنکه در اینحال کثرت آراء پیدا شد
در علاج خبط عظیم خواهند نمود همچنانکه معلم ثانی در جامع خود آورده که معلم اول
خواست آن علوم که از استاد خود فرا گرفته مدون نماید استاد وی افلاطون چون بشنید
بدو تعرض نموده منعش نمود وی چون انکار را خلاف میل استاد دید نزد وی بمعذرت
زبان گشوده دیگر گرد انکار نگردید تا اینجا بود آنچه را که آن طبیب و حکیم اجل در تعریف
علم نوشته بود و منتهی گردانید از این علم طب و دیگر از مطالبی که در ذیل این بیان اورده
این است که گوید آنکس که دارای این صنعت شریف باشد باید تعظیم و تبجیل نمود و دارای همچنین

آن صنعت را نیز باید مکرم داشت و آنکس که خواهد فرا گیرد از استاد باید نزد او در مقام
فروتنی باشد تا مضایقت نکند کشف مطالب را از برای او از ممرض و مصحح و مفسد و مصلح
ومفرغ ومفرح و مقوی و مضعف و ممیت و محیی و سزاوار است که از مردمان فرومایه
مخفی دارند و نیاموزند بر آنان که همتشان پست باشد چه اینگونه مردم چون چنین علم شریف را
دارا شدند فسادهای کلی از آنها بروز و ظهور خواهد نمود و آنرا سبب جلب منفعت خواهند
کرد بر فقیر عاجزی تکلیفی خواهند نمود که فوق طاقت و قدرتش باشد و بجهة عموم مردم
اسبابی فراهم آورند که سبب امراض دیر و ضررهای کلی از برای ایشان گردد قال
هرمس الثانی وهذا العلم خاص بآل اسقلبیوس علیهم السلام لشرفهم فکانوا یکتمونه گفته
هرمس ثانی بپاداش نیکیهای آل اسقلبیوس این علم شریف مخصوص آنها گردید واعتذر
الفاضل ابقراط فی اخراجه عنهم الی الاعراب بخوف الانقراض وعذر خواسته است بقراط
از بیرون شدن طب را از طائفه بیگانگان و بزرگان این فن آنانرا که میخواستند این علم
شریف را بیاموزند عهود و مواثیق میگرفتند که بنا اهل نیاموزند و خلاف وصایای
اطباء رفتار ننمایند و دیگر گوید طبیب باید دارای خلق و حسن فطرت باشد که مریض
از رجوع بوی کراهت پیدا ننماید و نیز باید طبیب مرض را در نزد مریض اسم نبرد و بزرگ
نشمارد که خود این فقره سبب ازدیاد مرض است بلکه باعث هلاکت مریض گردد و باید
نزد مریض با کسی ملاعبه و شوخی نکند و اظهار سرور ننماید و نیز نبض مریض را با دل گرفته
منقبض نگیرد و بچیزهای بد او را خبر ندهد و از زیادتی مرض نزد او چیزی نگوید و مطالبه
حق العلاج از مریض ننماید و آنقدر که باید و شاید در معالجت دقت نماید و نیز آورده
که طبیب باید نیکو هیئت باشد و خلقش کامل صحیح البنیه و نظیف الثیاب و طیب الرائحه
که از دیدنش شخص را مسرت روی دهد و خوردن ادویه را راغب گردد و او را باید نقد
از مسائل طبیه در نظر باشد که در معالجت بر خطا نرود و اصابات حسنه را او ظاهر گردد
و در دین خود ثابت قدم باشد و متمسک بشریعت خود بود و از خدا و رسول او بترسد و از
هوای نفسانی احتراز نماید قبول رشوه از برای بعضی اعمال ناشایست نکند و چیزی که مایه نفع او و
مضر مریض روا ندارد تا ایمن باشد از زلت در علاج و راحت گردند بسبب اصابت او نفوس
خلایق و چنین کسی که متصف باشد بدین صفات صلاحیت مباشرت عمل و داشتن این علم را

دارد و دیگر از بیانات و تحقیقاتی که آن حکیم و طبیب کامل اجل را است اینست که در عنوان
کتاب خود محقق میکند که طبیب اگر دارای علوم متعدده غیر از مقدمات و مدخل که
لازم است از برای طب نباشد او را طبیب جامع الشرایط حاذق نتوان گفت از جمله علم جغرافیا را
بیان نماید و گوید حاجت طبیب را بر این علم بسیار است و در معالجات بیاد داشتن آن لازم
و گوید جغرافیا علم باحوال ارض است از حیثیت تقسیم آن باقالیم و کوهها و نهرها و اختلاف
حال سکان ارض باختلاف امزجه و حالات ایشان و آن لفظ یعنی جغرافیا یونانی است و در عرب
لفظ مخصوصی از برای آن وضع نشده و اسباب ضرورت رسیدن طبیب را بدانستن آن از برای
اختلاف امزجه و امراض اصناف خلایق از اختلاف مکانهای ایشان پس اگر طبیب عالم بر رموز
اقالیم و سکنه ممالک گردید و از حالات ایشان اطلاع پیدا نمود آسان میگردد علاج آنها
چه هر صنفی از اصناف را بر حسب امزجه آنها باید معالجه نمود مانند اینکه در ربیع و خریف
چون خواهند معالجه نمایند باسهال و اخراج دم کنند و تابستان باشربه و زمستان
بمعاجین و حبوب و مراد بفصول نزد طبیب اوقات تغییرات است از حالی بحالی و آن تغییر انتقال
آفتاب است از ربع دایره بربع دایره دیگر و در این حال تغییر کلی پیدا میشود در اهویه بلاد بحسب
انتقال شمس از ربع بربع دیگر و انتقال شمس هم تغییر در بلاد دهد و هم در اقالیم و هم
نسبت او و ضلع بلد و بهترین مساکن در بلاد آنست که مرتفع باشد و اطراف آن باز و
خاکش نیکو و از جبال و رمال و معادن و شوره زارها دور باشد معلوم است که بحسب اختلاف
تربت و دیگر چیزها هوای بلد تغییر مینماید و از موجبات اعتدال بلد آنست که فصول آن
بروفق اعتدال باشد چون آفتاب در سمت الراس آن بلد دوام نماید سبب تسخین شود و در ربیع
بادیدن باران باعث ترطیب گردد و در صیف سبب تجفیف و در شتا بعکس آن مانند
اعتدال از اقلیم چهارم و پنجم و بعضی از ممالک سیم ظاهر میگردد و در بین ممالک مخصوص صیف
شتا بجدی و دلو و حوت بعکس حبشه و زنج و از اینگونه ممالک که شتای آنها در سرطان و اسد
و سنبله است از زیادتی مطر و تغییر هوا و مملکت مصر از بلدان معتدله مخالف است در هوا
چه زیادتی آب در آن ملک در ابتدای صیف است و حالت صیف را منقلب بخریف نماید و اگر
در زمستان زیاده بباد مزاج صیف پیدا میگردد و هم چنین از اختلاف حالات از کثرت مطر
و زیادتی آب فصلی بفصل دیگر انقلاب پیدا میکند و از اختلاف فاحش در هوا بجهة رطوبات

پیدا میگردد بدانجهة امراض [illegible] در آن بلد بسیار است و مرض استسقا بیشمار و کبر
انثیین بحدی پس معلوم شد که اختلاف اهویه بلدان بجهة مجاورت آن بلد است بجبال و انهار
عظیمه و بحار و از این قبیل پس دانستن این علم طبیب را بجهة پی بردن بامزجه سکنه اقالیم تا
تکمیل نماید علاج را از لوازم است باید دانست که معتقد اهالی جغرافیا بر اینکه سه قسمت
از چهار قسمت زمین در زیر آبست و یک ربع از طرف شمالی بیرون و نامیده اند از ربع مسکون
و معمور و این ربع را که توان در آن سکنی نمود اهالی این فن بر هفت قسم تقسیم کرده اند و هر
قسم را اقلیمی نام نهاده اند که کشیده شده است از مشرق تا مغرب و عبور این خط ناچار بر شهرها
و بیابانها و کوهها و دریاها و غیر ذلک خواهد بود و اختلاف هوای بلد از بلدی بواسطه
بعد آنست از خط استواء و آنرا عرض بلد نامند و آنچه از مشرق بمغرب است آنرا طول گویند
و طرف دایره معدل را میل نامیده اند و بسبب اختلاف هوا در عرض و طول اختلاف پیدا
مینماید احکام طبیه در آن پس باید دانست که بلاد بر سه قسم است از حیثیت زمان یا
تمام آن روز است و آن مکانی است که از شصت و شش درجه گذشته باشد یا تمام آن شب است
که مقابل آنست یا شش ماه شب است شش ماه روز و سیم از آن بر دو قسم است یا در محلی است که دائره
نصف میشود و آن خط استواست و فصول آن یکدوره کرد دوازده ماه شمسی باشد هشت است
از بابت تساوی شمس در ابعاد از جهتین دویم بلادی است که متساوی میشود شب و روز
مگر در ابتدای حمل و میزان و تغییر کلی پیدا میکند هوا در آن بلد مگر در ابتدای سرطان و
جدی و این ربع مسکون از اقصی بلاد مغرب که بست معروف بجزایر خالدات تا ساحل محیط و مساحت
آن یکصد و هشتاد درجه است که در هر درجه نوزده فرسخ باشد تقریبا و چون طول از جهة مغرب
معین شد عرض را از وسط طول باید گرفت و هر قدر که بسمت مشرق ممتد باشد زیاد میشود
در طول و از سمت شمال زیاد میشود در عرض پس درجه در اول هفده باشد بعد از آنکه
نوزده بود در اصل پس در این مقام تفاوت بین اصل ظاهر است اقلیم اول بدو فرسخ در عرض
تغییر پیدا میکند و اقلیم ثانی بپانزده فرسخ و در سیم سیزده فرسخ و در چهارم ده فرسخ
و در پنجم هفت فرسخ و در ششم پنج فرسخ و در هفتم سه فرسخ بحسب قسمت در این حال
زیادتی پیدا میکند عرض بلد پس بدانکه بلد را یا طول شمالی است یا شرقی و بعکس آن و اما
آن بلد که عرضش از جنوب است بشمال و طولش از مشرق بمغرب معتبرترین بلاد است که حر و برد در آن

شناخته میشود یعنی گرمی آن نه باندازه‌ایست که سبب بریانی و احراق گردد و هم چنین
سردی آن باعث زیست نکردن حیوان در آن بلد و اما آن بلاد نهاریه ویران و غیر مسکونند
از جهة احراق حیوان و نبات و لیلیه یعنی آن اراضی که همواره شب است از نهایت برودت
حیوان و نبات در آن نباشد و اما سکان خط استواء بجهة اعتدال مکان مزاجشان اعدل است
از سایر اصناف انسان همچنانکه بسیاری از حکما این قول را تقویت کرده‌اند از بابت آنکه
تاثیر در کاینات از شمس و قمر است و نسبت در آن ارض متساویست اگر شمس بالنسبة جنوبی باشد
همانقدر که گرمی بانجا رسد که سردی از شمال با یکدیگر همواره در نهایت اعتدال خواهند بود
جماعتی بر این رفته‌اند که خط استواء را حرارت و رطوبت زیاد است بجهة مسامتة شمس و
باریدن بسیار و اما هوای اقالیم دیگر از جهة میاه و جبال و مجاورت بحار و انهار اختلاف
پیدا میکند پس باید دانست که حد اول از خط استواء دوازده درجه و سه ربع درجه است
و ساعات نهار آن در نهایت طول است که یکصد و بیست و [illegible] درجه باشد و در وسط طول ارتفاع
قطب بادی پیدا میکند سه ربع درجه و دو ساعت و ربع و در آخر طول ارتفاع قطب بیست
درجه و نصف است و ساعات سیزده و ربع و در آن خط بیست کوه بزرگست که [illegible]
از زمین واقع است و سی نهر عظیم که اول آن ساحل مشرقست و از سراندیب و جنوب چین و وسط
هند و حبشه و زنج تا شحر عمان و یمن تا کنار قلزم تا منتهی میشود باقصای بلاد مغرب تمام این
بلاد گرمست و در هوای آن رطوبت بسیار و سکان این ممالک ضعاف الارواح و نحاف الابدانند
و در اکثر رنگ رخسار سیاه و امراض این صنف از مردم بیشتر سوء هضم است از بابت سردی باطن
و ضعف قوه هاضمه و کذا این قبیل امراض مداوای ایشان اغلب باشیاء حاره باید باشد چه قول
بسیاری از حکما تصریح بر این عمل نماید و این صنف چون حمی عارض شود بجلنجبین زعفران
و عسل و از این قبیل باید معالجت نمود چون این صنف را اصناف ضیق العرق و فند و غیر از
اینگونه ادویه در مزاج آنها نفوذ و تاثیری نمینماید و چون خواهند تبرید نمایند بفلفل
و دیگر ادویه حریفه مینمایند و چون در مزاج این صنف از مردم دوای [illegible] وارد نمایند
فی الحال بهلاکت منجر میگردد و در مزاج آنها افیون و شربتها سازگار است و اینگونه از
امزجه بجهة رطوبات خارجی و داخلی ممکن است امساک از آب و امراضیکه در این ممالک و این
صنف از مردم است حمیات و کثرت صداع و عرق مدینی است و این صنف از اصناف اعمر

طولانیست و پیری کمتر در آنها ظهور و بروز پیدا میکند و نکاح در این صنف کم است
اینگونه از ممالک و این صنف از اصناف مردم از زحل مربیست و از آن روی لون اهالی آنجا اغبر و
بسیاهی مایل است و حد این اقلیم از مشرق بمغرب هشت هزار و ششصد میل است و عرض آن
چهارصد و بیست میل و حد اول ماند انتهاء اقل است و ارتفاع قطب در وسط این حد بیست و چهار
درجه است و روز سیزده ساعت و نصف در آن بلدان میرسد و در آخر ارتفاع قطب بیست و هفت
درجه و نصف است و روز آن بلندتر از روز وسط آنست سیزده ساعت و سه ربع میرسد جبال
و انهار این ممالک بیست و هفت است و اما وسط چین سراندیب و هند در شمال آن واقعست و وسط
آن کابل و قندهار و جنوب آن مکران و بحر فارس و قلزم و شمال آن حبشه و جنوب صعید مصر و
نیل و افریقیه و بربر و جنوب قیروان منتهی میشود بدریا و اهالی این ممالک بسیار است و سکنه آن
بیشمار و طبع این بلاد تا مکران بخشکی مایلست و باقی بتری و وسط آن معتدل و امزجه اهالی
آنجا بحرارت مایل و از این روی گونه اهلشان بسپیدی مایل و آنچه از این ممالک باقلیم اول
نزدیکست گرمی هوا در آن زیاد و بارندگی بسیار است و اهالی آنجا لاغر بدنند و با ذکاوت
و زیرکی و بعبادت مایل و علاج ساکنین آن ممالک بترنجبین و مقل و دارفلفل و کبابه است
امراض
و امراض در آن ممالک حمی است و بیشتر غب لازم شیوع دارد و علاج برء الساعه در حمیات
اهالی آنجا تمر هندیست با قند یا شکر نارجیل و هرگاه احتیاج پیدا کنند در اخراج دم از
بدن مریض چنان تجربه کرده‌اند که غیر از رگهای پیشانی از هر جا کم نمایند ضرر مینماید
و عرض این بلاد که نام برده شد از بیست و هفت درجه است الی سی درجه و اما حد اقلیم ثالث
که منسوبست بمریخ از مشرق تا مغرب شش هزار و یکصد میل است و عرضش سیصد و پنجاه
میل و حد اول آن بیست و هفت درجه و نصف است تا سی و سه درجه و نصف و ارتفاع قطب
در وسط این خط سی درجه و نصف است تا سی و پنجاه درجه و روزهای این بلاد میرسد قریب بچهارده
ساعت و جبال شامخ سی و سه و انهار عظیمه بیست و دو و شهرهای بزرگ آن یکصد و بیست و
دو است و اول این خط از مشرق شمال چین است و جنوب آن یاجوج و ماجوج و شمال هند
جنوب ترک و در این خط است قندهار و فارس و دیار بکر و شمال جزایر عرب تا فسطاط مصر
و اعمال آنجا را تا بربر و قیروان و دریای بربر و در این خط واقعست دمشق و فلسطین و طبریه
و حوران و دیگر بلاد که در این حدود و در این عرض واقعست و گونهای اهالی این خط تند ستبر

از ثالث است و بیشتر سپیدی مایل و رطوبت هوا بیشتر و حرارت کمتر است و امراض در این
خط بیشتر از دویم است و آنکسانکه در وسط این خط واقعند دماغها و اعضا ایشان ضعیف است
و نزله در آن ملک بسیار است و ابدان ایشان مستعد امراض و معالجات امراض ایشان بیشتر
در ترنجبین و مشروبات و نقوعات و در اهالی اینملک قوه مباشرت زیاد است و هوای اینکوه
از بلاد بگرمی و خشکی مایلست از بابت مجاورت با جبال و دوا خوردن در این بلاد معمولست از
اول حمل تا آخر جوزا و نیز از اول سنبله تا آخر عقرب و در این بلاد قی و فصد و حقنه را منفعت
بسیار است و اما اقلیم رابع منسوب بشمس است عرض آن سی و سه درجه میل است و ابتدای اقلیم چهارم
روز مانند انتهای سیم است و در وسط این اقلیم قطب سی و شش درجه و پنجاه دقیقه است و
ساعات ایام بچهارده و نصف میرسد و جبال شامخه در آن اقلیم بیست و پنج و انهار عظیمه
بیست و دو و شهرهای بزرگ مشهور دویست و دوازده ابتدای آن از مشرق شمال هند و چین است
و بیشتر مملکت ترکستان و وسط آن سیستان و فارس و ساینو خوزستان و عراق و دیار بکر و بغداد
و موصل و حلب و حمص از شام و تمام جزیره قبرس و اطراف شمالی مصر طی میکند بدریا بر قادسیه
تا آنکه میرسد بدریای مغرب و این اقلیم بر حسب اتفاق جمهور حکما اعدل اقالیم است و مزاج
اهالی آن اعدل اصناف و در صحت و هیئت بنیه و رنگ رخسار از سکان ربع مسکون اعدل
و امراض در این ملک کمتر از اقالیم دیگر است و آنچه شیوع دارد از امراض حمیات نایره و سعال
و درد سر است و قولنج و مفاصل و اکثر بدی مزاج اهالی این اقلیم امراض بارده ظهور و بروز مینمایند
و زنهای اینملک عسر الولاده هستند و معالجات اهالی اینملک تابستان باشربه است و در
پائیز بقی و اسهال و در زمستان بحبوب و معاجین حاره و در بهار بفصد و آخر عرض بلاد این اقلیم
بسی و نه درجه میرسد با آنکه اعدل بقاع است هوای آن بحرارت مایل است و اینکه گفته اند
بلاد هر مزاج غیر معتدل را باعتدال میاورد و حکما و اطبا بادله و براهین خود ثابت کرده اند
که نفوس قدسیه و انبیا و حکمای بزرگ باید در آخر اقلیم سیم و چهارم باشند و ابدان و نفوس
ایشان بهوا و آب این بلد نشو و نما یافته باشد و اما اقلیم خامس و آن منسوب بزهره است
از مشرق بمغرب و از جنوب بشمال مساوی است و دویست و پنجاه میل است در طول و روزهای
اول آن مانند آخر اقلیم چهارم است و ارتفاع قطب در این اقلیم بچهل و یک درجه و ثلث درجه میرسد
و روزهای آن اقلیم بپانزده ساعت میرسد و جبال شامخه در آنملک سی است و انهار عظیمه

بیشتر

پانزده و شهرهای مشهوره آن اقلیم بدویست میرسد عرض آخر آن سی و هفت تا چهل و سه
و ثلث اول آن از مشرق بیاجوج و ترک و فرغانه میگذرد و شمالی آن بخراسان و آذربایجان و
جزیره و انطاکیه و خلیج قسطنطنیه و وسط ملک اندلس تا کنار دریا و اهالی این اقلیم را
رنگ رخسار و جلد سپید است بجهت برودت هوای آن و طبایع اهالی آن اقلیم بجهت زیادتی
جبال و بادیه در برودت بارد و کثرت اشجار عام است و امراضشان بیشتر فالج است و خدر
و نقرس و ریاح غلیظ و فصد را کمتر در این بلاد منفعت است و استعمال مسهل از [illegible]
حمل تا اول سرطان جایز است و از سنبله تا اوایل عقرب اما اقلیم ششم و آن منسوب است بعطارد
ابتدای آن انتهای اقلیم پنجم است و ارتفاع قطب در وسط آن چهل و پنج درجه و پنجاه دقیقه
و جبال شامخه در آنملک بیست و دو و انهار عظیمه سی و سه و شهرهای مشهوره هفتاد
و عرض آن چهل و هفت درجه و پانزده دقیقه اول آن شمالی یاجوج و ماجوج است و ماوراء النهر
و ارمنیه و ری و اطراف عراق پس میگذرد از اطراف صعید و اندلس تا منتهی میشود بدریا
و روز آن بپانزده ساعت و نصف میرسد و اهالی این اقلیم زیاد سپید رنگ و موی ایشان زرد
و چشمهای ایشان ازرق و کوچک و امراضشان بیشتر شقاق و عسر النفس و ریاح و مفاصل است
و وقت خوردن دوا در آنملک از اول ثور است تا آخر سرطان و نیز از اول سنبله تا آخر میزان اما
اقلیم هفتم منسوب بقمر است و اول آن آخر ششم است و ارتفاع قطب در وسط این اقلیم بچهل و هشت
درجه و نصف میرسد و آخر آن پنجاه و یک و در این اقلیم ده جبال شامخه و چهل نهر بزرگ دارد
و شهرهای بزرگ مشهور بیست و دو و عرض آن در آخر پنجاه درجه و ابتدای آن از مشرق جنوب
یاجوج است و میگذرد از بلغار و روس و بجرجان و دیلم و صقلاب تا منتهی بحر خزر و اهالی آن
ملک از شدت برودت و رطوبت پیوسته بامراض رطوبی مبتلا میباشند مانند فالج و کزاز
اسقاط و معالجات این اقلیم اکثر بمقیئات قویه است و ادویه سمیه و روزهای آن بشانزده ساعت
الی هفده میرسد و چون معرفت اقالیم واضح گردید باید دانست که هر بلدی از بلدان از
حیثیت عرض و میل سه حالت پیدا مینماید اگر در عرض زیادتی پیدا نماید برودت ظاهر میشود
و اگر در میل حرارت یا در عرض و میل متساوی باشند هوای آن بلد معتدل خواهد بود
و چون طبیب بحالت در بلدان دانست علاج اهالی آنجا را نسبت بامزجه آنها خواهد نمود
پس طبیب را استحضار از این علم از لوازم است تا معالجات بر وفق دلخواه باشد و ادویه مناسب

مرمز را چیزی تواند بکار برد تا اینجا بود از جفر اقبا آنچه از انتخابات آن حکیم و طبیب اجل لازم بود
نگاشته شود و دیگر از چیزهائی که آن حکیم و طبیب اجل نگاشته در باب طلسمات و اوراد
و آنچیزهائیکه متعلق است بروح در معالجات امراض و چون خالی از فایدتی دیدن آن نبود
در اینمقام مینگاریم چنین گوید که طلسمات علمی است که ارشمیدس حکیم اختراع نمود و جماعتی
گفته‌اند افلاطون الهی نیز بعضی از مرتبات اختراع نمود و آنعلم را علت مادی فلک است
انواع مولدات و صورت آن کمال هیاکلست و غایت آن تحاکات طبیعیه اصلیه فاعل آن حکیم است
و طبیب است بجهة دفع بعضی امراض روحانی و جسمانی دانستن آنعلم بجهة احکام طبایع لازم است
و نیز دانستن تدخین و بخورات و علم میزان و اوقات آن متحتم و اگر بعضی از آنانکه علم و نظر
نیست گویند ادعیه و بعضی طلسمات و اشیاء خارجی را چه مناسبت با مزاج و دفع مرض دارد
جواب گوئیم الحال که در مزاج آدمی تبدل میشود از اسباب خارجی که فرح و اندوه میاورد
که هم دفع مرض نموده و هم مرض میاورد چگونه میشود همان تاثیر از اسباب خارجی بروح رسیده
بقوت آن امراض جسمانی دفع میشود چه بقسم از معالجات مانند مرکبات و بسایط
در بدن اثر دارند از مرکبات پس موضوع اینعلم که طلسمات باشد روح است در
روح و سحر که یکی از معانی طلسم جسد است در جسد و کیمیا روح است در جسد پس علم طلسمات
مشابهت با طبیعیات دارد قهرا و منسوبست بعدد و اسرار فلکیه و اما سحر پس علمی است و آن
معرفت ثوابت و سیاراتست تا از آن بر سفلیات حکم نمایند یا عملی است و آن تصرف در ابدانست
بالفعل یا بملاحظه ایهام مانند فاعل باسماء است یا بمناسبت طبیعت مانند مطعومات و
خانات یا بمجرد حرکت است مانند مشاعیل یا از جهة خاصیت است در مدها یا جلی است و مرموز
در طبع انسانی مانند اهالی اقلیم اول که بعضی اعمال که متعلق بابدان آنهاست در حفظ صحت
و دفع مرض بجا میاورند بلا شرط و از آن نیز انتفاع میبرند و با صنائع عجیبه و آن خود واضح است و محتاج
بذکر و بیان نیست پس در اینمقام آنچه از حالات کواکب که متعلق باین علم است مینگاریم اما
حالات قمر اگر بوده باشد در شرطین متعلق بتفرقه و سفر و دواء است و در بطین متعلق است
باستخراج دفاین و زندان و چیزهای پنهان آشکار کردن و در ثریا متعلق بسفر بحر و عمل
کیمیا و افساد مواشی و محبت و در دبران متعلق بفساد مکر و در هقعه حکمش دیگر
آنست مگر در شرکت که مخصوص است بشرح و در حلوم و در هنعه اختیار کار دو می باید کرد مگر

خود را بدوا و در زراع و تجارت و قضاء حوائج و عقد و پوشش و در نثره از برای انواع محبت
و مودت و هلاکت مسجون و طرد هوام و در طرفه از برای مطلق فساد و در جبهه اصلاح کار دیگر
نشاید مگر مسجون را و در زبره صلاحی نیست مگر از برای گرفتن قلعه‌ها و سفر و در صرفه بجز
بکار کشتی کاری دیگر نشاید و در عوا اصلاح کاری نیاید و مانند عواست سماک مگر با
چیزهائیکه متعلق است بزرع و ودایع و در غفر متعلق باخراج کنوز و چیزهائیکه غیر از آن
مثل خرابی ابنیه و پراکندگی و در زبانا مطلقا متعلق است بفسا و خلاص مسجون و در اکلیل
از برای خیر است و مخصوص است ببناء و سفر و عشرت و همچنین است در قلب و در شوله
مخصوص است بخرابی و قطیعه و طول سجن و ظفر بر اعدا و در نعایم از برای ریاضت و اذیت
و اصلاح مگر در شرکت که اختیار آن نشاید کرد و در بلده صلاحی از برای کار نیست مگر مخصوص
از برای مواشی و ابنیه و طلاق و در ذابح و بلع مخصوص است بدوا و تفرقه و در سعود صلاحی
نیست از برای صنایع و در اخبیه مرمت است و ظفر و سجن و فرقت و ارسال جواسیس و در
مقدم از برای امور خیریه است و ضرر دارد در سحر و شرکت ها و در موخر نیز همچنانست و متعلق
آن کشتیها را و همچنین است در بطن حوت و متعلق است بدا و وی و اینها که نگاشته شد موافق رای
حکمای هند است و آنها را بر طلسمات اطلاعی نیست و اما اهل طلسمات را عقیده این است
که در ساختن آن باید قمر خوشحال باشد و اگر متعلق بحالات آدمی باشد پس طالع باید بصورت
انسان باشد و آن برج جوزاست و سنبله و قوس و دلو و نظر اینست در شر و در اعمال خیریه
منوط است باستعداد و اعتقاد و باید قمر در طالع از نحوست بری باشد و در حالات بد نباشد
مانند سقوط و کسوف و غیر ذلک و در هیجدهم درجه میزان نباشد تا بیستم درجه عقرب
و در هبوط و افول نباشد و طالع قمر نهاری باشد در نهار و مستقیم باشد در شب و اگر
تقویم قمر معتبر باشد مشتری و زهره را طالع قرار دهد و در اینمقام از تخمین جدی نماید
اینست تحقیق زمان رصد بالنسبه بطالع و درجه و خانه و چون اینملاحظه شد دیگر از افعال
تخلف نکرده و پس معرفت صور بروج که با طلسمات مشاکلت دارد گفته‌اند اهل این صنعت
که طالع اول صورت حملست و هیئت آن چنین دیده‌اند مانند مردی سیاه فام سرخ چشم
در حالت غضب و ضخیم البدن و در وسط او کسائی است سفید و در دست او نیزه است که
گویا اراده کرده چیزی را قطع نماید و دیگر مریکه اصحاب احمر و اشقر است دیگر نیست

ودر دست دیگری قضیبی از خشب مانند کسیکه طالب خیری باشد و منع کند او را از آن
کار سیم شکل زنی است با مردی تنها که از او آثار طرب ظاهر است و این سه شکل که نوشته
متعلق است بارباب آنها که اول مریخ باشد و دویم آفتاب و سیم زهره و در اول ثور شکل
زنی است که کوئی طفلی را در بر دارد و در دوش جامه ایست آتشین و طلسم متعلق است بابنیه
و زرع و حکمت و شکل ثانی بر دوش او کسائی است کهن و صوتی چون صورت جمل و ناخن معز
و این شکل متعلق است بعمارت و زراعت و وزراء و سرعت خرابی سیم مردی است سیاه
فام است و سپید دندان بدن آن مانند غول و با او ست اسبی و سگی و کوساله از برای خدمت
و مخصوص است از برای عبید و بنات و غرس نبوت و در اول جوزا شکل زنی است نیکوروی
که کوئی در علم خیاطت ماهر است و متعلق است بکتب و علم و ضبط خصوصا کارهائی که
متعلق است بقضات و شکل دویم مردیست که او را خودیست از آهن و تاج سرخ و درعی از
رصاص و در دست او کمانی است تیر بر آن نهاده که کوئی خیال انداختن دارد و این شکل
مخصوص است بغضب و سفک دماء و عجله شکل سیم هیئت مردیست که در زیرش کمانی است و جعبه
و این شکل مخصوص است ببطالت و راحت و در اول سرطان مردیست معوج الاصابع بازوی سپید
قد مهین و مانند اوراق شجر است و مخصوص است از برای لهو و زینت و شکل دویم زنی است
جمیله بر سر او تاجیست مانند ریحان سبز و در دست او قضیبی است از نیلوفر و مخصوص است
اینشکل بزینت و سرور و شکل سیم مردیست پاهای او مانند سنگ پشت است و از طلا بدن
خود را زینت نموده و در دست او حیه ایست و مخصوص است بحوائج و انجام کارها و تنفیذ کلام
از روی قهر و در اول اسد مردیست با لباس چرکین و با او صورت کرکیست و سگی که بسوی
شمال نگاه میکند و این شکل مخصوص است بقوت و نشاط و غلبه و شکل دویم مردیست
و بر سر او تاجیست از ریحان سپید و در دست او کمانی و اینشکل مخصوص است بسفله
و سفها و از این قبیل امور سیم شکل زنجی است قبیح المنظر در دهانش میوه ایست و کوشت
و در دستش ابریقی است و مخصوص است بدوستی و مودت و در اول سنبله جاریه ایست
که جامه کهن دارد در بر و در دست او انار است و مخصوص است بزرع و اصلاح و شکل دویم
هیئت مردیست که جامه از پوست بر تن پوشیده و دیگر از حدید و مخصوص است از برای شکستن
و از این قبیل کارها شکل سیوم مردیست سپید رنگ قوی هیکل که پیچیده است خود را در جامه

و نیز در

و زنی در نزد او ست و غنی سیاه و این شکل مخصوص است بفخر و کبر و قطع شجر و خرابی
و در اول میزان شکل مردیست در دست راستش نیزه و در دست چپ مرغی است منکوس و این
شکل مخصوص است بعدل و انصاف و شکل دویم هیئتی است سیاه مانند اسب و مخصوص است
از برای زینت و اصلاح کارها و شکل سیم مردیست سوار بر الاغ و مخصوص است بلهو و طرب
و در اول عقرب مردیست در دست راست او نیزه ایست و در دست چپ او سپری و این شکل مخصوص است
بخونریزی و غضب و هم و شکل دویم مردیست سوار بر شتری و در دستش عقربیست و متعلق است
اینشکل بظهور و شهرت سیم صورت اسبی است و شکل ماری و مخصوص است بفسق و لهو و در
اول قوس جسد ایست زرد و یکی دیگر سپید و دیگری سرخ و متعلق است بدلبری و قوت و دیگر
هیئات مردیست که میراند کاو را و در پیش روی او میمونیست و کرک و این شکل مخصوص است بخوف
و تنگی و شر و شکل سیم مردیست که بر سرش کلاهی است از طلا و مخصوص است از برای ظهور شر
و در اول جدی مردیست در دست راستش نی است و در دست چپش هدهد و مخصوص است
باقبال و ادبار و عجز و دویم مردیست در پیش روی او میمونی است و این شکل مخصوص است
از برای آنچیزهائی که خارج از خیال است شکل سیم هیئت مردیست با او مصحفی است کشاده و در
پیش روی او ذنب حوتیست و این شکل مخصوص است برغبت و شره و در اول دلو مردیست
مقطوع الراس در دست او طاوسی است و مخصوص است از برای فقر و حاجت و نیازمندی
شکل دویم ملک عزیز است و مخصوص است از برای عزت و شرف و شکل سیم مثل شکل اول است
در پیش روی او شکل عجوزی است و مخصوص است بشهوت و تعب و در اول حوت هیئت مردیست
دو جسد که با انگشت خود بسمتی اشاره مینماید و این شکل مخصوص است بتعب و ضعف و بیماری
شکل دویم هیئات مردیست منقلب در دستش حربیست و مخصوص است این شکل از برای شرافت
و بلندی همت و رسیدن بکارهای بزرگ سیم مردیست و شر و در پیش و پس زنی است و در
سرش معجری است مخصوص است از برای مناکحات و راحت و در باقی صور کواکب هم اینخواص هست
در اینموارد آنچه متعلق است بطلسمات نگاشته شد و هم آنچه متعلق است بامراض و احکام طب
پس باید دانست که اهالی این علم هر ده قسمت از ابتدای هر برجی را برده و ده درجه قرار داده اند
ده قسمت از اول که برج حمل است ده درجه و مریخ را در این مداخلت است و آنچه متعلق است بقهر
و غلبه و خونریزی و جنگها در اینعمل نمایند و اهالی اینفن در اینعمل زیاده بر الوان اعتماد

دارند

دارند و ثابت مینمایند از برای کواکب از این روی میگویند که زحل هر گاه بوده باشد
در درجهٔ اول احمر است و در دوم ابیض و در سیم مانند اسرب و مشتری در درجهٔ اول اصفر است
و در دوم ابیض و در سیم سنبلی رنگ و مریخ در اول احمر است و در دوم اصفر و در سیم مورد
و شمس در اول موردی رنگ است و در دوم اصفر است و در سیم احمر و زهره در اول احمر است
و در دوم احمر و در سیم مذهب و عطارد در اول اصفر است و در دوم رمادی و در
سیم مذهب و قمر در اول ابیض است و در دوم احمر و در سیم اغبر و اهالی این فن گویند
هر سیاهی مخصوص است بشر و فساد و سپیدی عکس است و زردی از برای غیر از انسانست
و مخصوص است بنابر حیوان و مشارکت با شر و فساد و احمر از برای هر امر عظیم است پس هر
وجهی را منقسم بدو قسم کرده اند هر وجهی را بعملی و وجه اول زحل است و اول آن از برای چیزهای — و مخصوص کرده اند ح
تاریک و پنهانست و امور خیر و آخر آن از برای هر امر مخفی و اول دوم از برای تالیف است
و آخر آن از برای جلب و اول سیم از برای طرد وحوش و دوم از برای ذباب و پشه و مشتری
اول اول بجهة جلب مجل است و آخر از برای طرد آن و دوم از برای سمک و سیم از برای
طرد ناس و آخر آن از برای طرد موش و اول مریخ از برای قهر اسب و جنگ و آخر آن از برای
قتل و اول دوم از برای مرض و آخر مخصوص است بحجبات و اول سیم از برای عقد شهوات
مردان و زنان و آخر آن از برای تفرقه و اول اول شمس از برای استمالت ملوک است و آخر آن از
برای دفع برد و دوم از برای دفع مطر و اول سیم از برای آب چاه و آخر آن از برای عقد
طواحین و اول اول زهره از برای جلب است و آخر آن از برای تزویج و اول دوم از برای دوستی
جبابران و آخر آن از برای بستن زبانها و اول سیم از برای میل رجال بنسوان و آخر آن از
برای میل نسوانست برجال و اول عطارد از برای مطلق تعلیم است علم حکمت را و آخر آن از
برای نجوم است و اول دوم از برای جلب صبیان و آخر آن از برای دوستی اینها و اول سیم از برای
منع سفر و آخر آن از برای طلب آب و اول اول قمر از برای طلب دوستانست و آخر آن از برای
برکنده شدن آنهاست و اول دوم از برای بطء است و آخر آن از برای حل و اول سیم از برای
تفریق و آخر آن از برای دور کردن سباع است و نیز اهالی این فن را اعتماد است بر زجر یعنی
فال گرفتن و در ابتدا اول صوت و اول حرف را تفأل کرده شروع بعمل آن نمایند و ساعت
و طالع و رب آنرا گیرند و مطلوب خود را از آن حاصل نمایند و بعضی از اهالی این فن در عمل

طلسمات کهانت را مدار میدانند و آن تصفیهٔ ارواح است از ظلمات هیاکل از بابت
مشاکلت با قوتهای کواکب و مفتاح این عمل گرفتن سعادت نیر اعظم و اصغر است و باقی کواکب
در صورت مجال و امکان نیز باید پاک ساخت ظاهر را از کثافات و باطن را از غل و حسد و
شهوات آنگاه غسل نماید ساعت اول از روز یکشنبه و داخل شود بر هیکل روزه دار و هر ساعت
که بگذرد از برای آن کوکب غسلی بجای آورد که بهفت مرتبه رسد و گاهی غسل را از برای ساعت
شمس و قمر بجای آورد و اجتناب نماید از نسا و ازواج و خارج نگردد از مکان خود تا چهل روز
و عمده در این عمل پاکی است و کم خوردن که بمرور غذا را کم نماید و سیر او با روحانیات باشد
که عارفند بکاینات و بعضی از اهالی این فن ارواح را مخاطب میگردانند بآن چیزها که کواکب را
میخوانند و این عمل منافی است با شرع شریف و جماعتی دیگر حیلهای غیر مشروعه بکار برند و
بزرگان این فن رد آن اعمال را نمایند و نیز باید دانست از شرطی که مخصوص است باین فن در
مقام دوستی و تحبیب قمر باید در ثور باشد متصل بزهره و در مقام دشمنی باید قمر در سرطان
باشد یا در میزان متصل بزحل یا مریخ تربیع باشد در طالع یا غارب و در یکی از بروج هوا
از برای اراقه دم و عقد السنه و اگر بوده باشد قمر در تحت الشعاع متعلق است بسلاطین
و اتصال آن با شمس و اگر بوده باشد در شرف یا در بیت آفتاب آن و تد اوسط است و متعلق بقضات
اگر متصل باشد با مشتری و اشرف اتصال بتثلیث و تسدیس و تربیع و اشرف اوتاد عاشر است
و بعکس اینهاست چون قمر را معتقدند این شروط و عمل طلاسم نیز باید دانست که هر ستاره و برجی
از بروج دوازده گانه متعلق است بانواع مولدات و صفات حتی لغت و صنایع و نامیده اند اینها را
خطوط و هر حرکتی که در زمین است مربوطست با ثار فلکیه و حقیقت طلسم آنستکه رصد نمایند
کواکب را تا آنگاه که محاذی شود با محل عمل و آنچیز که مناسب اوست و باید حاضر کند بمناسبت آن
طلسم از ملبوس و مداد و بخور و غیر ذلک از این قبیل چیزها پس آنعمل که خواهند بانجام رسانند
و اهالی طلاسم را اجماع است بر اینکه زحل اصل قوهٔ طبیعیه است و متعلق بآن صناعات حکمیه
و علوم لطیفه و فلاحت و جلود و از لغات عبری و قبطی و از اعضاء ظاهره گوش است و از اعضاء باطن
طحال و هر لباس خشن و هر رنگ سیاهی و از معادن رصاص و مقناطیس و هر حیوان سیاه روی
قبیح منظری مانند خنازیر و حشرات الارض و از نبات یخرد اگر عمر طولانی است مانند نخل و زیتون
و هر دوای بد طعمی مانند اهلیلج و سداب و بصل و از بقاع هر مکان که پر هول است مانند مقابر

وبیابانهای مهیب و بنیرجهای است با آن استخراج کنوز و بخور مانند سلیخه و بنیر و ابیات
آنچیزهائیکه متعلق است بمشتری اول قوای نامیه است و کوشت چپ کبد و لغت یونانیه و لغة قوم
وتجارت و هر سپید و شیرینی و آنچیزهائیکه مغز آن خورده میشود مانند بادام و فندق و آنچیزهای
که بوی آن نیکوست مانند عنبر و زعفران و هر حیوان لطیف و طایر جمیلی مانند طاوس و کبوتر و
از حشرات کرم ابریشم و هر سنگ براقی مانند یاقوت قلعی و مواضع عبادت مانند مساجد
واما مریخ متعلق است با پوست نصف ایمن و مراره و لغت فارسی و آنچیزهائی که متعلق است بعمل آتش و اسباب
حرب که متعلق است بحدادی که از جمله است آلات فصد و غضب و مواضع حرب مانند قلاع و هر
رنگ سرخ از حیوان و معدن و هر حیوان زخم کننده موذی و هر چیز تلخ و حدّی و صندل سرخ
وسقمونیا و تعطیل و بیوت نار و مجالس ولادت و آنچیزهائیکه رایحه تند داشته باشد مانند
فرفیون و از این قبیل واما شمس متعلق است با روح حیات و غاذیه و چشم راست در روز و چشم
در شب و قلب و لغات فرنک و دین مجوس و فلسفه و از حیوان مانند انسان و فرس و طیور
صید و مجالس ملوک و هر چیز که رایحه نیکو داشته باشد مانند عود و هر براق نفیسی مانند
یاقوت و طلا و هم متعلق است بعود درخت تاك و با زحل مشارکست در زیتون و با مشتری در
شیرینیها و با مریخ در الوان و متعلق است با طیلسانات مشرقه واما زهره پس متعلق است
با قوای شهوانیه و منخر ایسر و مجرای غذا و منی و لغت عرب و اسلام و حریر ملون و مجالس
والفت و دوستی و صنعت نواختن عود و ملاهی و دیگر آلات آن و نحو و شعر و موسیقی و
هر طعم لذیذ و رایحه نیکو و نسوان و معدن نحاس و هر حیوان لطیفی مانند آهو و میش و هر
طایر بهیمانندی مانند هزاردستان و مشارکست با مشتری در عود و عنبر و ذهب و متعلق است
با و هر رنگ کبود و سبز و سفید و سرخ واما عطارد متعلق است با قوه فکر و علم حساب و نفس
وتصویر و بحث و فلسفه و زندقه و فراست و سحر و کهانت و زجر و قامت و لسان و دماغ و لغت
ترك و هر پوشیدنی ملون و طعم ترش و هر حیوان معتدل المزاج و مشارکست با بعضی از کواکب
در بعضی اشیاء و مخصوص است با زیبق و سنکهای ملون و هر بخوریکه نیکو باشد رایحه آن و
اما قمر متعلق است با صنعت ریسمان و دیبه و لغت مجوس و دین صابیه و با زهره مشترکست در صنایع
و در لون ثیاب مخصوص است با خبار و طب و هر حقیقت حرکتی از حیوان و طیور هوائیه و نیز
مخصوص است با طعمه تفه و هر مجلس کتابی که متعلق است بوزارت و مشارکست با شمس در بخور

وبامشتری

وبامشتری در طعوم و متعلق است با و هر سفیدی که در آن از سبزی اثری باشد واما متعلقات
بروج دوازده کانه پس متعلق است بحمل سر و آنچه در آنست و هر تلخی که مایل است بسوی حرارت و صفرا
وبیابانها و محل دزدان و نار و آنچیز که متعلق با آتش است از صنایع و حیوانات قوی قوائم و
سم دار واما ثور متعلق است با و گردن و اطراف آن و هر رنگ سپید و سبز و بساتین و زراعات
و درختان میوه دار و هر چیز خوش طعم و از حیوان جمال متعلق با پوست واما جوزا متعلق است
منکب و بدن و هر رنگ سپید و زردی و هر رنگ که مایل بسبزی باشد و هر درخت بلند و
وجبال و صید و از حیوان انسان و طیور منفرد و میمون واما سرطان متعلق است با و اضلاع و
سفیدی و غیره و ملوحیه و آب و شطوط و هر چیز آبی از حیوان و معدن و نبات واما اسد
پس متعلق است بآن قلب و فقرات و از چیزهای متعلق بشمس که نوشته شد و هر قلعه از قلاع
واما سنبله پس متعلق است بآن مجاری غذا و جانب ایسر و آنچیزهائی که در متعلقات عطارد
مکتوب افتاد واما میزان متعلق است با و از سره با عورت و هر رنگ مرکب از بسته و سبز
وشیرینی و عفوصت و اشجار و مزارع و اما برج عقرب متعلق است بآن عورات حشرات و هر
رنگ مرکبی و طعوم و جواهرات آبی اما برج قوس متعلق است بآن ران و سایر چیزها مانند برج
حمل و عقرب واما برج جدی متعلق است بآن زانو و هر طعم عفص و قابض و منازل غربا و بندکان
وحوضهای بزرك عمیق و هر چیز آبی و از حیوان مانند شتر و چیزهای دیکر مانند برج عقرب
واما برج دلو پس متعلق است بآن ساق و آنچیز که در رنگ مختلف باشد و آنچیزهائیکه در الوان مختلف
باشند مانند ازهار و این قبیل چیزها و شیرینیها و خمور و چیزهای نازك که در لون مختلف
باشند مانند زجاج و از این قبیل چیزها اما برج حوت متعلق است بآن از اعضا قدم و هر چیز
عفص قابضی و هر چیز بیطعم که در رنگ مختلف باشند و سواحل و نبات معتدل واما راس و ذنب
اورا با سعد موافقت باشد سعد است و با نحس چون اتفاق افتاد نحس و ذنب چون با نحس قرین
شد سبب نقص عمل است و چون با سعد موافق باشد اسباب صحت عمل واما در طلسمات
بلك از آن چون متعلق بکوکبی باشد مددی بر حسب آن کوکب خواهد همچنانکه مداد را
از ابریشم محرق باید ساخت و آن مداد که متعلق است بمشتری از زنجار و متعلق بشمس از زرد
اصفر و زهره از زعفران و عطارد را ترکیب نمایند از ذلك و زریخ و زنجار و قمر را از
سفیداب و شرط در این عمل است که هر کوکبی را در وقت عمل صورت از نظر دور ندهم

چنانکه

چنانکه صورت زحل را بنظر در آورد مردی سیاه فام و بر تن جامهٔ اخضر و سر افراخته و در دستش
داسی از آهن و مشتری مردی خوشروی با لباس نیکو بر کرسی نشسته و مریخ مردی بر شیر
سوار و در دستش حربه و شمس جوانیست نیکو روی بر سرش تاجی است و در پهلویش جاریه که
نیمه از پایین بدن او مانند فرس است بقوائم اربع و باقی مانند انسانیست که دستهای خود را
بلند نموده و زهره جاریه ایست نیکو بلند موی که بدست شانه و در دیگر دست سیبی و عطارد
مانند انسانیست اعور بر عقابی سوار و منبوسید و قمر سوار اسب برازنی و نیز شرط کلی از
برای این عمل ملاحظهٔ تناسب اسباب و اجزای آنست از لون و معدن و تدخین و متعفن اما
اینقدر که حریر از برای لبس هر کوکبی اولی است مگر زحل که صوف مناسب آنست و قمر کتان و چون
هر کوکبی را بجهة این عمل مدادیست و مکتوب فناد بنا باید دانست که از برای وجوه کواکب و
بروج نیز مدادی است مخصوص و اما مداد حمل و جدی اول بگیرند آب مازو را بعد از گرفتن سواد
آن بگیرند زاج و صمغ عربی نصف جزء پس از مخلوط کردن بگذارند غلیظ گشته تا سپیدهٔ تخم
مرغ مانند بندی ساخته و خشک نموده در وقت حاجت بکار برند مداد دیگر بگیرند طلق را
پس سفیدهٔ تخم مرغ داخل آن نمایند و اما مداد ثور زنجار و صمغ مساوی و میزان هم
او فیه بگیرند تم از سر پشم ماهی مخلوط کرده و کمی بوره بر آن اضافه نمایند و مداد دیگر
آب مازو بعد از گرفتن سیاهی آن و آب لک با صمغ حل کنند در وقت حاجت بکار برند
مداد دیگر که متعلق بثور است بگیرند زنجار را پس از حل در آب صمغ را با آن آب حل نموده در
وقت حاجت بکار برند و اما جوزا و باقی بروج ترکیب مداد آنها همین قبیل است که گذشت
مگر آنچه در مواد و تغییر میکند هم چنانکه مداد دویم جوزا مانند اول حمل است مگر آنکه در
اینمقام عفص و زاج مساوی بیست و مداد سیم اسد بشویند زنجار را و بریزند در آن آب لک
و مازو و مداد سنبله زعفران مصری و آب مازو و حل نمایند صمغ را در آن اما مداد دویم
بگیرند زرنیخ صاف و او بکشند در مس بگذارند پس آزاد صمغ و سفیدهٔ تخم مرغ صلایه
نمایند و در وقت حاجت بکار برند و مداد اول جدی بگیرند زنجار و صمغ را صلایه
نموده بگاه حاجت استعمال نمایند مداد دیگر بگیرند زعفران و صمغ عربی و سر پشم ماهی
درهم سائیده بکار برند و مداد سیم هر سیاهی که توان با آن چیزی نگاشت اما دلو
اول آن خون سیاوشان با صمغ عربی ممزوج نموده بکار برند مداد دویم دلو بگیرند مازو

و صمغ عربی از هر یک یک جزو کاغذ سوخته نصف جزء صلایه نموده بکار برند مداد
سیم دلو بگیرند مرارهٔ حیوانات را و درهم سائیده در صمغ ریخته پس از صلایه بکار برند و حوت
مداد اول آن سفیداب قلع سفیدهٔ تخم مرغ صمغ عربی درهم سائیده بکار برند مداد دویم
بگیرند ظرفها و شوات محرق و صمغ درهم سائیده بکار برند مداد سیم هر رنگ سرخی که توان
با او نوشت و آنکس که خواهد اعمال نماید طلسمات را باید تمام این شروط که مرقوم رفت بدان
عمل نماید و چیزی از ان اعمال از نظرش نگذرد و چون در عمل طلاسم بدین اعمال که گذشت پی
برده شد بدین نکته نیز صاحب این عمل باید آنرا تکمیل نماید و بداند که اینگونه اعمال را در هر مکان
و هر بقعه و هر وقت نتوان بجای آورد بلکه مخصوص است ببقعهٔ معین و زمان معین چون
مولدات و موجودات که متعلقست بحرکات کواکب چنانکه اشارتی رفت و آن امراض که هر
کدام مخصوص است بملکی و شهری مانند عرق مدنی و از اینقبیل ادویه و اشجار و نباتات و میوها
که هر یک مخصوص است بشهری و اینها دلیل است بر اینکه زمان و مکان را در این عمل خصوصیتی
و دیگر باید دانست که در افراد انواع ثلثه اشرف از انسان نیست از جهت طبع و صفات و
ذلک و اجتماع صورت عالم علوی در آن با این حال در افراد بنی نوع انسان تفاوت بسیار کلی
است زیرا که در موجود اشرف گرفته اند انسان کامل است و آنان کسانی هستند صاحب قدر
و نیز آنانکه محل وحی میباشند و چنین اند بزرگان از اهل دین و حکمای اهل یقین و علما و
دانشمندان که تردید اجماعت و نظر ایشان اینگونه اعمال زودتر انجام خواهد گرفت و هم بعد
عمل طلاسم آورده است که تکمیل این عمل که سر لسبای اسرار و از هرمس نقل شده است بدینسان
که چون قمر باول درجهٔ حمل رسد صاحب این عمل اختیار نماید منزلی نظیف و در زاویهٔ آن خوانی
بلند بنهد و در وسط آن خوان جامی از آبگینه بگذارد که در آن حلوائی باشد مخلوط ببادام
و جوز و عسل و روغن و شکر و بگذارد بر جانب شرقی آن سفره قدحی مملو از شراب و در شمال و جنوب
و غربی آن قدحی نیز بدینسان بگذارد و در پهلوی قدح شرقی قدحی شبیه بآن بگذارد مملو
از روغن بادام و در غربی هم آنسان قدح مملو از روغن گردو و در شمال روغن گوسفند و در
جنوب شیرهٔ انگور پس برخیزد قبل از طلوع فجر و در وسط خوان شمعی روشن نماید و منقلی
گذاشته ابتداء از کندر و مصطکی بخور نماید پس بعود مطرا و این کلمات چند مرتبه بگوید
غاغیس بعد نیواد و عذاس نوغاد نیرا ادعوکم ایها الارواح القویة الروحانیة المتعالیة

التی هی حکمة الحکماء و فطنة الفطناء و علم العلماء فاجیبونی واحضرونی و قربونی
لتدبیرکم و سددونی بحکمتکم وایدونی بقوتکم و فهمونی ما لا افهم و علمونی ما لا اعلم و
بصرونی ما لا ابصر و ادفعوا عنی الافات الملتبسة من الجهل و النسیان و الهوی حتی یلحقونی
بمراتب الحکماء الاولین الذین سکنت قلوبهم الحکمة و الیقظة و التمیز و الفهم و اسکنوا قلبی
و لا تفارقونی بفعل ذلک ما امکن حتی یمتزج بالارواح فیسهل علیه الاعمال و قال انه باب
کل عمل و انه السر الذی تواصوا علی کتمانه و اقل ما یعمل مرتین فی السنة و چون این الفاظ در
اینمقام احتیاج بترجمه نداشت از ترجمه انصراف جست پس بباید دانست که چون شناخته شد
مبدء اعمال باید شناسائی پیدا کرد بدان کوکب که مناسب است مر عمل او و آن چیزها که مناسبست
از لون و لبس ظاهر و از خوردنیها که متعلق است بباطن و باید حاضر کند مواد مناسبی را که نوشته
شد و تدخین آنچه را که لازم است پس باید نظر کند بدانچه که محاذی است با فلک بروج مناسب
عمل که قاطعی در طریق عمل نباشد بعکس آن دیگر و آن طالع را دلیل طالب و هفتم را مطلوب و
تصور نماید و صورت را بما یناسب همچنانکه در مقام محبت تصور خواهی نمود این در
مقام تحبیب صورت طالب را ارسقناطیس باید ساخت با شوق و دیگر هیئات تقوم و شمع و
ملاحظه کنند لباس و حالات آنها را که شبیه باشد بخود آنها باید انقدر که ممکن است پس
بگیرد بعدد کواکب چند چوب باریک از درختی که مناسب آن کوکب باشد و شکل صلیبی از آن
چوبها بسازند و در ظرفی بگذارند چهار عدد و در زمین دفن نمایند و صورت طالب را اولا
ساخته و مطلوب را نیز مخالف با طالب ساخته و هر لحظه نگاه کن چیزی را که مناسب آنست تا انکه
تقابل پیدا کنند با یکدیگر مانند آن و زکر انصال پیدا نماید طالع با ملاحظه سابع و تثلیث
و تسدیس و در استحکام این عمل بیشتر است اگر شکل صلیب را از سنگی بسازند که مناسب آن
کوکب بود و مجوف باشد و باید بمناسبت هر عمل صورت آن را ساخت همچنانکه اگر خیال جنگ
در نظر باشد صورت شیر باید تصویر نمود و اگر خیال بزرگی و عظمت باشد شخصی را جالس بر منبر
تصویر نماید و اگر خیال نجات صورت مرغ پرنده و اگر صاحب عمل بداند مولد صاحب عمل را
و بر کوکب طالع او شناسائی داشته باشد و مطلق باشد از برای جذب قلوب اهالی عالم در
مثل اینحال باید بکوفت صورتی که کواکب آن صلیب را در آن شکل بگذارند و در زیر آن مجمره از جنس
صلیب و بخورها را در آن بگذارند که بخور مناسب از آن بگذرد و باید فرش آن مکان بمناسبت

کوکب عمل باشد همچنانکه اشاره بدان رفت اگر اسباب عمل از هر جهت مناسب شد آن
دعوت که نگاشته شد باید خواند و آن بخورات که مسطور افتاد و در اینمقام نباید خواند غیر
آن کوکبی را که محل حاجت و نیاز باید دانست که مخصوص است مشتری بر این عمل بعلماء و حکما
و تعبیر و صلح و تجارت و مریخ بقواد و خوارج و فساد و حرب و خونریزی و سیاست و دزدان
و مخاصمات و امراض دموی و استعانت باید جست بدان بزهره و شمس مخصوص است بملوک
و مانند آنها و اهل حق و فلاسفه و اما زهره مخصوص است بنساء و متعلقات آنها و اشباه آنها
و آنچیزها که متعلق است بنسوان و در اعمال متعلق بزهره استعانت باید جست بمریخ و مخصوص است
عطارد بکتابت و نجوم و حساب و هندسه و تجارت و خصما و تصویر و صناعت و مخصوص است
قمر بولات و سفر و حشم و آنچیزها که متعلق است بماء و شجر و حوامل و در اینعمل باید دانست که
کوکب در شرف باشد یا در بیت خود یا در مثلث یا در وسط السماء و اگر کوکب در هبوط باشد
یا در موضع غیر مناسب همچنانکه زحل اگر با مریخ تربیع داشته باشد و محترق باشد یا راجع
یا ساقط ترک عمل باید نمود و آنگاه که عمل متعلق بزحل است و مناجات متعلق بآن باید در آن
حال لباس را سیاه و اندوهگین باید نشست و حربه از حدید بدست گرفت یا در پیش روی
خود باید نهاد و مجمره از آتش که بخور آن از افیون و اصطرک و زعفران و لسان الحمل و قرد مانا
و قشور کندر و وسخ صوف و شحم حنظل و مخ سنور اسود اجزاء متساوی عجین نمایند
با بول معز اسود و آنرا مانند فتایل بسازند دانه دانه بر مجمره اندازند و بدین عبارات اورا
بخوانند ایها السید العظیم اسمه الکبیر شانه العالیة رو حانیته ایها السید زحل البارد
الیابس المظلم المنحس الصادق المودة الوفی لعهد الولی الوحید الفرید العفود البعید العود
الصادق الوعد التعب النصب المنفرد بالغم و الحزن المتخلی من الفرح و الطرب الشیخ المسن
الداهی المجرب المحیل الماکر الفهم المصلح المخرب الشقی من الحسنة و اسعد نه اسالک ایها
الاب الاول بحق الائک العظام و اخلاقک الکرام الا ما فعلت لی کذا و کذا آنگاه
بسجده رود و این کلام را مکرر نماید بمطلوب خود خواهد رسید بخصوص وقت و ساعت و
روز موافقت نماید و نزد طایفه از اهل این فن بخور و کلمات زائده دعوت و مناجات زحل
بدینقسم نگاشته اند اما بخور شیخ ابهل جوز شجر قطران تمر العجوه و اسفار غس حب بمایند
دوا هارا مطبوخ ریحانی و مناجات و کلمات آن را این بخور در نزد آن طایفه بدین شرح است

بسم الله باسم اسبائیل الملك الموكل بزحل فی جمیع البرد والجلید صاحب الفلك السابع
ادعوك باسمائك كلها بالعربیة یا زحل وبالفارسیة یا كیوان وبالرومیة یا قرونس و
بالیونانیة كذلك وبالهندیة یا سنشر فبحق رب البنیة العلیا الا ما اجبت دعائی و
قبلت تذللی واطعت بطاعة الله وسلطانه وفعلت لی كذا وكذا پس از آن سجده زا بر هجو کرده
گذشته بعمل آورد و شرط این عمل آنستکه مثل سپاهی در وقت عمل حاضر باشد پس از اتمام
عمل آنرا ذبح نمایند همان لحظه بسوزانند وخون آنرا بر جسد سوخته آن بریزند واما در اعمال
مشتری بجا آوردن آن چنانست که گذشت عمده در این عمل آنستکه پاکیزه باشد و در وقت عمل
مانند رهبانان صوف سپید بر تن نماید وکسائی عسلی وصلیب و منطقه و بر انگشت خاتم بلور
نماید وتماثیل بهیئة بخور از این دواها بسازد سندروس میعه سائله رجل حمام قصب
الذریره حب عرعر فادانیا صمغ صنوبر اجزا متساوی وعجین نماید با خمر پس از بخور بگوید
السلام علیك ایها السید المبارك السعید الحار الرطب المعتدل الجمیل العالم
الصادق وصاحب الحق والعدل والقسط والورع الحكیم فی الدین الزاهد العابد الفانی در
العظیم الهمة المفلح الكریم العلی العظیم المسخر المعتز الوفی بالعهد الصادق الود الكریم الطبع
اسئلك ایها الاب بحق اخلاقك الكریمة الجمیلة وافعالك النقیة الا ما فعلت لی
كذا وكذا یا معدن الخیرات ومنجاح الحاجات و در نزد بعضی از اهالی این فن بخور آن بدین
نسخه است در اعمال متعلق بمشتری ثمر مکی میعه سائله قسط جعده کندر سنبل رومی
از هر یك سه جزء ونیم زبیب منزوع العجم دو وزن آنرا با مطبوخ سابق عجین نمایند ومناجات
آن بدینکلماتست یا روقبائیل الملك الموكل بالمشتری السعید الكامل التام الصحیح
ذا الرای الحسن والوقار والذكاء البعید من الانجاس والقول الفاسد ادعوك بكل
اسمائك بالعربیة یا مشتری وبالفارسیة یا برجیس وبالعجمیة یا هرمز وبالیونانیة
یا زاوش وبالهندیة یا وهسفط بحق رب البنیة العلیا والالاء والنعماء الا ما
فعلت لی كذا وكذا وقربان در این عمل گوسفند سفید است که پس از ذبح جگر آنرا بخور
جسد تر بسوزانند وخون آنرا نگاه دارند از برای دفع حاجت و در بعضی نسخ آورده که بر
روی جسد بریزند واما در عمل مریخ باید لباس سرخ باشد مانند مرد محارب که شمشیر در
دست داشته باشد وهر قدر از سلاح که لازم است با خود نگاه دارد ومجمره مانند سابق وبخور

بدین نسخه است صبر کندر آذخر حب الغار فرفیون دار فلفل آنرا فتیله ها ساخته
با خون آدمی در مجمره اندازند وبدینکلمات مناجات نمایند ایها السید الفاضل الحار
الیابس الشجاع القلب الهارق للدماء المهیج الدماء القوی لذكر الطاهر الغالب
الطیاش الحار صاحب الشر والعذاب والضرب والسجن والكذب والنمیمة والبذا القلیل
المبالات لقتال الواحد الغریب الحامل السلاح الكثیر النكاح القوی الفكر فی الهمة
والغلبة المولد للحرب الناصر للضعیف علی القوی المتدارك المنیر المنتقم من الاشرار
اسئلك بما جدك ومجاریك فی فلكك وعلیتك ومطالبك وبمن فضلك وجعلك
منتقما شدید الباس عظیم القدر كبیر السطوة الا ما اجبت دعوتی واعطیت وقضیت حاجتی
سمعت تضرعی فانی ارغب الیك ان تفعل لی كذا وكذا واز برای عمل مریخ بخوری
دیگر نیز نوشته اند بدینصفت کندر جوزبوا فوفل افیمون مساوی آنرا با مطبوخ ریحان
خمیر نمایند وابنکلمات را در آخر آن کلمات اول بخوانند اسئلك بجمیع اسمائك كلها بالعربیة
یا مریخ وبالفارسیة یا بهرام وبالرومیة یا اربس وبالیونانیة یا اربس وبالهندیة یا انجار
اسئلك بحق صاحب البنیة العلیا الا ما اجبت والطعت وقضیت حاجتی واجبت تضرعی
فانی ارغب الیك ان تفعل لی كذا وكذا بحق روبیائیل الملك الموكل بامورك وقربانی در
این عمل پلنگ است اگر ممکن نشود گرگ پس از آن بر طریق سابق آنرا بسوزانند وخون آن را جهة
عمل نگاه دارند ودیگر دعوت مریخ که مخصوص است بقلع وقمع اعدا بنا بر اتفاق اهالی
این فن بدین طریقست پس از آنچه که معلوم شد از بخور وهیئت واستقبال وبخور وبکر آن
دعوت یا نار الحمیة ویا كافی الزنیة ومزیل الملوك من كراسیها ومضرم كلب الخائف
ومذل الجبابرین ومهیج دماء السلاطین والاصلاء باخذ الجرائم وسفك الدماء والقتل
بنصرة من انتصر به واستجار واعز من استجلب النصرة من عنده وطلبها منه یا ارباب القوة
الشدید الحر الذی لا یحتجب عنه من طلبه اسئلك باسمائك ومجاریك فی فلكك ودرك
وثبوت سلطانك لاقبال علی واشكو الیك تسلط فلان علی وما نعمدنی به من سوء
مكایده طلبا المضرتی بامنتهی امل المناید به واقصی غایة الراغب اللاجی الیه اسئلك
بالقوة التی جعلها لك باری لكل ارسال سطوة من سطواتك علیه تحول لها بینی و
بینه وتشغله عن الفكر فی امری وتهتك بها ستره وتسومه سوء العذاب وتنتقم منه با شكل

النقمة واردتها او تقطع یدیه و رجلیه و تبتلیه بالبلاء و تجلب الیه جمیع الردی و تسلط
علیه السلطان الجائر و اللصوص و قطاع الطریق و الاورام العظیمة و النکایات و تعمی بصره
و تطمس سمعه و تخدر جمیع حواسه و تجعله اعمی اصم ابکم مبطولا مقیدا و تطول علیه العذاب
و تمنعه الاکل و الشراب و اللذة و المحبات و تسلط علیه انواع البلایا و تریه فی نفسه النقمة
و فی اهله و ولده و ماله النقص و زوال النعمة و تبتلیه بجور السلطان و عداوة الجیران
و بغض الاقرباء و الخلان و تسلط علیه اللصوص و الاحزان فی وطنه و اینما توجه من سفره فی
بر او بحر و عجل ذلک به و خذه اخذ عزیز مقتدر و اهدم عزه و قدره بانام الباس باشد النکال
بحق اخذتک للقوة التی تنقل بها الکون الی الفساد و تجعل للمولع بالمضرة و المکاره شغلا
بنفسه اجب دعوتی وارحم عبرتی بحق روسائیل الملک الموکل باموارک و بحق الروحانیة التی
تتمکن بها من عصاتک و بما ارسلته من نورک فی محل قلوب اهل الغضب و الشر حتی رکبوا
الکبائر الا ما اجبت و سعیت فی امری و وهبت لی من محبتک ما ابلغ اجابتک و السلام علی
من ذب عن الحریم و دفع تسلیط الشر و ذب عن الحوزة امین و بحق هذه الاسماء علیک
دعیدیوس هاعدیس عبدیوس هاعدیس عبدیوس معرابرادعوس هیدهیدیس دهیدماس
الا ما قضیت حاجتی و اسعفت رغبتی و رحمت عبرتی و اقلت عثرتی و اخذت بیدی بحق صاحب
البنیة و القدرة العظمی و الالوهیة الکبری و الغایة القصوی و الاسماء الحسنی و الالاء
و النعماء و خالق الموت و الحیوة و البقاء و الخلود ابدا علیک ما اسعفتنی و قضیت حاجتی
الساعة الساعة امین امین پس سجده رفته بگوید فان حاجته تقضی و ان قرب له قربانا من
حیوانات فنجح منجح و اما در دعوت شمس پس از تعیین منزل و بخورات بگوید ایتها السید
الحارة الیابسة المنیرة الدنیا الحکمیة ملکت ضیاء الکواکب فانها تابت بک و علوت علیها
فذلت لک ان تعدت عنها رجعت الیک و من نورک تقتبس و بضیائک تشرق و لک الفضل
علی جمیعها و انت لما نکر علیهم و لک یسعدون اذا نظرت الیهم و ینحسون اذا جامعت اسئلک
ان تعاملنا بفضلک و ترد عنا شرک و ان تفعل لی مرادی و مقصودی یا رب و انجح و اما
دعوت زهره بطریق سابق از منزل و بخورات که نوشته شد بجای آورده این کلمات بگوید
ایتها السیدة ... الرطبة المعتدلة اللطیفة العطرة الحسنة الخلقة الضاحکة صاحبة
الحلی و الزینة و الذهب و الفضة و الطرب و السماع الذی به الجیدان صاحبة اللعب و المزاح

القاهرة الطالبة المائلة المشاکرة عاملة المحبة ثمرة النکاح صاحبة السرور اسئلک ان
تفعل لی مقصودی باذن الله تعالی و در دعوت عطارد پس از بجای آوردن اعمال بگوید
ایها السید الصادق الفاضل العادل الناطق البهج المنظر العالم الکاتب الحاسب صاحب
الخبث و المکر و الدهاء و المساعد للفنون الصادق الفاضل اللطیف الخفیف فلا تعرف لک
طبع و لطفت فلم یوجد لوصفک حد و انت مع السعود سعد و مع النحوس نحس و مع الذکور
ذکر و مع الاناث انثی و مع النهار نهاری و مع اللیل لیلی یمازجهم فی طباعهم و
تشاکلهم فی تشاکلهم کل ذلک اسئلک ان تفعل لی مرادی باذن الله تعالی و در دعوت
قمر بگوید ایتها السید البارد الرطب الجمیل الفرح السعید القاضی فی التدبیر المحب اللهو
و الهزل و اللعب صاحب الرسل و الاخبار و قلة کتمان السر السخی الکریم الحکیم انت
اقربهم الینا فلکا و اعظمهم نفعا و ضرا و انت المؤلف بین الکواکب الناقل لانوارها و
المصلح بین بعضها و بعض بصلاحک یصلح کل شیء و بفسادک یفسد کل شیء و اعطی الله
لک الکرامة و الشرف و الفضل اسئلک ان تفعل لی مقصودی کذا و کذا و این الفاظ را
سه مرتبه تا سی دفعه مکرر باید نمود پس شرح دهد آن کار که خواهد و نظر نماید باسم طالب و مطلوب
و باسم آن حروف که از برای آن کوکب وضع شده پس ساعت آن کوکب را معین نموده و حاضر نماید
بخور آن را و قطعهٔ مومی گرفته چهار قسمت نماید و قسمتی را صورتی بسازد در وقت و
طالع آن کوکب و بخور نماید و ترکیب کند اسامی هر کوکبی را در آن شمع که بر سینهٔ آن صورت
افتد یکی از آنها را در آتش اندازد یکی را در هوا و یکی دیگر را در آب و دیگری را در خاک دفن نماید
و در وقت دعوت هر کوکبی بخور کند چنانکه نگاشته شد و خطوطی که متعلق بکواکب است
در آن خال بکشد و اینها صورت خطوط کواکب است خط زحل ٣ خط مشتری ٥ خط
مریخ ٣ خط شمس ٥ خط زهره ٦ خط عطارد ٣ خط قمر ▽ چون شرایط موجود شد
مطلوب حاصل است تا اینجا بود عمل طلاسم و وعده شده در شرح حال حکیم و طبیب اجل
نگاشته شود و مخفی نماند اگر بر حسب رسم این کتاب دعوتها و سایر کلمات و عزائم ترجمه نشده
خود واضح و هویدا است که غرض از این الفاظ خواندن آنست فهمیدن آن برای هر کس در این
اعمال لازم نیست و هر کس هم این اعمال بجای نتواند آورد مگر اهل فن که مربوط بدین عمل باشد
و بعضی از اهالی این فن نگاشته اند که خواتیم ملوک سبعه را بدین ترتیب که نگاشته میشود درست

نمایند و بخورات آن خاتم را نیز بکار برند خاتم الملک روقیائیل لیوم الاحد و بخوره کندر
۱۱۱۹۹۶۸۱۱۱ ۸ ۱۸ ۶ ۱۱۱۹۲ ۱۸ خاتم جبرئیل لیوم الاثنین و بخوره مصطکی
۱۱۱۹۱۱ ه ا ۱۰۱۰۹ یه خاتم الملک سمسائیل لیوم الثلاثا و بخوره مصطکی و مقل ازرق
۱۱۱۹۱۱ ه ا ۱۰ ۹۰۹ یه خاتم الملک میکائیل لیوم الاربعا و بخوره حرمل و سندروس
۱۱۱۱۱۱۰۸۱ ه ا ۱۱ سه خاتم الملک صرفیائیل لیوم الخمیس و بخوره عود و شبیه
ل ۱۸۱۱۱۱ ک ۱۱ ه ا ۱۰۲۱۱ ۸۱۱۱ ک ۱۱۱ ه ۱۱۱۱ سه خاتم الملک عنیائیل لیوم الجمعه و بخوره صندل
و مصطکی و کافور ۱۱۱۱۱ ط ۱۱۱ ه ا ۱۰۱۶ سه خاتم الملک کسفیائیل لیوم السبت و بخوره طیب
الح ۹۱ ۱۱۱۱۱ ه ک ۱۱ سه و نیز گفته است شرط در این عمل در ترکیب اسماء در دوستی و دشمنی
بگیرند حرف اول از اسم طالب را و اول حرف از اسم مطلوب را و اول حرف از اسم کوکب منسوب
بمطلوب را و ترکیب کنند بدین هیج که نگاشته میشود) و اگر حروف حاره باشد بجائی نصب نماید)
و اگر حروف یابسه ببلندی بیندازد) (و اگر رطب بخور نماید) (و اگر بارد باشد جزم نماید
مثلاً اگر بخواهند ترکیب کنند حروف محمود و حروف فاطمه و حروف کوکب مطلوب را
که زهره باشد بگیرند حرف اول محمود را و اول حروف فاطمه را و اول حرف زهره را داخل بهم در
هنگام عمل و بخور مناسب عمل نمایند و در انحال باید صدای خود بلند نکنند و در وقت عمل
باید لباس فاخر پاکیزه بپوشد و از مردم دوری نموده مراودت و اتحاد قطع نماید مطلوب و
مقصود حاصل خواهد گردید و بباید دانست که حروف حاره باصطلاح اهالی این فن منصوبست
و حروف حاره اینست) (ا و ی ل م ع) (و حروف یابسه مرفوع است و آن اینست) (ج ز
ك س ق ث ح) (و حروف رطبه مجرورند و آن اینست) (ه ر ش ن ص ط) (و حروف بارده
مجزومند و آن اینست) (ب ه د ظ ص ض) (و حروف منسوبه بکواکب سبعه سیاره بدینسان است
زحل ا خ ه ب) (مشتری و د ه ا د) (مریخ ی ن غ س خ) (شمس ل ی ن ط) (زهره ف
ق ع) (عطارد ث ت ض) (قمر ع ج ط ف تا اینجاست ختم اعمال طلسمات و ما یتعلق
بها و اما اوقات سعد و نحس کواکب که متعلق باین عمل است باید دانست اول روزی را که
خداوند تبارک و تعالی خلق نمود روز یکشنبه بود اول ساعت آن روز متعلق بشمس بود و اعمال
آن متعلق است بملوک و بزرگان و صاحب منصبان شدید ساعت دوم متعلق بزهره است و مذموم است
در اینساعت در هیچ کاری نباید مداخله نمود ساعت سیم متعلق است بعطارد اعمال سحر و عطف

شیخ داود انطاکی

جایز است ساعت چهارم متعلق است بقمر در اینساعت بیع و شری جایز نیست ساعت پنجم
متعلق است بزحل اعمال فرقت و عداوه و شر و بغضا باید بجای آورد ساعت ششم متعلق است
بمشتری اعمالی که در آن حوائج سلاطین باشد باید بجای آورد ساعت هفتم متعلق است بمریخ
بمریخ در اعمال نباید پرداخت ساعت هشتم ایضاً متعلق است بشمس هر عملی از برای هر حاجت
که بخواهد بجای آورد جایز است ساعت نهم ایضاً متعلق است بزهره آن اعمال را که بخواهند از برای
برکردانیدن زنها بجای آرند و هم متعلق است بعطارد آنچیز را که باراده دارند بجای آرند که عاقبت آن
نیکوست یازدهم متعلق است بقمر عمل طلسمات در این مورد جایز است و دوازدهم متعلق بزحل
هر مکروهی را در اینمقام باید بعمل آورد اما روز دوشنبه روز مبارکیست ساعت اول آن
متعلق بقمر اعمالی نتوان بجای آورد غیر از محبت ساعت دوم مخصوص است بزحل مسافرت و خرید
بندگان و صید نیکوست ساعت سیم متعلق است بمشتری طلب حوائج از ملوک و سلاطین نیکوست ساعت
چهارم متعلق است بمریخ اعمال منحوسه بجای آوردن جایز است ساعت پنجم متعلق است بشمس
قضاء حوائج را در کار است ساعت ششم متعلق است بزهره از برای هر کار ستوده است ساعت
هفتم متعلق است بعطارد در اینساعت عمل طلسمات جایز است ساعت هشتم متعلق است بقمر
اعمالی که متعلق است بدوستی مابین دو دشمن نیکوست ساعت نهم متعلق است بزحل در
آن اعمال تفرقه و دشمنی و از این قبیل جایز است ساعت دهم متعلق است بمشتری اعمالی که
قبول و برگردانیدن قلوب و محبت است جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بمریخ اعمال
عداوت و بغضا و شر جایز است ساعت دوازدهم متعلق است بشمس در هر عملی که اراده کند صاحب
عمل جایز است و روز سه شنبه را از برای عمل نحس دانسته اند ساعت اول آن روز متعلق است بمریخ
اعمالیکه از برای عداوت و نزف الدم و اسقام و امراض است نیکوست ساعت دوم متعلق است
بشمس در اینساعت عملی از اعمال جایز نیست ساعت سیم مخصوص است بزهره متعلق است باعمال
محبت و ازدواج ساعت چهارم مخصوص است بعطارد اعمالیکه متعلق است بجلب رزق و بیع و
شری باید بجای آورد ساعت پنجم متعلق است بقمر در اینساعت عملی از اعمال را بجای نیاورد
که مذموم است ساعت ششم متعلق است بزحل عملی نباید بجای آورد غیر از عقود و ارصاد
و چیزهائیکه شبیه باینهاست ساعت هفتم متعلق است بمشتری مخصوص است به برگردانیدن
قلوب و دوستی ساعت هشتم متعلق است بمریخ مخصوص است به بیرون آمدن خون از بدن

وآنکس که از زیاد رفتن خون از بدنش بیهوش کرده ساعت نهم متعلق است بشمس اینساعت
متعلق و مخصوص است بعقد لسان و نه هیچ ساعت دهم متعلق است بزهره هیچ عملی از اعمال در
بجای نیاورند که غیر محمود است ساعت یازدهم مخصوص است بعطارد بهتر در اینساعت ترک
اسفار است و اعمالیکه متعلق است بحمل زنان بجای آرند ساعت دوازدهم مخصوص است بقمر
و مذموم است اینساعت و متعلق است ببغض و فرقت و شر و دور و رجم روز چهارشنبه ساعت
اول آن متعلق است بعطارد مخصوص است بقبول و محبت ساعت دوم متعلق است بقمر در این
ساعت عملی از اعمال جایز نیست ساعت سیم مخصوص است بزحل و متعلق است بجمیع مکروهات
و امراض از قبیل قروح غایره و نزف الدم و غیر ذلک ساعت چهارم مخصوص است بمشتری
هر یک از اعمال خیر که در آن توان باید بجای آورد ساعت پنجم مخصوص است بمریخ در اینساعت
باید حذر نمود از دشمنی مردمان و اهالی دولت ساعت ششم مخصوص است بشمس مسافرت
در این ساعت نیکوست و آن اعمال که متعلق است بحجر از هر قبیل ساعت هفتم مخصوص است
بزهره از برای هر کار نیکوست و آن اعمال که متعلق است بحجر نیز جایز است ساعت هشتم متعلق است
بعطارد اعمالی که متعلق است بگریه اطفال و چشم و دیدن بد آن جایز است ساعت نهم مخصوص است
بقمر هیچ اعمال در این ساعت نباید پرداخت ساعت دهم مخصوص است بزحل اعمال خیر و در آمدن
در نزد ملوک جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بمشتری متعلق است بمقابلات و محاکمات
ساعت دوازدهم مخصوص است بمریخ متعلق است ببغضا و فرقت اما روز پنجشنبه متعلق است
بمشتری ساعت اول آن مخصوص است بجلب ارزاق و قبول ساعت دوم متعلق است بمریخ عملی در
آن جایز نیست مگر عمودات و نزوفات ساعت سیم متعلق است بشمس مسافرت در آن جایز نیست
و مخصوص است از برای قبول ساعت چهارم مخصوص است بزهره و اعمالی که متعلق بمحبت است
از دو والج ساعت پنجم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بعقد رجال از نساء توان کرد
ساعت ششم مخصوص است بقمر نیکوست از برای سفر بر و بحر و هر چیز را که اراده نماید ساعت
هفتم متعلق است بزحل حذر باید کرد در اینساعت از محاکمات و جواب و سؤالات با ارباب علم
ساعت هشتم متعلق است بمشتری هر یک از اعمال خیر را که خواهند بجای آرند ساعت نهم
مخصوص است بمریخ آن اعمال که متعلق است با امرا و نساء بجای آرند ساعت دهم متعلق است
بشمس طلب حوائج از امرا و سلاطین و اجناد جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بزهره

اعمالیکه در آن قبول و محبت است جایز است دوازدهم مخصوص است بعطارد عملی از اعمال در این
ساعت جایز نیست اما روز جمعه ساعت اول آن متعلق است بزهره اعمالی که متعلق است بجلب
قلوب نتوان جایز است ساعت دوم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بطلسمات از
قبیل نوشتن و غیر ذلک لازم است ساعت سیم متعلق است بقمر و منحوس است عملی از اعمال
در اینساعت نتوان بجای آورد ساعت چهارم متعلق است بزحل مخصوص است بکسب با جریان آب
ساعت پنجم متعلق است بمشتری مخصوص بقبول محبت ساعت ششم متعلق است بمریخ مخصوص است بدر
اینساعت اعمالیکه متعلق بجذب قلوب نتوان است ساعت هفتم مخصوص است بشمس نیک است اعمالی
که متعلق بمقابله سلاطین امت و قضا حوائج ساعت هشتم مخصوص است بزهره اعمالی که مخصوص است
مخصوص ع بجذب قلوب و محبت جایز است ساعت نهم بعطارد است در اینساعت هر عملی از اعمال را توان بجا
آورد ساعت دهم مخصوص است بقمر اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض و نقل از جائی بجائی جایز است
ساعت یازدهم مخصوص است بزحل چیزهائی که متعلق است بجریان آبها جایز است ساعت دوازدهم
متعلق است بمشتری مسافرت و طلب حوائج نیکوست اما روز شنبه ساعت اول آن متعلق است
بزحل اعمالی که از برای محبت و قبول است در این ساعت جایز است و زحل در اینساعت سعد است
بر خلاف ایام دیگر که منحوس است اگر در روز بادی نور قمر باشد سعد گرفته اند و در نقصان نور
اعمالی که منحوس است در آن باید بجای آرند ساعت دوم متعلق است بمشتری اعمالی که در دوستی افتد
در میان دو دشمن جایز است ساعت سیم متعلق است بمریخ اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض
و شر باید بجای آرند ساعت چهارم متعلق است بشمس مخصوص است اعمالی را که متعلق است
بقبول در نزد سلاطین و طلب حوائج از ایشان ساعت پنجم متعلق است بزهره در اینساعت
عملی بجای نیاورند که خیری در آن نخواهد بود ساعت ششم مخصوص است بعطارد در اینساعت
اعمالیکه متعلق است بصید و از این قبیل توان بجای آورد ساعت هفتم مخصوص است بقمر
اعمالی که مخصوص است بر غاف و نزف الدم و بیماری جایز است ساعت هشتم متعلق است بزحل
موافقت دارد با اعمال شر ساعت نهم مخصوص است بمشتری در اینساعت بجای آوردن اعمال
خیر جایز است ساعت دهم متعلق است بمریخ اینساعت بر عکس مشتری است ساعت یازدهم متعلق است
بشمس اعمالیکه متعلق بقضاء حوائج در نزد سلاطین باشد جایز است ساعت دوازدهم متعلق است
بزهره در اینساعت اعمالیکه متعلق است بصلح بین دو دشمن و قبول و عطف ملوک و محبت

وغیر ذلك از اعمال الخیر و این دو شعر مخصوص است بترتیب کواکب و ایام هفته و ساعات آن

شمس و بعد و مریخ عطارده | للمشتری زهره تعلو علی زحل
وکل یوم له نجم نعد به | من تالی السبت بالترتیب والنهل

و این شعر مخصوص است باول ساعات از هر روز ایام هفته

زحل شری مریخه من شمسه | فتزاهرت لعطارد الاقمار

و دیگر از اعمالی که در ذیل عمل طلاسم مینکارد در باب هیجان است یعنی بر انگیزانیدن چون قصد چنین شخص کند که کسیرا با خود دوست نماید بگیرد از خاك قدم او آنقدر که خواهد این اسماء در آن نقش نماید و این عزیمه را هشت بار بخواند آنرا که خیال نماید نخواهد خوابید نه در روز نه در شب و اسماء این است صعکعل هال صعکی هیال جمع اصلفیال یا ملئکة النور اسئلکم بالاسماء القدسیة ان تهیجوا و تقلقلوا قلب کذا و کذا و کذا بحق هذه الاسماء المقدسة علیکم ه ا ۱۱۹۹ الاه ام الی ه الاب بحق هذه الاسماء و هذه العزیمة التی تقرا یا یکموش طفلیوش اجب ملکوت مجلیخمیش کسطلیخ اجب بحق ما دعوتك به انت و اعوانك و خدامك و هیجوا کذا و کذا الی فلان بن فلانه الوحا الوحا العجل العجل الساعة الساعة فانك یاتیك سریعا و بخور در این عمل لسان مغربیست و مثل عمل هیجیج دیگر بنویسد این عزیمه صحیفه کاغذ سفید و بگذارد بر هر صحیفه حصات لبان ذکر و بخواند این عزیمه را یك دفعه در ساعت مشتری و روز آن زیاده مفید است و عزیمه این است بحصحف طلجمیش هل مطیع هلیع ملیع امیع هلفن بر توکل یا ابا یعقوب بحق شمهورش هیج کذا و کذا الی محبة کذا العجل العجل الوحا هیج دیگر ماند این است هر گاه کسیرا اراده کند دوستی مرد زن نسبت بزن خود یا زنی را بمرد خود بسازد از موم زرد صورت آنکس را که خواهد تحبیب کند و نقش نماید بدان این اسماء که نگاشته میشود پس بخور نماید بلبان ذکر و سندروس وقت زوال و آن صورترا بیاویزند نزدیك آتش و بگوید آنچه اراده و خیال دارند و آن کلمات که بر صورت موم باید نقش کرد این است لسضعفه هبطظس فعص فبصلعسا صعفه هوانیه همو سطفوس محق باهوت السفدسی الاما هیجنم وجلبتم فلانه بنت فلانه الی محبة فلان بن فلانه العجل العجل الساعة الساعة و عزیمت آن این است بسم الله العظیم احضری و انزلی بحق هرشن نزاش الکنز الوتر العظیم و بالکلمات التامات و العزائم المحرقات و الشهاب الثاقب

والعذاب الواصب و بحق شلیه کموشا ابنواشارخ ابنواشارخ باشلکموشا ازلی و احضری یا مرجانه بحق ایسکی و بحق هذه الاسماء الوحا الوحا العجل العجل مهیج دیگر این کلمات را بنویسد در اعمال خیر در روز جمعه بساعت زهره که قمر را با او اتصال باشد و باید این کلماترا با شیره و کافور و گلاب بنویسد و با عنبر و مشك بخور نماید و آن کلمات اینست

۹۹ ع ۷ ۱ ۱۱ ۱ ۰ ۱ ۷ ۸ اع ۱۱۱۱ ۹۹ ۵ الاطه ط ع ۸ ۱۱۱ ۹ ۱۱۱ ع ه ۱۱۱ ۶ ۱۱۱ ۹ ۹ ۱۱۱۱ ۵ ۹ ۱۱۱ ا ط اط ح ع و ط ه ه

کسره حدحدح ع به دد ا ا ا ا میه ۱۱۱ ه ۱ م ۱ م ۶۶ فیه ها ها ها ها

۹ ع ۱۱۱ ح ۱۱۱۱ ۹۹ مح ۹۹۷ ح لا مغ ع ۹۹ ۱۱۱۱۱ ۹ ۱۱ ۵ ۱۱۱ ۸ ۱۱ اع ۱۱۱۱ ۹ ۱۱۱۱ ۵ و این عزیمت را نیز بخواند یا مهیج الریاح من مرابضها و مهیج الریاح و السحاب من مرابضها و اماکنها و مسخر البحر لموسی ابن عمران و منجی ابرهیم الخلیل من نار نمرود یا ذا الجلال و الاکرام یا ذا العرش الکریم و السلطان العظیم اسئلك بحق هذه الاسماء المبارکة الطاهرة ان تسخر لی قلب فلانه الی محبة فلان بن فلانه الوحا الوحا الساعة الساعة العجل العجل و این مندل صحیح نیز متعلق است بعمل طلسمات تعزم و تقول تقفول عر قول در قول صرطالیب بقرا هیا هیا اجیبوا ایتها الملوك الروحانیین و احضروا فی مندلی هذا و احرقوا الحجاب بینکم و بینه حتی ینظر کم بعینه و یخاطبکم بلسانه بحق اهیا شراهیا ادونای اصبوت ال شدای و انه لقسم لو تعلمون عظیم العجل العجل الوحا الوحا الساعة الساعة آنگاه که بخواهد از جای خود برخیزد بگوید بخ بسلام انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید و باید در این حال با طهارت باشد و در نزد او جنب نباشد و بخور در این عمل جاوشیر است و نیز الحکیم کامل در باب محبت در ذیل این اعمال نگاشته که هر کس خواهد در میانه دو نفر تحبیب نماید این اسما را بر ورق بنویسد و بشوید در آب و بخوراند بآنکس که خواهد بدو محبت پیدا نماید محبت فوق العاده و آن اسما اینست انمو امنه بهیمه هنده هندیه ترطیش اناطش غمطط پس بخواند اللهم بحق هذه الاسماء التی خلقت بها الملك الذی نصفه من نار و نصفه من ثلج فلا النار تذیب الثلج و لا الثلج یطفی النار و الملك ینادی بلسان الاقتدار اللهم کما الفت بین قلوب عبادك الصالحین الف بین قلب فلانه بن فلانه علی محبة فلان بن فلانه انك علی کل شیء قدیر و نزعنا ما فی صدورهم من غل و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم و دیگر در باب بستن خواب نوشته که بگیرند

[illegible]

کاغذ را و نقش کنند در آن صورت مطلوب را بهیئت تمام و بنویسد اسم خود او را و اسم مادرش را
بر سر صورت و بنویسد بر پیشانی آن صورت فاذا نقر فی الناقور و بر دست راست بنویسد غلت
ایدیهم و بر دست چپ سطوا بش و بر سینهٔ آن صورت یوسوس فی صدور الناس پس آن
صورت را در خانه که منزل مطلوب است در وسط دیوار شرقی آن خانه با میخی بکوبند و پاکند دود و خرد ل
بخور نماید و هشتم شبه سورهٔ قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن را تا آخر سوره بخواند و در آخر سوره
بگوید یا معاشر الارواح الموکلین بهذا العمل اعقدوا نوم فلانة بنت فلانة الی فلان بن فلانة
و چون از قرائت سورهٔ قل اوحی صاحب عمل فراغت یابد صورت را بسوزاند و میخ را بر جای خود
بگذارد مادام که آن میخ بدانجای کوبیده است خواب از آنکس میرود و پوشیده نماند که از آن حکیم
و طبیب دانشمند از کلمات و تحقیقات طبیه و غیر ذلک بسیار چیزها است که ایراد آن در ترجمهٔ او سبب
تطویل و مایهٔ تعطیل میشد و بعضی چیزها که صاحب خلاصة الاثر در ترجمهٔ او آورده بود و مناسب
این کتاب مستطاب نبد از نوشتن آن ترک نمود و آنچه را که در بعضی ترجمهٔ اطبا نگاشتن آن را
وعده کرده بود در این شرح حال بنگاشت که عمدهٔ آن عمل طلسمات بود والله اعلم بالصواب
صاحب خلاصة الاثر که شرح حالات آن فاضل کامل و حکیم و طبیب عالم عامل را مینویسد
آورده است که وی در اواخر ایام زندگانی بخیال مجاورت مکهٔ معظمه افتاد بدانجا روی آورد و
مجاورت آن محل شریف را اختیار نمود از آنکه مرد ناچار زندگانی فانی را تبدیل ببقاء جاودانی
نماید زمانی نگذشت که روی بدانسرای نهاد و سبب موت وی را اسهالی سخت و قوی از خوردن
انگور نگاشته اند بعضی گفته اند او را مسموم نموده اند و مقارن بود سال وفات او با هزار و هشت
هجری در آنسال سلطنت ایران شاه عباس بزرگ و پادشاهی روم را سلطان محمد خان ثالث دارا
و در مکهٔ معظمه شریف حسین ریاست مینمود و هم صاحب خلاصة الاثر مینگارد که آن حکیم کامل را
اشعار بسیار بوده این چند شعر از جملهٔ آنها است که نمونه ایست از جامعیت و فضل وی

مر طول ابعاد و دهر جائر　　　ومسیس حاجات و قلة منصف
ومغیب الف لا اعتیاض بغیره　　　شط الزمان به فلیس بمسعف
اواه لو حلت لی الصهباء کی　　　انسی فاذهل عن غرام متلف

یعنی از دراز کشیدن اسفار و دوری از یار و دیار و روزگار ستم کننده و نیاز مند شدن
بسوی ناکسان و کمی انصاف مرا حال دیگرگون است و پنهان شده است گوئی پیوند دوستی

و دل طلبکار غیری نخواهد بود از جور ستمگر روزگار بمن آورد و مرا نخواهد بود که حاجت روا
سازد آوخ که اگر جای کند در درون من شراب محبت یکباره مرا زندگانی خواهد بخشید و از این
رنج و عذاب تلف کننده خلاص خواهد داد مؤلفات و مصنفات آن طبیب فاضل و حکیم کامل
از اینقرار است شرح قصیدهٔ نفس شیخ الرئیس ابو علی بن سینا که در حقیقت نفس و جوهر نفس
آن گفته و این چند شعر از قصیده ایست که بطریق اعتراض در جواب قصیدهٔ شیخ الرئیس گفته

من بحر انوار الیقین بحسنها　　　فلو صل او فصل یؤوب کما ادعی
او للکمال فهی کل لا بعض　　　للمطلق الثانی یصح لا ربع
هبة یصح فقدره من اوجها　　　قد شیکمل بالحضیض البلقع
تالله ما هبطت و لکن اهبطت　　　فیفسر او بالاختیار لمن یعی
و علیهما تنسبة الاحیان او　　　نفس فتدخل فی محل المقنع

میگوید از دریای انوار یقین ملکوتی که محل قدس و پاکیزگی است گویند نفس از برای پیوند
و بر بدن آنچنان که مدعی شده اند جای گیرد در قالب انسانی از برای کمال نفسانی در هیکل
که بدان خشنود نیست و نه جای منزل گزیدنست گیرم که آمدن آن صحیح باشد از جای بلند پاکیزه
چگونه تکمیل خواهد شد در مکان پست خراب قسم بخدای که آن مرغ فرود نیامده است خود باختیار
از جای بلند بلکه فرود آورده اند بدشواری نه باختیار و آسودگی تا منزلی از برای خود برگزیند و
روزگار تغییر و تبدیل خواهد داد و نیست و نابود خواهد ساخت قالب نفوس را و جای خواهند
یافت در مکانهای تنگ و تاریک و دیگر از مؤلفات و شرح قصیدهٔ شیخ شهاب الدین سهروردیست

که اول آن این است

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی　　　وصبت لمغناها القدیم تشوقا

و دیگر از مؤلفات آن حکیم و طبیب اجل کتاب تزیین الاسواق است بتفصیل اشواق العشاق و در آن
کتاب استقصا کرده است احوال عشاق را و در اینمقام چند فصل که مایهٔ تنبیه و تنبه اهل حال
و صاحبان مقال گردد بنگاریم اگر چه شدی از ماهیت عشق در ترجمهٔ حال ابو عبدالله معصومی
نگاشته شد در اینمقام نیز چند فصلی از اخبار و اشعار آن طبقه که بیننده را مایهٔ بصیرت و مطالعه
کننده را سبب ترقی و کمالات گردد از آن کتاب لازم آمد یاد آوریم پس از نگاشتن دیباچه در عنوان آن کتاب
گوید که خالق الخلق و واهب الصور پس از تشکیل و خلق انسان عقل را بیافرید که اشرف و اجمل از بشر است

از قوت و نزدیکی آن عقل بکمال ذاتی و عروج بسوی عالم القدس و تطلع بسوی مبدأ بسوی او و آنرا که
صاحب نفس قدسی است همواره باید میل بقرب او اشتد باشد از آنروی نفس انسانی را اشرف نفوس
دانسته اند و نفس کلیه منقسم میشود بسه قسم اول از آن نفوس معدنیه است و آنها نفوس جامده
هستند و عقلی از برای آنها نیست که باراده توانند کاری کرد و در آنها خواصی بودیعت گذاشته شده
که بسبب انتفاع حیوانات از جمله منافع آنست که بدان حفظ صحت و دفع مرض نمایند دویم نباتیه
هستند و در موالید ارفع از معدنیه میباشند باعتبار نمو و ذبول و تحلل ظاهر سیم حیوانیه
هستند و این قسم از موالید را برتری و قسم فضیلت نسبت بجمیع کائنات دارد بیرون و حساسیه و از این
قبیل چیزها منقسم میشود باعتبار مشابهت در نوع خود مانند انفساد در نفس خود و اول از
معدنیه آنچیزهائیست که جوهر آنها صافی و متلألأ باشد مانند یاقوت و طلا دویم نباتیه آنچیزها
که پر منفعت نیکو طعم و رایحه باشد مانند عنبر و عود و از این قبیل وسیم که حیوانی است آنچیزها
که هم نفع در آن متصور است هم زینت مانند اسب یا مخصوص بشجاعت است مانند شیر و خبیث مانند
نمر و پاس حقوق دارنده چون سگ و حافظ آنچه را بدو بیاموزند مثل قرد و امثال اینها و از
باب اینکه نفس انسانی نتیجه کائنات است مورد حکم عقل و معقولات از آنروی شهوات جسمانی و
عوارض کثیفه و الاذنم است و آن عوارض حیوانیه محتجب است با آنکه از ظلمت طبیعت در قفس جسم
اصلی فراهم میل نماید و آن نفس ملکیه است با جمع بین این دو است و آن انسان مطلق است اول
غالب است بر وی جنبه حیوانی و دویم جنبه ملکوتی بر وی حکم باید داد و اصلاح آن اگر جنبه حیوانی
در او غالب است بکوشد یا بجهت حسن لفظ و سیاست مانند طیور یا بضرب و اهانت مانند دواب
چون و بهائم بالتمام المتنه حیوانی و کلابیا بارسال [illegible] حفظ از [illegible] مانند اسود و [illegible]
و مرتبه دویم از مراتب متفاوت و مستغنی است از اصلاح و مرتبه سیم محتاج است بعلاج و ملاطفت
المزاج و عشق همچنین سه نوع غالب است که [illegible] و اما عشق ملکی و حیوانی که بسط
اول آن محض و مختص ذات واجب الوجود است و عشق حیوانی محض و قضاء شهوات جسم فاسده است
و آن ناشی از فکر باطله و تخیلات غیر صحیحه است و بنابراین عنوان بباید دانست که عشق بر حسب
امزجه منقسم بر چهار قسم میشود سریع التعلق و الزوال هم چنانکه در امزجه صفراویین است
و عکس آن چنانکه در سوداویین است و سریع التعلق بطیء الزوال هم چنانکه امزجه دمویین است و عکس آن
چنانکه در امزجه بلغمیین است و اما در امزجه معتدله چون عشق پیدا شود حرکات و افعال در آن

بقانون اعتدال است و بر خلاف رسم کاری نکنند و آنانکه مزاجشان از اعتدال نسبی دور است
یا نقصان خلقت و از این قبیل چیزها دارند بر خلاف رسم عمل نمایند و منتهی بسوء حال
و بدی احوال خواهد شد و در امزجه معتدله منتهی بحالات نیکو میگردد و صاحب آن در
مقامات عالیه میباید و کرم و شجاعت و حسن اخلاق و نظافت و دیگر چیزها از آن تراوش
مینماید تا آنگاه که در آن مقامات عالیه نماید از آنروی مطابق میگردد قوانین حکمیه با قواعد
شرعیه هم چنانکه از ابن عباس روایت شده است که او از پیغمبر روایت مینمود من عشق
فعف فمات دخل الجنة آنکس که هوای کسی را پیدا کند و خود را از وی نگاه دارد داخل میشود در
پس بمیرد بهشت و این حدیث از جماعتی از اصحاب و عایشه بجای عف کتم گفته اند من عشق فکتم و مات
دخل الجنة و صحت این حدیث دلیلی است واضح اقوال اکابر و منظومات شعرا چنانکه ابن صانع
گفته است

ساکتم ما القاه یا نور ناظری ... من الاجر کیلا یذهب الاجر باطلا
فقد جاءنا عن سید الخلق احمد ... و من کان برا بالعباد و واصلا
بان الذی فی الحب یکتم وجده ... یموت شهیدا فی الفراد بنازلا
رواه سوید عن علی بن مسهر ... فما فیه من شک لمن کان عاقلا
و ما ذا کثیر اللذی مات مغرما ... سقیما علیلا بالهوی متشاغلا

یعنی پوشیده داشتم آنچیز که رسید بمن و بر دل من فرود آمد از او و از عشق او پس مراست
از اینحال و اینحالت اجر بسیار هرگز بحالات زشت اجر خود را باطل نخواهم ساخت از آنروی
که رسیده است از بزرگ خلایق پیغمبر عالمیان احمد که نیکوخواه مردمانست آنکس که عشق
خود را پوشیده دارد چون بمیرد در عداد شهدا است و جای او در بهشت جاوید است خبر
داده سوید از علی بن مسهر نیست شکی در این حدیث آنکس را که عقل در او باشد و بسا کسانی
که میمیرند با گرفتاری عشق و بیماری و علت مزاج سپری میکنند و مشغولند بهوی و پوشیده
میدارند آنرا و در ذیل این بیان از تاج سبکی حکایت شده است از کتاب طبقات کبری که از
مؤلفات اوست از ابونواس که گفت روزی بدر سرای از شهر که از اعیان محدثین بود رفتم
و جماعتی از این طبقه منتظر بیرون آمدن او بودند که اخذ احادیث از وی نمایند پس از ساعتی
بیرون آمده جواب هر یک بر وجه احسن بگفت آنگاه ملتفت من گشته گفت تو چه خواهی و حاجت
تو چیست من برخواندم ولقد کنتم روینا عن سعید بن قتاده عن سعید بن المسیب

از سعد بن عباده قال من مات محبا فله اجر شهادة یعنی روایت میکنند جماعت محدثین از سعید بن قتاده از سعید بن مسیب و او از سعد بن عباده که گفته است اگر کسی با عشق بمیرد از برای اوست اجر کسی که در راه خداوند شهید شده باشد از هر گفت چنین است و حدیث را برخواند و هم از ابو نواس است که در ذیل این بیان بنظم در آورده است

حدثنا الخفاف عن وائل — وخالد الحذاء عن جابر

ومسعر عن بعض اصحابه — یرفعه الشیخ الی عامر

وابن جریج عن سعید وعن — قتادة الماضی وعن غابر

قالوا جمیعا انما طفلة — علقها ذو خلق طاهر

فواصلته ثم دامت له — علی وصال الحافظ الذاکر

کان له الجنة مثوی له — تمرح فی مرتعها الزاهر

وای معشوق جفا عاشقا — بعد وصال ناعم ناضر

ففی عذاب الله مثوی له — بعدا له من ظالم غادر

یعنی روایت کرده است خفاف از وائل و خالد حذاء از جابر و مسعر از بعضی اصحاب خود مرفوعا از شیخ ابو عامر و ابن جریج از سعید و از قتاده و از غابر که تمام این گروه محدثین گفته اند اگر طفلی بپوشد بر خود جامه صلاح و پاکیزگی و سبب مواصلت معشوق گردد اما آن وصالی که بپاکی باشد و خود را نگاه دارد از آنچه هائی که سبب خطرات نفسانی است و باعث سوء خاتمت و بدی عاقبت یقین است که بهشت جا و بدان بد و مبدل خواهد شد و بالخوشحالی در مراتع نیکوی آن خواهد گردید چگونه خواهد بود حالت آن معشوقی که جفا پسندد بر عاشق خود و نخواهد وصال را از برای او که سبب عیش و نیکوئی زندگانی اوست جایگاه او در محل عذاب الهی است و هم نظیر این اشعار در این بیان از ابن مبارک نقل شده که میگوید

حدثنا سفیان عن جابر — عن خالد عن سهل الساعدی

یرفعه من مات عشقا فقد — استوجب الاجر من الماجد

روایت کرده است سفیان از جابر و از خالد و از سهل ساعدی آنکس که در راه عشق بمیرد سزاوار است که مزد بیابد از پروردگار در ذیل این بیان گوید که آثار و امارات و صحت بیانات بیش از آن است که استقصا و احصا توان کرد از جمله اخباری که از مهدی عباسی نقل شده این است که همواره میگفته است خواهم بجنازه نماز کنم که او از عشق مرده باشد و از شریح قاضی حکایت شده است که با حالت پیری در معابر مینشست و میگفت غرض از نشستن من در معابر اینست که چشم بجمال نیکو صورت صبیح خلقت او شد که مرا تغییر حالتی پدید گردد از ابن لیث قاضی مصر حکایت شده است که در محکمه خود نشسته بنوشتن فتاوی مشغول بود در آنجا از صدای جاریه بلند گشته این شعر برخواند

تری فی الحکومة یا سیدی — علی من تعشق ان یقتلا

چگونه فتوی خواهی داد ای آقای من آنکس که دوستدار است و میکشند او را فی الحال دستش بلرزید و قلم بر زمین انداخت و میگفت لا یا سیدی نمیدانم این ای سیده من از ابن عباس رض نقل شده است الهوی اله معبود عشق چون خدائیست که باید او را پرستید او را گفتند این چیست که میگوئی گفت این است که خداوند تبارک و تعالی فرموده افرأیت من اتخذ الهه هواه ایا نمیبینید ای کسانیکه اختیار کرده اید خدای خود را عشق و محبت و عباس بن احنف در این باب گفته

ویح المحبین ما اشقی خدودهم — ان کان مثل الذی بی للمحبینا

یشقون فی هذه الدنیا بعشقهم — لا یدرکون بها دنیا ولا دینا

ترق قلبی لاهل العشق انهم — اذا داوی وما الفتی یرقونا

یعنی بیامرزد خداوند عاشقانرا که زیاده در رنج و سختی میافتند در راه محبت اگر بوده باشند مانند آنگروه عاشقان با نخست بد و سختی میکنند و اند در این دنیا بعشق خوبان نخواهند بدست آورد دین و دنیا را میسوزد دل من و نرم میگردد از برای گروه عشاق هرگاه ببینند مرا نخواهم خواند مگر افسون و نشد رستی از آن حال و حالت و هم او گفته

ایها النادب قوما هلکوا — صارت الارض علیهم طبقا

اندب العشاق لا غیرهم — انما الهالک من قد عشقا

ای معشوق طرار جفا کار یکه زخم میزنی از تیر مژگان خود هلاک میسازی آنقوم را در زمین گروه مردم بحالتهای مختلفند بهتر اینست که عشاق را نشانه آن نمائی و بغیر آنها زخم نزنی چه کسانیکه طالب آن زخم میباشند هلاک آن عشاق دل از کف داده هستند روایت کرده ابن حسین جاذری از معن بن عیسی که گفت وقتی از سحنون بنزد مالک بود او را گفتند ای استوی من معنی این ابیات را از برای من بگوی که در حق تو گفته اند پس این شعر نزد او برخواند

سلوا مالک المفتی عن اللهو والهوی — وحب الحسان المعجبات الفوارک

ینبئکم انی مصاب وانما — اسلی هموم النفس عنی بذلک

فهل فی محب یکتم الحب والهوی — آثام وهل فی ضمه المتهالک

بپرسید از آن مالک که اهل فتوی است و آگاه است علم حرام و حلال را از لهو و غنا و دوستی نیکو رویانی که بحد کمال اند در حسن و دشمن جانها میباشند خواهم تا خبر دهی مرا از آنکه تواند در دل

بیژها

تسلیت دهد و آرامش جوید همو میکه وارد میشود بر انسان بصورت آنان آیا تواند محب دوستدارد
که بپوشد دوستی و عشق خود را از محبوب در این گناهی است یا آنکه از وصال او خود را بهلاکت
اندازد مالکی از آن اشعار خنده دست داده گفت انشاء الله چنین نخواهد بود و نظیر اینحکایت را
ابو نعیم از ربیع بن سلیمان روایت کرده که گفت وقتی جوانی نزد شافعی در آمد رقعهٔ بوی داد
چون برگشود این شعر در آن مکتوب بود

سل العالم المکی هل فی تزاور | وضم لمشتاق الفؤاد جناح

بپرس از آن عالم مکی آیا میشود آنکه چون عاشق معشوق خود را ببیند او را در بر گرفته و بچسباند
بر سینهٔ خود وی در زیر آن شعر این شعر را بنوشت

اقول معاذ الله ان یذهب التقی | تلاصق اکباد بهن جراح

میگویم پناه میبرم بپروردگار بزرگ را با اینکار که میرود باید پرهیزکاری از این چسبانیدن پهلو
بآن جراحتهای معنوی پیدا میشود باطن مرد را و هم در این باب آورده است که وقتی جلال
الدوله با بو الطیب طبری این چند شعر را بنگاشت

یا ایها العالم ماذا تری | فی عاشق ذاب من الوجد
من حب ظبی اهیف اغید | سهل المحیا حسن القد
فهل تری تقبیله جائزا | فی النحر والعینین والخد
من غیر ما فحش ولا ریبة | بل بعناق جائز الحد
ان انت لم تفت فانی اذا | اصبح من وجدی واستعد

ای دانشمندی که بزرگی و اهل فضل و علم چه میبینی حالت آن عاشقی را که آب شده است بدرستی
از اندوه و دوری از عشق آهوی وحشی باریک میانی نرم اندامی گشاده رخسار و نیکو قامت
خواهم بدانم که بوسیدن جایز است بگردن و چشمان و صورت بدون خیالی و ظاهر ساختن عیبی
یا اینکه حذر او جایز است اگر اجازت ندهی آنچه را که من نوشتم از اندوه فریاد خواهم برکشید و
آماده خواهم گشت بجای آوردن آنرا ابو الطیب در جواب وی این اشعار بنگاشت

یا ایها السائل انی اری | تقبیلک العین مع الخد
یفضی الی ما بعده فاجتنب | فتلک بالجنة والجهد
فان من یرتع فی روضة | لابد ان یجنی من الورد

وان من یحسبه ناسکا | لابد ان یغلب بالوجد
فاستشعر العفة واعص الهوی | یسلم لک الدین مع الود
یغنیک عنه کاعب ناهد | یضمها بالملک والعقد
تملک منها کلما تشتهی | من غیر ما فحش ولا رد
هذا جواب لقتیل الهوی | فلا تکن بالجو تستعدی

ای آنکه پرسیدی از من که ببینم چگونه است بوسیدن چشم و صورت معشوق یکی یک
نظر کن پس از این حال که چه حالت خواهد داد مرد را پس دوری نمای و خود را نگاهدار با جد
و توانائی چه آنکس که در باغی پی سپار گردد ناچار است چون چشمش بر گلهای پر بار افتد از آن
بچیند گمان میکنم که این راهیست نیکو ناچار برسد بعاقبت کار بد و اندوه پرهیزکاری را
شعار خود کن و هوا را مخالف باش و دوستدار دین و آئین باش بی نیاز خواهد کرد ترا از آن کار
دختر نار پستانی از آنکه مالک او باشی با عقد خود در اوری در اینحال تمنا و آرزوی تو بعمل
میاید آنچه را که خواهی نه آنکه نهی الهی را بعمل آوری این جواب آنکسی است که کشتهٔ عشق است
پس باش آماده از برای آن کار و نظیر این حکایت را در تاریخ خطیب بغدادی از غزی نقل
کرده که گفت دیدم دو نفر را که هر یک دوستدار آن دیگری بود و از اول شب تا صبح با یکدیگر
بمحادثه مشغول بودند چون صبح طالع شد برخاسته بنماز مشغول گشتند و در معنی اینحکایت
علامه محمود این چهار شعر را در لزوم ما لا یلزم گفته

لله وقفة عاشقین تلاقیا | من بعد طول نوی وبعد مزار
یتعاطیان من الغرام مدامة | زادتهما بعدا من الاوزار
صدقا الغرام فلم یمل طرف الی | فحش ولا کف یحل ازار
فتلاقیا وتفرقا وکلاهما | لم یخش مطعن عائب او زاری

چه عجب میاید مرا از حالت آن عشاق که چون بیکدیگر رسند پس از زمان دوری و اسفار که
بگویند با یکدیگر از حالت دوری خودشان و نیک تامل نمایند در آن مهر و محبتی که با
یکدیگر هوا داشتند و پیوسته زیاد میکنند و از خود دور مینمایند گناهان را و آن دوستی
که براستی است چنان دوستی است که لحظهٔ میل نمیکنند بافعال قبیحه و منهیات و نه بگشودن
بند ازار با یکدیگر آنها را دیدار اتفاق میافتد و باز از یکدیگر دور میشوند و هر دو از آنها

نمیرسند از بدگوئی وعیب جوئی مردمان از عالتهای ایشان وابن ابی القاسم در این معنی گفته

کم قد خلوت بمن اهوی فیمنعنی   منه الحیاء وقد اودی بمعقولی
یابی الحیاء وشیبی ان الم به   وخشیة اللوم من قال ومن قیل

چه بسا از اوقات که خلوت دست میدهد مرا با آنکسی که دوست میدارم من او را پس نگه میدارد مرا از او حیا و شرم و پیری که هست که بهلاکت میاندازد مرا شدت حفظی که از خود مینمایم بجهت آن حیا و پیری که مرا پوشیده نگاه میدارد از ملامت و ترس و حرف بدگویان وهم بدین مضمون

ابرهیم بن عرفه گفته

کم قد ظفرت بمن اهوی فیمنعنی   منه الحیاء وخوف الله والحذر
وکم خلوت بمن اهوی فیقنعنی   منه الفکاهة والتحدیث والنظر
اهوی الحسان واهوی ان اجالسهم   ولیس لی فی حرام منهم وطر
کذلک الحب لا اتیان معصیة   لا خیر فی لذة من بعدها سقر

چه بسا از مردمان اگر عشق بر آنها چیره میگردد و نگه میدارند خود را از اعمال قبیح و زشت از آن شرمیکه در طبع آنهاست و حذر مینمایند از ترس پروردگار چه بسا از عشاق را که خلوت دست میدهد با معشوقه خود و قناعت میکنند از او بنگاهی و صحبت و گفتن حکایتی عاشق میشوند بنیکو رویان و عاشق میگردند با آنهائیکه انس میگردند هیچگونه نباشد از برای ما حرام اگر حاجتی از آنها بخواهیم این چنین است دوستی با نیکو رویان نه آنکه از اسباب معصیت و نا فرمانی نمایند خیری نخواهد بود در آن لذت یکدم که بعد از آن جای در دوزخ ابدی باشد ونیز در همین معانی در باب عفت حکایت شده است از اعرابی که داخل شد در مجلس سعید بن عقبه همدانی پرسیدند کیستی اینمرد گفت من از قومی هستم که چون عاشق شوند نا گزیر بمیرند از او سبب این بیان را پرسیدند گفت از آن روی که در نسوان ما صباحت است و در جوانهای ما عفت

ونیز در معنی این بیان گفته اند

ما ان دعانی الهوی لفاحشة   الا عصانی الحیاء والکرم
فلا الی محرم مددت یدی   ولا مشت بی لزلة القدم

نخواند مرا هیچگاه عشق بکاری زشت مگر آنکه حیا و کرم ذاتی نگذاشت که مرتکب شوم بدی را ونه بسوی محرمی دست دراز کرده ام ونه در این طریق مرا زلت قدمی دست داده تا اینجا بود ابیات

در باب عفت اختصاص داشته اند از عشاق. واما اخبار هائیکه دلیل است بر کثرت وقوع عشق در میان طبقات خلایق واختصاص قومی بر دیگری بیش از آنست که بتوان بر شمرد بر یک آورد هم چنانکه تنوخی از عروة بن زبیر نقل کرده که گفت از عذری پرسیدکه شما بهترین طوایف میباشید که رقت قلب دارید و همواره دوستی و مودت در میان شما هست گفت چنین است هم در این ایام در میان طوایف خود سی نفر از جوانان را دیدم که مبتلا بمرض سل گردیده و سبب نبود مگر عشق و نگه داشتن خود را از آن و کتمان کردن در منازل الاحباب از شهاب الدین محمود نقل شده است لیس حی اصدق فی الحب من بنی عذرة ولا یضرب الامثال فیه الا بهم نیست قبیله از قبایل عرب راستی در دوستی مانند بنی عذره هم چنانکه مثل میباشند در قبایل از ابو عمرو بن علا حکایت شده است که گفت از اعرابیکه عذری بود سؤال کردم در مکه نزدیک خانه و او مردی فصیح بود پرسیدمش از عشق و شدت آن گفت آنچه باید از اخبار عشق و شدت آن پرسید از منظومات در این باب همه را

این اشعار برخواند

تتبعن مرمی الوحش حتی رمیننا   من النبل لا بالطائشات المخاطف
ضعایف یقتلن الرجال بلا دم   فیا عجبا للقاتلات الضعائف
وللعین ملهی فی البلاد ولم یقد   هوی النفس شیء کاقتیاد الطرائف

یعنی افتادم مانند افتادن وحش آنگاه که زد تیر غمزه مرا نه با آن تیرهائی که گاهی خطا میکند در نشان وآنان ضعیفهائی هستند که میکشند مردان قوی پنجه را بدون جریان خونی شگفتا از برای چنین قاتلهائی که خود ضعیف مینماید نزد دیدم هر چیز پراکنده را مانند عشق چیز را که زیرکان عالم را دست و پای میبندد خواجه شیرازی مطلع غزل را نزدیک بمضمون این شعر گفته

شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند   که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

از بعضی حکمای هند حکایت شده است که گرفتاری عشق نرسد باحدی از ما مگر آنکه چشم از زندگانی او پوشیدند و کنار او را تغریب گفتند واز حافظ مغلطای نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پدید مینماید در مزاج بحسب اختلاف مردمان چه شدت عشق نکند مگر زیادتی ملاقات محبوب و زیادتی نزد او و عجز از وصول و دیدن او و از آن سبب ملوک و سلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است بجهة اشتغال بامور ملکی و قدرت آنها بفراهم آوردن خواهشهای خود با این حال و حالت در نزد محبوب و معشوق خود کمال افتادگی را دارند موافق قول حکیم بن هشام

ظالمن فرط حبه مملوکا | ولقد کان قبل ذاک ملیکا
ترکته جآذر القصر صبا | مستهاما علی الصعید تریکا
یجعل الخد واضعا تحت ترب | للذی یجعل الحریر اریکا
هکذا یحسن التذلل بالحر | اذ کان فی الهوی مملوکا

یعنی روزی آمد مرا که بندهٔ او گشتم از زیادتی عشق و دوستی که مرا با او پیدا شد و پیش از آن روز بودم پادشاهی با اقتدار گذاشتم و گذشتم آن روز از قصر سلطنت که شیفته خاطر گشته بودم در عشق او و خود را با خاک برابر نمودم گذاشتم صورت خود را بر روی خاک پای او آنسان مرا لذت حاصل گردید که گوئی بر تخت حریر و دیبا خوابیده بودم اینچنین نیکوست پستی که از برای آزادی میگردد بنده عشق و معشوق و هم از هرون الرشید آمده نظیر این اشعار که گفته

ملک الثلاث الآنسات عنانی | وحللن من قلبی بکل مکان
مالی تطاوعنی البریة کلها | واطیعهن وهن فی عصیانی
ماذاک الا ان سلطان الهوی | وبه قوین اعز من سلطانی

مالک شدند مرا سه خوبروی نیکوی محض و گرفتند عنان اختیار را از دل من و جای گرفته اند در دل من هر جای که باشم نخواهد بود که فرمانبرداری کنند تمام مردم و من فرمانبردارم آنها را و آنها در نافرمانی من میباشند نخواهد بود اینکه مگر عشق مسلط شده است بمن و او از نیروی و عزت بیش است از پادشاهی من و هم ابن احمر پادشاه اندلس درین باب گفته است

ایا ربة الخدر التی اذهبت نسکی | علی کل حال انت لابد لی منک
فاما بذل وهو الیق بالهوی | واما بعز وهو الیق بالملک

الا ای دلبر نیکو و پرده نشین که سخت برده دل و پرهیزکاری از من بد احوال و حالت که مرا افکندی در هر حال تو خواهی بود با من و من با تو اگر مقام خواری و فروتنی است سزاوارست بعشق و اگر بعزت است سزاوارم بملک و پادشاهی تا اینجا بود آنچه در شدت عشق از آن کتاب اختصار شد و اما آنچه در رسوم و حدود آن از حکما و غیر ذلک آورده است اینست که بعضی از بزرگان اهالی فضل گفته اند العشق مجهول لا یعرف و معروف لا یجهل هزله جد وجده هزل وهذا فی الحقیقة تعریف بالعوارض غیر اللازمة واشارات الی اختلاف الحالات الکائنة عنه فان الجهل یعتری العشاق عند تزاید الحب فیوجب الحیرة فی الامر وعکسه عند انفصاله عن المخیلة والهزل

مبادیه والجد عکسه عشق چیز نیست نامعلوم که نشناخته اند ماهیت آنرا دانایان از شناختن آن در نادانی افتاده اند و بنادانی اهل دانش و این تعریف در عشق از عوارضی است که لازم عشق نیست اشاره باختلاف حالات او است چه نادانی میرسد عشاق را در زیادتی دوستی و عکس آن چون از خیال معشوق بیفتد و هزل ابتدای آن و جد تمکن در آن و نظیر آن است گفتم در جواب مأمون گفته در وقتی که از او سؤال کرد ما العشق عشق چیست گفت سوانح للمرء یؤثرها النفس و یهیم بها القلب چیزهائیست از خیر و شر که میرسد بنفس و شیفتگی و شوریدگی میرسد از آن بقلب آنگاه از ثمامه پرسید که بگوی که عشق چیست گفت که العشق جلیس ممتع والیف مونس وصاحب مالک ومسالکه لطیفة ومذاهبه غامضة واحکامه جائرة ملک الابدان وارواحها والقلوب وخواطرها والعیون ونواظرها والعقول وآرائها واعطی عنان طاعتها وقیاد ملکها وقوی تصرفها توارى عن الابصار مدخله وغمض فی القلوب مسلکه عشق همنشینی است نیکو و ظریف و دوستی با آرام و شریف مصاحبی است که گوئی مالکیت دارد در تن و پادشاهی است چیره و توانا بر نفس و بدن راههای آن باریک است و رفتن بدان طرق دشوار و ناپیدا و مالک است فرمان آن ظلم آورنده است مالک گشته بر تنها و روحها و دلها و خاطرها و چشمها و بینندهها و عقلها و رأیها و سپرده بدست عنان فرمانبرداری او میبسند آنچه در فرمان او است مر صاحب آنرا و چیره است برین دست تصرف آن داخل میشود بر دیدههای اهل نظر و جای مینماید بر قلوب صاحبان خطر پس مأمون از این بیان او را آفرین گفته و بفرمود تا هزار دینار زر مسکوک باو دادند تعریف اول تعریف بعوارض ذاتیه او بود و این تعریف حقیقت آن و در تعریف شدت عشق و حقیقت آن مؤمل که یکی از فضلا است گفته

شف المؤمل یوم الحیرة النظر | لیت المؤمل لم یخلق له بصر
یکفی المحبین فی الدنیا عذابهم | والله لاعذبتهم بعدها سقر

سخت دشوار است بر اهل امید آن روز که متحیر بدیدها تمنا میکند مؤمل کاشکی خلق نمیشد او را دیده که ببیند آنساعت را خود کفایت میکند عشاق را در دنیا آن رنج و سختی که میبرند قسم بپروردگار که نخواهند آنها را عذاب کند در دوزخ تا اینجا بود آنچه از حدود و رسوم آن انتخاب و نگاشته شد و اما در باب آنانکه شوق و عشق آنها نسبت بحضرت پروردگار بزرگ بوده چنین نگاشته که محبت و عشق را نهایت و عاقبت امر را سبب رسیدن بمقاصد و مطلوبات

دنیویه و اخرویه است و مبدأ آن حواس ظاهره است در اکثر اوقات و گاهی حواس باطنه یا میل نفس است
بسوی مبدأ از آنروی منقسم شده است محبت به عشق بدو قسم اشرف از آن که سبب مثوبات دنیوی و
اخروی نیست حب فی الله است که از برای آن فنا و زوالی نیست و در این باب هر طبقه از طبقات را
حکایتهاست هم چنانکه ابو یزید بسطامی گفته هی اهلاک النفسانیه مع بقاء الروحانیه
یعنی کشتن نفس است از برای بقاء دوام روح از شیخ جنید پرسیدند محبت چیست گفت هی الصفا
فی الباطن مع حقایق الحق والوفاء فی الظاهر مع استعمال قانون الشرع آن دوستی است در باطن
با حقیقت حق و وفا در ظاهر است با نگهداشتن و بکار بردن قانون شرع و بعضی از عارفین
گفته اند شرط المحبة ان یکون مبذولاً بلا بدل و شرط بلا جزاء لئلا یزول عند زوال العوض شرط
دوستی بر این طریق آن دوستی است که رسیدن بمقصود را نخواهد و شرطی بلا جزاء و اگر غرض از آن
باشد عوض خواهد باقی نمانَد آن دوستی از حکایات این طبقه از ابن مبارک نقل شده است که
گفت وقتی در بعضی از جبال حرکت میکردیم در آنحال شخصی را دیدم چون نزدیک رفتم دیدم زنیست
بلجامه پشمین سلام کرده از من پرسید کیستی و از کجائی گفتم مردی غریب و رهگذر گفت چگونه
خواهد بود که تو را دل بسوی آقای خود باشد با آنحال ترس از غریب داشته باشی و او مونس افتادگان
و ضعفاست و محدث فقراء از کلام او مرا گریه سخت روی داده گفت سبب گریه تو چیست گفتم کر طعم
دوا را چشیده تغییر حالت از برایت پیدا گردید گفتم علیل را حالت بدینسانست پس از او در
خواست کردم نصیحتی این چند شعر بر خواند

دنیاک غرارة فذرها	فانها مرکب جموح
دون بلوغ الجهول منها	منیته نفسه نطوح
لا ترکب الشر فاجتنبه	فانه فاحش قبیح
والخیر فاقدم علیه جهراً	فانه واسع فسیح

دنیای تو فریب دهنده است نفس تو را از خود را نگاهدار چه او مرکب سرکشی است و عنان اختیار
نفس را از دست مگیر بیش از آنکه برسد بنادانی چون محل آن نفس است باید بهلاکت نفس کوشید
هرگز مرتکب شر و بد مشو و روی بر تاب از آن چه باعث شر و فتنه گشتن کار بسیار زشت بیوسته
قدم در راه خیر باش کار نیکو چه آن کار بسیار نیکو و وسعت صدر و فراخی مکان لازم آنست از علی بن
سعید علما نقل شده است که گفت در عبادان شخص کور و مجذومی بر خوردم که زنبور زیاده

بر بدن او نشسته بود و نیش بر بدنش میزد و در آنحال شکر میگفت من نزدیک رفتم گفتم این چه
حال است گفت الحمد لله که در تو میبینم هنوز کلام من تمام نشده بود که فریادی بر کشید و گفت کیستی که
ما بین من و پروردگار من حایل شده پس این کلمات بر گفت وعزتک وجلالک لو قطعتنی ارباً
ارباً او صببت علی العذاب صبّاً ما ازددت لک الا حبّاً بعزت و جلال تو قسم که اگر پاره پاره
کنی بدن مرا و بریزی عذاب تو بر من نخواهم مگر آنکه تو مرا دوست باشی و پیوسته با تو باشم
در ذیل این بیان گفته اند

ان المحبین احیاء ولو دفنوا	فی الترب او غرقوا فی الملک او حرقوا
ویقتلوا بسیوف وسط معرکة	او حتف انف وان اضناهم الفرق
لو یسمعون منادی الحب صاح بهم	یوماً للبناه من بالحب یحترق

یعنی آنهائی که دوستداران حق هستند زنده اند اگر مدفون گردند در خاک و یا غرق شوند در آب یا
بسوزند با آتش یا کشته گردند بشمشیرهای بران در میان میدان قتال یا در خوابگاه یا بیمیرند
و در وقت مردن اگر بشنوند در روز صدای دوست دوستی را فریاد میکشند و جواب میدهند
و میگویند کیست آنکس که در طریق دوستی سوخته باشد از احمد بن عیسی خراز حکایت
شده است که گفت روزی زنی مرا از برای غسل دادن فرزند جوانی که از او فوت شده بود نزد
خود خواند پس از تهیه اسباب در حین غسل دادن دست مرا بگرفت و بفشرد مرا تعجب حاصل گردید
گفتم سبحان الله زندگی بعد از موت زیاده عجب است در آنحال گفت ان المحبین لله احیاء
وان ماتوا آنکسان که با محبت حق تعالی باشند زنده اند و بمانند اگر چه بظاهر بمیرند تا اینجا بود
انچه نبذی از حب فی الله اختصاص شد و اما آن جماعت که در راه دوستی محبوب حقیقی جان داده اند
مختصری از اخبار و اشعار آنها بدینسانست از شیخ عبد الرحمن صوفی حکایت شده است که گفت
روزی در بازار برده فروشان میگذشتم جوانی را دیدم بر روی زمین افتاده است و جماعتی بر گرد
او ایستاده اند پرسیدم این جوان را چه افتاده و این حکایت چیست گفتند چون از این مکان میگذشت
شنید که قاری میخواند الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله آیا وقت آن نیامد
آنان که ایمان آوردند برسد دلهای ایشان برای یاد کردن خدای چون این آیه بشنید بدینسان
که میبینید فریادی بزد و بیفتاد چون سؤال و کلام من بشنید چشم خود بگشود و بمن نگاهی
کرد و این اشعار بر خواند

الم یأن للهجران ان یتصرما — وللغصن غصن البان ان یتبسما
وللعاشق الصب الذی مات وانحنی — اما آن ان تبکی علیه وترحما
کتبت بماء الشوق بین جوانحی — کتابا علی نقش الوشاة منمنما

میگوید آیا وقت آن نشد که زمان هجران من بسر رسد و نخل آرزویم بار آورد و گلهای امیدم بر شاخهٔ تر و تازه بخندد و آن عاشقی که تمنای کامی دارد از محبوب در راه دوستی محبوب و معشوقش جان بداد آیا کسی هست که بگرید براو و رحمت فرستد او را مینویسیم با آب آرزومندی واشتیاق بین استخوانهای سینه کتابی پر نقش و نگار پس از خواندن اشعار فریادی برکشید و جان بداد آز منصور بن عمار حکایت شده است که گفت وقتی در تاریکی شب از مکانی میگذشتم جوانی را دیدم که مشغول بنماز بود پس از آن در مناجات میگفت الهی ما اردت بمعصیتی مخالفتک لقد عصیتک اذ عصیتک وما انا بنکالک جاهل ولکن خطیئة عرضت واعاننی علیها شقائی وغرنی سترک المرخی وقد عصیتک بجهدی وخالفتک بجهلی فالآن من عذابک من یستنقذنی وبحبل من اتصل ان انت قطعت حبلک منی وا شباباه واشباباه ای پروردگار من نبوده است معصیت تو بنافرمانی من خلاف تو را واگر فرمان تو را مطیع نبودم بسبب نافرمانی تو نه این بود که بعقوبت تو جاهل باشم هیچ خواهم تا گناه خود را عرض دهم و یاری خواهم از تو آنچه شقاوت از من ظاهر گشته و مرا مغرور ساخته است پرده پوشیهای تو که کوشش کردم بخلاف فرمان تو مخالفت کردم ترا بنادانی که مرا بود اکنون کیست که سلامت دهد و برهاند مرا از عذاب تو و کیست که متصل کند ریسمان بندگی مرا پس از پاره گشتن بعصیان تو وای از حالت جوانی و نادانی که اینها همه از آن بمن رسیده است و چون از این کلمات و مناجات فراغت یافت در آنحال صدای این آیه بلند شد که قاری برخواند فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی اگر نکردید کارهای نیکو و هرگز نخواهید کرد پس از آن آماده باشید آتش سوزنده افروخته و سنگ کبریت را که مواظب افروختن آن کافرانند و نیز آماده شده است برای کافران پس از خواندن این آیه صدائی بلند برآمد و منقطع شد چون صبح طالع گردید براثر آن صدا برفتم ناگاه بجنازهٔ برخوردیم که زنی پیر در عقب آن جنازه روان بود از وحال آنجوان پرسیدیم گفت شب گذشته در حال مناجات بود که قاری این آیه را برخواند چون بشنید

بیهوش گشت و در آن بیهوشی بمرد اکنون او را میبریم که بخاک بسپاریم از آن عجوز پرسیدم آن جوان در حال حیوة چه میکرد و پیشهٔ او چه بود گفت وجه معاش از زنبیل بافی فراهم مینمود و چون قیمت میگرفت بیشتر آنرا در راه خدا داده کمی از آنرا بمصرف خود میرسانید تا حالش بدینسان شد که دیدید ونظیر اینحکایه از ذوالنون مصری نقل شده است که گفت وقتی در کنار دریا هنگام شب سیر مینمودم در آنحال جاریهٔ دیدم که لباس پشمین در بر داشت و باواز حزین مینالید و هر لحظه اندوه وزاری او بیشتر میشد تا آنگاه که فریادی بلند برکشید بیهوش بر زمین افتاد پس از ساعتی سر برداشت و روی خود را بآسمان کرد و میگفت سیدی لک تقرب المتقربون فی الخلوات ولعظمتک سبحت الحیتان فی البحار الزاخرات ولجلال قدسک تصافقت الامواج المتلاطمات انت الذی سجد لک سواد اللیل وضوء النهار والفلک الدوار والبحر الزخار والقمر النوار والنجم الزهار وکل شیء عندک بمقدار لانک العلی القهار ای آقا و مولای من بتو نزدیکی میجویند آنانکه نزدیکند بتو در بزم بگاه تنهائی و اقرار دارند ببزرگی تو و تسبیح میکنند ترا ماهیان دریا بار و بجلال و بزرگی تو شاهد است برآمدن موجها و بهم خوردن آبها ترا میپرستم و سجده میکنم که شب را بروز و روز را بشب میگردانی و آسمان را بدور میآوری و دریا را زخار مینمائی و ماه را درخشنده میکنی و ستاره را تابنده و هر چیز از موجودات در نزد تو مساوی و باندازه است از آنروی که تو خداوند بزرگ قهاری پس از گفتن اینکلمات این چهار شعر برخواند

احبک حبین حب الوداد — وحبا لانک اهل لذاک
فاما الذی هو حب الهوی — فحب شغلت به عن سواک
واما الذی انت اهل له — فکشفک للحجب حتی اراک
فما الحمد فی ذا ولا ذاک لی — ولکن لک الحمد فی ذا وذاک

ای محبوب و معشوق حقیقی من مرا با تو دو مقام است در دوستی و محبت اول محض دوست داشتن و دیگر از برای آنکه غیر از تو نیست سزاوار داشتن دوستی و آن مرتبهٔ اول محبت صرفست و دوستی دیگر آنکه سوای ترا نخواهند و بچیز دیگر مشغول نباشند و چون تو سزاوار بدوستی پس بردار پردهها را از پیش نظرهای ما تا ببینیم بنظر حقیقت و معرفت ترا نیست شایستهٔ حمد و ثنا جز او چنانکه حمد او را بجای میآوریم پس با اینحال حمد میکنم ترا ای پروردگار بزرگ

پس از خواندن این اشعار فریادی بزد و بیهوش گشت هم در آنحال از زندگانی او وداع کرد مرا
از دیدن آنحال و حالت تعجب روی داد متحیر ایستاده بودم که چه خواهد شد ناگاه زنی پیدا
شد که نیکوتر از او بود در حالات و مشغول تجهیز و تکفین او شد و بنزد من آمد و گفت ای شیخ
مشغول نماز باید شوی من مشغول نماز شده و آنزن در یکسمت من ایستاده بود چون از نماز
فراغت یافتم گفت ای شیخ دیگر جای ماندن تو در اینمکان نیست بگذاشتم و بگذشتم دیگر
در باب عشاق جواری و کواعب قد رعنوان آن باب آورده که عشق اکثر پیدا میشود گروه
مردمان از این نسوان هم چنانکه یکی از معتبرین عرفا در اینباب گفته النساء حبائل الشیطان
فهن حبائل العرفان زنان نیکوصورت ریسمانهای شیطانند و آن ریسمانها در بعض موارد
میرسانند مرد را بمقامات عرفان چه بسیار دیده شده است که از اینطریق بسر چشمه هدایت
و معرفت پی برده اند و اینمطلب نظیر این بیانست که گفته اند الریاء قنطرة الاخلاص ریاء
در عبادات چون اکثر دیده شده است که منتهی میشود بارادت و عقیدت و اخلاص صحیح
پس عشق مجازی نیز در فطرتهای نیک میکشاند مرد را بعشق حقیقت و رسیدن بسر منزل
طریقت هم چنانکه از ابن عباس حکایت شده است که گفت روزی نزدیک خانه کعبه نشسته بودم
شخصی که قوم خود را بجهت گذاردن حج با خود آورده بود از زمانه استشفا میکرد مرض او را پرسیدم
آهی برکشید و این دو شعر برخواند

بنا من جوى الاحزان والحب لوعة | تكاد لها نفس الشفيق تذوب
ولكن ما ابقى حشاشة ما ترى | على ما ترى عود هناك صليب

یعنی نیز رسید از درد هجران و عشق سوزشی سخت که گوئی از آنحال و آن حالت آب میشد آن دل
که شکافته شده بود از سوزش عشق و نمانده است بقیه از روح که باید از اینحال مفاد
کند و نخواهد برگشت آن روح ببدن با آنکه سعی کرده است در ماندن و با اینحال جهل درون
در نزدیک خانه او را دیدم که تمنائی جز این نداشت مطلع این قصیده نزدیکست بمضمون این شعر که گفته

من از کشید و آن دیدم از غم هجران | که هیچ آدمی نیست دیده درد هجران
کنون وصال همه بردلم فرامش کرد | خوشا وصال بتان خاصه از پی هجران

از ابن انباری نزدیک باین حکایه نقل شده است که گفت وقتی نزد عالم اجل شیخ ابرهیم بن
محمد رفتم او را زیاده ملول یافتم سبب پرسیدم معلوم کردید از فروختن جاریه بود که

طرف میل و محبت او بود آنگاه حالتش تغییر کرده و این دو شعر برخواند

ابت الغداة بوصلها اغدار | فدموع عينك لا تجف غزار
واستبدلت بك صلحا وموانسا | وكذا الغوانى وصلهن معار

میگوید سخت شد بر من سختی و گرمی در آنروز یکه مرا باز گذاشت فراق او برای من بر وصال
برگزید پس اینک چشم نخواهد خشکید از اشک و پیوسته از فراق آن دلبر طراز جار بست دیگر
هر که بجای تو نخواهم انیس و مونس خود قرار داد و هم چنین بازنهای خوشروی پارسا از نشینی
برای خود زیاده ننگ میدارم و دیگر در اخبار متفرقه ابطبقه آورده از آنجمله عبدالملك
اصمعی گفته است که در نزدیکی قبیله از قبائل عرب هنگام میگذشتم بقبری رسید در آنحال
از گوینده شنیدم که این دو شعر را برخواند

انعم الله بالحبيب عينا | وبمسراك يا اسعاد الينا
وحشر ما لقيت من خلل القبر | عسى ان تراك وان تريبنا

یعنی بخشید خداوند نعمت را بتو و سر به کرد دیده ترا بآن کسیکه دوست میداری تو
او را و با آمدن تو ای محبوب من نزد من ندیدم سختی و ترس را در تاریکی قبر بزود باشد که
ببینم من تو را و تو مرا ببینی که بوصال ابدی رسیم چون صبح طالع گردید نزدیک قبیله رسیدم
دیدم جنازه را میآورند من نیز با آنجماعت که همراه بودند آمده تا رسیدیم بهمان قبر که
آن دو شعر را شنیده بودم پس آن میت را بیرون آورده در پهلوی آن قبر مدفون ساختند مرا
زیاده عجب آمد از برای آنجماعت آن دو شعر را که شنیده بودم برخواندم و استخبار نمودیم از
حالت آن میت گفتند این جوان میت را که دیدی در این قبر مدفون گردید دوست میداشت
دختر عمه خود را پس اسباب مواصلت فراهم کرده او را تزویج نمود چند روزی نگذشت
که آثار موت از دختر عمه ظاهر گشت در هنگام وفات که بربالینش حاضر بود از وی عهد گرفت
که بعد از وی کسی را بعقد خود در نیاورد پس از وفات او حالت این جوان نیز تغییر کرده از شدت
اندوه خورد و خوابش برفت تا شب گذشته در گذشت و این قبر همان دختر عمه او بود که در
پهلویش دفن کردید اصمعی گفته است که مرا از آنحالت و شنیدن آن شعر تعجب حاصل گشته
دانستم که نفوس مجرده را باهم اتصال بیشتر است در عالم دیگر از این عالم و هم او حکایت
میکنند که جوان اسدی عاشق گردید بر دختر عمه خود که نامش سعدی بود و اشتداد پیدا نموده

محبت او و همی خواست تا آن دختر را بنکاح خود در آورد جماعتی از خویشان و بزرگان قبیله
پدر او را گفتند چون این کفو او نیست دختر یکی از بزرگان قبیله را از برایش خواستگاری کن
و پسر غیر از آن دختر کسی دیگر را نمیخواست پدر دختر چون حال را چنان دید بیکی از خویشان
خود داد جوان از روز بروز عشق بر ترايد بود تا روزی در محلی نظرش بدو افتاده بی اختیار شد
بر زمین بنشست و این دو شعر برخواند

لعمرك يا سعدى لطال تأيمي ومعصيتي شيخي فيك كلاهما
وتركي للحيين لم ابغ منهما سواك ولم يربع هواي عليهما

یعنی قسم بجان تو ای سعدی بدرازا کشید دوری از تو و ناکدخدا شدن من و نافرمانی
کردم در راه تو هر دو پیر خود را و باز گذاشتند که نمیخواستند غیر خود دیگری را غیر از مکان
تو منزلی نخواهم گزید و جز تو هوای دیگری را نخواهم داشت دختر چون این دو شعر از آن
جوان شنید حالش دگرگون شد و این اشعار برخواند

حبيبي لا تعجل لتفهم حجتي كفاني ما بي من بلاء ومن جهدي
ومن عبرات تعتريني وزفرة تكاد لها نفسي تسيل من الوجد
غلبت على نفسي جهارا ولم اطق خلافا على اهلي لهزل ولا جد
ولم يمنعوني ان اموت بغمهم غدا خوف هذا العار في جدث وحدي
فلا تنس ان يأتي هنالك فلم مكاني فتشكو ما تحملت من جهدي

ای دوست و عاشق حقیقی من شتاب مکن که بدانی آنچه برا که از تو مراست در دل از آتش عشق تو
خود کفایت است آنچه آمد مرا از دردها در راه محبت تو و از کوششی که کردم و از اشکهایی که در جام
شد از فراق تو بر روی من و کشیدن نفسهای سرد نزدیک شد که جان از قالب من بیرون رود از
اندوه عشق تو آشکار گردید از من و طاقت نماند بر من خلاف خویشهای خود و اهل قبیله
چه بد نوع و چه براستی اگر مرا باز خواهید داشت از عشق او و رسیدن بوصل میمیرم بگمان
آنها بهنگام صبح تنها از ترس اینکه بقبر من پی نبرند فراموش نکنی ای دوست حقیقی من و
بنا بر سرگذشته محبت خود تا شکایت کند نزد آنچه دید و متحمل شد از فراق تو چون صبح روز
دیگر شد موافق اشعاری که خوانده بود آنجوان خواست از حالت معشوق استفسار نماید
چون بیامد در بین راه او را در گوشه مرده یافت آنگاه جسد او را برداشته در شعب بدوی

که مسمی بعرفات بوده بفتح عین و ضم راء مهمله ببرد معشوقه را بر سینه خود چسبانیده
جان بداد تا یکسال خویشان و اهل قبیله بر آنحال اطلاع نداشتند و نمیدانستند که
بر سر آنجوان و آن دختر چه آمده تا آنکه یکی از اعراب از نزدیک آن کوه میگذشت آواز هاتفی شنید

انا الكريمان ذوا انصاف الذاهبان بالوفاء الصافي
والله ما لاقيته في تطوافي ابعد من غدر ومن خلاف
من ميتين في ذرى عراف

ما کریم و بخشنده ایم که ستوده شده است حال ما بنیکی که رفتیم از این دنیا با وفای
صرف پاکیزه قسم بخدای که ندیدیم یکدیگر را در جائیکه طواف از آن روی کردم دور بودیم از
حیله و خلاف از آن دو دوستی که خوابیده اند در شعب اعراف مرد عرب چون این شعرها
بشنید و بنوشت اهالی آن قبیله را مطلع ساخت که تا در آن کوه چه حکایتست که بعضی چیزها
شنیدم جماعتی از اهل آن قبیله روی بدانجا نهادند پس از تجسس دیدند که آنجوان و دختر
بیکدیگر چسبیده اند و هیچ تغییر رنگ که لازم اموات است در آنها نیست چون خواستند که
از یکدیگر شان جدا کنند میسر نگردید ناچار در پهلوی یکدیگر دفنشان نمودند و این حکایت را
نوشته ضبط کردند و نظیر این حکایت از ابن درید نقل شده از یکی از ادباء که گفته است وقتی از
تشییع جنازه برگشته بودم از شدت گرما خواستم پناه بسایه برده تا رفع شدت گرما کنم
بر سکوی خانه نشسته دیدم از اندرون صوت مطربی بلند گردید بشدت عطش با آن باز داشت
که در بکوبم تا شدت عطش را بخوردن آبی بنشانم در آنحال جوانی خوبروی در باز کرد
که اندک آثار رنجوری از بشره او پیدا بود مرا باندرون خانه برد در منزلی نیکو و مفروش
بفرشهای قیمتی چون نشستم جاریه آبی سرد بیاورد و ابریق و طشت نزد من گذاشت
من دست و پای شستشوی داده ابریق و طشت برداشت لحظه نگذشت که دیگر باره ابریق و طشت
همان جاریه بیاورد گفتم لحظه نگذشته که دست شستم گفت این بار مخصوص است بخوردن غذا
پس غذا حاضر کرده آنجوان بجهة همراهی که من غذا بخورم متبسم بود و گریه گلوی او را گرفته
هر لحظه اشک از دیدگانش جاری میگردید پس از برچیدن خوان و برداشتن طعام شراب
حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید پس بمن گفت اینک برخیز با من بیا آن بدیعه
که مونس منست شب و روز من با او هستم یکی بنگر خواهش او را اجابت کردم برخواستیم بهمراه

او با طاقی دیگر داخل شده جائی پاکیزه ونظیف دیدم که در زمین آن دیلک ریخته بودند بنشست
جامی بنوشید ومن نیز بنوشانید آنگاه این سه شعر بر خواند

اطأ التراب وانت رهن حفيرة — هالت يداي على صداك ترابها
اني لاغدر من مشى ان لم اطأ — جفون عيني ما حييت جنابها
لو ان حشو جوانحي متلبس — بالنار اطفأ حرها واذابها

یعنی قدم میگذارم من روی خاک قبر تو و زنده مانده ام و تو در زیر خاک پنهانی و میریزد دستهای من که بگذارد بر قبر تو که بریزد بر جسد تو که در زیر خاک خفته از آن خاک لحد من از روی تدبیر و حیله میروم بروی خاک تو اگر قدم بگذارم بچشمان خود خواهم گذاشت چه شرم میبرم از آنکه قدم گذارم در آستانه تو اگر استخوانهای پهلوی من را از آتش سوزان پر نماید هر آینه آتش هجران تو که در درون من است حرارت آنرا میفشاند و آب مینماید پس از خواندن این اشعار بروی قبر افتاده از هوش برفت خادمی که داشت آمده آب سرد بر رویش زد بهوش آورد پس برخاست و بنشست و این دو شعر بر خواند

اليوم تاب لي السرور لانني — ايقنت اني عاجلا بك لاحق
فغدا اقاسمك البلا ويسوقني — طوعا اليك من المنية سائق

یعنی امروز بدل گشت و باز گردید اندوه من بخوشحالی از روی مرا یقین گردید که بزودی بتو خواهم رسید و بنزد تو خواهم آمد پس چون صبح دیگر آید قسمت خواهد شد میان من و تو آن پوسیدگی و شکستگی که در تن من بود و میراند مرا بسوی مرگ و از روی رغبت خود مرا بسوی آن پس من بخیال انصراف از نزد وی افتادم گفت ای با عزیز حال که چنین اتفاقی افتاد و با تو اسباب مودت فراهم گردید انقدر حق از من بر گردن تو هست که خواهشی از تو نمایم و آن اینست که هنگام صباح بجنازه من حاضر شوی من با او گفتم این صحبت مدار و از این کلام دل ما را مسوزان خداوند عمر تو را زیاد نماید چون حرکت کردم که بسوی منزل خود روم گفت تو را حلال نخواهم کرد اگر نیائی

جاور خليلك مسعدا في رمسه — كيما ينالك في البلا ما ناله

یعنی باید در نزدیک دوست خود که سعادت یابی از خاک قبر او که رسید بلای هجران و مفارقت بدو چون بمنزل رسیدم وشب در رسید از خیال آن جوان و آن حالت و آنچه از او شنیدم مرا خاطر

پریشان بود و خواب نمیبرد تا صبح طالع گردید از جای برخاسته در کمال تعجیل بسوی منزل آن جوان رفتم چون بدر خانه رسیدم لحظه پیش از رسیدن من وفات کرده بود هم او گفته که زیاده از دیدن آنحال و مآل آنجوان تعجب نمودم شرح حالش را از کسانش پرسیدم گفتند آنجوان عاشق دختر عمه خود بود و ساعتی از خیال معشوقه خود غافل نبود پدر دختر میل نداشت که دختر را بدو تزویج نماید زمانی بر نیامد که پدر دختر وفات کرد اسباب مواصلت فراهم آمد دختر را بزنی خود در آورد چون سه شب از زمان مواصلت بر گذشت روز چهارم هنگام ظهر او را تبی عارض شده بر زمین بنشست لحظه سر خود را بر زانو نهاده پس آب خواست چون خواست بنوشد آب بر گلویش جسته عمر او را در همان مکان که دیگ مدفون ساخت و بدانحال که آنجوان را دیدی با ناله و زاری و اندوه و بیقراری بسر میبرد تا در روزی که بمرد سیزده روز بیشتر نکشید وی گفته است سالهای دراز هر وقت که آن حکایت مرا یاد میاید اندوه زیادی مرا دست میداد و ایضا نظیر این حکایت از شیخ یوسف نحوی نقل شده است که گفت وقتی در یکی از قبائل اعراب در بادیه وارد شدم بر مالک عذری که از قدیمی اصدقاء من بود زیاده از ورود من اظهار سرور نمود و آنچه لازمست وارد بعمل آورد بیش از آن معمول داشت در محلی که نشسته بودیم در حین صحبت زنی را دیدم که بمنزل وی درآمد و از برای نسوان وی حکایتی میگفت و آنها از روی تعجب جواب میدادند از مالک پرسیدم حکایت چیست و این زن چه میگوید گفت یکی از جوانان قبیله ما عاشق دختر عمه خود بود و عشق خود را ظاهر نمیساخت بلکه بسببی از اسباب تزویج و مواصلت او را فراهم کنند در آنحال کسی دیگر او را خواستگار شده تزویج نمود و بحجاز برد جوان از شدت عشق رنجور گردیده اکنون سالیست که بر بستر ناتوانی خفته و با احدی تکلم نمینماید بدو گفتم مرا زیاده میل است که آنجوان را ببینم اگر مرا دلالت بنزد وی نمائی کمال منتست بر من مالک قبول کرده باهم روانه شدیم تا بمنزل وی رسیده بر بالینش نشستیم مادر آنجوان زیاده از رفتن ما بپرسش حال فرزند خوشحال شده ببالینش آمده گفت اینک عم تو مالک است که بر بالین تو نشسته چشمان خود بگشای جوان بجو چشمان خود باز نموده بما نگاهی کرده این شعر بر خواند

ليبكني اليوم اهل الود والشفق — لم يبق من مهجتي الا شفا رمق
اليوم آخر عهد بالحيوة فقد — اطلقت من ربقة الاحزان والقلق

یعنی میگوید امروز برای من آنکسانیکه با من مهربان و دوستدارید که باقی نمانده است در روح مرا در بدن که بدان سبب شفا یابد آن رنجوری که باقی مانده است در من امروز آخر زندگانی من است

باهم

روزم

در دنیا و رهائی خواهم یافت از بند و بستگی اندوه و اضطراب پس نفسی برکشید و روح از بدنش مفارقت نمود ما از باد از دیدن آنحالت اندوه دست داده برخاستیم تا بسوی منزل رویم در بین راه بدختری نیکوروی رسیدیم که لباسی فاخر در بر داشت میگریست و بیش از اندازه جزع مینمود سبب اندوه و گریه اش را پرسیدیم که ناله و بیقراری تو از چیست آنگاه این اشعار برخواند

الیوم ابکی لصب شفه هجته	طول السقام واضنی جسمه الکمد
یا لیت من خلف القلب المقیم به	عندی فاشکو الیه بعض ما اجد
انشر تربك اسری لی النسیم به	ام انت حیث بساط السحر والکبد

یعنی در هم چنین روز روز گریه این عاشقی است که گوئی تمام شده استخوان او از طول رنجوری و ناخوشی که بر کردانیده است رنگ تن او و تمنا میکنم که بود از برای من کسی که میگفتم و شکایت میکردیم آنچه رسید بمن از رنج دوری و سختی او و ندانستم از حالت تو بوئی نسیم صبح بمن آورد یا عشق تو که آویخته و جای داشت در درون من خبر داد و آگاه کرد مرا از مردن تو پس فریادی کشید و بر زمین افتاد چون نیك نظر کردیم او را مرده یافتیم از سبب آنحال و حالت آن دختر پرسیدیم گفتند آنجوان که دیدید بیماری عشق بر بستر خفته بود این دختر او را عاشق و خواستگار بود هم او گوید که پس از دو ماه دیگر باره با آن صدیق اتفاق ملاقات افتاد بتقریبی صحبت از آنجوان در میان آمد گفت پس از فوت آنجوان عاشق که دیدید خبر رسید پس از آنکه شوهر او را بجاز برد در بستر ناتوانی بخفت در همان روز که آنجوان در آنجا از عشق او بمرد حساب نگهداشتند دختر نیز در همان روز وفات کرده بود و نیز اخبار جماعتی از ادبا آورده از جمله حکایت سعید وراق است که از اهل رها است و در همان شهر دکانی داشت بوراقی مشغول بود و جماعتی از فضلا و شعرا همواره در دکان وی بصحبت مشغول بودند چه خود از مشاهیر اینطبقه بود و جوانی نصرانی که نامش عیسی بود روزها بنوشتن مشغول و استخط از او مینمود و سعید را با وی محبتی در باطن بود و هر لحظه اشتداد پیدا کرده تا روزی بدو نگاهی کرده بی اختیار این اشعار برخواند نشستند

اجعل فؤادی دواة والمداد دمی	وهاك فابری عظامی موضع القلم
وصیر اللوح وجهی وامحه بیدی	فان ذلك لی برء من السقم
تری المعلم لا یدری بمن کلفی	وانت اشهر فی الصبیان من علم

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خود دل مرا دوات قرار بده و مرکب آن دوات را خون من و بگیر بندهای استخوانهای مرا بجای قلم و لوح خود را بجهة نوشتن صورت من قرار بده و بعد خود پاك نمای آنرا از آن روی که این دوائیست از برای دفع بیماری من میبینید که معلم خود نمیداند چیزیکه بیاموزد ترا برحمت و تو معروف ترین اطفال میباشی در دانش پس عشق وی باجوان نصرانی در نزد اعالی و ادانی مشهور گردید و چون بمقام رشد و تمیز رسید بخیال رهبانیت افتاده کسانش بدان رضا نمیدادند پس از اصرار و ابرام راضی شدند و دیر زنگی که یکی از دیرها معروف بود و نزدیك بشهر رها و رهبانی سالخورده در آنجا مقیم اختیار اقامت نمود سعید چون چنان دید همه روزه بدیر راهب رفته و بخیال دیدن آن پسر در آنجا مینشست و بنظری کامی از روی او بر میداشت رهبان آمدن سعید را بدیر مکروه میداشت و آنجوان را نیز منع کرده بود از بیرون رفتن از دیر و تکلم کردن و نشستن با وی و چون رفتن بدیر راهب از حد بگذشت راهب خدا وی را بگفت تا در بروی او بسته بدیرش راه ندهند چون چنین کردند وی از دیدن معشوق مأیوس گردیده برفت و خانه خود و آنچه در آنجا بود آتش زد و در صحرا در اطراف دیر منزل گزیده بخواندن اشعار مشغول بود و هر طرف که دیر سایه میانداخت در آن سایه مینشست و شبها نیز در همانجای بسر میبرد صنوبری که از فضلای آن عصر و از دوستان او بود روزی بجهة تحقیق حال نزد او آمده دیدش با حالتی دگرگون که موی سر بلند و رنگ رخسار برگشته در نزد او بنشست و دلداریش داد در آنحال کبوتری بر بام دیر بنشست پس صنوبری بدو گفت یا سعید میدانی این مرغ که بر لب بام دیر نشسته چه میگوید گفت بلی خواستم که رسالتی از من نزد عیسی نماید پس باو گفت آیا نزد تو دوات و قلمی هست یا قرطاس که بمن دهی گفتم موجود است آنگاه قلم و دوات و قرطاس بدو دادم هم این اشعار بنوشت زیاده

بدینك یا حمامة دیر زکی	وبالانجیل عندك والصلیب
قفی وتحملی منی سلاما	الی قمر علی غصن رطیب
حماه جماعة الرهبان منی	وقلبی ما یقر من الوجیب
وقالوا راتیا الما سعد	ولا والله ما انا بالمریب
وقولی سعدك المسکین یشکو	لهیب جوی احر من اللهیب
فصله بنظرة لك من بعید	اذا ما کنت تمنع من قریب

وان الکت مت فاکتب حول قبری — محب مات من هجر الحبیب
رقیب واحد تنغیص عیش — فکیف بمن له الفا رقیب

بدین خود ترا قسم میدهم ای کبوتر و بدیر زنگی و با نجیل که در نزد تست و بصلیب محظر در تک
نمای و برسان سلام از من بسوی آن ماه که بر شاخ تر و تازه است بکوی بآن جماعت رهبان که دل
من بپیوستن از دوری او در خفقانست و نیز بکوی که آن عاشق سوخته تو میکوید که هر گز بمن
ظن بد مبر و بکوی که سعد مسکین شکایت میکند از آتش عشق و دوری تو که سوزنده تر است از
آتش سوزان بیک نگاهی مرا بنواز از دور و اگر از نزدیکتر از من منع نموده اند و اگر از عشق و دوری
تو بمردم بنویس در اطراف قبر من که دوستی مرد از عشق معشوق خود یک رقیب عیش مرا مکدر
میدارد و منع میکند مرا از وصال چگونه سازم با هزار رقیب بالجمله وی در اطراف آن دیر تو
بر همین حال و حالت بود تا آنکه او را در اطراف دیر صباحی مرده اش یافتند حاکم رها که در آن
ایام عباس بن وکیع بود براهب آن دیر براشفت و خواست تا آنجوان نصرانی را بسوزانند جماعة
رهبانان صد هزار درهم بحاکم داده از آنخیال منصرف گردید و حکایت مردن سعید از عشق
آنجوان نصرانی در شهر رها مشهور بود و هر وقت آنجوان بدیدن خویشان خود میرفت اطفال در
معابر بدو سنگ انداخته و میکفتند یا قاتل سعید چون حال بدینسان دید ناچار از در
زنگی بدیر سمعان رفت که از کفتکوی مردمان آنشهر فارغ باشد و دیگر نظیر این حکایت را
آورده است که شهاب الدین حاجی جوانی بود از اهل فضل و ادب کویند از اولاد جنید بود
بر جوانی عاشق گشته که ساعتی نمیتوانست خود را از عشق او نگاهدارد و در همان حال معشوق
او مریض گشته و از مرض وی حاجی نیز مریض گردید در آنحال بعضی از دوستان وی بجهة عیادت
از در در آمدند گفت خواهم که یکی از دوستان من این درهم را بمحبوب من فلان برساند یکی از آن
جماعت که اطلاع از عشق حاجی نداشت گفت امروز وی بمرد او را تغییر حالت کلی پدید گشته
بدوستان خود التماس کرد که مرا بمکانی که جنازه او را از آنجا میگذرانند ببرید پس او را
حالتی بود حرکت داده در محلی که موسوم بمناظر السباع بود بردند چون بدانجا رسید لحظه
بر زمین بنشست آهی بر کشید و جان بداد در همان روز جنازه او و محبوبش را نماز کرده بخاک
سپردند و این چند شعر از اشعار شهاب الدین حاجی است که در اینجا نوشته میشود

ملأت فؤادی من محبة شادن — امیل الیه وهو کالظبی راتع

وقلت لقلبی قم لتعشق شادنا — سواه فقال القلب ما انا صانع

یعنی پوشیده است دل من از دوستی یاری که مانند بچه آهوست و روی دل من بسوی اوست
دام مانند آهو روی بچراگاه است بارها بدل میگویم بیا و از عشق و دوستی او بگذر و معشوق
دیگر اختیار کن دل گوید نتوانم از او گذشت و خود را بکسی دیگر دهم و از اوست در تعریف معشوق

له عین لها غزل وغزو — مکحلة ولی عین تباکت
وماکت فی فعاعلها المواضی — فیالک مقلة غزلت وحاکت

یعنی آن دلبر طرار عیار را چشمی است که گوئی هم غزل سراست بجهة راهزنی عشاق و هم
جنگجوست و سرمه کشیده و مرا دیده ایست از فرقت آن دو چشم پیوسته گریان حکایت میکند و
ظاهر میشود از کارهای آن چشم و اجفان او کار شمشیر بران آفرین بر آن چشمی که هم غزل سراست
وهم حکایت کننده از گرفتاری عشاق و هم از اوست در تغزل

لا تبعثوا غیر الصبا بتحیة — ما طاب فی سمعی حدیث سواها
حفظت احادیث الهوی وتضوعت — نشرا فیا لله ما اذکاها

از تو خواهم ای دلبر بی مثل و نظیر که نفرستی پرسش من مگر با باد صبا زیرا که نیکو نیست در گوش
من غیر از باد صبا اگر از تو خبری آورد که او از بر دارد حکایات عشق و عشاق را و پراکنده میکند
بوی خوش ترا و میرساند بمشام عشاق عجب دارم از آن بوی خوش که تو مینمایند مشام جان او جانی
نومید همه بگرفتاران بند و کمند تو

لم انس ایام الهوی والصبا — لله ایام التجنی والتجاج
ذاک زمانا مر حلو الجنی — ظفرت منه بحبیب وراح

یعنی دل را آرام و آرامشی نبود مگر در عشق و جوانی سوگند بخداوند که بود آنوقت ایام رهائی در
فیروزی چه نیکو زمانی بود که شیرین کام بود از وصال محبوب در کشیدن باوی جام شراب را و دیگر
در باب آن عشاقی که بوصل محبوب و محبوبه خود رسیده اند آورده که یکی از متصوفان بغداد که
بزهد و عبادت موصوف و معروف بود بجوانی جندی که از مشاهیر بود عاشق گردید باندازه که
طاقت و توان از وی برفت و آن امرد در نظر غلامان آنجوان معروف و مشهور گردید از آن روی که آن
مرد زاهد هر روزه در معبر آنجوان می نشست تا نظری بدو اندازد بلکه لحظه آتش اشتیاق
بخیال وصال فرو نشیند و آنجوان از حالت گرفتاری وی اطلاعی نبود تا هم در آن ایام

آنمرد زاهد شبی بر بام خانهٔ خود نماز میگذارد که ناگاه صدای معشوق خود را شنید بی اختیار
گردید و بلب بام آمد که نظری بدو اندازد از آنجا بزیر در افتاد غلامان که بر حالت آن زاهد و
عشق او اطلاع داشتند بخندیدند جوان از افتادن وی و خندیدن غلامان بر حالت
او پی برد و سبب خنده پرسید گفتند چیزی نیست بعضی از آنها را قسم داد که سرّ خنده را
بگوید بعضی از آنها که با وی مقام محرمیت داشتند شرح عشق آن زاهد را بوی گفتند پرسید
چند گاهی است گفتند روزگاری دراز است که او گرفتار بند محبت تست گفت بیمروّتی بوده
که از برادر خود در این مدت دوری کرده و از حالش پرسش ننمودی پس بر بالین وی آمد در حالتی
که از هوش رفته بود سرش را بزانو نهاد و شمع در دست گرفته و دست بر صورتش مالید در این حال
چند قطره از آن شمع بر صورت مرد زاهد بچکید چشم خود را بگشود معشوق خود را دید که بر
بالینش نشسته و سرش بر زانو نهاده آهی کشید و این دو شعر برخواند

یا محرقا بالنار وجه محبه — رفقا فان مدامعی تطفیه
حرق بها جسدی وکل جوارح — واشفق علی قلبی فانک فیه

یعنی ای کسیکه میسوزانی باتش صورت عاشق خود را آهسته باش که خود اشک دیدهٔ او خاموش
میکند آنرا بسوزان جسد من و تمام اعضای مرا و دل مرا نگاه دار از آنروی که منزل تو در اوست
پس آنجوان بغلامان خود بگفت تا او را بمنزل برده و در زمان زندگی از وی مفارقت ننمود و
نیز نظیر این حکایت را از صاحب بدر الدین وزیر نقل کرده که او را برادری بود صاحب جمال
که لحظهٔ از خود دورش نمینمود و معلمی که در ظاهر صاحب هیبت و وقار بود از برایش آورده زمانی
بر این بر گذشت که معلم بتعلیم برادر وزیر مشغول بود اما در باطن محبتی از آن طفل در دلش
افتاده و روز بروز آن محبت در تزاید بود تا آنگاه که اختیار از دستش بیرون رفت تا در خلوتی
نزد آن طفل که بحد تمیز رسیده بود اظهار گرفتاری و حالت خود را نمود پسر گفت با آنمواظبت که
برادر من وزیر در حق من دارد چگونه خواهد شد که من بتوانم بدون غیر لحظهٔ با تو نشست گفت چون
خانه نزدیکست بهمانتوانی لحظه بیرون آمده درون مکتب درنک بجای خود برگردی پسر مطلب او را
قبول نموده چون شب در آمد و هنگام خواب نزدیک شد پسر برسم مقرر که در نزد وزیر میخوابید
در بستر بخفت وزیر نیز در بستر خواب رفت در بین نوم و یقظه بود و پسر بگمان اینکه او خوابست از
جای برخاسته لباس در بر کرده از در بیرون رفت معلم در بیرون سرای انتظار آمدن او را میبرد

چون برادر آنحال دیدش بی اختیار شده بمنزل خود برد پسر دید که معلم از هر چیز از خوردنی
و نوشیدنی حاضر نموده پس بنشستند و جامی چند در دور بدل نمودند و آنشب لیلة البدر
بود وزیر چون دید که برادر بیرون رفت و آمدنش دیر کشید از جای برخاست تا بداند حالت
چه بود پس تنها از خانه بیرون شد صدائی از خانهٔ معلم بگوشش رسید بر اثر آن صدا بر جای
بر آمد معلم را دید با برادر خود نشسته و جام در دست در آنحال این سه شعر را برخواند شرابهم

سقانی شربة من خمر فیه — وحیا بالعذار وما یلیه
وبات معانقا خدا لخد — ملیح فی الأنام بلا شبیه
وبات البدر مطلع علینا — سلوه لا ینم علی أخیه

یعنی بنوشان جامی از شراب بمن که در بزم فتنه موجود است و برسان بعذار و اطراف آن
چه خوش حالیست که شبی بروز میاوردیم با این حالت که صورت من بر صورت آن یار نمکین که
شبیه آن در میان مردمان نیست باشد در شبهائی که آگاه گردند بر حالت ما و خواهم که
او را اتفاق نیفتد خواب کردن با برادر خود وزیر چون این حال و حالت را دید یکی از محرمان
خود را بخواست و گفت بنازام مواظب باش و مزاحمت مکن تا آنگاه که خود بمیل طبع از یکدیگر
جدا شوند و دیگر در باب آنکسانی که خود را از ارتکاب عصیان نگهداشته و مقامات عالیه
ادراک نموده اند آورده که یکی از اهالی حدیث گفته است که بدیر یکی از رهبانان رفتم و او را
مطلع بر اخبار و احادیث یافتم چون تحقیق و تدقیق از حالتش نمودم او را مسلم دیدم و هر کس که
متعلق او بود در دیر دیدم مرا تعجب حاصل گردید و سبب از او پرسید گفت مرا جاریه بود بجوانی مسلم
که اهل زهد و عبادة بود عاشق گشت بتوسط رسولی او را از حال خود آگاه کرده تمنای وصال
نمود جوان زاهد بود و پیغام داد که اگر ترا از معصیت باکی نیست من از خدای خود ترسانم و چگونه
چنین تمنائی کنی که در تصرف غیری و ترا اختیاری نیست جاریه چون از وصال آنجوان محروم و مایوس
گردید مال زیادی از خود بصورتگری داد تا صورت او را نقش نمود و آنصورت را در نزد خود گذاشته
هر روزه میبوسید و میبوسید و میگریست و بهمان حال خود را تسلی میداد و لحظهٔ از اندوه و زاری
و ناله و بیقراری آرام نمییافت هم در آنحال و حالتیکه بود آنجوان از مهجوری بیمار گشته و بمرد
خبر فوت او را بجاریه دادند چندروز ماتم او را گرفته پس از آن شبی آنصورت را بنزد خود آورده
بوسیده و در بر گرفته جان بداد چون صبح شد از حالت او جویا شده دیدند آنصورت را در بر گرفته

ومرده است و این چهار شعر را در دست آنجاریه مکتوب یافتند

یا موت زر ونك وحی بعد سیدها   خذ ها الیك فقد اودت بما فیها
اسلمت وجهی للرحمن مسلمة   ومت هوی حبیب کان یهینها
لعلها فی جنان الخلد یجمعها   یوم الحساب و یوم البعث باریها
مات الحبیب و مات بعده کمدا   محبة لم تزل تشفی محبیها

یعنی ای مرگ بیا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب و آقای خود روان وجان من بگیر پس از آن محبوب من که زندگانی او وداع گفت باین آتشی که در درون منست نخواهم زندگی بعد از او بپذیر قسم خدای بزرگ را باوردن اسلام و مردم بمردن معشوق خود که بظاهر با من نبود و دوری میجست از من تا مگر بدین حالت یعنی و دوری که من از او دیدم تا در بهشت جاوید ان با او باشم بمرد اند دوست و معشوق حقیقی و بمرد بعد از او عاشق شیفته زار بیقرار و درد هجران از او زایل نکردید تا مگر شفا یابد از دوست خود بوصال جاودانی پس از آن از اسلام آن جاریه و موت او جماعة مسلمین آگاه شده آمده او را برسم اسلام تجهیز کرده در پهلوی قبر آنجوان مسلم زاهد بخاک سپردند یکی از بزرگان آنجاریه را بعد از دفن بخواب دیده پرسید خدا تعالی بعد از گذاشتن در قبر با تو چه کرد این اشعار برخواند

اصبحت فی راحة مما اجنته یدی   و بت جارة فرد واحد صمد
محی الاله ذنوبی کلها وغدا   قلبی خلیا من الاحزان والکمد
لما قدمت علی الرحمن مسلمة   وقلت انك لم یولد ولم یلد
اثابنی رحمة منه واسکننی   مع من هویت جیوة اخر الابد

یعنی صبح نمودم پس از مردن در آسایش و راحتی که نمیرسد دست احدی بدان و شب کردم در حالتی که بودم با خداوند یکتای بی همتا پاك نمود از جریده اعمال من گناهان مرا چون روز دیگر شد خالی بود از روی دل من اذکر فتگی و اندوه چون نزد پروردگار بزرگ رسیدم در حالتی که اسلام اختیار نموده بودم و گفتم که تو پروردگاری هستی که همواره بوده و نزاده آنگاه در محل رحمت خود نشانید مرا و جای داد در بهشت ابدی با آنکس که هواخواه او بودم و محبوب من بود رهبان گفته است پس از دیدن این حکایت دانستم که دین اسلام حق است و من و سایر اهالی دیر بشرف اسلام مشرف شدیم و نظیر اینحکایت از ابن عاصم نقل شده

که گفت وقتی بکوفه رفتم بنزد یکی از دوستان روزی مرا گفت آیا میل این هست ترا که جوانی عاشق را ببینی گفتم زیاده براینکار میل دارم پس برخاسته با یکدیگر بخانه داخل شدیم جوانی دیدم نشسته و سر بزیر افکنده جماعتی که در نزد او نشسته بودند گاهی حرفی بدو میزدند و او جوابی نمیداد و دانه از گل سرخ در دست داشت و میبوئید پس یکی از جالسین او را گفت این گل که در دست داری فلان از برای تو فرستاده حالتش تغییر کرده سر برداشت و این اشعار برخواند

جعلت من وردها   تمیمة فی عضدی   اشمها من حبها   اذا علانی کمد
فمن رای مثلی فتی   بالحزن اضحی مرتدی   اسقمه الحب و قد   صار حلیف الاود
وصار سهوا دهره   مفارنا للکمد

یعنی این گل سرخ که از جانب معشوقه من بمن رسیده حرز بازوی خود گردانیدم ببادا او وی بدو میبویم این ابلکه اندکی ببرد درد های درون مرا کجاست مانند من عاشق جوانی که همواره بکذراند با عشق و پرده خود را در راه معشوق پاره نماید عشق او بر مجبوری اند اخت مرا تا آنکه که در بستر خوابیده و مرگ را آماده شدم گوئی روزگار فراموش کرده است مرا که آسوده کی نمیدهد از رنج و اندوه پس از نزد وی برخاسته بدرخانه نرسیده بودیم که آهی برکشید و بمرد ناچار برگشته با تجهیز و تکفین وی همراه شده چون بخاکش سپردیم و مشغول گشتند بخاك ریختن بر سر قبر او در آنحال جاریه از دور دیده شد که رنگش از دوری و مهجوری زرد گشته و بدان خوبی و نیکوئی هرگز ندیده بودم چون نزدیك بقبر او رسید از حالت او برداشته و بر سر میر نجت جماعتی از عقب او رسیده خواستند تا او را ببرند گفت آهسته باشید که بعد از او زندگانی نخواهد بود و از سر قبر او برنخاست تا جان بداد از حالت او جویا شده گفتند این معشوقه آنجوان بود و آنجوان بجهة آنکه او را بملك خود در آورد مبلغی مال موجود کرده صاحبش راضی نشد و آنجوان بجهة تقوی و پرهیزکاری که داشت خود را حفظ نمود بالاخره اسباب مواصلت فراهم نیامد تا بدینسان شد که دیدید گوید مرا زیاده از آنحال حیرت دست داد و هر وقت آنحکایت را یاد مینمایند سبب اندوه من میگردد و دیگر در باب آنکسانی که خود را حفظ کرده اند از غلمان خوفاً للعصیان اورده که یکی از بزرگان حکایت کرده است که بر بعضی از شهرهای قوم لوط گذار من افتاد بجهة حاجتی سنگی از آن مکان برداشتم و چون بخانه در آمدم در محلی منك برجای بلندی نهادم تا آنحال

مهمانی رسید و طفلی همراه داشت بدانجای که آن سنگ بود رفت با آن طفل کار خود را صورت داد
پس از انقضای عمل آن سنگ بر سر او خورده فی الحال بمرد مرا زیاده از آنحال تعجب حاصل گشته از قهر
الهی بترسیدم و هیچگاه آن ترس از من زایل نگردید و دانستم که آن سنگ از سنگهای غضب الهی بوده
از یکی از متصوفه که در ابتدای حال مجوس و مسمی به بهرامان بود حکایت شده است که او را دیدند در
بیت المقدس که با او جوانی نیکوروی بود و شبها در نزدیکی او میخوابید و وی بر مناجات و همه شب بناله
وزاری و بیقراری مشغول بود و هر ساعت چند رکعت نماز میگذارد چون صبح طالع میشد میگفت
اللهم انت تعلم ان اللیل قد مضی علی سلیما لم اقارف فیه فاحشة ولا کتبت الحفظة علی فیه معصیة
وان الذی اضمره فی قلبی لو حملته الجبال لتصدعت وکان بالارض لتدکدکت ثم باللیل
اشهد بما کان منی فیک فقد منعنی خوف الله عز وجل عن طلب الحرام والتعریض للآثام پروردگارا
تو دانا و آگاهی که شب بپایان رسید و من بسلامت بودم و از من در آن نگذشت که بکاری زشت
دیده باشند و ننگاشتند دیده بانان بر من نافرمانی ترا اگر پنهان میشد در دل من و بر میداشت
کوهها را پاره میشد از هم یا زمین را انباشته میکردند پس خطاب بشب میکرد و میگفت ای شب
با آن چیزیکه در من بود از ترس پروردگار نگاهداشتی مرا از خواهش نفس و کار زشت و بد رساندت
بندگان خداوند پس میگفت سیدی انت جمعت بیننا علی تقی فلا تفرق بیننا یوم یجمع الاحباب
ای آقای من چون تو فراهم کردی و جمع نمودی میانه ما و پرهیزکار پراکنده مساز ما را روزیکه
جمع میشوند باهم دوستان تو پس میگریست و مینالید و مراد از این بیان گذشتن خود بود و نگهداشتن
نفس خود را از سرکشی و علاج نمودن بدرجه دوری کردن یکی از معالجاتست که حفظ میکند مرد را
از افعال و اعمال زشت و نظیر این حکایت از ابو حمزه حکایت شده است که گفت صوفی را دیدم که مدت
زمانی با جوانی خوشروی معاشرت داشت در باطن مهر او میورزید و در ظاهر از او دوری کرده
بنزد او نمیرفت و بدو نظری نمیانداخت وقتی او را دیده سببش را پرسیدند گفت ترسیدم از آنکه
نفس سرکش من با او آلوده و ملوث گردد و بدان سبب بهیم از نظر به وی رد گاو از این جهة از او دوری نمودم
تا دریابم اجر صابران را و حفظ نمایم خود را از کار زشت شاید خداوند جمع نماید میان من و او در
دار کرامت یعنی بهشت جاودان و هم از او حکایت شده است که گفت پدیدم مردی را که مدتها با جوانی
خوشروی مصاحب بود هم در زمان آن مرد بمرد آنجوان بعد از موت او محزون و ملول میدیدم سبب
حزن و اندوه و بیقراری او را پرسیدم گفت چرا چنین نباشم که او مرا ادب آموخت و حفظ نمود از

خطا و خلاف و هم از ابو حمزه حکایت شده که گفت مرد صوفی را دیدم که با جوانی ماهروی نظری داشت
که اختیار از دستش رفته بود و از عشق او مریض شده به بستر افتاد مرا چون با او الفت و محبتی بود
بعیادتش رفته تا از حالش بپرسیم در آنحال معشوق او نیز اطلاع از مرض او پیدا کرده ببالینش حاضر
گردید و از حالتش پرسید او چشم باز کرده نظرش بر جمال معشوق افتاده از جای برخاست و مرضش
برفت روی معشوق بنزد او رفته چون خواست با او بنشیند و او را همراه باشد او را منع کرد سبب را از او
پرسیدند گفت مرا مقام عصمت نیست که توانم خود را حفظ نمایم چه معاشرت با او و نشستن در خلوت
از آن بیم دارم که زلتی از من روی دهد که در نزد پاکان و نیکان شرمسار گردم و نیز نقل شده است
از محمد بن قطن الصوفی که سالهای دراز با جوانی نیکوروی مودت و محبت داشت و مصاحب بودند در
آن ایام آنجوان از رنجوری بیمار گشته زندگانی را وداع کرد پس از مرگ آنجوان وی روز بروز ضعیف
و ناتوان گشته و از اندوه و زاری لحظه فراغت نداشت روزی جماعتی از دوستانش از قبرستان میگذشتند
او را دیدند که بر سر قبر آنجوان نشسته و اشک از دیدگانش جاریست و باران بر سرش میبارد هم بدان
حالت بود تا روز دیگر در پهلوی قبر معشوقش او را مرده یافتند کسانش را اطلاع داده پس از تجهیز
در پهلوی قبر معشوقش دفن نمودند و نیز از شیخ ابو الحسن که از مشاهیر اهل دانش بود حکایت شده است
که بر جوانی خوبروی مفتون شده دل از دست بداد در روزها بجهت دیدن او در معابر می ایستاد هم در
بدانحال پی برده در شهر مشهور شد کسان آنجوان از بیرون آمدن او از سرایش منع نمودند شیخ ابو الحسن
از دوری روی دیدن آنجوان رنجور گشته و بدنش ضعیف گردید چون مشرف بموت شد و دید که
از برایش بری از آن مرض نیست این سه شعر بر خواند

یا من بدایع حسن صورته — تثنی الیه اعنة الحدق
لی منک ما للناس کلهم — نظر وتسلیم علی الطرق
لکنهم سعدوا بامنهم — وشقیت حین اراک بالفرق

میگوید آن دلبری که زیاده نیکوست رخسار و جمال او که همواره بسوی او میل دارند بینندها نه
که تنها مرا است بدوستی او دوستی بلکه تمام مردم را نظر و دیده براه دوستی اوست نیکو بود از برای من
زمانیکه وصال او از برای من میسر بود و زیاده سختست اکنون که میبینم هجران او را در آنحال
و حالت بود تا آنگاه که روزگار زندگانی را وداع گفت و دیگر در باب آنعشاقی که بزجر و منع
و بعضی معالجات ترک عشق گفته اند آورده که شبی عمر در زمان خلافت در کوچهای مدینه

میکرد پدر را بحال صدای زنی بلند کرد که این اشعار بر خواند

هل من سبیل الی خمر فاشربها　　او من سبیل الی نصر بن حجاج
الی فتی ماجد الاعراق مقتبل　　سهل المحیا کریم غیر ملجاج
نمته اعراق صدق حین تنسبه　　اخی حفاظ عن المکروب فراج

آیا کسی هست که راه نمائی کند و برساند بمن جامی از شراب که بدر کشم آنرا یا دلیل گردد و برساند مرا بسوی نصر بن حجاج و او جوانیست دارای نسب و حسب نیکو روی کریم که بر کجی هرگز نبود و بزرگ گند اجداد او چون نسبت دهند او را بدانها با چنین کسی باید دوستی نمود که سبب زدودن هم و غم از دل دوست خود شد پس عمر بخیال آن افتاد که از حالت آن زن و نصر بن حجاج مطلع گردد تا آنان که شناسا داشتند کیفیت حال را بگفتند آنگاه گفت تا آن زن را حاضر کرده بزدند تا زبانش بترسانند و از خواندن اینگونه اشعار منع نمود پس نصر بن حجاج را بنزد خود خواند و بفرمود تا موی سرش بستردند که سبب این برای کمی حسنش گردد دیدند که خوبی رخسارش از پیش بیشتر است چون خلیفه حال را چنان دید بگفت تا نصر از مدینه بسوی بصره رود چه سکنای در شهری که نسوان تمنای او کنند خلاف حزمست و دور نباشد که عاقبت کار بفساد انجامد پس وی بفرمان عمر از مدینه ببصره رفت آن زن از خوف اینکه مبادا از خلیفه بدو صدمتی و آسیبی وارد آید این چند شعر نگاشته نزد عمر فرستاد

قل للامام الذی تخشی بوادره　　مالی وللخمر او نصر بن حجاج
انی غنیت ابا حفص بغیرهما　　شرب الحلیب و طرف غیر سجاج
ان الهوی زمه التقوی فقیده　　حتی اقر بالجام واسراج
امنیة لم اطر فیها بطائره　　والناس من هالک فیها ومن ناج
لا تجعل الظن حقا او تبینه　　ان السبیل سبیل الخائف الراج

بگو بآن پیشوای مردم و امامی که میترساند هر لحظه خشم و غضب او مرا چه کار است با شراب یا عشق نصر بن حجاج شعری بود که مرا از دهان بیرون آمد بدون آنکه خیالی از شرب شراب و غیر آن کرده باشم و مرا چنان از ترس آرمید نیست همند سرکش نفس را تقوی و پرهیزکاری میبندد تا آنگاه که او را لجام کرده و زین برو و بش نهند مرا دینی است محکم که نخواهد رفت بسوی اعمال زشت از این روی مردمان بعضی هلاکت افتند و بعضی دیگر نجات یابند بر من گمان زشت اینگونه مبر[illegible]

در همین کار از آن امام ... و امید گذشته از گذشته و دارم آنگاه عمر از جماعتی که بر احوال آن زن

چون چنین کرد ندم

اطلاع داشتند نیکی و زشتی او را سؤال کرد بر خوبی و پرهیزکاریش شهادت دادند کسی نزدش فرستاد و او را اطمینان داده که بر تو باکی نیست پس نصر بن حجاج مدتی زمانی در بصره اقامت نمود آنگاه حب وطن او را بدان باز داشت که از خلیفه تمنا کند که اذنش داده بمدینه عود نماید و در ضمن آن این اشعار بنگاشت

لعمری لئن سیرتنی او حرمتنی　　وما نلت من شتمی علیک حرام
ان غنت الذلفاء یوما بمنیة　　وبعض امانی النساء غرام
ظننت بی الظن الذی لیس بعده　　بقاء فما لی فی الندی کلام
فاصبحت منفیا علی غیر ریبة　　وقد کان لی فی المکتین مقام
ویمنعنی مما تظن تکرمی　　واباء صدق سالفون کرام
ویمنعها مما تظن صلاتها　　وحال لها فی قومها وصیام
فهذان حالانا فهل انت راجعی　　فقد جب منی کاهل وسنام

سوگند میخورم بدین و آئین خود که اگر فرستادی از مکان خودم بشهر دیگر و باز داشتی از وطن مألوف هرگز بر دل نخواهم گرفت از آن شتمی که بو من رسید در عوض عطای تو اگر ذلفا بتمنا آرزوی خود چیزی گفت و خواند بعضی آرزوها و گفتهای بی کردار زنان از انوان برآنها گرفت و باید در گذشت از آنها و گمان بدی که بمن رفت از تو و تمبرفت بمن چنین گمانی از گفته و کلام زنی که بخیال خود چیزی سروده با این حال از وطن خود نفی شدم بدون تقصیر در دو ارض شریف باز داشتند مرا از شهر و دیار خود با نیکوئی حال و نسبی که بود مرا از پدران من که همگی اهل تقوی و پرهیزکاری بودند و او را منع نمودی با آنکه گمان تو رفت با وی غیر از عبادات و حالتی که پیوسته بقیام و صیام اشتغال داشت پس اینها که نوشته شد حال و حالات ماست آیا اذن میدهی مرا برگشتن بسوی اهل و وطن که از دوری یار و دیار حالتی تغییر کلی نموده مانند شتری که سنام و کوهانش بریده باشد عمر چون نامه نصر بن حجاج و این اشعار را بر خواند بر فتن مدینه مأذونش نساخت و از برایش محلی معین کرده که معیشتش در رفاه باشد و حاکم بصره را بسپرد که زیاده با وی احسان و نیکوئی نماید گویند نصر پس از آنکه از رفتن مدینه مأیوس گردید بنزد مجاشع بن مسعود سلمی که از بنی اعمام او بود رفت زیاده اش بنواخت و اکرام کرد و در آن ایام زن مجاشع شمیله بنت ... بهر بود که در حسن و جمال عدیل و نظیری نداشت چون شمیله

در یافتم

با مقام

شده

نصر را بدید بی اختیار گشته دل از دست بداد و همچنین نصر فریفته حسن او گشته قرار و آرامش رفته ولی از مجاشع مخفی میداشتند تا روزی در گوشه نشسته بود این کلمات را بر زمین نقش میکرد و بزبان میگفت احبک حبا لو کان فوقک لاظلک وتحتک لاقلک ، و مجاشع او را دور نگاه کرده از حالت وی تعجب نموده نزدیک رفته گفت ای پسر عم چه میگوئی و چه مینویسی گفت میگویم و مینویسیم ما الحسن را که چه نیکوست خانه تو مجاشع از حالت وی پی برد که او را محبت بزوجه اوست وی از محبتی که ببرادرزاده داشت گفت هی طالق الفا یا ابن اخی پس نصر گفت طالق ان زوجت بها آنگاه نصر از پسر عم خود معذرت خواسته گفت این گرفتاری و حالتی که بر من روی کرده حالتی نیست که علاج پذیر باشد و مرا چشم خیانتی در خانه تو نبوده و نخواهد بود پس نصر را نخورده و خواب رفته ناتوان و نحیف گشت مجاشع را از حالت وی زیاده تغییر حالت پدید گشته بگفت تا غذائی مقوی مناسب حالت وی بپختند و نزد نصر برده بوسیله زن بچشانید و بدست خود غذا بر دهانش میگذاشت درانحال یکی از حاضرین گفت خداوند بکشد اعشی را که این بیت را در اینمقام نیکو سروده

لو اسندت میتا الی صدرها　　عاش ولم ینقل الی قابر

اگر تکیه دهند مرده را بر سینه او زندگانی خواهد کرد و بگورستانش نخواهند برد پس در همان روز نصر وفات کرده تجهیز کرده بخاکش سپردند و شنیده پس از وی زمانی دراز در روزگار نماند و مجاشع نیز تا روز جمل بماند و هم در آن روز کشته گشت و در باب معنی حسن و جمال آورده که آنچه یکی از نیکوئی مطلوب و مقبول است نزد عقلا و اهل دانش اصلاح سراپاست و تهذیب بواطن نیز آراستگی ظاهر و باطن خواهد بود که ظاهر را اصلاح نباشد بجهت تحصیل کمال و این حال اکثر دلالت دارد بر مزاج را بر اعتدال و قسم اول که متعلق است بتهذیب باطن تمام نمیشود و کمال نمیگیرد مگر بنیکوئی حال و اصلاح عقاید و پاکی دل و پیروی اوامر و نواهی الهی چنانکه بزرگان از حکما گفته اند که در بدن انسان پاره از گوشت است چون آن اصلاح یابد جسد نیز از وی باصلاح آید و چون فاسد گردد جسد نیز بتابعت آن فاسد میگردد و آن دل انسانیست و اصلاح آن حاصل نمیشود و قبول را مستعد نمیگردد مگر بهره یابد از امهات اخلاق و آن حکمت و شجاعت و مروت و عدالت باشد و دیگر خصایل نیکو ازین قبیل و اما حسن ظاهر آنست که ادبا و شعرا در نثر و نظم آورده اند و آن تناسب خلقت و اعتدال البشره و صفاء ماده و پاکیزگی

و صباحت منظر و سپیدی رنگ و سیاهی موی و بعضی چیزهای دیگر نیز مانند ملاحت چهره و ابتهلت و هر یک از اهالی نظر را در اینباب اشارتی است و اهل مقال را حکایتی هم چنانکه بعضی بقوت این بیان را گفته اند

عبارتنا شتی و حسنک واحد　　و کل الی ذاک الجمال یشیر

آنچیزهائی را که ما میگوئیم پراکنده است و نیکوئی تو یکی است و هر یک از آن بنیکوئی رخسار تو بر میگردد و نیز گفته اند

فکم بین حذاق الجدال تنازع　　وما بین عشاق الجمال تنازع

چه بسا که ما بین اهالی رزم و جنگجویان گفتگوست هم چنان ما بین آنهائی که بصورت خوب دل بسته اند گفتگو و نزاع است و اینهائی که گفته شد حسن عام است و اما گروهی که از اهل نظر و صباحت نیکوئی مخبرند هر یک از اعضا را بصفتی وصف نموده اند حلاوت را در چشم و ملاحت را در دهان و جمال را در انف و کیاست را در زبان و هم گفته اند چشم نیکو آنستکه بسیاهی مایل باشد و دهان آنکو چکی که در حین تکلم تمام دندانها پدیدار نباشد و پیشانی نورانی و صورت مایل بسرخی و از نیروی نیکوئی صورت زیاده ستوده شده است هم چنانکه بعضی از حکما گفته اند من نعم الله علی العبد تحسین خلقه و خلقه و نیز از خاتم الانبیاء ص نقل است که فرموده است ان الله جمیل یحب الجمال و بعضی از ادباء تشبیه کردند هر یک از اعضا را بحرفی از حروف همچنان که تشبیه کرده اند ابرو را بنون و چشم را بعین و صدغ را بواو و دهان را بصاد و میم و دندان را بسین و طره را بشین و قامت را بالف و بسا هست که چشم را تشبیه بصاد مینمایند و نیز بعضی اعضا را ببعضی از فواکه هم چنانکه صورت را بسیب و لب را بعناب و پستان را بانار و گاهی بگلهای خوشبوی تشبیه کرده چون صورت را بگل سرخ و چشم را بنرگس و عذار را بیاسمن و نیز تشبیه بمعدنیات نموده اند چون لب را بعقیق و دندانها را بلؤلؤ و دهان را ببسد و هم باشیاء مختلفه تشبیه کرده اند مانند آنکه صورت را ببدر و فرق را بصبح و موی را بشب و مرسله را بمار و صدغ را بعقرب و نیز تشبیه مینمایند صورت را بآب و آب دهان را بشراب و پستان و ناف را بحقه عاج و دیگر هر یک از اهل ادب و شعرا بسلیقه خود در اینمقام تشبیهاتست و علاء الدین شاهینی را قصیده ایست که در تشبیه بعضی از حروف و غیر آن سروده و آن اینست

تم العذار بعارضیه و سلسلا　　و نعمته تلک المراشف سلسلا

صبحا مع الجوزاء لاح لناظری　　　مسبلجا فارخ لیلا الیلا

عن لی بغصن نقا ابدی فوقه　　　قمر تغشی جنح لیل فانجلا

کتب الجمال علی صحیفة خده　　　ببراع معناه البهیج ومثلا

فبدا بنونی حاجبیه معرفا　　　من فوق صادی مقلتیه وافعلا

ثم استمد فمد سین عذاره　　　الفا الف بر العذاب الاطولا

فاعجب له اذ هم بنقطة نقطه　　　من فوق حاجبه فجائت اسفلا

فتحققت فی خاء خمرة خده　　　خالا فعم هواه قلبی المبتلی

قسما بفاء فتور جیم جفونه　　　لا اخالفن علی هواه العذلا

یعنی زینت داده است عذار آن دلبر طراوت روی رخشان او را مانند سلسلهٔ که از مشک برگرد ماه کشند و دیگر از نیکوئی که در وسط آن شمرده میشود گوئی رخسار او صبحی است که بیرون آمده باشد با آن صبح ستارهٔ درخشنده جوزا آشکار است مر نظر کننده آنرا که میبرد روشنائی آن شب تاریک را چه افتاده است مر با آن شاخهٔ نو و تازه که آشکار است بر بالای آن ماه تابان که پوشیده است تاریکی شب آنرا و روی با نجلا نهاده نوشته است قلم نیکوئی بر صحیفهٔ خد او طراوت و نضارت نیکوئی را و ظاهر میسازیم معانی آنها را و مثل میزنیم پس ابتدا مینمائیم بنون دو ابروی او که شناخته میشود بر بالای صاد چشمان و پیوند میگیرند بیکدیگر پس کشیده میشود مدت دراز بر صدغ او و الفی که پیوند میدهد بمن عذاب طولانی را بنگر آنرا از آن نقطهائی که زده شده است بر بالای ابروی او و میاو بر زیر و آشکار گردیده در خاء خمرهٔ خد او خالی که دلم را شیفتهٔ خود گردانیده سوگند بفاء فتور و جیم جفون او که مهر او را از سر نخواهم نهاد اگر چه زبان ملامتگویان در عقب من باشد و نیز در مقام تشبیه است بهمین ترتیب

ارسل فرعا و لوی هاجره　　　صدغا فاعیا بهما واصفه

فخلت ذا من خلفه حیة　　　تسعی و هذا عقربا واقفه

ذی الف لیست بوصل و ذی　　　واو و لکن لیست العاطفه

انداخته است گیسوی پر پیچ و تاب خود را بر پس و پیش گوش آنچنانکه زبان وصف نتواند آنرا وصف نمود که از یک طرف گوئی ماریست که در حرکت آمده و در طرف دیگر عقربیست ایستاده و یا مانند الفی است اما نه الف وصل و واوی که نمیتوان گفت آن واو را واو عاطفه

لا تقولی لا فمکتوب علی　　　وجهک المشرق بالنور نعم

بحروف خلقت من قدرة　　　لم یجری قط علیها من قلم

نونها الحاجب و العین بها　　　طرفک الفتان ثم المیم فم

یعنی لفظ لا از زبان میاور زیرا چه نوشته شده است بر روی درخشان تو نعم با حروفی که آفریده شده است از قدرت و هرگز نخواهد بود که چنین نگاشته شود از قلم نون نعم ابروی تست و عین نعم چشمان فتان تو و میم آن دهان و هم در خاتمهٔ کتاب بعضی حکایات آورده از آنجمله اینست که بتزویج سه زن مبادرت نباید نمود در خانه نباید نگاه داشت اول حنانه و آن زنیست که از زوج سابق خود صاحب فرزند است و دیگر منانه که بزوج گاهی چیزی بدل و بر او منت نهید و سیم انانه که پیوسته یاد شوی سابق خود نماید نقل است که غدور بنت قیس بن خالد زوجهٔ لقیط بن زراره بود پس از وفات لقیط عمرو بن جون او را بخواست و غدور پیوسته از موت و فوت لقیط تاسف میخورد عمرو روزی گفت او را با این جوانی و حسن و جمال و حسب و نسبی که من دارم تو را چه افتاده که پیوسته یاد لقیط مینمائی گفت چیزی ندارد و آن اینست که روزی خود را خوشبوی نموده جامهٔ فاخر در بر نموده بودم و بخوردن شراب مشغول گشتیم چون سرمان از بادهٔ ناب گرم شد مرا در بر گرفته بخفت هنوز چشمانش گرم نگردیده بود که برخاست و بخیال الصید از جای برخاست در آنحال دو شیر عظیم اندو و پدیدار گشته بروی حمله بردند وی شمشیر برکشیده یکی از آن دو شیر را بکشت آنرا دیگر پشت بر گردانیده فرار کرد با آنحال روی بخیمه نهاده من در بستر خفته بودم چنان مرا در بر کشید که تا مرا زندگانی باشد از یاد نخواهد رفت آنگاه عمرو از او پرسید مرا نسبت بخود با او چگونه دیدی پس آهی بر کشید و گفت ماء و لا کصداء و مرعی و لا کالسعدان و از بعضی بزرگان نقل شده است که گفته اند کن فوق المرءة بالسن والمال والحسب الا اخسر تلک باید مرد از زن برتری داشته باشد بسن و مال و حسب و اگر غیر از این باشد او را بچشم حقارت خواهد دید و زن نیز باید بخوبی صورت و ادب ممتاز باشد و الا مرد او را حقیر خواهد شمرد و دیگر از نوادر و عجایبی که در ذیل این کتاب آورده این است که در دورهٔ اسلامیه ولیمه داده شد که بزرگترین ولیمهای دنیا است که کسی چنین ولیمه نشنیده است اول ولیمه اینست که در عروسی زبیده از برای هرون الرشید مهمانی تهیه کرد بخششها و صلات و جوائز باندازه رسید که محاسبین از حساب آن عاجز ماندند از جواهرهائی که در مجالس چیده شده بود ظرفهای طلای احمر مملو از سه سینه مشک ...

ظرفهای نقره پر از زر مسکوک انقدر که عدد آن بشمار در نمی آمد و نافهای مشک و پارهای
عنبر و هر یک از انواع جواهرات بد انسان که بشمار در نمی آمد و بعضی از آنها که در حساب در
می آمد پنجاه و پنج هزار دینار بود که بشمار آمد و دیگر ولیمه بوران بود که مأمون تهیه کرده
از جمله حصیرها بافته بودند از طلا و نثار میکردند بر روی آن گوهرهای قیمتی و خلایق حاضر
بودند و میربودند بدان سبب خلقی کثیر با مکنت شدند آنچه را محاسبین بحساب در آورده‌اند از
مخارج چهل هزار هزار دینار بود و در این دو ولیمه چیزهای دیگر نوشته‌اند که در این مقام جای
نوشتن نداشت و هم در باب نسوان آورده از کلام حکما که گفته‌اند خیر النساء ما عفت و قنعت
ورضیت بالیسیر بهترین زنان آن زنیست که عصمت (آبروی) را نگهدارد و بکمتر از آنچه باید قناعت نماید و هم
گفته‌اند خیر الرجال الذی لم یکل المرأة الی طلب شیء و لم یعصها فی الخلوة و لم یطعها فی الشهوة
بهترین مردان آنمردیست که غیر از زن خود بجمال دیگری ننگرد و در خلوت نافرمانی نکند یعنی
با غیر صحبت ندارد و تمتع نکند و در طلب شهوة نباشد و بعضی از بزرگان این کلمات را معنی
کرده و گفته‌اند مراد بعفت پارسائی است که خود را حفظ کند از غیر شوی و بی اذن او از خانه بیرون
نرود و زبان را نگاهدارد و از ایذای بشوی در هنگام غضب شوی نرم زبانی کند چه بالاترین
زنان آن زنیست که بشوی خود نیکوئی نماید و بتجمل ماکول و ملبوس صدای خود را بلند نسازد
و اگر غیر از این باشد سبب فساد و چیزهای دیگر خواهند بود و دیگر از چیزهائیکه بر مرد واجب است
مواظبت آن اینستکه محاسن خلق و خلق زوجه خود را از برای غیر بزبان نیاورد که مایه فسادهای
کلی و سبب تفریق خواهد گردید نقلست که یکی از بزرگان جاریه صاحب جمال داشت روزی او را گفت
چه سبب شده است با آنکه از برای تو میسر است بر خود حلی و زیور قرار نمیدهی گفت صاحب جمال
و عفت را حلی و زیور بچه کار آید چه حلی و زیور میپوشانند و مستور مینماید نیکوئی رخسار و جمال
نیز اهم چنانکه میپوشاند حلی و زیور عیوب را هم چنانکه استاد الکل شیخ سعدی این مضمون را بنظم آورده

گیسوت عنبرینه گردن تمام عود — معشوق خوبروی چه محتاج زیور است

و در ذیل این بیان گوید اللذات اربع لذاتیکه از برای مرد هست بر چهار گونه است لذة
الساعة و هی الجماع لذتیست که در ساعت و لحظه برود و آن مباشرت با زنانست و لذة یوم و
هی الحمام و لذتیست که در روزی بیاید و آن حمام است و لذة جمعة و هی النورة و لذتیست که در
روز جمعه حاصل میشود و آن پس از کشیدن نوره است لذة حول و هی تزویج البکر و لذتیست که

یکسال در مرد بپاید و آن بزنی آوردن بکر است و از نوادر حکایات که در ذیل این کتاب آورده
اینست که روزی زنی بمجلس عمر در آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا زوجی است که همواره در روز صائم
و شبها بنماز تا صبح طالع گردد مشغول است عمر گفت خدای او را جزای خیر دهد و این حکایت را
آن زن مکرر مینمود و در هر بار عمر او را دعای خیر میگفت کعب الاحبار حاضر بود گفت این زن
گوئی بدین زبان حق خود را از او مطالبه مینماید که حق فراش باشد عمر گفت مرا نیز بخاطر
اینمرحله خطور کرد زوج را بخواه و ما بین زن و او حکم نمای پس بفرمان عمر زوج آن زن را حاضر
کردند کعب الاحبار گفت این زن چه نبود در نزد امیر المؤمنین از تو شکایت نمود مرد گفت در خواه او هیچ
کوتاهی نشده که مورد شکایت باشم پس آن زن این شعر برخواند

یا ایها القاضی الحکیم رشده — الهی خلیلی عن فراش مسجده
نهاره و لیله ما یرقده — فلست فی حکم النساء احمده
زهده فی مضجعی تعبده — فاقض القضا یا کعب لا تردده

ای کسیکه حکم خواهی کرد از روی دانائی و راستی آنرا صحیح است که دوست من خود را مشغول
از من و فراش من بعبادتست نه در روز او را خفتن باشد و نه در شب نیست چنین کاری در طریق
زن داری نیکو پس مرد پرهیزکار از خفتن در خوابگاه من نیکو نیست در اینکار حکم با تو است ای
کعب بدون درنگ و بازگشتن از حکم پروردگار پس زوج آن زن گفت در جواب وی باین شعر

زهدنی فی فرشها و فی الحجل — انی امرؤ اذهلنی ما قد نزل
فی سورة النمل و فی السبع الطول — و فی کتاب الله تخویف جلل

مرا پرهیزکار نیست سوینه چه در خوابگاه و چه در منزل و ماوای خود این زوجه من فراموش کرده است
کلام پروردگار را آنچه نازل شده است در سوره نمل و هفت سوره بلند و در کتاب پروردگار
ترساننده است خلاف کننده احکام او را انگاه کعب گفت

ان لها حقا علیک یا رجل — نصیبها فی اربع لمن عقل
قضیته من ربنا عز و جل — فاعطها ذاک ودع عنک العلل
فان خیر القاضیین من عدل — و قد قضی بالحق جهرا و فصل

آنزن را حقی است بر تو ای مرد نیکوکار و قسمت و بهره اینست هر چهار شب یک شب حکم عقل چه حکم
او در کتاب پروردگار شده پس حق او را فرو گذاشت منمای و دور نمای از خود مرضها و وساوس

نسا را چه بهترین حکم کنند کان آشکار احکم آنرا نموده است پس گفت چون خداوند تبارک و تعالی چهار زن بر یکمرد حلال نموده پس از مرد چهار شب یک شب حق زنست که با مرد در یکبستر باشد عمر از حد ابن زید کاردانی او خوش آمد بر یکی از بلادش والی نمود بزرگان اعراب بجهة آنکه الفت بیند از نمایند با دخترهای انها شوهرهای آنها باید بنسان وصیت کرده اند کونی له ارضا یکن لك سماء و کونی مهادا یکن عمادا وامة یکن عبدا و فراشا یکن ولا تقربی فیملك ولا تبعدی فینساك معاشرت
ولا تعاصیه شهوته وعلیك بالنظافة ولا یرصینك الا حسنا ولا یشم الا طیبا ولا یسمع الا ما یرضی ولا تفشی سره فیسقطی من عینه ولا تفرحی اذا غضب ولا تغضبی اذا فرح مباش از برای شوی خود مانند زمین پست تا او باشد از برای تو چون آسمان ومباش مر او را چون خوابگاه تا او ترا تکیه گاه باشد واو را کنیزی کن تا ترا بنده گردد وچون بستر باش او را تا سبب خوشی تو گردد آنقدر بدو نزدیکی مکن تا نور ا بچشم حقارت نگرد وآنقدر دوری منمای تا فراموشت کند پیرو نفس خود مباش وهمواره خود را پاکیزه دار تا آنگاه که ترا بچشم نیکوئی وبد ماغش نرسد از تو مگر آنچه نیکو بر آنچه ها که او واضی نیست کوشش مدار سر او را نزد غیر آشکار مکن که از نظر شوی مبافتی بر غضب او شاد مباش وشادی منمای چون او را غضبی روی دهد واز نوادر حکایات که آورده اند اینست که روزی منصور عباسی در هنگام ظهر در قصر خود نشسته بود ومردم از پای قصر عبور کرده واو میدید واطلاع از حالت خلاف بو بید امینمود نداند که حال مردی را دید که از پای قصر عبور میکرد وآثار حزن واندوه از ناصیه اش پیدا بود منصور کسی بفرستاد واو را نزد خود خواند چون بحضور منصور در آمد وشرایط ادب بجای آورد گفت بنشین وی اطاعت حکم خلیفه را بنشست منصور
حاضرین خدمت را گفت تا بکناری روند چون مجلس خلوت شد از او پرسید بر تو چه امری روی داده که بدینسان اندوهناکی گفت من از سوداگرانم وسرمایه من هزار دینار بیش نبود آنرا نقد کرده بخانه بردم ونزد زوجه خود گذاشتم امروز چون از و مطالبه نمودم مفقود شده بود ومرا چون سرمایه منحصر بآن هزار دینار بود از آن روی چون دیوانگان بهر سوی میروم تا سرانجام چه خواهد شد منصور گفت در این مدت از زوجه خود چیزی دیده بودی که سبب اتهام او باشد گفت ایها الخلیفه ندیده بودم گفت تشویش مکن که من گمشده تو را پیدا خواهم کرد بشرط آنکه هیچ کس را از آمدن نزد من واینمطلب آگاه ننمائی
آنگاه شیشه را که در آن عطری مخصوص بود بخواست بدو داد گفت این را امروز بجهة زوجه خود ببر وچند روز بخانه خود مرو پس از چند روز بدینجا بیا آنگاه منصور جماعتی از دربانان خود را بخواست

وگفت هرکس که بدین عطر را آید واز او بوی این عطر بشنید از وی ببینید واو را نزد من آورید دربانان مواظبت کردند تا روزی شخصی با لباس فاخر خواست بدین خلافت در آید دربانان دیدند که بوی عطر از وی آشکار است او را نزد خلیفه آوردند خلیفه مجلس را خلوت کرده آنشخص را گفت هزار دینار بفلان نشان نزد تو نیست که الحال آنرا حاضر نمائی گردنت را بزنم مرد چون دید از حکم خلیفه گریز وگریزی نیست کسان خود را بفرستاد تا هزار دینار را آورده بحضور خلیفه بنهاد آنمرد را گفت برو هرچه خواهی بکن و دیگر گرد اعمال زشت مگرد پس صاحب مال حاضر شده هزار دینار را بفرمود تا نزد او بنهادند گفت بنگر تا همین مال تست عرض کرد همان دینارها است که نزد زوجه خود گذاشته بودم خلیفه گفت حال خود دانی با زوجه خود واو را گفت از مکر زنان آسوده مباش ودر زبل کتاب آنچه از نوادر اشعار بعضی از آن انتخاب کرده ترجمه نمائیم

الا یا حمام الشعب شعب مونس سقیت الغوادی من حمام ومن شعب
سقیت الغوادی رب تخود خریده اصابت لحفظ من غنائك او نصب
فان ترحل صحبی یحشان لعظمی یقم قلبی المحزون فی منزل الرکب

یعنی آگاه باش ای کبوتر شعب که بودن ما از ابتدا جایگاه انس وپیوند دوستی سیراب کند هرآینه خداوند مقام آن کبوتر که بود در شعب وهم سیراب کند خداوند هرآینه مذاد مکانی را که نسبت باو نیکو روی در آنجا مقام گرفته بودند ومیخواند کبوتر در چنان مقامی باز از پست وبلند و با آهنگ زیر وبم اگر بظاهر از آنجا دوری میکنم ومیروم ولیکن من دل اندوهگین پیوسته در آنمقام خواهد بود

لئن کنت لا اشکو هواك فاننی اتوق فراقك والفواد کئیب
فانکان قلبی فیك یضنی صبابة وقد مرضت من مقلتیك قلوب
فما عجب موت المحبین فی الهوی ولکن بقاء العاشقین عجیب

اگر مرا شکایت بر زبان نیاید از دوری روی عشق تو خود در من پیدا است از اشك دیده و دل اندوهگین اگر مرا دل همواره نزد تو باشد بیمار گردد از نگاه چشم بیمار تو واین عجبی نیست چه بیمار بود از دو چشمان تو دلهای عاشقان شگفت مدار از آنکه بمیرند در راه دوستی عاشقان عجب آنست که زنده مانند یا بند عاشقان با عشق و دوستی تو

فلو ان ما بی بالحصی فلق الحصی وبالریح لم یسمع لهن هبوب
ولو انتی استغفر الله کلما ذکرتك لم تکتب علی ذنوب

ولو

ولو ان انفاسی اصابت بحرها   هذیذا ذا ظل الحدید یذوب

یعنی اگر آنحال و حالتی که مراست برسد بر سنگ میشکافد آنسنگ را از هم و هم چنین برباد و زان نمیشنود کس حرکت و صدائی از آن و اگر مرا هموره توبه بر زبان آید و مواظبت نمایم بیاد تو بر من نخواهد رفت و نوشته نخواهد شد گناهی و آن نفسی که مراست در راه محبت تو اگر گرمی آن بآهن رسد در سایه و مکان سرد آنرا مانند آتش سوزان آب خواهد نمود

و روض اتیناه عشیة اقبلت   ملاح البرایا من غضیض و غضة
حکی لونه و البیض محدقة به   زمردة خضراء فی وسط فضة

یعنی و بسا بستان و باغ نیکوئی که رسیدیم بگاه عصر در آنجا بودند در آن بستان جماعتی از زنان و نیکو رویان فضای آن بستان خرم و سبز و باصفا که سپید گردانیده آنرا گرفته بوده مانند قطعه زمرد که در میان نقره سپید نصب کرده باشند

اذا اختلجت عینی رأت من تحبه   فدام لعینی ما حییت اختلاجها
و ما ذقت کأسا مذ تعلقنی الهوی   فاشربها الا و دمعی مزاجها

یعنی هر گاه حرکت کند دیده من و بگردش آید چیزی جز دوستی او نمیبیند و این حرکت همواره هست هرگاه حرکت نماید بسوی او تا مرا زندگانی با هوای او مرا در سر است دیده غمگینم بیاد او و جامی از شراب مگر آنکه ممزوج میشود اشک من با آن شراب

انا الکاسات انی فی انتظام   و بنت الکرم واسطة العقود
و قد منا نزوجها ابن مزن   فهل لک ان تکون من الشهود

یعنی انجماعت که اهل بزم و دو کشنده گان جام شرابند من آنها را خواهم بر رشته انتظام در آورد و جام شراب را واسطة العقود قرار دهم و ترویج کنم آنرا با آب آیا چنین مجلس ترویجی خواهد بود مگر بشهود چه شود ترا که ندیم بزم و مجلس باشی از شهود آنمجلس

و لما رأیت البدر القی شعاعه   علی نیل مصر و السفین بنا تجری
تخلیته نسرا یسیر بسیرنا   من الفضة البیضاء فی لجة البحر

یعنی هر گاه ظاهر شود ماه تمام از افق مشرق و بیفکند روشنائیش را در رود نیل در آنحال کشتیها در حرکت باشد در روی آب گمان میکنی که آن کشتیها مانند مرغانند که در هوا پرواز میکنند و ما حرکت میکنیم در نسیم سپید در کنار آن دریا

و لما رأیت الشمس عند طلوعها   و نحن بوسط البحر فی النیل من مصر
تجنبت ها تیک القلوع و سقفها   قصور بنضار و القصور بنا تجری

میگوید چون بنظر آمد آفتاب تابان بگاه بیرون آمدن از افق مشرق و ما بودیم در میان دریای نیل در مصر گمان مینمودیم آن قلعها و بناهای خوش و خرم که در اطراف بحر نیل بود با ما حرکت میدود

لی فی محبته شهود اربع   و شهود کل قضیة اثنان
خفقان قلبی و ارتعاد مفاصلی   و صفار لونی و اعتقال لسانی

یعنی مرا در محبت آن معشوق نیکو روی چهار شاهد است و بر هر قضیه که اقامه شهود کنند دو شاهد کفایت است طپیدن دل و حرکت مفاصل و زردی رنگ و گرفتگی زبان

و کاعب قالت لا اراها   یا قوم ما اعجب هذا الضریر
هل یعشق الانسان ما لا یری   فقلت و الدمع بعینی غزیر
ان کان عینی لا تری وجهها   فانها قد صورت فی الضمیر

یعنی لبر نیکو روی نارپستان از روی تعجب میگوید به بندگان خود و گروه مردمان که ما اعجب از این کور که چگونه عشق میورزد آنکسی را که نمیبیند میگویم من که اشک پیوسته ریزان است مرا از دو چشم اگر نمیبیند چشم من روی او را صورت نقش گرفته است در درون من و جای نموده

لحی الله یوم البین کم مات عاشق   اری قومه لا یطلبون بثاره
و عاذلة اضحت تلوم علی الهوی   اخا لوعة لم یستفق من خماره
و لغید فی جیش من الحسن یقتدی   لماه و عیناه و خط عذاره
حکی الظبی طبی الرمل جیدا و مقلة   فیا لیته لم یحکه فی نفاره

یعنی چه بد روزی بود آن روز جدائی که بسا عشاق که مردند و دیدند کسانشان و نخواستند خون آنها را آنکس که سرزنش و ملامت میکرد از عشق از سوزش درون آگاهی نداشت که فرو نمی نشست از شراب و نمیبرد خمار را چه خوبروی نرم بدنی که بود در لشکرگاه که رهانید او را حسن صورت از سبزی لب و چشمان و خط عذار او و حکایت میکرد اندام او از گردن و چشم آهو را کاشکی از آن آهو نبود که رام میشد و رم نداشت

هذا الخدود و هذه الحدق   فلیدن من یفواده یثق
لو انهم عشقوا لما عذلوا   لکنهم عذلوا و ما عشقوا

عنفوا علی بلومهم سفها | لو جرعوا کاس الهوی دفقوا
لیس الفؤاد معی فاعلم ما | قد نال منه الشوق والقلق
ما الحب الا مسلک خطر | عسر النجاة وموطئ ذلق

میکوید دوستی این صورت محبوبان وعشق چشمان ایشان همچنان در دل محزون جای نموده که کوئی چسبیده است و استوار شده است بدانجای اکر عشق خوبانرا باید ورزید از سرزنش نباید در راه محبت ترسید اکر از سرزنش بترسند عشق خوبانرا باید از سر بنهند اکرچه سخت آمد اول بر من ملامت نااهلان چون در کشیدم جام شراب محبت را آسان کردید بر من کوئی نیست دل باختیار من و با من نارسیده بود و آرزومندی عشق و بی ازامی نیست راه عشق و پیمودن آنرا مکر بدشواری و سختیهاست از آن از آنکه باید بیماری دید و زلت و لغزیدن در آن بسیار

احبک یا سلمی علی غیر ریبة | ولا باس فی حب تعف سرائره
فقد مات قلبی اول الحب فانقضی | فان مت امسی الحب قد مات آخره

یعنی من دوست دارم ترا ای سلمی بدون شایبهٔ حاجتی و خیالی و نمیباشد سخت آن دوستی که نکاه دارد سرائرانرا اکر میمیرد دل من در ابتدای دوستی نیستی حاصل میکردید اکر باخر روز میمیرد انتهای دوستی و آخرش همچنین خواهد بود

یقول اناس لو نعت لنا الهوی | و والله ما ادری لهم کیف انعت
فلیس لشیء منه حد احده | ولیس لشیء منه وقت موقت

میکویند کروه مردمان که وصف کنید از برای ما که باشد عشق سوکند بپروردکار که نمیدانم عشق را چکونه صفت نمایم پس آن چیزی نیست که بتوان برشمرد و از یکدیکر تمیز داد و نیز از برایش زمانی نیست که بتوان تعیین آنرا نمود

اذا نحن خفنا الکاشحین فلم نطق | کلاما تکلمنا باعیننا شذرا
نصد اذا ما کاشح مال طرفه | الینا ونبدی ظاهرا بیننا هجرا
فان غفلوا عنا رایت خدودنا | تصافح او تغری اقر عنا بنا ثغرا
ولو قذفت اجسادنا ما تضمنت | من الضر والبلوی اذا قذفت جمرا

یعنی در هنکامیکه بترسیم از دشمنان و رقیبان حرفی نخواهیم کفت از دوستی و ظاهر خواهیم ساخت پراکندکی را روی بر خواهیم کردانید از آن بدخواه که نظر افکند بسوی ما در آن حال ما آشکار میسازیم

بنزد او حالت دوری را اکر او را از حالت ما غفلتی پدید اشد می‌بینند بیکخواهان ما که دست معشوق در دست ما و صورت آنها بر صورت ما آنچنانکه کوئی دندانهای ما بیکدیکر میخورند اکر سنک بزنند بر بدنهای ما در راه محبت او نمیپذیرد رنج و سختی اکر هم بجای سنک آتش بزنند آتش نخواهد سوزانید بدنهای ما را | آنهم

لبعضهم

اذا کنت من اسر الهوی غیر منفک | فلا ع جسد یضنی و دمع مقلتی یبکی
الا قاتل الله الرقیب و موقفا | یکبنا به والبین یغتر بالضحک
وعزب غراب النوی حین تبرت | نعیبا من البین المفرق بالوشک
فیا ویح ذی العشاق امست دیارهم | تطل غراما وهی هبنة السفک

هرکاه خواهم من بپوشانم عشق روی او را از من خارج میکردد و ظاهر میشود خود از بیماری تن و از چشم کریان خداوند بکشد رقیب را که من میکریم از عشق روی او و او تغافل میکند که بر من بخندد خواستند تا دوری نمایند از اوطان و جایکاه خود در آن هنکام که او را برکشید غرابی که پراکنده کننده بود یاران از جایکاه خود وای بر حالت عشاق که ریخته میشود خونهای ایشان در حالتی که خود آنها نیز مهیای آن هستند که جاری شود خونهای ایشان

وما الحب الا شعلة قدحت بها | عیون المها باللحظ بین الجوانح
ونار الهوی تخفی وفی القلب فعلها | کفعل الذی جادت به کف قادح

یعنی نخواهد بود مکر زبانهای آتشی که میزنند چشمان خوبرویان با تیر مژکان با ستخوانهای پهلوها آتش عشق پنهان کار میکند و جای میکیرد در دل مانند دست تیراندازی که کار زدن بدان آن جای کرفته است

فسئلتها باشارة عن حالها | وعلی فیها للوشاة عیون
فتنفست صعدا وقالت ما الهوی | الا الهوان ازیل عنه النون

پرسیدم از او بطریق اشاره از حال آن عاشق که بر من نکاه میکرد از چشمهای بیمار خود پس آهی برکشید و کفت چه پرسی از هوا که آن هوانی است که زائل کرده اند از آن نون آنرا هوان بمعنی خوار یست و چون نون آن زائل شد هوا میماند یعنی عشق

حسین بن ضحاک

الا انما الدنیا وصال حبیب | واخذک من مشموله بنصیب
ولم ار فی الدنیا کخلوة عاشق | وبذله معشوق ونوم رقیب

یعنی بباید دانست که در روزگار چیزی نیکوتر از رسیدن و نشستن با دوست نیست و در یافتن وصال او و بگیرند از دست او شراب و در کشند آنچه خواهند نمیکند در روزگار چیزی بهتر از خلوت عاشق با معشوق و صحبت با وی و خفتن رقیب و غفلت او

محمد بن موسی

یا جفونا سواهرا عدمتها	لذة النوم والرقاد جفون
ان لله فی العباد سهاما	سلطتها علی القلوب العیون

ای چشمان دلبر که بیدارند از عشق آنچشمان دیدههای عشاق بردی لذت خواب را از چشمان انها پروردگار عالم را تیرهای بلائی است که آماده است بندگانرا و بر دلهای عاشقان چیره است

تیر مژگان دلبران لبعضهم

لیس المحب الذی یخشی العقاب ولو	کانت عقوبته فی الفة النار
بل المحب الذی لا شیء ینفعه	او یستقر ومن یهواه فی النار

یعنی نمیتواند دعوی عشق نماید آنعاشقی که بترسد از سختی و عقوبت اگر چه او را در راه معشوق بآتش اندازند بلکه عاشق آنکسی است که چیزی سود نکند او را مگر آنکه بسوزد بآتش محبت دوستی

شیخ داود صاحب الترجمة

هیفاء کالغصن الرطیب اذا انثنت	تختال فی ثوبی حیا ودلال
تسبی القلوب باسرها بجمیعهم	فی اسرها لکن بقید جمال
یا وجهها الحاوی لبهجة روضة	انواره انت العزیز العالی
اذ فیک کل عجیبة ما بین تفاح	وورد یانع ولئالی
والشهد والخمر الحلال وقرقف	مع برده یسلی ولست تبالی
یا جفنها الغزال کم من عاشق	بل فی المحبة مثل شن البالی
عجبا تمیت العاشقین ونحن لم	نعرف سوی الاحیاء للغزال

یعنی دلبر بار یک میانی که مانند شاخه درخت تر و تازه است هر گاه میل کند بطرفی میفریبد مرا چون نزدیک شود بمن شرم و ناز او اسیر مینماید دلهای عاشقانرا تماما پس تمام آنها میبندد ببند حسن و خوبی ای دارای صورتیکه جمع است در آن نیکوئی و درخشندگی تو عزیز بلند قیمتی در خلقت صورت نیکوی تست هر چیز عجیبی که ما بین گل سرخ تازه پربار و گوهرهای قیمتی و شیرینی و شراب حلال و باده سرد یکه نیست و زاجر بان ای دیده خوبان چه بسا از عشاق که در راه عشق

و دوستی شما پوسیده بدنها یشان شکفتا که میمیرند عشاق و ما نمیشناسیم مگر زندههای انها را که عشق خوبان در سر انهاست

وسالبة بالحسن عقل ذوی النهی	لطلعتها اسنی البدور افل
اذا ما تجلت دکت طور قلوبهم	وخروا الی الاذقان والعقل زایل
فیا کعبة العشاق هل ثم مطلب	سواک الیه یستحط الرواحل
ویا طلعة اصبحت للحسن جامعا	له القلب وقف والتبدل باطل
عذولی تعد اقصر فکل جوارحی	لها عن سماع الزور والعذل شاغل
اذا ما اطلت اللوم لا بد ینتهی	وعند التناهی یقصر المطاول
لئن لم تزرنی او تمن بنظرة	ویعم دهری بالذی انا امل
فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة	ویا نفس جدی ان دهرک هازل

یعنی آندلبر طراز مهر باید نیکوئی رخسار خود دانش و عقل خداوندان معرفت و زیرکی را چنان رخسار دیگر از درخشندگی و روشنی ستارههای رخسار او پنهان نموده چون نمایان شود بر عشاق ویران میکند بکدفعه طور دلهای آنان او و میافتند از دیدن آن بر روی و عقل از آنها میرود پس ای کعبه عاشقان در آنجا که توئی کاری نیست مگر آنکه ترا خواهانند و قافله دلها در کوی تو فرود میایند ای دلبر یکه در نیکوئی رخسار مانند تو نیست و جمع گشته است در تو تمام خوبیها دلها در سر کوی تو مقیم است و تغییر نخواهند یافت و بجای دیگر نخواهند رفت ای کسیکه ملامت میکنی مرا از عشق او که بگذار از سر انجنان دوستی او جای در جوارح من نموده است که ملامت ملامت کننده تاثیری نخواهد نمود و هرگاه نکوهش و سرزنش اغیار در من بماند ناچار آخری خواهد داشت و آنچیز که بآخر خواهد رسید کوتاه خواهد بود هر چند گمان درازی در آن باشد اگر بسوی عاشق خود روئی نکنی و منت نگذاری بنگاهی و روزگار او را بدان نیکو نسازی چه کند با این آرزو که او را همواره بوده پس ای مرگ زود تر بنزد من آی که اینگونه زندگانی بد و سخت است و ای نفس سخت باش که روزگار و زندگانی آن زیاده بیهوده است و تیر از دوست

افدی فتاة فتنت مهجتی	وقد اذیب القلب من صدها
مالی وللدنیا اذا لم تزر	اذ لیس یحلو العیش من بعدها
یقول لی الاسی وقد راعه	ما بفوادی من جری بعدها
خذماء ورد ولسان معا	یشرب بالماء من شهدها

قد صدق الأسی هذا الدوا | هو الشفا لو کان من عندها
بان یکون الشهد من ثغرها | یجنی وماء الورد من خدها

یعنی سر فدای آنجوان ماهروئی که گداخت از فرقت خود جان مرا و کداخت دل زبونتر ناکامی و اندوه مرا از زیادتی بانك و ناله که نمود مرا چکار دیگر یاد نیا چون دیگر او را نتوانم دید دیگر شیرینی خواهد زد در زندگانی بعد از او میگویند مردمان یمن که مداواکن آن زخمی که در درون است از فرقت او و بدان که هر لحظه در افزونی و زیادتیست چگونه آن سوزش که در دل منست بیفتد بعد از و کو بگیر گلاب و زبان او با هم و در دهان خود بگذار آنگاه خواهی نوشید و آب با شیرینی آن راستکو بود آن طبیبی که تجویز کرد این دوا را و آن برنده درد من است اگر بوده باشد آنداو در نزد آن طبیب هم چنانکه گفت آن شیرینی در دندان اوست و گلاب از گل صورت او و نیز از اوست فند در دندان نکته حکیم

نار بوجنتك التی حرق الوری | منها کنار فی فؤاد مشعره
لکن یقول الفیلسوف الحران | افنی الرطوبة محرق ما اضمره
فلذاك احرق مهجتی تصعیدها | فطرته اجفانی وخدك حمره
اذ فیه ماء حیا العشاق غدت | منه الحرارة باعتدال زهره

یعنی آتشی است افروخته در رخسار تو که کوئی سوزانده است دلهای عشاق را مانند آتشی که از آتش زنه بچوب خشك در افتد لکن گفته است حکیم دانشمند که چون حرارت بجهة ضدیت تمام کرد رطوبت را میسوزاند آنچه ذاکر در درون آنست از آن روی چون آتش افکند بر جان من اشتیاق او و بیالاید آب درون مرا و از پلکهای چشم ریزان گردید و این سبب سرخی رخسار تو گردید که در آن آب فی ندکاندیست مر عشاق اکه در آن حرارتی ظاهر است با اعتدال تا اینجا بود آنچه ذاکر از کتاب تزیین الاسواق نقل افتاد و دیگر مؤلفات وی از این قرار است کتاب غایة المرام فی تحریر المنطق والکلام و در ترجمه امیر افضل الدین بدین اسم کتاب نگاشته غایة المرام فی علم الکلام و دیگر از مؤلفات وی نزهة الاذهان فی اصلاح الأبدان است که زیاده در خوبی تالیف آن مبالغت نموده و دیگر زینة الطروس است در احکام عقول و نفوس و دیگر الفیه که مطالب طبیه را در آن منظوم نموده و دیگر نظم قانونچه طبی است و قانونچه را بعضی نسبت بچغمینی داده اند در ذیل شرح احوال ابن مندویه اصفهانی تحقیقی در آن رفت و دیگر رساله در هیأت و کتاب کفایة المحتاج فی علم العلاج

انطاکیه بفتح الف و سکون نون و یاء مخففه از بلدان شام است و در اینکتاب

خاتمه

در چند موضع اسم آن ضبط شده یاقوت برخلاف گفته زهیر دانند در این شعر

علون بانطاکیة فوق عقمه | وراد الحواشی لونها لون عندم

بعنایت و توفیق حضرت باری تعالی عز اسمه جلد ششم کتاب مستطاب نامه دانشوران ناصری در این سابشرح حال شیخ داود انطاکی اختتام یافت و انشاء الله تعالی سال دیگر بجلد هفتم شروع خواهد شد

فی شهر ذی القعدة الحرام

سنه ۱۳۲۲ هجری

هو الله
تعالی شأنه
العزیز

جلد هفتم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران ناصری
و سالنامهٔ هذه السنه
یونت ئیل بتاریخ بیست و ششم
شهر محرم الحرام سنه ۱۳۲۴
سمت اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان شعوبا وقبائل وجعل الاکرمین منهم الاتقیاء وذوی الفضائل والاراذلین منهم الجهال والمتصفین بالرذائل واختار من خلقه محمدا صلی الله علیه واله افضل الاواخر والاوائل وجعل اباءه وعترته علیهم السلام لمعرفته ادل الدلائل (اللهم قرب لنا وسهلنهم من بین الوسائل)

ثنا وستایش مر خداوندیرا سزاست که بر وحدت و یگانگیش ذات بیهمالش گواهی صادق و خلق اولین و اخرین و جمله انبیاء و مرسلین و ملائکهٔ اسمان و زمین براین معنی ناطق

ای بر احدیتت ز اغاز (خلق ازل و ابد هم اواز)

ففی کل شیء له ایة (دلیل علی انه واحد) در هر موجودی بر وجود واجبش دلیلی لامع و لایح و در هر ذره بر افتاب حقیقتش برهانی ساطع و واضح است

دل هر ذره را که بشکافی (افتابیش در میان بینی)

و فی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک تمامی اشیاء عالم از جماد و نبات و حیوان و بنی ادم لو خلق و طبعه بر افرینندهٔ خود همزبان ولئن سألتهم من خلق السموات والارض وسخر الشمس والقمر لیقولن الله وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

برگ درختان سبز در نظر هوشیار (هر ورقی دفتریست معرفت کردگار)

و تحیت شایان و درود بی پایان بر فیض بخشنین و صادر اول و از کافهٔ مخلوقات اتم و اکمل یعنی سید بشر و شافع یوم المحشر عقل کل و هادی سبل و خاتم رسل (محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم) علیه وعلی اله صلوات الله والاملاک والخلائق اجمعین

و سلام و صلوات بر ناصر انبیا و قائد اولیا و خاتم اوصیا و کلمة الله العلیا والعروة الوثقی والدائمة الهدی علی المرتضی ارواحنا له الفدا و بعد بر حجج معصومین و ائمهٔ طاهرین و پیشوایان دین و الغر المیامین و بعد محمد صلی الله علیه واله افضل الخلائق اجمعین باد و سپس بر علماء راشدین و مروجین شریعت سید النبیین و فقهاء متقین و حارسان دین مبین رحمت و رضوان حق باد

و تابع این حمد و ثنا شکر مر ایزد تبارک و تعالی را سزاست که برای نظم بلاد و اسایش عباد وجود سلاطین با عدل و داد را در ممالک نافذ و فرمانفرما فرمود اخص الخصوص قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین و ناشر رایات الدولة والدین و ناصر الشرع المبین السلطان بن السلطان بن السلطان اعنی سلطان السلاطین و خاقان الخواقین ابو النصر والظفر (مظفر الدین شاه قاجار) لازالت رایات عدله و سلطنته عالیة الی یوم التناد و ظلال رافته و احسانه ممدودا علی رؤس العباد ما دامت الارض مهادا والجبال اوتادا

(ملک را شاهنشه و سلطان چنین باید چنین) (دولت او را بر یسار و نصرت او را بر یمین)

و تالی این شکر و سپاس حضرت باری بر وجود این شاهنشاه عادل باذل و خسرو داد گر باذل وجود خواجهٔ محترم و وزیر معظم حضرت مستطاب اشرف ارفع اکرم عین الدوله (اتابک اعظم) است که اکفی الکفاة را در زمرهٔ اکفاء نداند و ادهی الدهاة را در دبستان خردش جز طفل ابجد خوانی نخواند الحق در میدان مطاردت و مفاخرت گوی مسابقت از رجال بزرگ عالم ربوده و اسامی وزراء سلف را در عرض تدبیر و کفایت از صفحات صحف بیرون کرده و با رای صائب و عزم ثاقب و خرد دوربین و حزمی متین ثقبات و ثلمات ملک و ملت را از شوایب نواقص و خلل خالی

دیباچه

(لمؤلفه)

وخالص گردانید

(نموده تعبیه خود در وجود این دستور) (تمام عالم و نی از خدای مستنکر)

چون ذکر فضایل و تذکره مناقب و مآثر این دستور اعظم را استقصاء و احصا نتوان نمود لهذا طریق ایجاز و اختصار پیمود و از اطناب و اطالت باب نقض گشود و بدین مختصر اقتصار نمود و بعد کیت و کیت و لعل و لیت چنین گوید بندهٔ نگارنده غیاث الدین ادیب که این کتاب مستطاب که مقدّمهٔ سالنامهٔ این سال است هفتم مجلد از مجلدات کتاب مبارک نامهٔ دانشوران و نتیجه زحمات علامهٔ زمان و یتیمهٔ دوران و ثانی صاحب و سحبان افتخار خطهٔ قزوین و طالقان المتشرف بزیارت بیت الله الحرام حاج شمس العلماء آقا شیخ محمد مهدی عبد الربّ آبادی است بحسن کفایت و یمن درایت و همت عالی و شیمت متعالی و عقل کامل و تدبّر کافل جناب مستطاب اجلّ محمّد باقر خان اعتماد السلطنه که وزارت انطباعات و دار التألیف و دار الترجمه قبائی است که در برگاهی است بر حسب قابلیت باندازهٔ قامت جناب معظّم بریده شده کتاب مسطور را که در دستر نوادر مستور بود بدست آورده در این چند سال گذشته و هذه السنه در فاتحهٔ سالنامه امر بنگارش و تحریر فرمودند و لی امید است با بقاء حیوهٔ و شرط دوری از غاهات بتصویب جناب وزیر معظّم و معاونت و معاضدت جناب شیخ محترم کتابی که این بندهٔ نگارنده در شرح حال بعضی از رجال با مر و دستور العمل شاهنشاه شهید سعید طیّب الله مضجعه الشریف از رشتهٔ کتاب نامهٔ دانشوران تألیف و تلفیق کرده در مقدمهٔ سالنامهٔ سنهٔ آتیه نوشته شود

(اگر موافق تدبیر ما شود تقدیر)

و من الله الاستعانة و علیه التکلان

احوالات سلمان فارسی رضی الله عنه

سلمان فارسی رض

از اعاظم اصحاب خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و اله و از مشاهیر علماء اسلام و مطلعین بر اسرار و سنیات است در علوم و معارف و حکم و مراتب و مقامات و اخبار بسیار رسیده در رجال کشی مسطور است که سلمان خود در خطبه گفت که

لو اخبرتکم بکلّ ما اعلم لقالت طائفة انه لمجنون و قالت طائفة اخری اللهمّ اغفر لقاتل سلمان

و حضرت رسول صلی الله علیه و اله اعرابی را فرمود که لا تغلظن فی سلمان فانّ الله تعالی امرنی ان اطلعه علی علم المنایا و البلایا و فصل الخطاب

و از فردوس الاخبار تألیف حافظ دیلمی منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و اله با سلمان خطاب کرد و فرمود یا سلمان انت منّا اهل البیت و قد اتاک العلم الاوّل و العلم الاخر و الکتاب الاوّل و الکتاب الاخر و از غزارت مادهٔ علمیهٔ او است که پیغمبر صلی الله علیه و اله او را بر وجه استعاره سلسل خواند چه سلسل بر وزن جعفر آب شیرین و روشن و سرد و خوش را گویند که بروانی و آسانی از گلو فرو شود و در حق سلمان اشارتست با فاضات علمیه و افادات حکمیه که از وی بصدور میرسید خبر نبوی صلی الله علیه و آله در این تلقیب برینگونه است که حضرت فرمود سلمان بحر لا ینزف و کنز لا ینفد سلمان منّا اهل البیت سلسل یمنح الحکمة و یؤتی البرهان

و امیر المؤمنین علی سلام الله علیه درباره او فرموده است که و من لکم بمثل لقمان الحکیم علم علم الاوّل و علم الاخر و در اخبار وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود الایمان عشرة درجات فالمقداد فی الثامنة و ابوذر فی التاسعة و سلمان فی العاشرة

و از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله منقول است که فرمود لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و بر این مضمون بعبارات متقاربه چند حدیث رسیده است و علماء شیعه و محققین طریقهٔ جعفریه در معنی این اخبار سخنان بسیار آورده اند و از جمله سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه این احادیث را بظواهرها باور نمیدارد که در سند آنها قادح است و گاه باب تأویل را فاتح و علامهٔ مجلسی قدس

سره بر خلاف اوست بالجمله در تعریف مقام دانائی و شناسائی و کمالات حضرت سلمان سخنان بعضا مبین مختلف و فحاوی متشتت وارد شده است و سلمان اسم اسلامی وی میباشد و در نام اصلی آن بزرگوار اقوال بسیار بنظر رسیده که اقوی الاقوال روزبه است شیخ جلیل و عالم نبیل سعید بن مسعود کازرونی در کتاب منتقی میگوید سلمان را نام اصلی ماهویه و بقولی مابه و بقولی بهبود بود پسر بدخشان از نژاد منوچهر پادشاه ایران و سلمان اسمی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اورا نامیده و سلمان الخیر و سلمان محمدی و سلمان مولی رسول الله نیز از اسامی وی است و کنیتش ابو عبد الله بوده و در نسبت بلدان [بلد] او هم اختلاف کرده اند که آیا شیرازیست و یا اصفهانی بهرد و قول اخبار منقول افتاده ولی در غالب کتب انتساب اورا باصفهان بر سبیل ضعف آورده اند و قول قوی آنست که وی از مردم رامهرمز بوده از مضافات خوزستان و در سابق ایام رامهرمز را بشیراز ملحق میساخته اند و در بعضی از کتب تصریح شده که اصل مولد سلمان قریه جی از رامهرمز شیراز است ابن عبد البر در استیعاب میگوید اصله من فارس من رامهرمز من قریة یقال لها جی و منشأ شبهه قائلین بر انتساب وی باصفهان میشاید که همین قریه جی بوده باشد چرا که جی علی المشهور همان از نواحی اصفهان است چون اسم جی دیده اند ملک اصفهان فهمیده اند با آنکه جی بنا بر روایت استیعاب و شرح اصول کافی از تصنیفات مولی محمد صالح مازندرانی علیه الرحمه هم قریه ایست در رامهرمز که ملوکی است در تبعیت از خطط مملکت فارس بنا بر این قول جمع ما بین جمیع روایات و اخبار ممکن است الا آنکه در بعضی از کلمات لفظ اصفهان نیز موجود است صریحا و در بعضی نیز از حضرت سلمان حدیث کرده اند که فرموده است من خود برامهرمز از مادر زادم و آبایم آمدم ولکن پدرم از اصفهان است پس اخبار مشتمله بر اصفهان نیز از اینجا راه جمعی پیدا میآید و اینکه فرس و فارس جمیع ایران را علی الخصوص شامل و متضمن است پس فارسی گفتن محض از جهت ایرانی بودن او بوده و اصلا از جی اصفهان باشد و آن جهت جمع ما بین الاخبار بر خلاف جمع سابق قرار دادن صحیح نیست چرا که بر این

تقریر لفظ رامهرمز و لفظ شیراز را چه میتوان کرد و باید اخبار و روایات مشتمله بر رامهرمز و شیراز را کردن [کنار] و کمال الدین از صدوق علیه الرحمه و روضة الواعظین از ابو علی فتال رضوان الله علیه و مجالس المؤمنین از قاضی شهید قدس سره و غیرها نقل کردیده شده است همه را ملغی ساخت و مجعول پنداشت و این تقریب واسطه جمع و ابطال اخبار کثیره جلیله است در قبال روایات قلیله علیله کما لا یخفی علی المنصف سید سعید نور الله شهید در ترجمه حضرت سلمان میگوید سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در سنا یدی که از این ممر یاوه سید صبر میبود بیش تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه را بنوبت فروختند و آخر الامر بنوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و اورا از قوم یهود بی ببلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص و نسبت با آستان مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بجائی رسید که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و لنعم ما قیل

کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح و ابنه رحما

شیخ الموحد محیی الدین محمد بن العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که و لما کان رسول الله صلی الله علیه و آله عبدا مخلصا ای خالصا قد طهره الله تعالی و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشینهم فان الرجس هو القذرة عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر و لا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الا من حکم الطهارة و التقدیس فهذا شهادة من النبی لسلمان الفارسی بالطهارة و الحفظ الالهی و العصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه و آله سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس و حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم و هم المطهرون

بل عین الطهارة انتهی
با وجود اینهمه حالات واتصاف باقسام کمالات خلفای جلافتماب جهت بیعت کردن
او را چندان زدند که گردنش کج بماند تا وقتی که وفات یافت سید المتألهین
حیدر بن علی الآملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبد
الله بن عفیفا نید داو مرویست که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر صلی الله
علیه واله بمکه آمده بود و دین حق را جستجو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث
شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام فایز گردید و چون آنحضرت کفایت سلمانرا
در علم و عمل و رای دید با او مشورت نمود که ابتداء دعوت بکدام یک از اهل مکه
نماید و غرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشورت
ظاهر گردد و سلمان بعرض رسانید که ابتداء دعوت با بی فضیل عبد العزی پسر ابی
قحافه باید نمود که در میان عرب بعلم تاویل منام و تعبیر خواب معروفست و عرب
علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و اعتقاد تمام با آن دارند و با وجود این از
تواریخ و انساب عرب و احساب ایشان با خبر است و نیز معلم صبیان ایشانست و
در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و وساوس او را در قلوب ایشان
اثری تمام است و هرگاه اینچنین مردی بر نبوت شما مسلمان شده و برسالت شما ایمان
آورد آوازه نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتبار
گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیت فرود آمده مستعد هدایت
خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین مسلمانی خواهد
داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته و محبت ریاست و جاه هست از
اخلاق معلمان و مکتب داران است و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطه
طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل
حقیقت دین شما خواهند دانست و اگر ابتداء دعوت از دیگری کنید او عناد خواهد
کرد و عرب را وسوسه مخالفت شما خواهد کرد و چون مطالعه این رای با حضرت
امیر و ابوطالب نمودند ایشان نیز رای سلمان را پسندیدند و حضرت رسالت ع
با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج فرمود من حیث لا یعلم

ومن

ومن حیث لا یعلم تا آنکه بهمت عالی او را بجانب خود مایل ساخت و خاطر او را بحصول
جاه و توسعه دستگاه امیدوار گردانیدند تا آنکه با آن طمع مسلمان شد و حضرت
رسالتپناه کنیت و نام او را که ابو الفضیل و عبد العزی بود با بوبکر و عبد الله
تبدیل فرمود و همیشه در میان جماعت میگفتند ما سبقکم ابوبکر بصوم ولا صلوة
ولکن بشیء وقر فی صدره و مراد آنحضرت از آنچه در سینه ابوبکر نهاده شد حب
ریاست که از آن مفتون شده با آن بازگشت نمود و اتباع رعاع او خیال میکنند
که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود هیهات هیهات چگونه
میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهراء بتول جمع توان نمود چنانکه
شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده

مر مرا باور نکو ناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلی
الله علیه واله در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمانست
و قرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت که کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند
که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی در رد آن فرمود که یقولون انما یعلمه
بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی وهذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی
وغیر او از مفسران جمهور سلمان را از محتملات شان نزول این آیه دانسته اند
و در عدم اقتصار بذکر او ایشانرا شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن
ندارد ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفانست آورده که هجده کس از
صحابه رافضی بودند و سلمانرا از آنجمله شمرده شیخ اجل ابوجعفر طوسی
نور الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت به
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر
سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان
فارسی بگو سلمان محمدی ع و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را فضیلت
عظیم است که آن از او سر بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین علیه السلم
بر هوای نفس خود کرد دیگر دوست داشتن او فقراء را و اختیار او ایشان را

براغنیاء وصاحبان ثروت ومال دیگر محبت او بعلم وعلماء ان سلمان کان
عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً وما کان من المشرکین
وهمچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از (?) نقل نموده از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام که فرمود که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر
نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آنمیان بود پس عمر
روی بجانب سلمان کرد وگفت ای سلمان اصل ونسب تو چیست
فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالاً فهدانی الله بمحمد صلی الله علیه
واله وکنت عائلاً فاغنانی الله بمحمد صلی الله علیه واله وکنت مملوکاً فاعتقنی الله
بمحمد صلی الله علیه واله فهذا حسبی ونسبی یا عمر
ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت پیغمبر صلی الله
علیه واله بر ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند
از بیعت برای افتخار ایشان است برسول الله وآنکه ایشان میگویند افضل خلقند
بعد از رسول باری تو را چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعة لهم
فی الدنیا والآخرة اتخلف بتخلفهم وابایع ببیعتهم ودر کشف الغمه از سلمان
روایت است که انا بایعنا النبی علی النصح للمسلمین والائتمام بعلی بن ابی طالب
علیه السلام
وسید عارف مهر مختوم در بعضی از رسائل خود آورده که مرتضی علی در بیان
محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی
همان خواستم که خواستم نامرادی مراد مردان است
وبالجمله اختصاص او بحضرت امیر علیه السلام و تابعیت او در جمیع امور روشنتر
از ظهور نور بر شاهق طور است وسلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در
حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و
بتحقیق پیوسته که اولاد و پسر بوده واز ایشان نسل ونتایج بسیار حاصل شده
و بعضی از ایشان در ولایت بوده اند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه
کتاب رجال بر آن دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است که سلمان

مجبوب بوده وهرگز تأهل نکرده غلط است و مهمل
تفصیل احوال سلمان وعهدنامه که حضرت امیر علیه السلام باشارت حضرت رسول
صلی الله علیه واله جهت برادر سلمان واولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و
تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست وپنجاه سال وبروایت
اکثر سیصد وپنجاه بوده و در سنه ست وثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین
مرویست که حضرت امیر المؤمنین در یکشب از مدینه بمداین رفته وسلمان را غسل داده و در
همانشب بمدینه مراجعت فرمودند وقصه اظهار انکار این روایت از مستنصر خلیفه
عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد
شد انتهی کلام السید السعید القاضی الشهید ومقصود وی از قصه انکار خلیفه
عباسی واشعار سید اقساسی آنست که روزی مستنصر که ما قبل آخر خلفاء العباسیین
بوده تربت حضرت سلمان را زیارت کرده وسید عز الدین اقساسی کوفی همراه
خلیفه بود پس خلیفه گفت غلات شیعه دروغ گفته اند در اینکه حضرت علی بن
ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه بعد از آنکه سلمان بدرود جهان کرد شبانه
از مدینه بمداین آمد وسلمان را بشخصه غسل داد و باز گردید پس سید این شعرها
در جواب مستنصر انشاد نمود که

انکرت لیلة اذ زار الوصی الی — ارض المداین لما ان لها طلبا
وغسل الطهر سلماناً وعاد الی — عراص یثرب والاصباح ما وجبا
وقلت ذلک من قول الغلاة وما — ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فآصف قبل رد الطرف من سبأ — بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
وانت فی آصف لم تغل فیه بلی — فی حیدر انا غال ان ذا عجبا
ان کان احمد خیر المرسلین فذا — خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

یعنی شبی را که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آهنگ شهر مداین بدیدار آن سر
زمین آمد وسلمان پاک را غسل داده و بجانب یثرب باز گشته و هنوز صبح ندمیده
بود انکار کردی وگفتی که این سخن از عقاید غلات است آیا غلات را چون حدیث
دروغ نگفته اند از روی خبر صحیح عقیدتی یافته باشند چه گناه است آصف بن برخیا

و نیز حضرت سلیمان بکمتر از یک طرفة العین تخت بلقیس را از سبا حاضر ساخت تو
در حق آصف بغلو نرفتی و در قصه او سخنی از در انکار نگفتی ولی در حق حضرت حیدر
من غالی هستم و این بس شگفت است که احمد مرسل بهترین انبیاء است حضرت حیدر
نیز بهترین اوصیا است و بموجب این قضیه قدرتش بر هر گونه تصرف بیش از حضرت
آصف خواهد بود و گرنه پس همه این سخنان هباء و باطل است هم احضار عرش بلقیس
که قرآن کریم خبر داده و هم خیر المرسلین بودن رسول اکرم که خدایش این لقب نهاده
و در اول بعثت حضرت سلمان و کیفیت اسلام وی خبرهای متقارب بر سبیل تظافر
وارد شده است و آنچه ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابة فی معرفة الصحابة نقل کرده
موافق است تقریبا با آنچه علامه مجلسی قدس سره الشریف بعد از یکی از دو روایتش ایراد
نموده میفرماید قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت من مردی
بودم از اهل اصفهان از دهی که آنرا جی میگفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار
دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه دارند و
من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا
آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه بود روزی با من گفت که ای فرزند
عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب
مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند و بسیار در آنجا ممان و زود برگرد
پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنای راه بکلیسیای نصاری رسیدم و صداهای
ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میکنند
پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال
ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد و پدرم در طلب من بهر سو
فرستاد تا آنکه شب نزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که
کجا بودی گفتم که گذشتم بکلیسیای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن
ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله
نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست که ایشان گروهی چندند که خدا را میپرستند و
دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و ما آتشی را میپرستیم که بدست خود افروخته

اگر دست از آن برنداری میمیرد پس زنجیر بر پای من گذاشت و مرا در خانه
محبوس گردانید پس من کسی نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم
که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم ایشان را
که هرگاه جمعی از مردم شام نزد شما بیایند مرا اعلام نمایید گفتند چنین باشد
بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه
ایشان کار سازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید گفتند
چنین باشد بعد از چند روز فرستادند نزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند
پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم
چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند اسقف که صاحب
کنیسه بزرگ است و او را اسقف میگویند از همه داناتر است پس نزد او رفتم
و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم او قبول کرد و در خدمتش
میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند
و چون نزد او میآوردند تصدقات را جمع میکرد آنها را و ضبط میکرد و چیزی
از آنها بفقراء و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او بمرد چون
نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم
بر گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرگ بیرون
آوردند پر از طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنگباران کردند و مرد دیگر را
آوردند بجای او قرار دادند پس از او نیکتر کسی ندیدم از همه ایشان زاهدتر
بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمتش میبودم تا
وفاتش نزدیک شد و او را بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده
نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا بکه میگذاری که در خدمت او باشم
گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل میباشد برو بخدمت
او که او را در دنیا بحال او و مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل
شد رفتم بجانب موصل و بخدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم
در ترک دنیا و عبادت حق تعالی پس با او گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده

کفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد پس باو کفتم
که مرا بکه حواله مینمائی کفت ای فرزند کسی را کمان ندارم مکر مردی که در شهر نصیبین میباشد
باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم براه نصیبین ملحق کردیدم
و کفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده کفت ای فرزند نزد من باش پس نزد او ماندم و او را
بر صفت ایشان یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد کفتم مرا بخدمت
کی امر مینمائی کفت کمان ندارم کسی را مکر مردی که در عموریه روم میباشد اکنون نزد او روی
او را بر مثل حال ما خواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او را نیز مانند
ایشان یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و کاوی چند کسب
نمودم چون هنگام وفات او شد باو کفتم که مرا بکی میکذاری کفت کمان ندارم که کسی بحال
ما باشد در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد
شد و محل هجرت او در میان دو سنکستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت
خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد و در میان دو کتفش مهر
پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و تصدق را نمیخورد اکر توانی که خود را باو
برسانی بکو سلمان کفت که چون او را دفن کردم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار
عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند کفتم با ایشان که مرا رفیق خود کردانید تا بلاد عرب و
من این اموال و کاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم کفتند چنین باشد پس آن اموال را
با ایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدیم بوادی القری چون بانجا رسیدیم بر من ستم
کردند و مرا به بندکی کرفتند و فروختند بمردی از یهود چون در آنجا درختان خرما دیدم امید
وار شدم که این بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در آنجا
مبعوث خواهد شد پس در نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان
وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که در نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون
مدینه را دیدم اوصافیکه از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم پس نزد آن یهودی مدنی
ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه مبعوث کردیده است
و چون من بقید بندکی کرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود من در باغی از باغهای

آن یهودی کار میکردم ناکاه پسر عم آن یهودی بباغ در آمد و کفت خدا بکشد بنی قیله را
یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و کمان میکنند که او
پیغمبر است پس بخدا سوکند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد بمرتبه که نزدیک بود
بر روی آقای خود بیفتم پس کفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است پس مولای من
دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و کفت ترا با اینها چه کار است مشغول کار
خود باش چون شب شد قدری از طعام بر کرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم و کفتم که شنیده ام که تو مرد شایسته و نزد تو اصحابی چند هستند چیزی
از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود
که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر خود کفتم که این یک صفت است از صفاتی که
راهب مرا بآن خبر داده بود پس بر کشتم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه
شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق را
تناول نمینمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت
رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود کفتم که این خصلت دوم
است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس بار دیکر بخدمت حضرت آمدم در وقتی که
آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند
پس بر کرد آنحضرت کردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت چون بعقب سر
آنحضرت رفتم بنور نبوت یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را
از کتف مبارک دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت بنحوی که آن
راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی آن خاتم افتادم و میبوسیدم و میکریستم پس
فرمود که ای سلمان بکرد بنزد من آی پس کردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که
قصه خود را نقل کن تا اصحاب من بشنوند پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ
شدم از قصه خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب کردان و از مولای خود خود را
بخر و آزاد شو پس رفتم بنزد مولای خود و خود را مکاتب کردانیدم که سیصد درخت خرما
برای او بکارم و چهل وقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلی
الله علیه و آله بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال [illegible]

خود را به سیصد نهال تمام شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من بدست خود
میکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را
کندم و بعد من بخدمت حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بیرون آمد تا بآن موضع
رسید پس ما نهالها را میبردیم بخدمت حضرت و آنحضرت بموضعشان میگذاشت و ما خاک
بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند میخوردیم بحق آن خداوندیکه او را
براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها
پس مردی از برای آنحضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود
که کجاست آن فارسی که خود را مکاتب کرده است چون من بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که این طلا
بگیر و آنچه بر تست بده گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند با آنچه بر من است حضرت فرمود که حق
تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هرچه بر تو لازم است ادا کنی پس سوگند یاد میکنم
بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن طلا چهل وقیه ادا کردم و
از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و
نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت
حاضر بودم

و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت شده که چون وقت وفات ذاهب عموریه شد گفت برو
بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یک مرتبه مردی از یک بیشه بیرون میآید
و در بیشه دیگر داخل میگردد و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع
شوند بدعای او شفا مییابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت
ابراهیم است و از من سؤال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم تا آنکه در شب
مرتبه بیرون آمد از یکی از بیشهها و خواست که داخل بیشه دیگر شود چون داخل آن بیشه شد
و همین دو شانههای آن پیدا بود من باو چسبیدم و گفتم خدا تو را رحمت کند از تو طلب میکنم
ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سؤال میکنی که مردم از او سؤال
نمیکنند در این روزگار بدرستیکه نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه
در حرم مکه و مبعوث خواهد شد باید نزد او که سؤال مینمائی پس اگر او را دریابی چنانست
که عیسی علیه السلام را دریافته باشی

و بسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در قبا نزول فرموده فرمود که داخل مدینه نمیشویم تا علی ع بما ملحق گردد و سلمان پیش از آن
سؤال مینمود از احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود
و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی
از خرما برگرفت و بخدمت حضرت آورد و گفت شنیدهام که شما جماعت غریبانید و باین موضع
فرود آمدهاید این طبق خرما را از صدقه خود از برای شما آوردهام پس بخورید پس حضرت رسول
اصحاب خود را فرمود که نام خدا ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود سلمان ایستاده
بود و نظر میکرد پس طبق را برگرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق را پر
کرد از خرما و باز آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این
خرمای هدیه است از برای تو آوردهام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود
باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو تا پس برگردید
پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودیم
چه میفرمائی مرا حضرت فرمود برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که باو بدهیم و تو را آزاد کنیم
پس سلمان نزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که باین شهر
آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب گردان بیک مالی که بدهم و آزاد شوم
یهودی گفت که تو را مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی
آنها را تا بار آیند و آنها را تسلیم من نمائی و بر چهل وقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل
مثقال است پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد بگفته یهودی حضرت فرمود که برو و با او
مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتبه کرد و آنچه یهودی
گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال پس
سلمان نامه مکاتبه را آورد بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هسته خرما
برای من بیاور و چون دانههای خرما را حاضر کردم فرمود که آنها را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بده و فرمود بسلمان که ما را ببر بسوی زمینی که میخواهد اینها در آنجا کشته شود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیرالمؤمنین و سلمان رفتند بسوی آن زمین پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله زمین را با انگشت خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت

امیرالمؤمنین ع که هستهٔ خرما را در سوراخ میافکند پس مشت خاک بر آن میریخت و انگشتهٔ
مبارک خود را میگشود و آب از میان انگشتانش جاری میشد و بآن موضع میریخت پس بموضع
دیگر میرفت و باز چنین میکرد و چون از دوم فارغ میشد اول روییده بود و سبز شده
بود پس بموضع سوم میرفت و چون از سوم فارغ میشد اول درخت شده بود و ببار آمده
بود و دوم روییده بود و سبز شده بود چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول
و دوم ببار آمده بودند و سوم سبز شده بود و همچنین میکرد تا فارغ میشد از کشتن
پانصد دانه خرما و همه ببار آمدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت قریش
راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان خرما قبض کردم طلا را بیاور پس
حضرت سنگی را ذکر کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت باعجاز آنحضرت طلائی شد که
از آن نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت هرگز طلائی مثل این ندیدم و چنین تقدیر میکرد
که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پلهٔ ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد
و همچنین سنگ را زیاد میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم سلمان گفت که پس
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله آزاد گشتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم
و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که میثب که یکی از باغهای وقف
حضرت فاطمه صلوات الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از
برای مکاتبهٔ سلمان غرس نمود و خدا آنرا از یهود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله برگردانید
و حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عهدی و فرمانی
نوشت از برای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن
عبدالله رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی
بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان
او بعد از او هر چند نسل آورند هر که از ایشان مسلمان گردد و بر دین خود بماند سلام بر شما باد
و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم لا اله
الا الله وحده لا شریک له میگویم آنرا و امر میکنم مردم را که بگویند امر و فرمان همه از خداست
پس خداوند خلق کرده است ایشانرا و میمیراند ایشانرا و باز زنده میگرداند

ایشانرا و بازگشت همه بسوی او ست پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشته و از جملهٔ آنها
این بود بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از
اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را پس اگر از شما چیزی سؤال کنند بایشان
عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و اگر امان طلب نمایند از شما
ایشانرا امان بدهید و اگر بدی کنند ببخشید ایشانرا و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع
شوید و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله بایشان بدهید و صد اوقیه نقره زیرا که
سلمان از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله مستحق این کرامتها گردیده پس در آخر نامه دعا
کرده از برای کسیکه عمل باین نامه نماید و نفرین کرده کسی را که آزار و اذیت بایشان رساند
و نامه را امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع نوشت
ابن شهرآشوب رحمه الله گفته است که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست
و مردم موافق فرمان حضرت بایشان عمل مینمایند و این از جملهٔ معجزات آنحضرت است زیرا
که اگر آنحضرت علم نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت
برای مملکتی که در تصرف او نبود   انتهی کلام العلامه اعلی الله مقامه
این نامهٔ مبارک بعبارتها در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قزوینی بعینها منقول است که
بسم الله الرحمن الرحیم   هذا کتاب من محمد صلی الله علیه و آله سأله سلمان وصیة باخیه
ماهاد بن فرخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم و اقام علی دینه سلام الله
احمد الله الیک الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له اقولها و امر الناس بها
و ان الخلق خلق الله و الامر حکم الله خلقهم و اماتهم و هو ینشرهم و الیه المصیر و ان کل امر یزول
و کل شیء یفنی و کل نفس ذائقة الموت من آمن بالله و رسوله کان له فی الآخرة دعة الفائزین
و من اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله
و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها و جبلها و مرعاها و عیونها
غیر مظلومین و لا مضیقا علیهم فمن قرأ علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعلیه ان
یحفظهم و یکرمهم و لا یتعرض لهم بالاذی و المکروه و قد رفعت عنهم جز الناصیة و الجزیة
و الخمس و العشر الی سائر المؤن و الکلف ثم ان سألوکم فاعطوهم و ان استغاثوا بکم
فاغیثوهم و ان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساؤوا فاغفروا لهم و ان اسیء الیهم

فامنعوا عنهم ظلم ان يعطوا من بيت المال في كل سنة مائتي حلة في شهر رجب ومائة في
الأضحية فقد استحق سلمان ذلك منا ولأن فضل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل في
الوحي على ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة وهو ثقتي واميني وتقي و
نقي وناصح لرسول الله صلى الله عليه وآله والمؤمنين وسلمان منا اهل البيت فلا يخالفن
احد هذه الوصية فيما امرت من الحفظ والبر لاهل بيت سلمان وذراريهم من اسلم منهم
واقام على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله ورسوله وعليه لعنة الله
الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ومن آذاهم فقد آذاني وانا
خصمه يوم القيمة جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم وكتب علي بن ابيطالب
بامر رسول الله صلى الله عليه وآله في رجب سنة تسع من الهجرة وشهد على ذلك سلمان و
ابوذر وعمار وبلال والمقداد وجماعة اخرى من المؤمنين
وشيخ جليل ابو منصور احمد بن علي بن ابيطالب الطبرسي رضي الله عنه در كتاب احتجاج مكتوبي از
جانب حضرت سلمان بخليفهٔ ثاني نقل نموده است هنگامي كه خليفه در حكومت سلمان بمداين بر وی
تعرضات کرده و از جهات چندی بر وی قدح وارد نموده است در جواب این کتاب فرستاده که
بسم الله الرحمن الرحيم من سلمان مولى رسول الله الى عمر بن الخطاب
اما بعد فانه قد اتاني كتابك يا عمر تؤنبني فيه وتعيرني وتذكر فيه انك بعثتني اميرا على اهل
المداين وامرتني ان اقص على اثر حذيفة واستقصي ايام اعماله وسيره ثم اعلمك قبيحها
وحسنها وقد نهاني الله عن ذلك يا عمر في محكم كتابه حيث قال يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا
كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان يأكل
لحم اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله الآية وما كنت لاعصي الله في اثر حذيفة واما ما ذكرت
اني اقبلت على سف الخوص واكل الشعير فما هما مما يعير به مؤمن ويؤنب عليه وايم الله يا عمر
لأكل الشعير وسف الخوص والاستغناء به عن رفيع المطعم والمشرب وعن غصب مؤمن وادعاء
ما ليس له بحق افضل واحب الى الله عز وجل واقرب للتقوى ولقد رأيت رسول الله صلى الله
عليه وآله اذا اصاب الشعير اكله وفرح به ولم يسخطه واما ما ذكرت من عطائي فاني قدمته
ليوم فاقتي وحاجتي ورب العزة يا عمر ما ابالي اذا جاز طعامي لهواتي وساغ في حلقي
لباب البر ومخ المعزة كان او خشارة الشعير واما قولك اني ضعفت سلطان الله ووهنته

واذللت نفسي وامتهنتها حتى جهل اهل المداين امارتي واتخذوني جسرا يمشون فوقي و
يحملون على ثقل حمولتهم وزعمت ان ذلك مما يوهن سلطان الله ويذله فاعلم ان التذلل
في طاعة الله احب الي من التعزز في معصيته وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله يتألف
بالناس ويتقرب منهم ويتقربون منه في نبوته وسلطانه كانه بعضهم في الدين منهم وقد كان
يأكل الجشب ويلبس الخشن وكان الناس عنده عبيدهم وقرشيهم وعربيهم وابيضهم واسودهم
سواء في الدين واشهد اني سمعته يقول من ولي سبعة من المسلمين بعدي ثم لم يعدل فيهم لقي
الله وهو عليه غضبان فليتني يا عمر اسلم من امارة المداين مع ما ذكرت اني اذللت نفسي و
امتهنتها فكيف يا عمر حال من ولي الامر من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله واني سمعت الله
يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقين اعلم اني لم اتوجه اسوسهم واقيم حدود الله فيهم الا بارشاد دليل عالم فنهجت فيهم بنهجه
وسرت فيهم بسيرته واعلم ان الله تعالى لو اراد بهذه الامة خيرا او اراد بهم رشدا لولى عليهم
اعلمهم وافضلهم ولو كان هذه الامة من الله خائفين ولقول نبيه متبعين وبالحق
عاملين ما سموك امير المؤمنين فاقض ما انت قاض انما تقضي هذه الحيوة الدنيا ولا تغتر
بطول عفو الله وتمكينه بذلك من تعجيل عقوبته واعلم انك ستدرك عواقب ظلمك في
دنياك وآخرتك وسوف تسئل عما قدمت واخرت والحمد لله وحده
علامهٔ مجلسی طیب الله سره القدسی این مکتوب را بفارسی ترجمه نموده است میفرماید که
شیخ احمد بن ابی طالب در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از حذیفة بن
الیمان سلمان را والی مداین کرد امتنع سلمان برخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود
و متوجه مداین گردید عمر نامه‌ای بوی نوشت در امری چند با او اعتراض نمود پس سلمان در
جواب او نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از سلمان آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه
وآله بسوی عمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه که مرا در آن
نامه سرزنش و ملامت کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده بر مداین
و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال بد حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و
سیرت و طریقه او را پس مطلع بسازم بر آنها و ترا خبر دهم و حال آنکه حق تعالی مرا نهی کرده است

ایشمرد در آیهٔ محکمهٔ کتاب خود ما را با نامهربانی در آنجا که فرموده است که
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله یعنی ای گروهی که
ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است
و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی
از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد پس شما کراهت دارید
خوردن آنرا و بپرهیزید از عذاب خدا و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر
حنتمه و تو را اطاعت نمایم و اما آنچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم و نان جو میخورم
پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بآن سرزنش کند کسی و تعییر نماید بر آن و بخدا سوگند ای عمر
که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی نیاز شدن از زیادتیهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب
کردن حق مؤمن و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حق تعالی
و پرهیزکاری نزدیکتر است بتحقیق که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که هرگاه
نان جو بدست او میامد تناول میکرد و شاد میگردید بآن آزرده نمیشد و اما آنچه ذکر
کرده بودی که من آنچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها را پیش میفرستم از برای روز
فقر و احتیاج خود و بپروردگار عزت سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعامها
اندکها از من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم
بزغاله یا سبوس جو باشد و اما آنچه ذکر کرده بودی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را
و سست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام
تا آنکه اهل مداین ندانستند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزله پلی کرده اند که بر بالای من
عبور میکنند و بارهای خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته بودی که اینها باعث
سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل میگردانند آنرا پس بدانکه ذلیل شدن در طاعت الهی
محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا صلی
الله علیه و آله تالیف قلبهای مردم مینمود و با ایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی او
تقرب میجستند و نزدیک او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا اینکه گویا یکی
از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان مینمود و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد

و جامهای کنده میپوشید و همه مردمان نزد او از قریشی ایشان و عربی ایشان و سفید و
سیاهی ایشان نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود
که هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان
چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس آرزو میکنم ای عمر که بسلامت
برهم از امارت مداین و چنان نباشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن
آن در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسیکه خود را والی جمیع
امت کرده اند بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدرستیکه حق تعالی میفرماید که
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین
یعنی این خانهٔ آخرت است منزل میگردانیم آنرا برای کسانیکه نمیخواهند بلندی در زمین
و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و بدانکه بدرستیکه من متوجه نشدم
سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمیگردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر بارشاد
راهنمائی دانائی پس راه میروم در میان ایشان بطریقه و رفتار او و سلوک میکنم در میان
ایشان بسیرت او و میدانم که اگر حق تعالی خیر این امت را میخواست و اراده الهی متعلق
بصلاح و رشد ایشان شده بود هرآینه والی میگردانید بر ایشان بهتر و داناتر
ایشان را و اگر این امت از خداوند عالمیان ترسان میبودند و متابعت قول پیغمبر خود
مینمودند و بحق دانا میبودند تو را امیر المؤمنین نمینامیدند پس هر حکمی که میخواهی
بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس مغرور بطول بخشیدن خدا
مشو و مهلتی که داده است تو را از تعجیل کردن عقوبت خود و بدان بدرستیکه بزودی
تو را درخواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سؤال
خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعهٔ تو مترتب شود
انتهی

هم علامة المتأخرین و حجة المحدثین فقیه ربانی مجلسی ثانی علیه الرحمه در ترجمهٔ حضرت
سلمان آورده که ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد
و سه تا از آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد پس مفارقت دوستان

که محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب اویند   دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ
سوم باز ایستادن نزد خدای تعالی از برای حساب   و اما آن سه چیز که مرا بخنده
میاورد   اول آنکسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید   دوم کسی است که
غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا
مینمایند   سوم کسی است که دهان را از خنده پر میکند و نمیداند که خدا از او راضی است
یا در غضب است

و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از
اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که
کجاست صاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او پس با او برخاستند
و بجانب خانه آن مرد روانه شدند چون بخانه او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند
پس سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک موت سلمان را
جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رفق مینمایم به همه مؤمنان
و اگر از برای کسی ظاهر میشدم که مرا ببیند هر آینه از برای تو ظاهر میشدم

و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سلمان علم
اول و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمیشد علم او و او از ما اهل بیت
است و علم او بمرتبه رسیده بود که روزی گذشت بمردی که در میان گروهی ایستاده
بود پس با او خطاب کرد که ای بنده خدا توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه در دیشب در
خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با آن مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو
داد و تو آن را از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حق تعالی و من دیگری
مطلع نبود

و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
از فضیل بن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست
فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آنحضرت
فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت امیر المؤمنین را دانست
و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت

کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان در آمد دید که سلمان دیگ بار بود پس در اثنائی که
با یکدیگر سخن میگفتند دیگ سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین
نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن و سلمان باز دیگ را برگردانید و بر حال خود
گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز دیگ سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت
پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در عرض آنحال تفکر
مینمود ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در در خانه سلمان دید چون نظر حضرت
امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شده تو را که از نزد سلمان بیرون آمدی و
چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیر المؤمنین سلمان را دیدم که چنین کاری
کرد و باین سبب متعجب و متغیر گردیدم حضرت فرمود ای ابوذر اگر سلمان تو را خبر دهد
بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشنده سلمان را ای ابوذر بدرستیکه سلمان
در گاه خداست در زمین هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است
و بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است   و بروایت شیخ مفید چون حضرت امیر سلمان
را امر فرمود که ای سلمان مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او را تاب
نیاورد

کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که روزی سلمان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله با جماعتی از قریش نشسته بود پس
ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان
رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو
چیست پس سلمان گفت که منم سلمان پسر بنده خدا من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت
کرد ببرکت محمد صلی الله علیه و آله و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد صلی الله علیه
و آله و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمد اینست نسب من و اینست حسب
پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد پس سلمان گفت یا
رسول الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود
و فخر کردند بپدران خود تا آنکه بمن رسیدند پس عمر از من سؤال کرد حضرت فرمود که تو
چه جواب گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

که ای گروه قریش بدرستیکه حسب مرد دین اوست و مردی و خلق اوست و اصل آدمی عقل اوست
حقتعالی میفرماید انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان
اکرمکم عند الله اتقیکم

یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبه‌ها و قبیله‌ها
برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیست هیچیک از این جماعت را بر تو فضیلتی
مگر به پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان و اگر تو پرهیزکارتر از ایشان باشی از
ایشان افضلی

و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که آنرا عسکر میگفتند
و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد تازیانه بر آن میزد پس سلمان میگفتند که ای ابو
عبدالله چه میخواهی از این بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ولیکن این عسکر
پسر کنعان جنی است باین صورت شده است که مردم را گمراه کند پس با اعرابی صاحب شتر
گفت که شتر تو اینجا روا نیست ولیکن ببر آنرا بسر حد حواب که اگر آنجا ببری بهر قیمت که خواهی از تو
میخرند پس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او
بهفتصد درهم خریدند و وقتی که بجنگ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میرفتند

مؤلف گوید که این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر داده
بود و شتر عایشه را تعیین نموده   و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که سلمان زنی خواست از قبیله کنده چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی
دارد و پرده از عبا بر در خانه‌اش آویخته است پس سلمان گفت که در خانه شما مگر بیماری
هست که پرده بر در آویخته اید یا خانه کعبه را باینجا آورده اید که جامه بر آن آویخته
سلمان گفت که این کنیزک چیست گفتند این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که او را
خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر مردی که در
نزد او کنیزی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را بشوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند
پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را
تصدق کرده باشد و چون دو مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق

کرده

کرده باشد و ادا کردن حق بصاحبش آنست که حقی را که بر او دارد بخانه او یا بمحل متاع او
برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیر

و نیز کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام
نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدی است بدرستیکه سلمان از ما اهل
بیت است سلمان بمردم گفت که رو گردانیدند از قرآن بسوی احادیث دیگر قرآن را کتابی دریافتند
که در آنجا شما را حساب فرمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل یعنی هر امر خردی و ریزه
و بر قدر دانه خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گردیدید بسوی احادیثی که کار را
بر شما گشاده و آسان کرده است   و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان
عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس
بسلمان گفتند که ای ابو عبدالله این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوشش دعائی بخوان
شاید بهوش باز آید چون سلمان نزدیک او رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابو عبدالله
مرا آن مرض نیست که ایشان گمان برده اند ولیکن چون بر این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را
دیدم که بر آهن میکوبیدند بخاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن میفرماید که و لهم مقامع
من حدید

یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم برطرف شد و بیهوش
شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبتش در آمد از
برای خدا و پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آن جوان بیمار شد
و سلمان بعیادتش رفت و بر بالینش نشست دید که او در جان کندن است گفت
که ای ملک موت مدارا کن با برادر من ملک موت گفت ای ابو عبدالله من با هر مؤمن
مدارا میکنم و با ایشان مهربانم   و ایضا کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت
کرده است که چون سلمان فارسی با امارت مداین آمد ما باستقبال او بیرون رفتیم
پس با او میآمدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتم اینجا را
کربلا میگویند گفت اینموضع کشته شدن برادران من است این محل فرود آمدن بارهای
ایشان است و اینموضع ریختن خونهای ایشان است کشته شده است در این زمین بهترین
[illegible]

پیشینیان

پیشینیان پس با او آمدیم تا بحروراء رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع
چه نام دارد گفتیم حروراء نام دارد گفت که در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و
بعد از این خروج خواهند کرد بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت این است کوفه گفتیم بلی گفت
قبهٔ اسلام است

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی
از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه
شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز پس نزد ایشان نشست از نهایت
حرصی که بر اسلام داشت و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند عالمیان
میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد
شما آن حاجت را بر نمی آورید مگر آنکه شفیع کنند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما
پس چون ایشان را شفیع کنند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را برمی آورید
بدانید که گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل تر ایشان نزد من محمد است و برادر
او علی و آنان که بعد از او بیند از ائمه که وسیلهای خدا بیند بسوی من پس هر که را حاجتی روی
دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند
مرا بحق محمد صلی الله علیه و آله و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص
و گناهان تا برآورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه برمی آورد آنکسی که شفیع میگرداند
بسوی او عزیزترین خلق را نزد او پس آن یهودان گفتند با سلمان از روی استهزاء و سخریه
چرا تو از خدا سؤال نمیکنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان
که تو را بی نیازترین اهل مدینه گرداند پس سلمان گفت که خدا را خوانده ام بسبب ایشان
و سؤال کرده ام از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل و بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملک
دنیا سؤال کرده ام بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و ستایش
او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم
صبر کننده باشد و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر از پادشاهی تمام
دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان
و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آنچه دعوی

داشتی و دروغ تو را اول امتحان ما آنست که بر میخیزیم و تازیانه های خود را بر تو میزنیم
پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا
بر بلا صبر کننده گردان و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان او را بتازیانههای خود
میزدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمیگفت
چون وامانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روحی در بدن تو بماند با چنین عذابی
شدید که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرب تو باز
دارد سلمان گفت زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی
که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی
استراحت کردند باز برخاستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه زنیم که جان تو
از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد صلی الله علیه و آله گفت که هرگز چنین نخواهم
کرد که کافر شوم بمحمد بدرستیکه حق تعالی فرستاده است بر رسول خود که الذین یؤمنون
بالغیب الایة یعنی ایمان میآورند غایبانه و بدرستیکه صبر کردن من بر مکروهات
شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من
سهل و آسان است پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانههای خود تا آنکه مانده شدند
باز نشستند و گفتند ای سلمان اگر تو را قدری نزد حق تعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد صلی
الله علیه و آله آورده هر آینه دعای تو را مستجاب میکرد و باز میداشت ما را از تو
سلمان فرمود که چه بسیار شما جاهلید چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هر گاه بکند
نسبت بمن خلاف آنچیز را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا
مستجاب کرد و مرا صبر کرامت فرمود و از او نطلبیدم که شما را از من باز دارد تا آنکه
باز نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید پس باز مرتبه
سوم برخاستند و تازیانهها کشیدند و بر او میزدند و سلمان زیاده بر این نمیگفت که
خداوندا مرا صبر ده بر بلاهائی که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد
پس آن کافران گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد تو را رخصت نداده است که از برای تقیه
از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آنچیز است که در خاطر تو است و اعتقاد بآن داری
پس چرا نمیگوئی آنچیز را که ما میگوئیم تو را یا از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت

داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب گردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای
من که بگویم آنچه شما مرا با آن جبر می‌نمائید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این را بهتر
گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس بار
دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی
سخریه و استهزاء با او میگفتند که از خدا سؤال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما
از تو طلب میکنیم نمیگوئی که ما دست از تو برداریم پس نفرین کن تا که خدا ما را هلاک
کند اگر از جملهٔ راستگویانی در دعوائی که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای
ترا اگر سؤال کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت دارم از آنکه خدا را
بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او
بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که او را منقطع گرداند از ایمان
آن کافران مانند گفتند که هرگاه از بیم همین چنین دعا کن که خدا هلاک گرداند هر که را
که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرد و کفر از خود که اگر چنین کنی دعای
تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن میترسی پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم
در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان
بهلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و برشد و صلاح درآید
چنانچه حضرت نوح نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد
آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین
کنم بر شما بهلاک گفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را بافعی
که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان چنین دعا
کرد تا اینکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بیک سر سر صاحبش را گرفت
و بسر دیگر دست راستش را گرفت که با آن تازیانه گرفته بود پس همه استخوانهایش را درهم
شکست و خایید و فرو برد پس حضرت رسول در آن مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه
مسلمانان بدرستیکه حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را در این ساعت بر بیست
نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانه های ایشان را بافعیها که ایشان را گزیدند
و خاییدند و استخوانهای ایشان را درهم شکستند و فرو بردند ایشان را پس برخیزید نظر

کنیم بسوی آن افعیها که حق تعالی برانگیخته از برای نصرت سلمان پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابش برخاستند و متوجه آنجا شدند و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان
او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را میدریدند
و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت میکردند از نزدیکی آنها
پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف آوردند آن افعیها از خانه بیرون آمدند در سکه
مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید دو برابر آنچه
بود گشادگی داد پس آن افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که
السلام علیک یا محمد السلام علیک یا سید الاولین و الآخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریت مقدس آنحضرت
و گفتند السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلائق قوامین
یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است
بامور خلق اینک ما تازیانه های این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها گردانید
بدعای این مؤمن که سلمان است پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی راست
که در میان امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح علیه السلام در صبر کردن و
دعا نکردن بدی و حال و نفرین کردن در آخر کار پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله
شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در ممالک
پروردگار عالمیان و ما از تو سؤال میکنیم که از حق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از
افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان
ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که آنچه طلب کردید برای شما روا شد پس ملحق شوید بپائین ترین درکات جهنم بعد
از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شما است از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری
ایشان تمام تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم
مدفون گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان بگذرند و گویند
اینهااند این ملعونانی که بغضب الهی گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمدی که دوست
محمد است و برگزیدهٔ مؤمنان است پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود

از جزوهای بدنهای ایشان وخویشان ایشان آمدند وآن کافران وا فرکردند وبسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند ومؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان وشقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران ومنافقان وگفتند این سحریست هویدا پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان وگفت ای ابو عبد الله تو از خواص برادران مؤمن مائی ومحبوب دلهای ملائکه مقربانی و بدرستیکه تو در آسمانها و در عرش حق تعالی و در کرسی وعرش اعظم الهی وآنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت وکرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر وغبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در این کرامه

وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین را بر خواهش نفس خود دویم آنکه فقرا را دوست میداشت وایشان را اختیار نمود بر مالداران واهل عزت وشرف سیوم آنکه علم وعلما را دوست میداشت بدرستیکه سلمان بنده شایسته خدا بود وصیل کننده بود از هر باطل بسوی حق ومسلمان حقیقی بود وهیچگونه شرک اختیار ننمود

وابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که میان سلمان ومردی سخنی وخصومتی واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی یا سلمان سلمان گفت که اما اول من واول تو پس نطفه نجسی است واما آخر من وآخر تو پس مردار گندیده است چون قیامت برپا شود ونصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی وبزرگوار است وهر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم وبی مقدار است

ودر کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقول است که حضرت سلمان رحمه الله علیه میگفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا وهم نشینی با گروهی که کلام نیک از دهان خود بیرون می افکنند همچنانچه خرمای نیک از درخت میبرند هر آینه آرزوی مرگ میکردم

وابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان ونزد او نشستیم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هر آینه برای شما تکلف میکردم وتکلف آنست که چیزی که نزد آنشخص نباشد بمشقت حاضر کند پس نانی ونمک سوده که چیزی دیگر با آن مخلوط بود از برای ما آورد پس رفیق من گفت که اگر با این نمک سعتر میبود بهتر بود سلمان مطهره خود را فرستاد ودر گرو سعتر کرد واز برای ایشان آورد چون خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خداوندی را که قانع کردانید ما را بآنچه روزی کرده است تو را مطهره من بگرو نمیرفت وایضا ابن ابی الحدید گفته است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز وبعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان بود از قریه که آنرا جی میگویند واز جمله موالی رسول خدا صلی الله علیه وآله است وکنیت او ابو عبد الله بوده است وچون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلامم واز فرزندان آدم وروایت کرده اند که او زیاده از دویست وپنجاه سال عمر کرد بعضی گفته اند که او از اوصیای عیسی بود ودین اسلام ادراک نمود ودر زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله رسید

وابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطائی که هر سال از بیت المال میدادند پنج هزار درهم بود وچون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد واز عمل دست خود میخورد وا را یک عبا بود که نصفش را بزیر می انداخت ونصفی را بر خود میپوشید وذکر کرده اند که سلمان را خانه نبود ودر سایه دیوارها وسایه درختان بسر میبرد روزی شخصی باو گفت که میخواهی از برای تو خانه بسازم که در آن خانه ساکن شوی گفت مرا احتیاج بآن نیست پس آن مرد مبالغه مینمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق تو است کدام است چنان خانه برای تو میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است آن مرد گفت که خانه از برای تو میسازم که هرگاه در آن بایستی سرت بسقف آن برسد واگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد وایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر آینه باو خواهد رسید سلمان وایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است واز نفحات الاخبار روایت

کرده است که سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت   و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که علی بن ابی طالب محدث بود و سلمان رضی الله عنه
محدث بود یعنی ملائکه با هر دو سخن میگفتند
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که معنی محدث بودن
سلمان آنست که امام او را احادیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب
حق تعالی باو حدیث میرسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا باو
نمیرسید
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند
از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملکی در گوشش سخن میگفت   و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که ملک بزرگوار بود که با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه سلمان چنین باشد
پس حضرت امیر المؤمنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که تو کار خود باش و با اینها
کاری مدار   و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل و نفس میکرد که چنین
و چنان   و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از جمله متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را
میدانست   بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی ذکر
تقیه نزد حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست آنچه در
دل سلمان بود هر اینه او را میکشت و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر
افکنده بود میان ایشان پس چه گمان داری بسایر مردمان   و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو نداد
و عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلب من این بود که
بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بیرون رفته است یا آنکه باقی است چنانچه بود
و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول
با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود
کدام یک از شما همه شب را احیا میکنید سلمان گفت که من فرمود کدام یک از شما هر روز
ختم قرآن میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مرد بیست از فارس میخواهد
بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید که اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب

خواب بود در اکثر روز خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند و شبیه لقمان
حکیم است از او سؤال کن تا جواب بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال
من ماهی سه روز روزه میدارم و حق تعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر باو
ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم و با ماه
رمضان پیوند میکنم و اما بیدار بودن شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول شنیدم
که هر که با وضو بخوابد تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد   و اما ختم قرآن هر روز سه
مرتبه سوره قل هو الله را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله است هر که یک بار بخواند چنانست که ثلث
قرآن را خوانده هر که دو بار بخواند دو ثلث هر که سه بار بخواند چنانست که قرآن را ختم کرده
پس هر که تو را بزبان دوست دارد ثلث ایمان او تمام شده است هر که تو را بزبان و دل دو
دارد و بدست خود تو را یاری کند تمام ایمانش کامل شده است یا علی بحق آن خداوندی که مرا
براستی فرستاده است که اگر تو را اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان تو را دو
میدارند خدا هیچکس را با تش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش
گذاشتند   و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده که روزی سلمان
ابوذر را بمهمانی طلبید و گرده نانی نزد او حاضر ساخت ابوذر گردهای نان را برداشت
و میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چه کار این نانها را میگردانی گفت
میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرئت
داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در
زیر عرش الهی است و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه در هوا افکنده اند و باد در آن عمل کرده است
تا آنرا با بر افکنده است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آنرا بر زمین افشانده است و رعد و
ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آنرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند
در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد
زیاده از آنست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی
پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم از او و از آنچه کرده ام بسوی تو
عذر میطلبم از آنچه تو نخواستی و فرمود که روز دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان

خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره که گذاشته بود ابوذر
گذاشته پس ابوذر گفت که چه نیکو است این نان کاش نمکی با آن میبود سلمان برخاست و بیرون
رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر در آن
نانها میخورد و نمک بر آن میپاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است
ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت

و در وصایا و الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم
بخدمت حضرت صادق علیه السلام پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم
گفت که آیا از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز گفت که
از فرزندان ابو طالب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من نمی‌فهمم این را
حضرت فرمود که چنین بدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که
چنان نیست که تو فهمیدی بدرستیکه حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان
ما را یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس ایشان از ما یند و طینت دشمنان ما را از سجین
خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس اینها از ایشانند
و سلمان بهتر است از لقمان

در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان را
پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله
بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و با نواع حلها و زیورها زینت کرده
بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئیست که حق تعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم
در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی گفت در بهشت بعد از ایمان
بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابیطالب نیست و متابعت آنحضرت کردن

و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی
سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول برادر کرد میان سلمان و ابوذر و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان
نکند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت

کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چه گویم در
باب کسیکه از طینت ما خلق شده است و روح او بروح ما مقرونست حقتعالی او را مخصوص
گردانیده است از علوم باولها و آخرها و ظاهرها و باطنها و پنهانها و آشکارا
آنها و روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت
بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول در
غضب شد تا آنکه عرق کرد و رگی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیدهای مبارکش سرخ شد
پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را
نسبت باو ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا
دور میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار
من که او را سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان از منست هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است
و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است ای
اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستیکه حق تعالی امر کرده است که مطلع گردانم او را بر علمهای
مردم و بلاهائی که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کنند حق است از باطل اعرابی گفت
که یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا مجوسی نبود که مسلمان شد
حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم و تو در برابر
میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه سلمان مجوسی نبود و لیکن شرک را ظاهر میکرد
برای تقیه و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیدهٔ که حقتعالی میفرماید

فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا
تَسْلِيماً یعنی پس نه چنین است بپروردگار تو ایمان نمی‌آورند تا ایشان ترا حکم کرده باشند تو را در هر
منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در
میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیدهٔ که حق تعالی میفرماید که آنچه عطا کند بشما
رسول او پس بگیرید آنرا و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا
میکنم و از جمله شاکرین باش و انکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن
گفته رسول خدا را تا از مؤمنان گردی علامه میفرماید که ظاهر آنست که مراد از اعرابی عمر باشد
چنانچه در بسیاری از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند

وایضاً در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول صلعم
خدا شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند
برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیغمبر و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و آل آنحضرت
پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس
نشسته است در میان عربان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بالا رفت و خطبه خواند
و فرمود بدرستیکه همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگرند
و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست
که آخر نمیشود و گنجیست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل بیت است سلمان عطا میکند حکمت را
و برهانهای حق را ظاهر میگرداند

وایضاً در کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق ع نام سلمان و
جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و
ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان گبری بود و مسلمان شد حضرت صادق علیه السلام
درست نشست غضبناک و فرمود که ای ابو بصیر حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی
بود و او را قرشی کرد بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستیکه جعفر را
رتبه عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز میکند   و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین ع بر ایشان گذشت
و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید
که چنگ در دامان او بزنید و مسائل دین خود را از او بپرسید سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه
دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را بسرهای پیغمبر شما کسی غیر او
و بدرستیکه اوست عالم زمین و آنکه کارهای او همه خدائیست در زمین و ببرکت او زمین
ساکن است و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید دید
و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت
و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود
و اشهر قول اول است   انتهی
الحاصل فضایل و مآثر حضرت سلمان سلام الله علیه بسیار است (نبوی) السلمان منا اهل البیت علیهم السلام

از متواترات بشمار میاید و آیات چند در حق او و اشباهش نزول یافته و آنها در
کتب تفسیر معنون است و چندین خبر از او نیز در کتب سنن و سیر روایت کرده اند که
مشتمل است بر اخبار عن الغیب
از جمله در ارشاد شیخ ابو عبد الله المفید روایت شده از جمعی فزاری و بجلی که گفته اند
ما مقارن خروج حضرت حسین بن علی سلام الله علیه از مدینه بسمت کوفه همراه
زهیر بن قین بجلی رضوان الله علیه بودیم و امری نزد ما مکروه‌تر از آن
نبود که با حسین بن علی در یک منزل بنشینیم و میانه ما ملاقات اتفاق بیفتد ولی چون آن
بزرگوار در حرکت میآمد و در منزلی فرود میشد از ناچاری ما نیز بکناری از آن منزل بار
میگشودیم پس یک روز در یکی از مراحل ما بین حجاز و عراق با زهیر بن قین مشغول صرف
غذا بودیم که ناگاه فرستاده حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد و گفت ای زهیر بن قین
ابو عبد الله الحسین علیه السلام مرا از برای احضار تو فرستاده است ما حاضران طعام از
شنیدن این کلام یکجا لقمه‌ها از دست بیفکندیم گوئی حس و حرکت نداریم پس زوجه
زهیر چون این حال دید گفت سبحان الله آیا فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو در اجابت
وی درنگ میکنی حالی بخیز و سخن آن بزرگوار بشنو و باز گرد زهیر بپا خاست و رفت و
زمانی نگذشت که باز گشت بر حالی که خرم و شادان بود آثار فرح از جبینش همی میتافت
همینکه وارد شد خیمه و اسباب و اثاثش را بفرمود تا کردآوردند و نزدیک خیام با
احتشام امام علیه الصلوة و السلام بردند آنگاه با زوجه‌اش خطاب کرد که تو از حباله زناشوئی
من رها ئی بقبیله خود ملحق شو که من نمیخواهم از جهت من بر تو جز خیر امری وارد
آید سپس با اصحاب خویش خطاب نمود که هر کس میل همراهی من دارد بیاید و گرنه این بدرودی
واپسین است اینک شما را اجمالاً قصه بیاورم   ما در دریا بغزا رفتیم و بجنگ
فیروز شدیم و غنیمتها گرفتیم سلمان فارسی از حاضران غزا بود گفت ایها الناس آیا بدین
فیروزی و غنیمتها که نصیب شما شد خوشنود گردیدید گفتیم آری گفت وقتیکه سید شباب
آل محمد صلی الله علیه و آله را دریافتید بجنگ در رکاب وی خوشنودتر از امروز باشید
اکنون شما را ای همراهان بخدا میسپارم پس همی در صحبت رکاب مبارک حضرت ابو عبد الله
علیه السلام ببود تا ادراک سعادت شهادت نمود   و لا یخفی که این قصه از عجایب

اخبار حضرت سلمان است عن الغیب

و در روایات چند وارد شده است که حضرت سلمان محدث بود و محدث بفتح دال یعنی
تلقین خبر از فرشته یافته است و این معنی از صفات ائمه دوازده گانه سلام الله علیهم
اجمعین است و از اینجا که سلمان منا اهل البیت سلام الله علیهم قرار داده اند
صفت محدثی شرف شراکت هم رسانیده و همچنین در اخبار وارد است که سلمان اسم
اعظم میدانست و از وی کرامات بظهور رسیده و علماء رجال از حضرت سلمان
کتابی نقل کرده اند و میگویند کتاب او دومین کتاب اسلام است

احادیث سلمان که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده و مواعظ و احتجاجات و حکم و خطبه و امثال ذلک آنچه از وی رسیده بسیار
است و لکن از افاضل و علامه المحدثین حافظ العصر حاج میرزا حسین نوری طبرسی
سلمه الله تعالی که متتبعی است مضطلع در کتاب نفس الرحمن فی ترجمة سلمان فراهم ساخته
است و هر کس بر اخبار و احوال و آثار و جهات متعلقه بترجمه این بزرگوار احاطه بخواهد
بایدین کتاب مستطاب را بگشاید و اگر چه در بعضی از روایات ضعیفه و اخبار غیر معتبر
وارد شده سلمان فارسی نسلی و نژادی نداشت بلکه آن بزرگوار میگویند خصی بود
اما موافق آنچه شیخ کشی و ابن جوزی و شیخ منتجب الدین جار الله زمخشری و فاضل
کازرونی و علامه حلی و غیرهم در تصانیف شریفه خود مذکور داشته اند آن بزرگوار هم
زن برده و هم فرزندان آورده کشی و ابن جوزی تصریح کرده اند که سلمان از بنی
کنده زنی خواست و در مهج الدعوات مسطور است که نام پسر سلمان فارسی عبد الله
بود و کنیه او با بو عبد الله بن شاهد بیت ظاهر و شیخ منتجب الدین قمی در فهرست خود
بعضی از وعاظ را که نژاد بسلمان میرسانند مذکور ساخته و نسب او را بآن حضرت مذکور
ساخته و از اینجا معلوم میشود که سلمان را محمد نام پسری نیز بوده است و از نسل آن بزرگوار
در حدود تاریخ پانصد هجری مردمی بملک ری توقف داشته اند فاضل کازرونی
در منتخب آورده که بعضی گفته اند حضرت سلمان بعهد عمر بن الخطاب باصفهان مراجعت کرد
و او را دو برادر بود و یکی در اصفهان دختری برادر زاده و دختر وی هر دو در آن
ملک صاحب اولاد و احفاد و نژادند و بعضی گفته اند که از صلب سلمان دو دختر در دیار

مصر بوده و بقولی آن حضرت پسری داشته کثیر نام در تذکرات و تراجم رجال و شعرا ضیاء الدین
خجندی را که بمحصول فخر رازی شرحی نغز نگاشته از اولاد سلمان نوشته اند و اشعار نیکو
میساخته و فارس تخلص میکرده سیف اسفرنگ در مدح وی میگوید

در شعر تو کان بلطف از جان بیش است | وز هر چه کنی وصف کنند زان بیش است
نزد آنان که در سخن استادند | هر بیت تو از هزار دیوان بیش است

و هم شمس الدین محمد متخلص بحکیم سوزنی از شعرای سمرقند را از نژاد حضرت سلمان نگاشته اند
چنانچه خود میگوید

بزهد سلمان اندر رسانم املکا | چه یافتم ز پدر که نژاد سلمانم

و در مدت عمر حضرت سلمان سلام الله علیه ما بین محدثین اختلاف است بعضی گفته اند
که وی حضرت عیسی علیه السلام را ملاقات کرده و در برخی اخبار روایت شده که سلمان چهارصد
و پنجاه سال عمر داشته و این خود دعوت میکند و سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه الشریف در شافی
فرموده است که اصحاب اخبار گفته اند که سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال زندگانی یافت
و بعضی گفته اند زیاده از چهارصد سال بماند و بقولی عیسی روح الله را ادراک نمود انتهی
و آنچه جماعتی از علماء عظام تحقیق کرده اند آن است که حضرت سلمان از دویست و پنجاه
کمتر نبود زیرا که اقل از ما بین مسیح و حضرت پیغمبر هیچکس نگفته است و کیفیت وفات آن بزرگوار
در سال سی و چهار هجری و بقولی سی و شش در خطه مداین که حکمران آنجا بود رخ نمود
و تربتش اکنون زیارتگاه جمیع مسلمین است
(رضوان الله تعالی علیه)

شریح بن حارث بن منتجع بن معویة بن جهم بن ثور بن عفیر بن عدی بن حارث بن مرة بن ادد کندی

ابو عبد البر در کتاب استیعاب و عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة نسب شریح را بدین نهج ایراد نموده اند

و ابن کلبی نسابه بدین طریق آورده که شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویة بن عامر بن رایش بن حارث بن معاویة بن حارث بن معویة بن ثور بن مرتع کندی

احمد بن خلکان در وفیات نیز همچنین ذکر نموده است و پس از ایراد سلسله نسبوی گوید در نسب شریح خلاف بسیار است و بر طریقی که مذکور داشتیم اصح اقوال است کرد نسبا و گفته اند ابن کلبی گفته بعضی شریح را شریح بن هانی و برخی شریح بن شراحیل ضبط نموده اند و صحیح نسبت مگر شریح بن حارث مع الجمله کنیت شریح ابو امیه و در سلک بزرگان تابعین منظوم است ابو عبد البر در استیعاب در توصیف شریح صاحب عنوان این عبارات آورده گوید

ادرک شریح القاضی الجاهلیة ولا یعد من الصحابة بل یعد فی کبار التابعین و کان قاضیا لعمر بن الخطاب علی الکوفة ثم لعثمان ثم لعلی علیه السلام ولم یزل قاضیا بها الی زمن الحجاج و کان اعلم الناس بالقضاء و کان ذا فطنة و ذکاء و معرفة و عقل و رصانة و کان شاعرا محسنا و له اشعار محفوظة فی معان حسان و کان کوسجا سناطا لا شعر فی وجهه ولی القضاء ستین سنة من زمان عمر الی زمان عبد الملک بن مروان

یعنی شریح قاضی زمان جاهلیت را ادراک نمود از صحابه شمرده نشود بلکه از بزرگان تابعین معدود آید از زمان عمر بن الخطاب شغل قضاوت کوفه بعهدهٔ وی تفویض بود بعد از عمر از جانب عثمان در کوفه قضاوت داشت و پس از عثمان از جانب علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه قضاوت نمود و همواره در کوفه بقضاوت اشتغال داشت تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی و شریح دانا ترین مردمان بود بقضاوت بحلیهٔ فطانت و ذکا آراسته عقل و دانشی بکمال داشت شاعری بود نیکو و اورا اشعار بسیار در معانی نیکو که انها را ضبط و حفظ نموده اند و شریح کوسجی بود که در رویش اصلا موی نداشت مدت شصت سال متولی شغل قضاوت بود از زمان عمر بن خطاب الی زمان عبد الملک بن مروان

احمد بن خلکان در وفیات گوید کان من کبار التابعین و ادرک الجاهلیة و استقضاه عمر بن الخطاب علی الکوفة فاقام قاضیا خمسا و ستین سنة لم یعطل فیها الا ثلث سنین امتنع فیها من القضاء فی فتنة ابن الزبیر و استعفی الحجاج بن یوسف من القضاء فاعفاه ولم یقض بین اثنین حتی مات و کان اعلم الناس بالقضاء

یعنی شریح قاضی از بزرگان تابعین معدود و زمان جاهلیت را ادراک نموده بود عمر بن خطاب اورا بقضاوت کوفه فرستاد مدت شصت و پنج سال در کوفه متولی قضاوت بود تعطیل در قضاوت وی نشد جز سه سال که در از بسبب فتنهٔ عبد الله بن زبیر از قضاوت امتناع نمود و در زمان حجاج بن یوسف از قضاوت استعفا نمود حجاج اورا از شغل معاف داشت پس ما بین دو تن حکم ننمود تا انگاه که وفات یافت و شریح اعلم ناس بود بقضاوت هم ابن خلکان گوید

قال ابو عبد البر و کان شاعرا محسنا و هو احد السادات الطلس و هم اربعة عبد الله بن زبیر و قیس بن سعد بن عبادة و الاحنف بن قیس الذی یضرب به المثل فی الحلم و القاضی شریح المذکور

یعنی ابو عبد البر گفته قاضی شریح شاعری بود نیکو و یکی از اشخاص بزرگی است که موی در روی خود نداشتند و ایشان چهار تن بودند عبد الله بن زبیر و قیس بن سعد بن عباده و احنف بن قیس که در حلم بوی مثل زنند و قاضی شریح مذکور

ابن ابی الحدید گوید و اقر علی شریحا علی القضاء مع مخالفته له فی مسائل کثیرة من الفقه مذکورة فی کتب الفقهاء و استاذنه شریح و غیره من قضاة عثمان فی القضاء اوّل ما وقعت الفرقة فقال اقضوا کما کنتم تقضون حتی تکون للناس جماعة او اموت کما مات اصحابی

یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام شریح قاضی را بر قضاوت ثابت داشت با آنکه شریح در بسیاری از مسائل فقهیه که در کتب فقهاء مذکور است با آنحضرت مخالفت مینمود و اوّل زمانی که بسبب تخلف معاویه از بیعت علی بن ابی طالب اختلاف در میان مسلمانان پدید گشت و فرقه شدند شریح قاضی و دیگر قضات عثمان در باب قضاوت از علی بن ابی طالب اجازت خواستند آنحضرت بایشان فرمود اکنون بهمان نهج که حکم مینمودید حکم کنید تا آنکه برای مردمان اجتماعی فراهم آید و یا آنکه من بمیرم چنانچه اصحاب من مردند

هم ابن ابی الحدید گوید

وسخط علی مرة علیه فطرده عن الکوفة ولم یعزله عن القضاء وامره بالمقام ببانقیا وکانت قریة قریبة من الکوفة اکثر ساکنیها الیهود فاقام بها مدة ثم رضی عنه واعاده الی الکوفة یعنی وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام بر شریح خشم نمود و او را از کوفه بیرون کرد ولی از قضاوت او را عزل ننمود و امر کرد در بانقیا منزل نماید و آن قریه بود قریب کوفه بسیاری از مردم آن یهود بودند شریح روزگاری در آنجا اقامت نمود پس از چندی علی بن ابی طالب از وی راضی گردید و او را بکوفه بر گردانید

ابن خلکان گوید شریح قاضی مزاح بسیار مینمود وقتی عدی بن ارطاة بمنزل وی داخل شده او را گفت خدا وند امر تورا اصلاح نماید در کجا میباشی شریح گفت بینک وبین الحائط در میان تو و دیوار میباشم عدی گفت آنچه گویم استماع نمای شریح گفت من مکان سحیق یعنی از بلدی بعید میباشی گفت نزد شما زنی بنکاح خود در آورده شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی خدا وند امور تورا اصلاح کند و پسران بتو عطا نماید گفت عزیمت نموده ام که زوجه خود را از این بلد کوچ دهم شریح گفت الرجل احق باهله یعنی مرد نسبت باهل خود شایسته تر است گفت با زوجه ام شرط نموده ام که در سرای خود باشد از آنجا او را بجای دیگر نبرم شریح گفت الشرط املک یعنی بایستی که بشرط خود عمل نمائی گفت اکنون در میان ما حکم نمای شریح گفت قد فعلت یعنی حکم نمودم گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امک یعنی بر پسر مادر تو اشارت باینکه بر تو حکم نمودم عدی گفت بشهادت کدام کس بر من حکم نمودی شریح گفت بشهادة ابن اخت خالتک یعنی بشهادت پسر خواهر خاله تو اشارت باینکه تو خود شهادت دادی که با زوجه ام شرط نموده ام که از منزلش بجای دیگر نبرم هم ابن خلکان گوید وقتی دو تن بخصومت نزد شریح آمدند یکی از آن دو من حیث لا یشعر بر آنچه رفیقش بر وی ادعا نموده بود اعتراف کرد شریح بدون طلب شاهد بر ضرر وی فتوی نوشت آنمرد بشریح گفت بدون شاهد بر ضرر من حکم میکنی شریح گفت مرا بر موثق نزد من بر این گواهی داد گفت آن کدام است شریح گفت ابن اخت عمتک یعنی پسر برادر عم تو کنایت از آنکه تو خود اقرار و اعتراف نمودی ابو عبد الله حسین بن حجاج شاعر در این ابیات بدین معنی

اشارت کرده گوید

واز قد موا خیلهم للرکوب	خرجت فقدمت لی رکبتی
وفی جمل الناس علماً بهم	ولیس سوی انا فی جملتی
ولا لی غلام فادعی به	سوی من ابوه اخو عمتی

یعنی اگر مردمان اسبان خود را برای سوار شدن پیش آورند من بر زانو آیم و زانو خود برای سوار شدن نزدیک آورم و مردمان را خادم و غلام است من جز خود را مالک نیستم و مرا پسری نیست تا ابو فلان خوانند یا من کسی نیست جز آنکس که پدر او برادر عم من است کنایت از آنکه جز خود کسی را ندارم ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید گوید وقتی اشعث بن قیس بمجلس حکومت شریح داخل شد شریح او را تعظیم و تکریم نموده گفت مرحباً و اهلاً بشیخنا و سیدنا او را نزدیک خود نشانید در این حال که اشعث نزد شریح نشسته بود مردی داخل شد از اشعث نزد شریح اظهار تظلم نمود شریح اشعث را گفت از این مکان برخیز نزد خصم بنشین و با او تکلم نمای اشعث گفت در همین مکان که نشسته ام با او سخن گویم شریح گفت از اینجا برخیز و گرنه امر کنم کسی را بیاید و تو را از اینمکان بیاورد اشعث گفت چون نزد خصم بنشینم آیا رفعت شان برای من نیست شریح گفت تو را زیانی نرساند هر مکان بنشینی از رفعت چیزی کاسته نگردد اشعث گفت شریح گفت پس تو را چنان نبینم نعمت خدا یتعالی را در حق خود میشناسی و نسبت بخود بدان نجاهلی

ابن خلکان گوید محمد بن سعد از عامر شعبی روایت کرده که وقتی پسر شریح قاضی پدر خود را گفت در میان من و گروهی خصومتی است نظر نمای اگر چنانچه در این خصومت حق مرا است با ایشان خصومت نمایم و گرنه خصومت آغاز نکنم پس قصه خود را بر پدر شرح داد شریح گفت برو و با ایشان خصومت نمای پسر شریح رفت با آنقوم خصومت نمود بحکومت نزد شریح آمدند شریح بر ضرر پسر حکم داد پس شریح چون بمنزل معاودت کرد شریح را گفت با خدا وند سوگند اگر قصه مرا اولاً با تو شرح نداده بودم بخصومت نزد تو نمی آمدم شریح گفت والله یا بنی لانت احب الی من ملاء الارض مثلهم ولکن الله هو اعز علی منک خشیت ان اخبرک ان القضاء علیک فتصالحهم فیبعض حقهم

باخدای ای پسر من اگر تمام روی زمین از امثال این مردمان پر باشد تو نزد من از تمامت
ایشان محبوب تری ولی خداوند عز و جل نزد من از تو عزیز تر است از آن ترسیدم اگر تورا
خبر دهم که من بر ضرر تو حکم خواهم کرد نزد آن قوم روی و ببعض حق ایشان با آنها صلح نمائی
و تمامت حقوق ایشان را ادا ننمائی هم از شعبی حکایت کرده اند که گفت در مجلس حکومت شریح
قاضی بودم زنی نزد او آمد با مردی خصومت داشت در اثنای مخاصمت آن زن گریستن
آغاز کرد من شریح را گفتم یا ابا امیة ما اظن هذه الباکیة الا مظلومة
یعنی ای شریح این گریه کننده را گمان ندارم جز آنکه در حق وی ظلم نموده اند شریح گفت یا شعبی
ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون وهم لظالمون یعنی ای شعبی همانا برادران
حضرت یوسف هنگام عشاء گریان نزد پدر آمدند و حال آنکه ایشان نسبت بحضرت یوسف
ظلم نموده بودند
ابن خلکان گوید روایت کرده اند که علی بن ابیطالب علیه السلام با خصمی از اهل کتاب
بمجلس قاضی شریح داخل شد شریح برای تعظیم آنحضرت از جای برخاست حضرت در تنبیه
باینکه در مجلس حکومت نبایست جانب یکی از متخاصمین را رعایت کرد فرمود ای شریح این
اول جور تو است آنگاه نشست و بدیوار تکیه داده و فرمود اما ان خصمی لو کان
مسلما لجلست بجنبه یعنی بدان ای شریح همانا خصم من اگر مرد مسلمی بود من نیز در مجلس
حکومت در پهلوی او می نشستم ابو جعفر محمد از شعبی از قریش حدیث کرده و گفتی شریح
شتری با معرض بیع در آورد مشتری او را گفت ای ابو امیه چگونه است شیر آن شریح گفت
احلب فی ای اناء شئت یعنی در هر ظرف که خواسته باشی او را بدوش اشارت باینکه شیر او
بسیار است مشتری گفت سواری آن چگونه است شریح گفت افرش ونم یعنی در سواری آن
در راه خواهی بود بستر او فرش نمای و بخواب شو مشتری گفت سرعت رفتار او چگونه
است شریح گفت اذا رایتها فی الابل عرفت مکانها لو سوطک ونم یعنی هر گاه این
شتر را در میان شتران ببینی بلندی مقام او را در سرعت سیر خواهی شناخت تازیانه خود
بیفکن و بخواب شو مشتری گفت نیروی وی چگونه است شریح گفت احمل علی الحائط ما
شئت یعنی که قوت بمثابه دیوار است هر چه خواهی بر آن حمل کن پس مشتری آن شتر را
از شریح ابتیاع کرد چون بمنزل خود برد از اوصافی که شریح مذکور داشته بود چیزی در

آن شتر نیافت نزد شریح باز گشت گفت بدروغ با تو سخن نگفتم بلکه در سخن
با تو طریق توریه و تاویل سلوک داشتم مشتری گفت آیا اقاله مینمائی شریح گفت آری
پس بیع را اقاله نمودند
مورخین و ارباب سیر آورده اند آنگاه که زیاد بن ابیه والی عراق عرب بطاعون مبتلا
گردید و اطباء او را بقطع ید اشارت کردند زیاد شریح قاضی را طلبیده در این باب با
وی مشورت نمود شریح از قطع دست او را نهی نمود زیاد سخن شریح را پذیرفته از قطع
دست فسخ عزیمت نمود چنانچه قاضی زاده شوشتری در تاریخ خود در ذیل حوادث سال پنجاه
سوم رحلت که با سال پنجاه وسه هجری مطابق است گوید در شهر رمضان این سال زیاد بن
ابیه مذکور فریدار الجزاء انتقال نمود و سببش چنین آورده اند که زیاد مکتوبی نوشت
برای معاویه بدین مضمون که من بدست چپ ضبط ولایت عراق کردم و دست راستم از
عمل فارغ است مامول آنکه آنرا بعمل حجاز مشغول داری چون این مکتوب بمعاویه رسید
منشور ایالت حجاز نیز بجهت او فرستاد اما چون اهل حجاز از این معنی خبردار شدند
از ظلم زیاد بسیار ترسیدند بنابراین بعضی از مردم آن دیار بعبد الله بن عمر گفتند که
زیاد بسیار ظالم است باید بدرگاه حق سبحانه و تعالی تضرع و زاری نمائید تا دفع
شر او از شما بکند دعا و زاری با خود مشغول داری القصه هنوز زیاد در تهیه سفر حجاز
بود که ورم طاعون در انگشت دست راستش پیدا شد و او را نزدیک بهلاکت رسانید
و اطباء از علاج آن عاجز آمده اتفاق نمودند که این انگشت را باید برید زیاد چون این سخن
از اطبا شنید بشریح قاضی رجوع کرده گفت ای شریح مرا بمحنتی چه چیز بدست من ظاهر شده
و اطباء مرا بقطع آن امر میکنند تو در این باب چه مصلحت میبینی گفت انی اخشی
میترسم که اجل نزدیک رسیده و تو خداوند تعالی را اجذم یعنی دست بریده ملاقات
کنی و اگر حیات باقی باشد دست بریده زندگانی کنی و فرزندان تو را سرزنش کرده ابن
الاجذم گویند و این اسم در اولاد تو ماند پس زیاد گفت من هرگز با طاعون در یک
لحاف نخوابم و چون شریح قاضی از پیش او بیرون آمد مردم شریح را ملامت کردند
گفتند ای شریح چه عجب که ببریدن دست زیاد راضی نشدی شریح گفت
المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود او را گفتم القصه زیاد بعض شریح قاضی بعد از آن

عزیمت نمود و بعضی گویند زیاد بقطع انگشتان مصمم شد اما چون آتش و داغ را دید
پرسید این چیست گفتند بعد از بریدن با این آهن داغ میباید کرد زیاد از آن ترسید
ترک آن اراده نمود انتهی

ارباب معجمات آورده اند آنگاه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در کوفه بود فرمود که گروه
قراء را بجمع سازید ایشان را در مسجد فراهم نمودند امیر المؤمنین ایشان را گفت نزدیک آ
من از میان شما بیرون روم پس کیفیت قرائت و وجوه آن را از ایشان پرسش نمود که در فلان
کلمه چگونه باید و فلان لفظ را چگونه قرائت کنید و ایشان جواب میگفتند و شریح قاضی
ساکت بود پس از شریح سؤال کرد چون از سخن گفتن با ایشان فارغ گردید شریح
قاضی را خطاب کرده فرمود اذهب فانت من افضل الناس او من افضل العرب
یعنی برو ای شریح که تو افضل مردمانی یا اینکه فرمود تو افضل عرب میباشی
و نیز آورده اند وقتی شریح از قبیله بنی تمیم زنی را بحباله نکاح خود در آورد و
آن زن زینب نام داشت وقتی چیزی بر آن زن خورده گرفت پس او را بزد آنگاه از
زدن آن زن نادم و پشیمان گردید و این ابیات انشاد کرد

رأیت رجالاً یضربون نساءهم — فشلت یمینی یوم اضرب زینبا
أأضربها من غیر ذنب اتت به — فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا
فزینب شمس والنساء کواکب — اذا طلعت لم تبد منهن کوکبا

یعنی مردانی را دیدم که زنان خود را میزدند پس دست راستم شل باد روزی که زینب را
بزنم آیا میزنم زینب را با آنکه گناهی از او صادر نشده است پس از عدالت من نیست زدن
کسی را که گناهکار نیست پس زینب بمثابه آفتاب و دیگر زنان نسبت بوی مانند ستارگان
آفتاب چون طالع گردد بسبب نور و روشنائی آن از ستارگان چیزی ظاهر نباشد
و شریح چنانکه مذکور گشت از زمان عمر بن خطاب یعنی سال هجدهم هجری که سال ششم
خلافت عمر بن خطاب است تا زمان عبد الملک بن مروان در کوفه متولی امر قضاوت بود
و در ایام قضاوتش بکوفه در عهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع او را اخبار و حکایات
چندیست منجمله یوسف بن قزاوغلی سبط ابن جوزی در کتاب تذکرة الامة فی معرفة
الائمة آورده است روایت کند حسن بصری که وقتی زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت

مجلس را از بیگانه خلوت نما که مرا با تو سخنی است شریح مجلس خود را خلوت ساخت آن زن
گفت ایها القاضی من زن نمیباشم ولی مرا هم فرج و هم ذکر است شریح گفت بول از کدام
یک از این دو مخرج بیشتر بیرون آید گفت از هر دو مخرج یک دفعه بیرون آید شریح
گفت باری شگفت خبر دادی آن زن گفت شگفت تر از این آنکه پسر عم من مرا بحباله
نکاح خود در آورد و برای من خادمه گرفت پس من با آن خادمه وطی کردم فرزندی
از آن خادمه متولد گردید شریح از شنیدن این خبر در حیرت شد برخاست نزد امیر مؤمنان ع
رفت قصه آن زن را معروض داشت حضرت زوج آن زن را احضار نموده قصه را از او
پرسش کرد زوج بدان واقعه اعتراف نمود حضرت زنان را امر کرد که این زن را داخل
خانه برید و اضلاع او را بشمارید و زنان فرموده حضرت معمول داشتند معروض داشتند
که در جانب راست او هجده ضلع و در جانب چپ او هفده ضلع است پس امیر مؤمنان مقرر
داشت موی سر او را تراشیدند و کفش پا و عطا نمود و او را بمردان ملحق ساخت سبب
این حکم از آنجناب پرسش کردند فرمود این حکم را از قصه حوا بیرون آوردم زیرا اضلاع
او از هر دو جانب هفده بود و اضلاع مرد یک ضلع از اضلاع زن بیشتر است
و در نسخه دیگر از کتاب مذکور چنین آورده که چون حضرت بمرد بودن آن زن حکم کرد
و او را بمردان ملحق ساخت شریح قاضی معروض داشت از چه راه این حکم نمودی فرمود
این حکم را از قصه آدم و حوا استنباط کردم زیرا آدم را از هر دو جانب هجده ضلع
بود پس خداوند حوا را از ضلع چپ آدم خلق کرد پس اضلاع مرد یک ضلع از اضلاع
زن بیشتر است بدین سبب این زن را بمردان ملحق ساختم
کمال الدین بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول روایت کند
آنگاه که امیر مؤمنان در کوفه بود با مردی یهودی بمحاکمه بمجلس شریح قاضی کوفه
شد بر آن یهودی ادعوی نمود یهودی دعوی او را انکار کرد شریح از حضرت
مطالبه بینه نمود حسن بن علی ع حاضر کرد حسن بر طبق دعوی آنحضرت گواهی داد شریح
گواهی حسن بن علی ع را رد نمود و گفت چگونه گواهی پسر تو را در حق تو قبول کنم و حال
آنکه در قضاوت گواهی پسر در حق پدر معقول نیست پس حضرت شریح را فرمود
فی ای کتاب الله او فی ای سنة وجدنا ان هذه الشهادة لاتقبل یعنی ای شریح آیا در کدام

نتابیاد در کدام سنت است که این شهادت مقبول نیست راوی گوید پس امیر مؤمنان شریح را از قضاوت معزول داشت و او را بقریه از قریه های کوفه فرستاد شریح زیاده بر یک هفته در آن قریه بود تا آنکه ثانیاً او را بکوفه برگردانید و قضاوت را بوی تفویض کرد کمال الدین پس از نقل این حکایت خود گوید کشف سرّ این واقعه و حکمت حکمی که از امیر مؤمنان علیه السلام نسبت بشریح قاضی صادر شد این است آنحضرت زره را برای خود دعوی نمینمود زیرا آنحضرت نائب مسلمانان بود و امامی بود منصوب برای مصالح ایشان آن زره را برای مسلمانان دعوی میکرد که آن زره از بیت المال مسلمین است و حسن بن علی ع نیز بر طبق این دعوی گواهی داده که زره از مسلمانان و از بیت المال است شریح حقیقت واقعه را ندانسته شتابی کرده و از واقعه فحص نموده چنین توهم نمود که امیر مؤمنان علیه السلام برای خود دعوی کند و حسن بن علی علیه السلام برای پدرش گواهی داده است پس حضرت برای تأدیب شریح که چنین توهم نموده و از واقعه فحص نکرده و در رد شهادت حضرت حسن ع سرعت نموده او را از قضاوت عزل کرده از کوفه اخراج نمود تا آنکه سپس در قضایا از حقیقت وقایع فحص و بحث نماید و پیش از دانستن حقیقت واقعه برد شهادت اقدام ننماید

هم کمال الدین گوید ومن العجائب والغرائب ان جماعة من العلماء منهم اسحق بن راهویه وابو ثور وابن المنذر والمزنی والامام احمد بن حنبل فی بعض الروایات عنه لما بلغهم ان علیا علیه السلام ادعی الدرع علی الیهودی وشهد ولده الحسن ع وانه ع انکر علی شریح ردّ شهادته استدلوا بذلک علی جواز شهادة الولد لوالده فاجازوها وجعلوا ذلک مذهبا لهم واجروها مجری شهادة الاخ والشقیق والصدیق مستندین فی ذلک الی هذه الواقعة مستدلین بفعل علی علیه السلام فیها واعرضوا عن کنه سرها وحقیقة امرها یعنی از عجائب و غرائب امور آنکه گروهی از علماء که از جمله ایشان اسحق بن راهویه و ابو ثور و ابن منذر و مزنی و امام احمد بن حنبل بنا بر بعضی از روایات چون بدیشان رسید که علی بن ابیطالب ع زره را بر یهودی

دعوی نموده و فرزندش حسن بن علی ع بدان گواهی داد و علی بن ابیطالب ع بر رد شریح شهادت حضرت حسن ع را انکار آورد بدین واقعه استدلال آوردند بر جواز شهادت پسر در حق پدر خود پس شهادت پسر را درباره پدر تجویز کردند و آنرا مذهب خود قرار دادند و آنرا بمنزله شهادت برادر و شهادت رفیق و صدیق جاری ساختند و در تجویز خود بدین واقعه استناد جستند و بفعل علی بن ابیطالب ع استدلال نمودند و حال آنکه کنه سرّ آن واقعه را ندانستند و حقیقت آنرا ادراک ننمودند

هم کمال الدین مذکور در مقام ذکر بعضی از قضایا و احکام امیر مؤمنان گوید ومنها انه رفع ان شریحا القاضی قد قضی فی امرأة قد ماتت وخلفت زوجا وابنی عم احدهما اخ من ام وقد اعطی الزوج النصف من ترکتها واعطی الباقی لابن العم الذی هو اخ من ام وحرم الآخر فاحضره علی ع وقال ما امر قد بلغنی من قضائک فی قضیة المرأة المتوفاة ذات الزوج وابنی العم احدهما اخ من ام قال یا امیر المؤمنین قد قضیت للزوج بکتاب الله واجریت لابن العم لکونه اخا من ام مجری اخوین احدهما اخ من اب والآخر من اب وام فانکر علیه وقال فی کتاب الله ان الباقی بعد الزوج لابن العم الذی هو اخ من ام قال لا فقال ع فقد قال الله تعالی وَاِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً اَوِ امْرَأَةٌ وَلَهُ اَخٌ اَوْ اُخْتٌ فَلِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فجعل للزوج النصف واعطی الاخ من الام السدس ثم قسم الباقی بین ابنی العم فحصل لابن العم الذی هو اخ من ام ثلث ولابن العم الذی لیس اخا من ام سدس وللزوج نصف فتکملت الفریضة وردّ قضاء شریح واستدرکه علیه

یعنی از جمله قضایای امیر مؤمنان علیه السلام آنست که آنحضرت را خبر دادند شریح قاضی در حق زنی که وفات کرده و زوج و دو پسر عم گذارده است که یکی از آن دو برادر مادری آن زن است شریح چنین حکم کرده و مال آن زن را در میان ورثه چنین تقسیم نموده است که نصف مال آن زن را بزوج داده و باقی آنرا به پسر عمی که برادر مادری میت است عطا

نموده و پسر عم دیگر را از میراث محروم ساخته است چون این خبر بحضرت رسید شریح را احضار کرد فرمود این حکم چیست از تو بمن خبر داده اند که در واقعه زنی که مرده است و او را زوج و دو پسر عم است که یکی از آندو برادر مادری آن زن است شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین در باره زوج از روی کتاب الله حکم نمودم و پسر عمی را که برادر مادری بمنزله دو برادر جاری ساختم یکی برادر پدری و دیگری برادر مادری بدین سبب تمام ما بقی را بعد از وضع نصیب زوج باو دادم و پسر عم دیگر را محروم ساختم حضرت آن حکم را بر شریح انکار نمود و فرمود آیا در کتاب الله است که باقی بعد از نصیب زوج مخصوص پسر عمی است که برادر مادری میت است شریح عرض کرد نه فرمود همانا خداوند در فرقان مجیدش فرموده وان کان رجل یورث کلالة الخ یعنی اگر مردی یا زنی بمیرد و ایشان برادر و یا خواهر مادری باشد پس برای هر یک از برادر و خواهر مادری سدس مال است پس حضرت چنین حکم کرد و مال آن زن را بدین نهج قسمت نمود نصف مال بزوج داد و سدس مال ببرادر مادری عطا کرد آنگاه دو سدس باقی را در میان دو پسر عم تقسیم کرد پس برای پسر عمی که برادر مادری بود ثلث مال حاصل گردید و برای پسر عمی که برادر مادری نبود یک سدس و برای زوج نصف مال پس فریضه کامل گردید و قضاوت شریح را رد کرده بروی اعتراض نمود انتهی

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه پس از نقل این روایات از کمال الدین گوید اقول ان هذه القسمة فی هذه المسائل و قسمة الفرایض اوردها ابن طلحة وغیره من علماء الجمهور ولیس مذهب امیر المؤمنین علیه السلام ولکنه لشرفه ومحله من العلم ومکانه من هذا الدین یحب اهل کل طائفة ان ینسبوا الیه دقایق فتاویهم ومحاسن ما یجدونه فی مذاهبهم ویجعلونه مرجعا یسندون الیه فی ترویج مسائلهم و یاتمون به فی مصالح ادیانهم شعر

تشبه الخضرات الانسات بها فی مشیها فینلن الحسن بالحیل

وقد رواها اصحابنا عنه علیه السلام وعلی هذا یکون قد افتی بها علی مذهبهم

فانه کان ع ممنوعا فی ایام خلافته عن کثیر من ارادته الدینیة حتی انه اراد عزل شریح وقال له غربت هذه الافعال و علمت سنتک و ارسلت ابنک فلم یمکن من عزله و الاشید به وکم مثلها مما منع عنه ع ان یجریه علی الحق الذی لیس فیه حتی قیل له رأیک مع رأی عمر احب الینا من رأیک علی انفرادک والخطب جلیل و بالله المستعان ولما قیل له ع رأیک مع رأی عمر احب الینا قال لعبیدة السلمانی اقضوا کما کنتم تقضون فانی اکره الخلاف وکان عبیدة هذا قاضیا

ملخص معنی گوید من خود گویم کمال الدین بن طلحة و جز وی از جمهور مردم سنت قسمت فرائض را در اینمسائل بدینگونه که ذکر شد ایراد نموده اند و بر طبق آن فتوی گفته اند و آن مذهب امیر المؤمنین علیه السلام نیست ولی بسبب شرافت قدر امیر المؤمنین ع و مقام و منزلت آنحضرت در علم و دین مردم هر طایفه دوست دارند که دقایق فتاوی خود و محاسن مذاهب خود را بآنحضرت نسبت دهند و در ترویج مسائل آنحضرت را اصل و مستند خویش قرار داده بقول وی استناد جویند و در مصالح ادیان با وی پیروی نمایند شعر

تشبه الخضرات الانسات بها فی مشیها فینلن الحسن بالحیل

یعنی شاهدان شرمگین در رفتار بوی تشبیه میورزند و با آن حسن و دلال بااین لطایف و احتیال نایل میگردند و این مسائل را اصحاب ما امامیه نیز از آنحضرت روایت کرده اند بنا براین آنحضرت در اینمسائل بر طبق مذهب اهل سنت فتوی گفته زیرا در ایام خلافتش از امور دینیه آنچه را که اراده مینمود او را از اجراء آن ممنوع میساختند حتی آنکه خواست شریح قاضی را از قضاوت عزل کند او را فرمود نیز خاطرت مغروب کرده و سنت بالا رفته است و پسرت از مردمان رشوه میگیرد پس آنحضرت متمکن نگردید شریح را عزل کند و دیگری را بجای او بقضاوت نصب نماید چه بسیار مانند اینواقعه بود که حضرت را اجراء حق در آنها ممنوع بود حتی آنکه آنجناب را گفتند در فتوی رأیت با رأی عمر بن خطاب موافق باشد نزد ما محبوب تر است از رأی تو بتنهائی امر دشوار و عظیم است از خداوند باید یاری طلب کرد و آنگاه که آنحضرت را

گفتند رای تو با ضمیمه رای عمر بن خطاب نزد ما محبوب تر است عبیده سلمانی قاضی را گفت بدان نحو که در میان سر بها از حکم میشود بدو حکم کنید زیرا خوش ندارم در احکام با آنان که پیش از من بوده اند مخالفت کنم انتهی

سید رضی علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه در باب مکاتیب امیر المؤمنین علیه السلام گوید ومن كتاب له عليه السلام كتبه لشريح بن الحارث قاضيه روى ان شريح بن الحارث قاضي امير المؤمنين عليه السلام اشترى على عهده دارا بثمانين دينارا وكتب لها كتابا واشهدت فيه شهودا فقال لشريح قد كان ذلك يا امير المؤمنين قال فنظر اليه نظر المغضب ثم قال يا شريح اما انه سياتيك من لا ينظر في كتابك ولا يسئلك عن بينتك حتى يخرجك منها شاخصا ويسلمك الى قبرك خالصا فانظر يا شريح لا تكون ابتعت هذه الدار من غير مالك ونقدت الثمن من غير حلالك فاذا انت قد خسرت دار الدنيا ودار الآخرة اما لو انك كنت اتيتني عند شرائك ما اشتريت لكتبت لك كتابا على هذه النسخة فلم ترغب في شراء هذه الدار بالدرهم فما فوقه والنسخة هذه هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت قد ازعج للرحيل اشترى منه دارا من دار الغرور من جانب الفانين وخطة الهالكين وتجمع هذه الدار حدود اربعة فالحد الاول ينتهي الى دواعي الآفات والحد الثاني ينتهي الى دواعي المصيبات والحد الثالث ينتهي الى الهوى المردي والحد الرابع ينتهي الى الشيطان المغوي وفيه يشرع باب هذه الدار اشترى المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج عن عز القناعة والدخول في ذل الطلب والضراعة فما ادرك هذا المشترى فيما اشترى من درك فعلى مبلبل اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة ومزيل ملك الفراعنة مثل كسرى وقيصر وتبع وحمير ومن جمع المال على المال فاكثر ومن بنى وشيد وزخرف ونجد وادخر واعتقد ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جميعا الى موقف العرض والحساب ومواضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى وسلم من علائق الدنيا

یعنی منجمله از مکاتیب امیر المؤمنین ع کتابیست که آنرا برای شریح بن حارث

قاضی خود نوشته چنین روایت کرده اند شریح بن حارث قاضی امیر المؤمنین ع در ایام خلافت آنحضرت سرائی را بهشتاد دینار ابتیاع نمود این خبر بسمع همایون امیر المؤمنین ع رسیده شریح را طلبید و او را فرمود مرا چنین خبر داده اند تو سرائی را بهشتاد دینار ابتیاع نموده و در آن مکتوبی نوشته و بر آن شهود و گواهان گرفته شریح معروض داشت چنین بوده است یا امیر المؤمنین که راوی گفته پس حضرت خشمناک بوی نظر کرد آنگاه فرمود ای شریح بدان بدرستیکه زود است باید تورا کسیکه در اینکتاب نظر نکند و از شهود تو پرسش ننماید از میان این سرای ترا بیرون آورده ترا در میان گور گذارد بحالی که از آنچه در این دنیا کسب نموده چیزی با تو نباشد پس ایشریح نیکو تامل کن که این خانه را از غیر مالک ابتیاع نموده و قیمت آنرا از حرام نقد ننموده باشی چه بر این تقدیر سرای دنیا و سرای آخرت خود را تباه نموده همانا اگر تو هنگام خریدن این خانه بنزد من آمده بودی هر آینه برای تو کتابی بر این نسخه مینوشتم تا اینکه بخریدن این سرای بیک درهم و یا بیشتر اصلا رغبت نکنی و آن نسخه بدین شرح است بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عبد ذليل الخ حاصل و ملخص نامه مبارک آنکه این سرائیست که خریده است آنرا بنده ذلیل و خوار از میتی که بر کنده شده است از مکان ما لوف دنیا و بسرای آخرت شتافته است خریده از او سرائی را از سرای غرور که واقع است در سمت اهل فنا و محله هالکان و این خانه دارا است حدود اربعه را حد اول آن منتهی است بدواعی آفات و امور که متضمن بلایا و محن اند حد دوم منتهی است بدواعی مصیبات و اموریکه مورث کلفت مصیبت اند حد سوم آن منتهی است بهوای نفسانیه که مهلک انسانست حد چهارم آن منتهی گردد بشیطان مغوی که گمراه کننده سالکان راه یقین است و در این حد گشوده میشود در این سرا که محل دخول و خروج آنست خریده است این گرفتار فتنه امید و آمل از این فرو ماده شده باجل تمامت این سرا را بخروج از عز قناعت و دخول در ذل خواهش و خواری طلب پس آنچه این مشتری را در این معامله درک بهم رسد یعنی کسی برا و دعوی نماید که این حق من بوده است که او بغیر حق بتو فروخته است و تو بغیر حق خود را آن تصرف کرده پس بر عهده کسانی است که اجسام پادشاهان

وبیرون کننده جانهای جباران وزایل سازنده ملک متکبران مثل کسری پادشاه عجم وقیصر سلطان روم وتبع وحمیر والیان یمن وجمعی که مال را برروی مال گذاشتند در مقام اکثار وبسیاری آن در میآیند وبناهای رفیع نموده آنها را زینت دهند ومال بسیار ذخیره میگذارند بگمان آنکه فایده بر فرزندان ایشان خواهد کرد یعنی بر موت ناشد که بایع ومشتری وصاحب درك را در موقف عرض وپرسش ومقام ثواب وعقاب حاضر سازد تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد آنگاه که امر خداوند در موقف قیامت واقع شود وحق را از باطل جدا سازد در آنوقت خسران وزیانکاری ارباب بطلان را خواهد بود وگواه است بر معنای مذکور عقل گاهی که خود را از قید واسیری هوا وهوس آزاد سازد واز علایق دنیوی سالم بوده باشد

مولانا بهاء الدین عاملی واقعه شریح را از طرق عامه بر نهجی دیگر روایت کرده است در کتاب اربعین که از مصنفات او است گوید روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه قمی از صالح بن علی بن احمد از محمد بن علی بن عمر بن ریاح از محمد بن فرج زنجی از عبدالله بن محمد عجلی از عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام از پدرش عبدالله بن علی از ابان غلام زید بن علی از عاصم بن بهدله گفت قال لی شریح القاضی اشتریت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت عدولا فبلغ ذلك امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فبعث الی مولاه قنبر فاتیته فلما دخلت علیه قال یا شریح اشتریت دارا وکتبت کتابا واشهدت عدولا ووزنت مالا فقلت نعم قال یا شریح اتق الله فانه سیاتیك من لا ینظر فی کتابك ولا یسئل عن بینتك حتی یخرجك من دارك شاخصا ویسلمك الی قبرك خالصا فانظر ان لا تکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها ووزنت مالا من غیر حله واذا انت قد خسرت الدارین جمیعا الدنیا والآخرة ثم قال علیه السلام یا شریح فلو کنت عندما اشتریت هذه الدار اتیتنی فکتبت له کتابا علی هذه النسخة اذن لم تشترها بدرهمین قال قلت وما کنت تکتب یا امیر المؤمنین علیه السلام قال کنت اکتب لك

هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری الخ

یعنی شریح قاضی مرا گفت خانه خریدم بهشتاد دینار وسندی بر طبق آن نوشتم وگروهی را از عدول مؤمنین بر آن گواه گرفتم پس ناگاه این خبر بامیر المؤمنین علی بن ابیطالب رسید غلام خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا در معرض خطاب آورده فرمود ای شریح خانه خریده وسندی بر آن نوشته وجمعی را از عدول بر آن گواه گرفته وبهای آن مالی داده گفتم بلی حضرت فرمود ای شریح از خدا بترس وشیوه پرهیزکاری پیش آر که زود باشد بر تو وارد شود شخصی که نگاه بسند تو نکند واز گواهان تو چیزی نپرسد تا آنکه چیزی نپرسد تا آنکه بیرون برد شخص تو را از خانه تو بر حالی که چشمهای تو باز باشد وروح از قالب تو مفارقت کرده باشد وبسپارد تو را بقبر تو بی آنکه چیزی از زخارف دنیا بهمراه تو باشد پس بدیده بصیرت در نگر مبادا که این خانه را خریده باشی از کسیکه در واقع مالك آن نباشد وداده باشی بهای آن مالیکه از وجه حلال بدست نیاورده باشی وتو در آن هنگام بتحقیق که متحمل نقصان دنیا وآخرت خواهی بود وبعد از آن فرمودند ای شریح اگر وقتی که اراده خریدن آن داشتی پیش من آمدی سندی در این باب برای تو مینوشتم بر این نسخه که چون آن را بخاطر میآوردی آنگاه بدو درهم بتو میفروختند نمیخریدی شریح گوید گفتم چه چیز مینوشتی ای مولای مؤمنان فرمودند مینوشتم برای تو این سند را بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری الخ

بعد نسخه را که بشرح رفت با اختلافی اندك مذکور داشته انتهی

ودر واقعه مسلم بن عقیل رضوان الله علیه شریح قاضی مذکور بود وبشغل قضا وقت اشتغال داشت وموافق اقوال مورخین وارباب سیر شریح آن کسی است که در ابلاغ سخنان هانی بن عروه بقبیله مذحج تقصیر نمود آنچه را که از هانی استماع کرد بقبیله اش نرسانید چنانچه ابن اثیر جزری در کتاب کامل در واقعه مسلم گوید

عبیدالله بن زیاد امر کرد هانی را در خانه افکندند ودر بروی وی بستند

خبر بعمرو بن حجاج دادند که هانی مقتول گردید پس عمرو بن حجاج با جماعتی از
قبیلهٔ مذحج سوار شده آمدند اطراف قصر را احاطه کردند عمرو بن حجاج ندا کرد
منم عمرو بن حجاج و این جماعت شجاعان و اعیان مذحجند طاعت خلیفه را خلع
ننموده و از جماعت مفارقت ننموده ایم پس عبیدالله بشریح قاضی که در مجلس حضور
داشت گفت نزد هانی برو و براو نظر کن آنگاه نزد قبیله مذحج رو و ایشان را اعلام
کن که هانی را نکشته اند و او زنده است شریح برخاست بمجلس نزد هانی شد هانی
او را بگفت ای گروه مسلمین آیا مردم قبیلهٔ من هلاک شده اند آیا کجایند تا او ندا
دهند کجایند قوم من که مرا یاری نمایند آیا مرا با دشمن خودشان و پسر دشمنشان
وامیگذارند که مرا بقتل رسانند در خلال آن حالها نی صدای صیحه شنید گفت
ای شریح گمانم آنست که این اصوات مذحج و هواخواهان قبیلهٔ منست همانا اگر ده تن از ایشان
نزد من داخل شوند مرا از این بلیه نجات خواهند داد پس شریح از نزد هانی بیرون
آمد و با او جاسوسی از عبیدالله بن زیاد بود شریح گفت اگر آن جاسوس بهمراه
من نبود هر آینه سخن هانی را بمردم قبیله اش میرسانیدم چون شریح نزد قبیلهٔ مذحج
شد ایشان را گفت من صاحب شما هانی را دیدم و او زنده است و او را نکشته اند پس
عمرو بن حجاج و همراهانش گفتند اکنون که او را نکشته اند پس خداوند را حمد
میکنیم آنگاه مراجعت نمودند

قاضی زاده شوشتری در کتاب تاریخ الفی در واقعهٔ مسلم از کتاب روضة الشهداء
ملا حسین کاشفی که ترجمه احوال شریح رفته نقل کرده که گفته است مسلم بن
عقیل پیش از شهادتش پسران خود را بشریح قاضی سپرد و بعد از قتل مسلم بن عقیل
بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم بن عقیل را در این شهر دو پسر نهانند
ابن زیاد گفت منادی کردند که پسران مسلم در این شهر در خانه هر که نهانند
بیاورد و بمن بسپارد و مرا معلوم کرد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را
بخواری تمام بکشند و آنجوانان بخانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ آنها را
نزد او فرستاده بود و او در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه میداد و بعد از
قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر

ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو مظلوم از قتل پدر خبر
نداشتند چون گریهٔ شریح قاضی را دیدند تشویشی در دل ایشان پیدا شد گفتند ایها
القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد بر کشیدی و بدینسوز گریه میکنی
و آتش در دل ما غریبان زدی فکیف قاضی بی اختیار گفت ای مخدوم زادگان بدانید
که حلقهٔ شادی دنیا مطرز بطراز غم است و شربت سرور وی آلوده بزهر ماتم اکنون
بدانید که پدر بزرگوار شما از این خاکدان دنیا انتقال نمود و با بال شهادت جانب
ریاض سعادت پرواز نمود خداوند شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران
مسلم چون این سخن را استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که
بهوش آمدند جامها پاره کرده عمامها از سر برداشتند و گیسوان مشکین پریشان
نموده آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم اندوز بود
قاضی گفت ای مخدوم زادگان حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبیدالله
زیاد شما را میطلبند و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را
خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل رسانیم و من در این شهر
بمحبت اهل بیت نبوت شما متهم شده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر جان
شما و خود میترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بمدینه رسانم و بکسی سپارم از ترس
ابن زیاد از حال پدر فراموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان
بست و پسر خود اسد را گفت امروز شنیده ام بیرون دروازهٔ عراقین کاروانی بوده
و عزیمت مدینه داشتند ایشان را ببر و بیکی از مردمان کاروان که سیمای صلاح
در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه رسانند اسد شب ایشان را بیرون
گرفت و از دروازهٔ عراقین بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده
و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت اینک قافله میرود بدوید تا ایشان را
دریابید ایشان در پی کاروان شدند و اسد بازگشت اما چون قدری راه
برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد سراسیمه گشتند و راه کاروان
گم کردند (انتهی)

و در زمان استیلای مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بر عراق شریح قاضی اظهار

تمارض نموده از قضاوت اعراض نمود مختار دیگری را بجای او بقضاوت برگماشت
چنانچه ابن اثیر در کتاب مذکور در شرح اخبار مختار گوید

ثمّ فرغ المختار ممّا یرید صار یجلس للناس و یقضی بینهم ثمّ قال انّ لی فیما احاول لشغلاً عن القضاء ثمّ اقام شریحاً یقضی بین الناس ثمّ خافهم شریح فتمارض وکانوا یقولون انّه عثمانی وانّه شهد علی حجر بن عدی وانّه لم یبلغ هانی بن عروة ما ارسله به وانّ علیّاً عزله عن القضاء فلمّا بلغ شریحاً ذلک عنهم تمارض فجعل المختار مکانه عبد الله بن عتبة بن مسعود ثمّ انّ عبد الله مرض فجعل مکانه عبد الله بن مالک الطائی

یعنی چون مختار از تعیین حکام بلاد خود فراغت یافت روزها خود بنفسه در دیوان مظالم می نشست و در میان مردمان حکم مینمود پس از چندی گفت مطمح نظر من و آنچه مطلوب من است با قضاوت جمع نشود پس شریح قاضی را مقرر داشت در میان مردمان قضاوت نماید شریح از مختار و اتباع وی ترسید تمارض ظاهر نمود و مردمان در بارهٔ شریح میگفتند وی از هواخواهان عثمان است و دیگر آنکه بر ضرر حجر بن عدی گواهی نوشت و اینکه وعای آن سخنی را که از هانی بن عروه شنید او را بقبیله اش نرسانید و دیگر آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام او را از قضاوت عزل نمود چون اینگونه سخنان از مردم بشریح رسید تمارض نمود مختار بجای او عبد الله بن عتبة بن مسعود را بقضاوت گماشت پس از چندی عبد الله مریض شد عبد الله بن مالک الطائی را بجای وی بقضاوت نصب کرد (انتهی)

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد منحرفین از علی بن ابی طالب ع شریح قاضی را در عداد اشخاصی که از علی بن ابیطالب ع منحرف بوده اند معدود داشته گوید روی ابو نعیم عن عمرو بن ثابت عن ابی اسحق قال ثلثة لا یؤمنون علی علی بن ابیطالب ع مسروق ومرّة وشریح

یعنی ابو نعیم از عمرو بن ثابت و او از ابو اسحق روایت کرده است گفت سه تن بودند که با علی بن ابیطالب ع ایمان نیاورده از وی انحراف داشتند مسروق و مرّه و شریح قاضی

هم ابن ابی الحدید گوید وروی الاعمش عن ابراهیم التیمی قال قال علی للشریح وقد قضی قضیة نقم علیه امرها والله لانفینّک الی بانقیا شهرین تقضی بین الیهود

قال ثمّ قتل علیّ ع ومضی دهر فلمّا قام المختار بن ابی عبیدة قال لشریح ما قال لک امیر المؤمنین یوم کذا قال انّه قال لی کذا قال فلا والله لا تقعد حتی تخرج الی بانقیا تقضی بین الیهود شهرین

یعنی سلیمان اعمش از ابراهیم تیمی روایت کرده است بسبب حکمی که شریح بر خلاف رأی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کرده بود علی بن ابیطالب ع بر وی عتاب کرده او را فرمود سوگند با خدای ترا از کوفه به بانقیا نفی خواهم نمود دو ماه در آنجا توقف کنی و در میان جماعت یهود حکم نمائی راوی گفته پس علی بن ابیطالب ع بدرجه شهادت رسید و روزگاری بگذشت پس چون مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی خروج نموده بر عراق عرب استیلا یافت شریح قاضی را بگفت ای شریح آیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع در فلان روز ترا چه گفت شریح ماجری را شرح داد مختار گفت نه با خداوند سوگند نخواهم نشست تا آنکه تو ببانقیا بیرون روی و در آنجا در میان یهود حکم نمائی پس شریح را ببانقیا فرستاد در میان یهود آنجا مدت دو ماه حکم نمود

مع الجمله شریح مدت یکصد و بیست و بقولی یکصد و شصت و هشت سال در این دنیا زندگانی نمود و در سال هشتاد و هفت هجری و بقولی در هشتاد و دو وفات یافت ابن خلکان گوید وفات شریح را در هفتاد و هشت و در هفتاد و نه و در هفتاد و شش و در هشتاد نیز ضبط کرده اند

(کِندی) بکسر کاف و سکون نون و بعد از آن دال مهمله منسوب است بکنده و او ثور بن مرتع بن مالک بن زید بن کهلان است و بعضی گفته اند کنده ثور بن عفیر بن حارث بن مرّة بن ادد است و او را کنده میگفتند زیرا کفران نعمت پدر خود نمود

(انتهی)

شریک بن عبد الله بن ابی شریک بن حارث بن اوس بن حارث بن اذهل بن وهبیل بن سعد بن مالک بن نخع

کنیت وی ابو عبد الله و از مشاهیر قضات زمان خلفای عباسیه است و روزگاری در کوفه و اهواز متولی شغل قضاوت بوده در میان مردمان حکم می‌نمود محدث نیشابوری در کتاب رجال پس از ذکر سلسله نسب وی گوید

القاضی المشهور کان عالما فقیها فهما زکیا فطنا عادلا فی القضاء کثیر الصواب حاضر الجواب

یعنی شریک قاضی از قضات مشهور بود فقیهی بود بحلیه دانش و زکاوت و فطانت آراسته در قضاوت طریق عدالت مسلوک میداشت در احکام بسیار بصواب فتوی میگفت و مردی حاضر جواب بود قاضی احمد بن خلکان گوید شریک قاضی در کوفه در عهد مهدی عباسی قضاوت داشت و چون موسی هادی بخلافت نشست شریک را از قضاوت معزول نمود هم ابن خلکان گوید جری بینه و بین مصعب بن عبد الله الزبیری کلام بحضرة المهدی فقال القاضی شریک والله ما انتقص جدک وهو دونهما

یعنی وقتی در حضور مهدی خلیفه در میان قاضی شریک و مصعب بن عبد الله زبیری سخنی بمیان آمد مصعب شریک را گفت تو ابو بکر و عمر را نکوهش کنی شریک قاضی گفت سوگند با خدای من جد تو را نکوهش نکنم و حال آنکه وی پست تر از ابو بکر و عمر است هم او گوید وذکر معاویة بن ابی سفیان عنده ووصفه بالحلم فقال شریک لیس بحلیم من سفه الحق وقاتل علی بن ابی طالب علیه السلام

یعنی معاویة بن ابی سفیان در نزد شریک مذکور گردید و او را بحلم و بردباری وصف کردند شریک گفت حلیم نیست آنکه حق را نداند و انکار کند و با علی بن ابیطالب علیه السلام مقاتله نماید

آورده اند روزی شریک قاضی از منزل برای املای حدیث بیرون آمد چون اصحاب حدیث اطرافش فراهم شدند از او رایحه نبیذ استشمام نمودند پس او را گفتند اگر این رایحه را استشمام میشد هر اینه ما خجل و منفعل میشدیم شریک

گفت سببش آنست که شما بشرب نبیذ متهم میباشید

روزی بمجلس مهدی خلیفه داخل شد مهدی او را بگفت ای شریک لابد باید یکی از این سه خصلت را اجابت کنی شریک گفت آن سه خصلت کدام است مهدی گفت یا آنکه مباشر قضاوت گردی و یا آنکه فرزندان مرا حدیث گوئی و ادب بر ایشان بیاموزی و یا آنکه یکبار غذا با من تناول نمائی و این واقعه پیش از آن بود که شریک متولی قضاوت گردد پس شریک زمانی در اندیشه فرورفت آنگاه گفت از این سه خصلت یکبار غذا خوردن بر من سبکتر و آسانتر است پس مهدی شریک را نزد خود نگاهداشت پس طباخ خود را طلبید و او را دستور العمل داد که الوان مختلف از طعام ممزوج با شکر و عسل طبخ نماید طباخ بر حسب فرموده مهدی عمل نموده طعام را حاضر کرد شریک با مهدی از آن طعام تناول نمود چون از خوردن طعام فراغت یافت طباخ مهدی را بگفت والله یا امیر المؤمنین لیس یفلح الشیخ بعد هذه الاکلة ابدا یعنی با خداوند سوگند یا امیر المؤمنین شیخ پس از این طعام هرگز رستگار نخواهد گردید

فضل بن ربیع گفته فحدثهم والله شریک بعد ذلک وعلم اولادهم وولی القضاء لهم ولقد کتب له برزقه الی صیرفی فقال له شریک بلی والله بعت اکثر من البر

یعنی پس شریک با خداوند سوگند ایشانرا حدیث گفت فرزندان ایشانرا تعلیم نمود و برای ایشان متولی قضاوت گردید وقتی مقرری او را بصرافی نوشته بودند که از او دریافت کند شریک با آن صراف در گرفتن آن وجه تنگ میگرفت صراف او را بگفت ای شریک این تنگ گرفتن برای چیست تو با این نقد جامه نفروخته شریک گفت بلی سوگند با خدای زیاده از جامه فروخته ام با این نقد دین خود فروخته ام

حریری در کتاب درة الغواص حکایت کند شریک را ندیمی بود از بنی امیه روزی از روزها شریک فضائل علی بن ابیطالب را مذکور داشت پس آن اموی گفت نعم الرجل علی علیه السلام یعنی نیکو مردی بود علی بن ابی طالب علیه السلام شریک از این کلام در خشم شد بر اموی عتاب نموده گفت آیا در توصیف علی بن ابیطالب گوئی نیکو مردی بود اموی از سخن خود را نگاه داشت تا آنگاه که خشم شریک فرونشست پس گفت ای ابو عبد الله رحمک الله تعالی در مقام اخبار از خود فرموده

وَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ یعنی توانا بودیم بر آفرینش شما پس نیکو توانائیم ودر بارهٔ ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ یعنی ما ایوب پیغمبر را یافتیم صابر نیکو بنده ایست ایوب ودر بارهٔ سلیمان پیغمبر ع فرموده وَوَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ یعنی ما سلیمان را بداود پیغمبر عطا نمودیم وسلیمان نیکو بنده ایست ای شریک آیا راضی نیستی برای علی بن ابیطالب آنچه را که خداوند برای خود وبرای پیغمبران خود خواسته است شریک در آن هنگام بخطاء وهم خود متنبه گردید ومکانت آن امور در قلبش زیاده گشت

محدث نیشابوری گوید شریک قاضی از ابی وقاص عامری روایت کند واحمد بن حکم براجمی از شریک حدیث روایت کند در حاشیهٔ کتاب منهج المقال مذکور داشته

ابن حجر در کتاب تقریب شریک قاضی را ذکر نموده ودر حق وی گفته است صدوق یخطی کثیرا تغیر حفظه منذ ولی القضا بالکوفة وکان عادلا فاضلا عابدا شدیدا علی اهل البدع یعنی شریک قاضی بصدق گفتار موصوف بود بسیار خطا مینمود وآنگاه که قضاوت کوفه را متولی گردید قوت حفظ وی تغییر کرد در قضاوت طریقهٔ عدل مسلوک میداشت بحلیهٔ فضل وعبادت آراسته بر ارباب بدعت سخت وشدید بود

وذهبی در تاریخ خود آورده وثقه ابن معین وقال غیره سیئ الحفظ توفی سنة سبع وسبعین ومائة وعاش اثنتین وثمانین سنة یعنی شریک قاضی را ابن معین توثیق نموده وغیر ابن معین گفته است شریک قوت حفظش نیکو نبود در سال یکصد و هفتاد وهفت وفات کرد ومدت هشتاد ودو سال زندگانی نمود

ابن خلکان گوید شریک قاضی در بخارا سال نود وپنج هجری متولد گردید مدتی در کوفه وچندی در اهواز مباشر قضاوت گردید وروز شنبه غرهٔ شهر ذی القعده سال یکصد وهفتاد وهفت در کوفه وفات یافت وخلیفة بن خیاط گفته شریک قاضی سال یکصد وهفتاد وهفت یا هشت وفات یافت هنگام وفات وی هارون الرشید در حیره بود باهنگ نماز گذاردن بر شریک از حیره بیرون آمد چون بکوفه رسید بر او نماز گذارده اند پس مراجعت نمود

نخعی بفتح نون وخاء وبعد از آن عین مهمله منسوب است بنخع وآن قبیله ایست بزرگ از مذحج

نماند که شریک قاضی صاحب عنوان غیر از شریک اعور سلمی است زیرا چنانکه شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر نموده است شریک اعور از جملهٔ اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معدود داشته واز کتاب مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی نقل کرده اند از ابان بن احمر نقل کرده که شریک اعور وارد شد بمجلس معاویة بن ابی سفیان پس معاویه او را بگفت والله انک لشریک ولیس لله شریک وانک لابن الاعور والبصیر خیر من الاعور وانک لذمیم والجید خیر من الذمیم فکیف سدت قومک

ای شریک با خداوند سوگند که تو شریکی وخداوند را شریک نیست وهر آینه پدرت نابینا بود وبینا نیکوتر است از نابینا وتو زشتروی بد منظری ونیکوروی بهتر از کریه منظر است با این صفات ذمیمه چگونه بر قوم خود ریاست نمودی وبزرگی یافتی شریک در حال گفت انک لمعویة وما معویة الا کلبة عوت فاستعوت وانک لابن صخر والسهل خیر من الصخر وانک لابن حرب والسلم خیر من الحرب وانک لابن امیة وما امیة الا تصغیر امة صغرت فاستصغرت فکیف صرت امیر المؤمنین یعنی بدرستیکه توئی معاویه ومعاویه نیست جز ماده سگی که فریاد او بلند باشد وپدرت صخر است که بمعنی سنگ سخت است وسهولت ونرمی بهتر است از سخت بودن وتو پسر حربی وصلح نیکوتر است از حرب وتوئی پسر امیه وامیه نیست مگر تصغیر امه که بمعنای کنیز است مراد اینکه برای تحقیر تصغیر نموده امیه گفتند پس با این جمله خصال ناپسند چگونه امیر مؤمنین گردیدهٔ معاویه از سخنان شریک در خشم شد شریک از مجلس معاویه بیرون آمد واین ابیات میخواند

ایشتمنی معاویة بن صخر	وسیفی صارم ومعی لسانی
وحولی من ذوی یمن لیوث	ضراغمة تهش الی الطعان
فلا تبسط علینا یا بن هند	لسانک ان بلغت ذری الامانی

یعنی آیا معاویة بن صخر مرا دشنام دهد وحال آنکه شمشیر من برنده وزبانم با من است واطراف من از مردم یمن شیرانی باشند که بزدن نیزه راغب ومشتاقند پس ای پسر هند زبان خود بر ما مگشای اگر بآرزو وآمال خود رسیدهٔ (منه)

شافعی

نامش محمد است پسر ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع نسب او در قریش بشمار میآید و با پیغمبر صلی الله علیه و آله در عبد مناف پیوسته میگردد ولی آنحضرت را که رسول الله را پدر چهارم است و شافعی را پدر دهم
غیاث الدین خواندمیر در حبیب السیر آورده که عبد مناف را از نهایت حسن و جمال قمر میگفتند و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد محمد بن ادریس
قاضی احمد بن خلکان یعنی اسامی اسلاف شافعی را بدین سیاق رانده که هو محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و باقی نسب تا عدنان که نیای اعلای جمیع قبایل مضر است اشتهار تمام دارد
محمد بن یعقوب جوزی در کتاب قاموس میگوید امام رافعی نژاد امام شافعی را در سه بیت بنظم کشیده است و گفته

محمد ادریس عباس و من بعدهم عثمان ابن شافع
و سائب ابن عبید سابع عبد یزید ثامن و التاسع
هاشم المولود ابن المطلب عبد مناف للجمیع تابع

در وفیات مسطور است که شافع پیغمبر را در کودکی و آغاز نمایش و رفتار دیدار کرد و پدر وی سائب در غزوه بدر علمدار بنی هاشم بود و آنروز بدست مسلمانان اسیر شد و خود را بفداء از ایشان نخرید آنگاه اسلام قبول کرد گفتند میخواستی پیش از فدیه دادن اسلام بپذیری تا غرامتیهای خویش نکشید باشی گفت نخواستم تا مسلمانان را از طمعی که بر فدیه من بسته اند محروم نساخته باشم
مورخ یافعی در انتساب شافعی بمطلب بن عبد مناف چند لیل از کلمات علماء استخراج نموده و بدانها احتجاج کرده است میگوید یکی از امارات صحت این انتساب قول استاد النحاة و اللغویین شیخ ابو بکر محمد بن درید است صاحب مقصوره مشهوره که در رثاء شافعی چنانکه خطیب در تاریخ بغداد آورده گفته است

لوای ابن ادریس ابن عم محمد ضیا اذا ما اظلم الخطب ساطع
محمد بن ادریس را ابن عم محمد بن عبدالله ستوده و معلوم است که بطن بنی مطلب با بطن بنی هاشم عم زاده اند و دیگر قول شیخ الرواة و المحدثین مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحاح که در صفت عبدالله بن سائب والی مکه گفته هو اخو شافع ابن السائب جد محمد بن ادریس الشافعی یعنی عبدالله برادر شافع جد محمد بن ادریس است و در جای دیگر پس از نقل اقوال چند از امام شافعی گفته هذا قول المطلبی الذی علا الناس بمکنته و قهرهم بادلته و ظهر علیهم بدیانته التقی فی دینه النقی فی حسبه الفاضل فی نفسه المتمسک بکتاب الله المقتدی بسنة رسول الله الماحی لآثار اهل البدع الذاهب بخبرهم الطامس لسیرهم حتی اصبحوا کما قال الله تعالی فاصبح هشیما تذروه الریاح
جمله اولی از فقرات این مدیح صریح در شهادت صاحب صحیح بصدق نسب شافعی بمطلب بن عبد مناف و مراد مسلم باهل بدعت معتزله است کما لا یخفی علی اهله و دیگر قول هرون الرشید که چون شنید که شافعی هزار دینار عطاء وی را بیکبار در دم بخشید گفت الا ان بنی المطلب ما فارقوا آل رسول الله صلی الله علیه و آله فی شرف و لا فی سخاء یعنی همانا دوده مطلب از خاندان هاشم هیچگاه در مجد و همت جدا نمانده اند و هم هرون در ستایش امام شافعی با قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی از خواص اصحاب ابو حنیفه گفت لن یقوا زیاده لن تعادلاه و الله لقد اثبت الله له حق القرابة من رسول الله صلی الله علیه و آله و حق الشرف و حق القرآن و حق العلم یعنی شما هرگز با شافعی برابری نتوانید کرد که خدا بجای او چند امتیاز از شما قرار داده که یکی خویشاوندی رسول الله صلی الله علیه و آله است و هم او با محمد بن ادریس گفت کثر الله فی اهلی مثلک یعنی ایزد تعالی مانند کان تو را در میان خاندان من بسیار کناد و دیگر بشیاع و استفاضه ثابت و محقق گردیده است که محمد بن ادریس بدین نسب همی افتخار میجست و مباهات میفرمود
ارباب تراجم و اصحاب معاجم گفته اند که شافعی از دو سو نژاد بعبد مناف میرساند

چنانکه از جانب پدر مطلبی است از جانب مادر هاشمی است بلکه حاکم ابو عبد الله
و ابو بکر بیهقی و خطیب بغدادی هر سه تصریح کرده اند که ان الشافعی ولده
هاشم بن عبد مناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله ثلث مرات یعنی
شافعی را سه بار حضرت هاشم نیای پیغمبر خدای بزایانیده است توضیح این جمله
آنکه مادر سائب پنجم پدر شافعی شفاء بوده بنت ارقم بن هاشم بن عبد مناف و مادر
همین شفاء خلیده (بفتح الخاء المعجمة والدال المهملة وکسر اللام وسکون المثناة
من تحت بینها و بین الدال) بود بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود پس از
جدات محمد بن ادریس سه نفر از نوادگان هاشم بن عبد مناف اند یکی شفاء
ابنة ارقم بن هاشم که زوج عبید بوده ششم پدر شافعی و دیگر خلیده ابنة
اسد بن هاشم که جدهٔ امی سائب بوده پنجم پدر شافعی و دیگر شفاء ابنة هاشم بن
عبد مناف که زوجهٔ هاشم بن مطلب بوده هشتم پدر شافعی از این بیان بوضوح
پیوست که محمد بن ادریس را ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن عمهٔ
رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن خاله امیر المؤمنین علی ع میخوانند از کجا است
چه شفاء بنت هاشم که کفته ایم زوجهٔ هاشم بن مطلب بوده خواهر عبد المطلب است
و عمهٔ عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلیده بنت اسد بن هاشم که
کفته ایم جدهٔ امی سائب بوده خواهر فاطمه بنت اسد است که زوجهٔ ابو طالب و
مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و سهولت تصور را این نسب را مشجر
مختصر رسم کردیم

(در صفحهٔ مقابل)

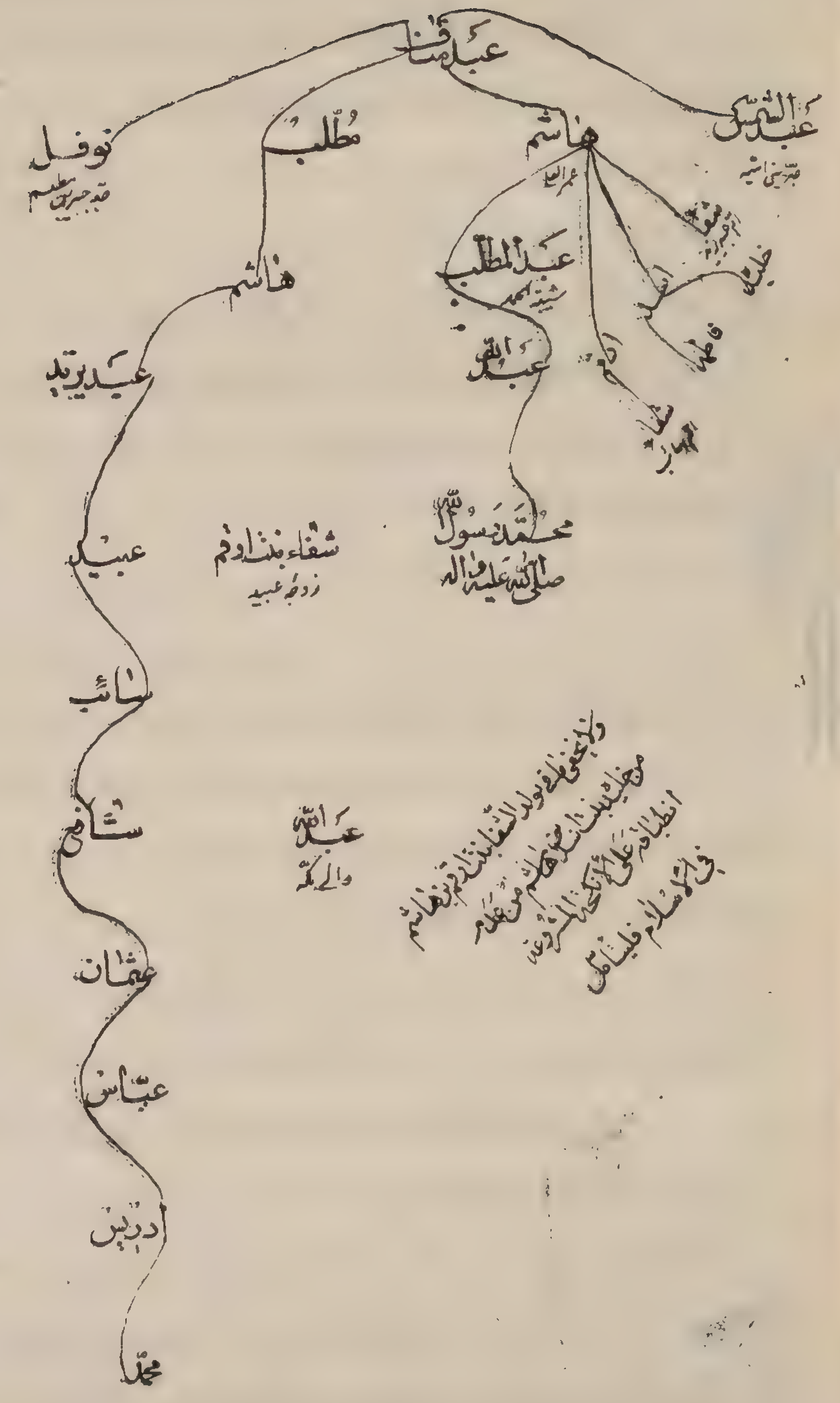

ولادت شافعی در سال یکصد و پنجاه که سال وفات ابو حنیفه است روی داد و جمعی
گفته‌اند همان روز که از این جهان رخت بربست شافعی پا بر کشود شعر حکیم خاقانی
نیز شاهد این معنی است که میگوید

اول شب بو حنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد

عبد الله اسعد یافعی میگوید اما پیروان شافعی را با اصحاب ابو حنیفه مقالهٔ بر سبیل
مزاح در میان است ایشان میگویند امام شما همی مخفی بود و یارای ظهور نداشت
تا امام ما در گذشت ما میگوئیم امام شما همینکه امام ما را دید بگریخت که نمیتوانست
حیات اظهار کند حافظ ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد آورده است که ابن عبد الحکم
مصری از تلامذهٔ شافعی گفته که چون مادر امام شافعی که از قبیلهٔ ازد بود به
شافعی حامل گشته در واقعه دید که ستارهٔ مشتری که سعد اکبر است از فرج او
طالع شده در ملک مصر فرود آمد و از آنجا اشعهٔ آن بهر شهری بتافت علماء
تعبیر کردند از وی پسری دانا بوجود خواهد آمد که پرتو دانش او بدیار مصر خصوصاً
وسایر بلاد عموماً فروغ خواهد تافت
و در مکان میلاد شافعی سه قول است یکی آنکه ببلد عسقلان در وجود آمد
و دیگر آنکه ببلد یمن و دیگر و هو الاصح بمدینهٔ غزه (بالغین المعجمة المفتوحة و
الزای) که شهریست در اقصای شام از جانب مصر و آنرا غزهٔ هاشم نیز میخوانند
چه هاشم بن عبد مناف جد بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله بروایت معتبر
در بیست و پنجسالگی بدان خاک درگذشته و همانجا مدفون گشته تربتش مزور و
مشهور است و شافعی بحکم آنکه غزه مقطع سره و مسقط سر وی بوده احیانا در
اشعار باشتیاق آنجا اشعار مینموده چنانکه در این دو بیت

و انی لمشتاق الی غزة و ان یجاذبنی بعد التفرق کتمانی
سقی الله ارضا لو ظفرت بتربها کحلت بها من شدة الشوق اجفانی

یعنی من بشهر غزه مشتاقم اگرچه جسمم با جان همی در کشاکش است و با هم در
آهنگ آنخاک همداستان نمیگردند خدای سبحان آن سرزمین را سیراب کناد
که اگر دستیابم خاکش بچشم درکشم شیخ ابو علی اصفهانی در منتهی

المقال فی احوال الرجال میگوید وکانت ولادته فی سنة خمسین و
مائة بعد موت والده بسنتین او سنتین و نصف یعنی تولد شافعی دو سال یا دو
سال و نیم بعد از فوت پدرش روی داد ولی این سخن با عبارت غیاث الدین
در حبیب السیر موافق نمیافتد که گفته مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد
شام و پدر او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت
بلی طول مکث شافعی در شکم مادر زیاده بر طبیعت نوعیه مثل استادش مالک
ابن انس گویا مسلم است حتی فاضل کامل آقا محمد علی کرمانشاهانی خلف آقا محمد
باقر بهبهانی ادعاء اجماع اهل سنت و جماعت را بهمین معنی میکند در کتاب
مقامع الفضل که آنرا بنام امیر هدایت خان رشتی تصنیف کرده میفرماید
اقل مدت حمل در انسان بالنص و الاجماع شش ماه است و در طیر یعنی زمان
حضانت بر خایه بیست و یک روز و در نسل یک اربعین و در گربه دو ماه و در
گوسفند پنج ماه و در شتر و اسب و گاو و در از گوش و امثال آنها یکسال
کامل و در فیل دو سال و بقولی هفت سال و بقولی دیگر پانزده سال و اکثر
حمل آدمی نزد اکثر امامیه نه ماه است و بر عقیده برخی از ایشان ده ماه و بعضی از
اهل سنت یکسال و جمعی از ایشان دو سال دانسته‌اند و نزد ملیا امام شافعی
و جمهور پیروان وی چهار سال است و لیث بن سعد که از مشاهیر مشایخ ایشان
تا هفت سال گفته و اهل سنت مجمع و متفق اند بر اینکه امام شافعی چهار سال
در شکم مادر بماند و گویند عامر بن شرحبیل از فقهاء قوم دو سال در حمل
بود و حجاج بن یوسف دو سال و نیم بالجمله شافعی را بعد از تولد از غزه بمکهٔ
معظمه بردند نشو و نما آنجا کرد و هم در آن ارض مقدس بسن نه سالگی کلام الله از
بر نمود و در ده سالگی موطأ مالک بن انس حفظ کرد و چون بپانزده سال
رسید از مکه بمدینه رفت و شاگردی مالک بن انس آغاز نمود چنانکه خود بروایت
ملک مؤید ایوبی در تاریخ مختصر گفته است که حفظت القران و انا ابن سبع سنین
و حفظت الموطأ و انا ابن عشر و قدمت علی مالک و انا ابن خمس عشرة سنة
محمد بن محمد غزالی در کتاب منخول که در علم اصول نوشته در خبر فطانت و ذکاء

شافعی را بوجهی که خارق عادت بشریه است آورده میگوید وما خص به من فطنته التی لا یجحد ولا یتمادی فیه حتی کان حفظ القرآن فی اسبوع والموطاء فی ثلث لیال وسرد جامع محمد بن الحسن بین یدی هرون

یعنی شافعی از ابناء جنس بفهم و فطانتی اختصاص یافته که کسی آنرا انکار نتواند کرد حتی تمام قرآن را در یک هفته از بر نمود و تمام موطاء را در سه شب و جمع جامع محمد بن حسن شیبانی را در حضور هرون الرشید از حفظ فرو خواند با کمال جودت و تمام سرعت شافعی خود گفته است که چون برای کسب علم بر مالک بن انس وارد شدم گفت یکی را حاضر کن که برای تو در حضرت من حدیث قرائت کند تا توجه بروجه استماع (که یکی از انحاء تحمل حدیث است) اخذ کرده باشی گفتم من خود میتوانم قرائت نمود آنگاه کتاب موطاء را از حفظ بروی بخواندم پس گفت ان یک احد یفلح فهذا الغلام یعنی اگر از شاگردان من کسی بمراتب علم فایز شود همین پسر خواهد بود در مختصر مسطور است که شافعی فن فقه از مالک بن انس و مسلم بن خالد زنجی و سفیان بن عیینه آموخت و علم حدیث از اسمعیل بن علیه و عبد الوهاب بن عبد المجید ثقفی و محمد بن حسن شیبانی و غیرهم اندوخت و از مشاهیر تلامید و معاریف اصحاب مختار کبیری جمعی را حکیم شهرستانی در ذیل مقاله اصحاب حدیث از کتاب ملل و نحل نام میبرد و میگوید اصحاب حدیث اهل حجازند که شاگردان مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و سفیان ثوری واحمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی باشند و اصحاب رای اهل عراقند که شاگردان ابو حنیفه نعمان بن ثابت باشند آنگروه را اصحاب حدیث از آنجهت نامند که نهایت عنایت و تمام اهتمام ایشان بتحصیل احادیث و نقل اخبار است و بناء احکام بر قاعده نصوص گذارند و بقیاس خواه جلی و خواه خفی مادام که اثری از آثار ماثوره در میان باشد التفات نکنند شافعی گفته است اگر برای من در حکمی مذهبی به بینید و بر خلاف آن حدیث خبری بیابید بدانید که مذهب من آن خبر است انتهی و بعد از اصحاب شافعی است ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی و ربیع بن سلیمان المرادی و ابو یعقوب البویطی و حسن بن محمد بن الصباح

الزعفرانی و محمد بن عبد الله بن عبد الحکم المصری و ابو ثور ابراهیم بن خالد الکلبی وهمانا مناقب شافعی بسیار و کلمات علماء در شرح مراتب علم و فضل وی بی شمار است که ائمه حدیث و رؤساء ملت مثل علامه بیهقی و امام فخر رازی و داود ظاهری و غیرهم در فضائل او کتابها ساخته اند حتی ابن خلکان اربلی گفته که اخبرنی احد المشایخ الافاضل انه عمل فی مناقب الشافعی ثلثة عشر تصنیفا یعنی یکی از افاضل اساتید عصر فرمود که در مناقب و مدایح شافعی سیزده تصنیف پرداخته شده ابو عبید قاسم بن سلام که یکی از فحول مشایخ اسلام است گفته ما رایت رجلا قط اکمل من الشافعی یعنی در تمام عمر دانشوری کاملتر از شافعی ندیدم

حمیدی گفته است که از مسلم بن خالد زنجی که از استادان شافعی بود شنیدم که با او گفتی افت یا ابا عبد الله فقد والله ان لک ان تفتی یعنی فتوی ده که هنگام فتوی دادن تو رسیده است و در آنوقت شافعی پانزده ساله بیش نداشت و چون سفیان بن عیینه را هم از استادان شافعی است از علم تفسیر و فن فقه چیزی پرسیدندی بشافعی اشارت کردی و گفتی سلوا هذا الغلام یعنی از این پسر بپرسید محفوظ بن ابی توبه بغدادی گفت احمد حنبل را در مسجد الحرام دیدم که در کنار امام شافعی ایستاده گفتم یا ابا عبد الله هذا سفیان بن عیینه فی ناحیة المسجد یحدث یعنی این سفیان استاد شافعی که در مسجد حدیث همی روایت کند گفت ان هذا یفوت وذاک لا یفوت یعنی این از دست میرود و سفیان از دست نمیرود حسن بن محمد زعفرانی که از شاگردان شافعی است همی گفتی که اصحاب الحدیث کانوا رقودا حتی جاء الشافعی فایقظهم فتیقظوا یعنی علماء حجاز که ایشان را در مقابل اصحاب رای لقب اصحاب الحدیث خوانند همه در خواب بودند تا شافعی پدید آمد پس ایشان را بیدار ساخت و ایشان بیدار شدند ابو حاتم رازی همی گفتی که لولا الشافعی لکان اصحاب الحدیث فی عمی یعنی اگر شافعی در وجود دنیا نمدی اصحاب حدیث تا ابد نابینا بودندی و از ابو ثور کلبی که هم از تلامیذ او است گفته من عهد

اترای مثل محمد بن ادریس فی علمه وفصاحته ومعرفته وثباته وتمکنه
فقد کذب کان منقطع القرین فی حیاته فلما مضی لسبیله لم یعتض منه   یعنی
هرکه میگوید که من در این خصایل مخصوص وفضایل معین مانند شافعی را
دیده ام در دعوی خویش کاذب است چه در زمان زندگی قرینی داشت و نه
بعد از خود عوضی بر جای گذاشت

احمد بن حنبل که هم از تربیت یافتگان محضر شافعی است میگفته ما احد ممن بیده
محبرة او ورق الا وللشافعی فی رقبته منة   یعنی کسی نیست که برای کتابت
حدیث دوات و یا صفحه بدست داشته باشد مگر اینکه شافعی را بر گردن او منتی است
گویند همین احمد حنبل در بدایت امر شافعی را کبیر نمیدانست و همگنان را از ملازمت
وی منع همی کرد تا آنکه بدرجه از تبحر و امتیاز او آگاه شد سپس چنان
مواظب حضور شافعی بود که زمانی از وی جدا نمیشد   از یحیی بن معین
منقول است که گفت یک روز شافعی را دیدم سوار است و احمد حنبل از دنبال
استر او پیاده میرود گفتم یا ابا عبدالله تنهانا عنه وتمشی خلفه   یعنی
ما را از او نهی میکنی و خود از دنبال استرش میشتابی گفت اسکت لو لزمت البغلة
لانتفعت یعنی خاموش که اگر ملازمت استر او کنی سودها بری   از عبدالله بن
احمد بن حنبل منقول است که گفت از پدرم پرسیدم که مگر شافعی چگونه مردی
بود که اینهمه از تو میشنوم که او را دعا میکنی فرمود یا بنی کان الشافعی کالشمس للدنیا
وکالعافیة للبدن هل لهذین من خلف او عنهما من عوض   یعنی شافعی
دنیا را بمثابه آفتاب بود و بدن را بمنزله تندرستی آیا این دو را جانشینی
و عوضی خواهد بود   هم ابن حنبل گفته که ما بت منذ ثلثین سنة الا وانا
ادعو للشافعی واستغفر له   یعنی سی سال است که شب نکنم مگر بحال اینکه از
بهر شافعی دعا مینمایم و مغفرت میطلبم   هم احمد گفته است که ما عرفت ناسخ
الحدیث من منسوخه حتی جالست الشافعی یعنی من ناسخ حدیث را از منسوخ آن
باز نمیشناختم تا وقتیکه با شافعی در آمیختم   یافعی در مناقب شافعی میگوید
قال بعض الائمة کان ائمة الحدیث مأسورین فی ایدی المعتزلة حتی ظهر الامام

الشافعی یعنی برخی از پیشوایان گفته اند که اصحاب حدیث در دست معتزله
اسیر همی بودند تا آنگاه که شافعی ظهور کرد   هم گویند قال بشر المریسی
من ائمة المبتدعة لما رجع من مکة الی بغداد رأیت شابا بمکة من قریش ما اخاف
علی مذهبنا الا منه   یعنی بشر بن غیاث که از اهل مریس (بفتح المیم وکسر
الراء المشددة ویاء ساکنة وسین مهملة) بود و آن دهی است در مصر که
دراز گوش راهوار مصری از آنجا آورند و بشر از پیشوایان اهل بدعت
است برای خورشید و ماه سجده کردن را کفر نمیداند چون بغداد از حج بدار
السلام باز گردید گفت در مکه جوانی از قریش دیدم که بر مذهب معتزله
از کسی بیم ندارم مگر از او

و هم جاحظ که از صنادید رجال ارباب اعتزال است میگفته نظرنا الی کتب
هؤلاء النابغة فلم ار احسن تألیفا من المطلبی کان لسانه ینظم الدر   یعنی
کتابهای این جماعت را که پیروان اهل دانش اند نگریستم میان ایشان در تألیف
بهتر از شافعی ندیدم زبان وی گوئیا مروارید همی در رشته میکشید یافعی
میگوید مراد جاحظ از نابغه اهل سنت است   و هم او گوید که جار الله زمخشری
که از ائمه معتزله است و مکانت وی در علم ادب کالشمس فی رابعة النهار اشتهار
دارد در کتاب کشاف بتقدم شافعی در عربیت اعتراف کرده و در تصدیق و علو
درجه وی انصاف داده در تفسیر کریمه ذلک ادنی ان لا تعولوا پس از آنکه
وجوه مرویه از امام شافعی را نقل میکند و با استعمال عرب و علم لغت تطبیق
میکند میگوید   وکلام مثل الشافعی من اعلام العلماء ومن ائمة الشرع
ورؤس المجتهدین حقیق بالحمل علی الصحة والسداد وکفی بکتابنا المترجم بکتاب شافی
العی فی کلام الشافعی شاهدا بانه کان اعلی کعبا واطول باعا فی کلام العرب
من ان یخفی علیه مثل هذا   یعنی سخن مثل شافعی از پیشوایان شریعت و سران
مجتهدین شایسته است که بر صحت و ثواب حمل شود   کتاب من که بشافی العی
موسوم است شاهد کافی است بمراتب شافعی در علم ادب و فهم کلام عرب
و اینکه وی بالاتر از آنست که امثال اینگونه مطالب بر وی پوشیده بماند

یافعی میگوید شافعی تعولوا را بمعنی یکثر عیالکم ومفسران بمعنی تمیلوا
وتجوروا وایشان گفته اند مجرد این ماده بمعنی کثرت عیال استعمال نشده
که عرب در اراده این مفهوم مزید میاورد ومیگوید اعال فهو معیل نه عال
فهو عائل پس مراد در آیهٔ مبارکه بمعنی میل وجور است چنانکه در این شعر

بمیزان حق لا یعول شعیرة ووزان صدق وزنه غیر عائل

ای لا یجوز فهو غیر عائل وبعضی تصحیح قول شافعی را باین شعر استشهاد کرده اند

وان الموت یأخذ کل حی بلا شک وان امشی وعالا

ای وان صار مثریا ومعیلا ازهری وثعلب ومازنی که هرسه از علماء عربیت
واساتید علم لغت میباشند گفته اند که قول محمد بن ادریس حجة فی اللغة
واصمعی با همه علو مکانتی که در فنون ادب داشته گفته است قرأت دیوان
الهذلیین ودیوان الشنفری علی محمد بن ادریس یعنی دیوان فصحاء بنی هذیل
وشعر شنفری را بر شافعی خواندم (شنفری بفتح الشین المعجمة وسکون النون
وفتح الفاء والراء المهملة از مشاهیر شعراء جاهلیت بوده واو در دویدن
میان عرب ضرب المثل است که گویند فلان اعدی من الشنفری) در حدیث
از طریق اهل سنت وارد است که ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة
من یجدد لها دینها یعنی خدای تعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسی را
بر می انگیزاند که ملت این امت را تجدید میکند وشریعت را ترویج مینماید
وعلماء در تشخیص مصادیق این خبر بشارت اثر کلمات گفته اند ودر خصوص
خصوص وعموم دلالت آن تحقیقات کرده اند واین دعاگوی دولت جاوید
آیت بعضی از آنها را در شرح احوال ابن سریج فقیه از مجلد مطبوع این معجم
مبارک بمناسبت مقام واقتضاء کلام باز نموده وبه تخیل از این پیش بلسان
تفأل چنین سروده که مروج مذهب اثنا عشریه ومجدد طریقهٔ حقهٔ جعفریه
بر سر این مائه از ملوک اسلام پادشاه جهان وخداوند زمان سلطان السلاطین
وخاقان الخواقین ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار خواهد بود اعلی الله
برهانه وخلد سلطانه وسپاس خدای را که آن فراست تا قبا فتاد وآنچه پس

آمد الغرض در شرح شئون این حدیث بر سبیل اجماع واتفاق میگویند که
مجدد مذهب ومروج ملت بر سر مائهٔ اولی عمر بن عبد العزیز است وبر سر مائهٔ
ثانیه محمد بن ادریس واین دو شعر را نیز که در ترجمهٔ شهر شیراز از کتاب آثار
البلاد بنظر رسیده در این معنی بنظم کشیده اند که

اثنان قد مضیا فبورک فیهما عمر الخلیفة ثم خلف السودد
والشافعی الالمعی محمد ارث النبوة وابن عم محمد

یافعی میگوید من مصادیق این حدیث را از عمر عبد العزیز اموی ومحمد
ادریس شافعی گرفته تا این عصر همه را در تصانیف خویش معین ساخته
ونام برده ام میر معاصر در روضات الجنات از کتاب اولیات حافظ
جلال الدین عبد الرحمن سیوطی آورده است که گفته ان الشافعی اول
من صنف آیات الاحکام واول من صنف فی اصول الفقه واول من تکلم
فی مختلف الحدیث وصنف فیه یعنی شافعی اول کسی است که آیاتی را که
در احکام فقهیه وتکالیف فرعیه نازل شده اند یکایک از طی کلام
الله استخراج نمود ودر تفسیر دلالت آنها بر حکم مذهبی کتاب نوشت
وهم او اول کسی است که علم اصول فقه را استنباط نمود ودر موضوع
ادلهٔ فقهیه وعوارض ذاتیهٔ آنها تصنیف ساخته وهم او اول کسی است
که در احادیث مختلفه واخبار متعارضه سخن کرده ودر ترجیح وطرح
وجهات علاجیهٔ آنها دفتری پرداخت
یافعی از شافعی حکایت کرده که خود گفته است در کودکی بخواب دیدم
که مردی مهیب در مسجد الحرام امام جماعت است ومردم بوی اقتدا نموده اند
چون از نماز فارغ گردید روی بسوی اهل مسجد کرد وتعلیم انواع مسائل
وارشاد فنون فضائل آغاز نمود پس من پیش رفتم وگفتم علمنی یعنی مرا
تعلیم فرما وی میزانی از آستین بر آورد وبمن داد وگفت هذا لک
یعنی این ترازو تو راست چون بیدار شدم معبری آنجا بود صورت واقعه
بروی قصه کردم گفت همانا تو را در علم نظر حظی نصیب گردد که بدان

حق را از باطل بتوانی سنجید و صحیح را از سقیم بتوانی فهمید که میزانِ اشارتست با آلتِ تمیزِ حقایقِ اشیاء و ادراک بواطنِ امور

یافعی میگوید از اثر این رؤیای صادق بوده که امام شافعی در مقاماتِ علمیه اموری استخراج و استنباط فرموده است که پیش از او احدی بدانها پی نبرده بوده است مثل آنکه علم اصول را از کنوزِ فنون بدر آورد و باب قیاس را بوجه صحیح خلاصه کرد و در معرفتِ مراتبِ ادلّه قانونی برنهاد پس نسبتِ او بعلم اصول چنانکه بعضی علماء گفته‌اند مانند نسبت ارسطاطالیس بعلم منطق و نسبت خلیل بن احمد بعلم عروض

امام فخرالدین رازی در کتاب مناقب امام شافعی و غیره فی غیره گفته‌اند که عبدالرحمن بن المهدی که خود از ائمهٔ حدیث و مشایخ آن فنّ شریف است از شافعی در جوانی بخواست که برای او کتابی بسازد در شرایط استدلال بقرآن و سنّت و اجماع و قیاس و بشرح جهات ناسخ از منسوخ و مراتب عموم و خصوص پس شافعی کتاب رساله را بنگاشت و نزد وی گسیل داشت عبدالرحمن چون آن کتاب بدیع قرائت کرد بشگفت و گفت ما ظننت انّ الله خلق مثل هذا الرجل یعنی نمی‌پنداشتم که حضرت آفریدگار مردی چنین بزرگوار ایجاد فرموده است

محمد بن عبدالله بن عبدالحکم مصری که نامش در عداد تلامذهٔ شافعی ثبت افتاده گفته است من مانند شافعی ندیدم اصحاب حدیث نزد او می‌آمدند و او را بر سبیل اختبار از غوامض اخبار و معضلاتِ آثار می‌پرسیدند و او بس نکات و اسرار ابراز و اظهار میکرد که ایشان با تعجّب تمام برمیخواستند و اصحاب فقه از موافق و مخالف بر او وارد میشدند و با اعتراف و اذعان بیرون میرفتند و اصحاب ادب بمحضر فضل او داخل میکردید ند از اشعار عرب و فنون ادب بس معانی بدیعه و بیانات عجیبه میشنیدند که با هر کونه حیرت و اعجاب باز میگشتند ده هزار بیت از قصاید و مقطعات شعراء قبیله هذیل بالخصوص از بر داشت و در تواریخ و ایّام عرب از اعلم ارباب

خبر و اصحاب سیر بشمار میرفت عبدالله بن اسمعیل یمنی نوفلی مکّی بسند صحیح مضبوط متصل بشیخ کبیر ابوالحسن شاذلی که عارفی مشهور بوده در سلوک طریقتی دارد ماثور که آنرا شاذلیه نامند روایت میکند که شیخ شاذلی فرمود ما مات الشافعی حتّی قطب یعنی شافعی نمرد تا قطب گردید انگاه گوید سبب صدور این مدیح عالی از شیخ شاذلی آن بود که شهاب الدین المیلق شافعی گفت وقتی بخدمت امام تاج الدین بن عطاء الله مالکی رسیدم و گفتم یا سیّدی ارید ان اصحبک بشرط ان تترکنی علی مذهبی فانّی احبّ مذهب الشافعی یعنی میخواهم در طریقت مصاحبت و ارادت تو فائز شوم بشرط که مرا در شریعت بمذهب مالک نخواهی که من مذهب شافعی را دوست میدارم گفت نعم و ازیدک زُبدة و هی انّه روی شیخنا الشیخ الکبیر المعظم ذو النور القدسی العارف بالله ابوالعباس المرسی عن شیخه الشیخ الجلیل ذی المقام العالی المشهود له بالقطبیّة ابی الحسن الشاذلی انّه ما مات الشافعی حتّی قطب

هم یافعی میگوید که برای این قطبیّت که شاذلی در حق شافعی شهادت داده است دو معنی بی بینم یکی قطبیّت مصطلحه که در هر عصر مصداقی دارد منحصر بفرد و این مصراع بدین معنی اشارتست که گفته‌اند مجو بترک براها اشان نی زمین و دیگر آنکه میگویم علماء را در هر زمان قطبی استما و را قطب عرفاء و امام شافعی قطب علماء بوده

در رساله استاد ابوالقاسم قشیری مسطور و در افواه اهل سلوک مشهور است که شیخ بلال الخوّاص از حضرت خضر علیه السلام حال امام شافعی پرسید فرمود هو من الاوتاد یافعی گوید این کلمه پیش از آنکه شافعی بمقام قطبیّت ارتقا جوید روی داده است

الحاصل تمجید و تمدیح علماء و عرفاء و غیرهم در بارهٔ شافعی از این قبیل بسیار است و از این مقدار که منقول افتاد معلوم میکردد که روایت جمیع تا چه حد تولید کسالت خواهد نمود صاحب وفیات میگوید وقد اتفق العلماء

قاطبة من اهل الحدیث والفقه والاصول واللغة والنحو وغیر ذلك
على ثقته وامانته وعدالته وزهده وورعه ونزاهة عرضه وعفة نفسه
وحسن سیرته وعلو قدره صاحب مرآت میکوید وقد اتفق العلماء قاطبة
على جلالته وبراعته وضبطه واتقانه ودیانته وتقواه وورعه وزهادته
وجوده وسماحته ومروته ونزاهته ولطافته خود گفته است که پیغمبر صلی
الله علیه وآله در خواب دیدم با من فرمود یا غلام ممن انت یعنی ای پسر
از کدام قبیله گفتم یا رسول الله من رهطك یا رسول الله یعنی از قبیله
تو فرمود ادن منی یعنی نزدیك بیا چون نزدیك رفتم از آب دهان
مبارکش بر زبان ودهان ولبان من بریخت وفرمود امض بارك الله فیك
در مختصر مذکور است که شافعی گفت شبی امیر المؤمنین علی علیه السلام را
در واقعه بدیدم که با من مصافحه فرمود وخاتم خویش از انگشت مبارك بر
آورده در دست من کرد عمی داشتم صورت منام با او تقریر کردم چنین تعبیر
نمود که مصافحهٔ علی با تو اشارت است با ایمنی از عذاب اخروی وعطاء خاتم
باشتهار اسم وانتشار صیت نبوی نام تو تالی نام علی خواهد بود بهر جا که
شهرت او کشیده است آوازهٔ تو نیز بآنجا خواهد رسید
هم سلطان جلیل ملك مؤید حموی در تاریخ مختصر از دختر زادهٔ شافعی
حکایت کرده که گفت پدرم گفت شافعی بعهد جوانی در علم تنجیم واحکام
آن نظر میکرد واو بهیچ فن داخل نمیشد مگر آنکه در آن فن از اقران پیش
میافتاد پس وقتی در طالع زوجهٔ خویش که آبستن وبرحالت زائیدن
بود نظر نمود وفرمود تلد جاریة عوراء على فرجها خال اسود تموت الى
کذا وکذا یعنی این زن دختری یك چشم خواهد آورد که بر عورت او خالی
سیاه خواهد بود وآن فرزند در فلان تاریخ خواهد مرد پس بهمانجنس
چنان افتاد که او خبر داده وسپس بر خویشتن لازم ساخته که در بقیهٔ عمر
ستاره شماری نکند وطالع بینی نفرماید وآنچه از کتب فن نجوم داشت
همه را بخاك پنهان کرد

شریف مصطفی بن حسن بن سنان میکوید وکان حاذقا فی الرمی یصیب
تسعة من عشرة یعنی شافعی در تیر اندازی استادی حاذق بود از ده
خدنگ وی یکی بیش خطا نمیکرد در کتب تراجم ومعجمات وغیرها آورده اند
که شافعی در شعر سازی وسخن پردازی نیز لسانی گویا ویدی طولی داشت
معانی ملیح در الفاظ فصیح میاورد وابکار افکار در اشعار آبدار میگنجانید
قاضی القضات احمد بن خلکان میکوید شعر شافعی بسیار است از آنجمله من
این چند بیت را از روی خط حافظ ابو طاهر سلفی دیده ونقل نموده ام که

ان الذی رزق الیسار ولم یصب — حمدا ولا اجرا لغیر موفق
الجد یدنی کل امر شاسع — والجد یفتح کل باب مغلق
واذا سمعت بان مجدودا حوی — عودا فاثمر فی یدیه فصدق
واذا سمعت بان محروما اتی — ماء لیشربه فغاض فحقق
لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی — بنجوم اقطار السماء تعلق
لکن من رزق الحجی حرم الغنی — ضدان مفترقان ای تفرق
ومن الدلیل على القضاء وکونه — بؤس اللبیب وطیب عیش الاحمق

یعنی کسیکه بدولت وثروت رسید وانثمرات ونتایج آن نه ذکر جمیل دنیوی
اندوخت ونه اجر جزیل اخروی بر است که مردی بی توفیقی است بخت هر چیز دور را
نزدیك میسازد وهر در بسته را باز میکند اگر شنیدی که طالعمندی چوبی
خشك بدست گرفت وآن چوب خشك خرم شد وبار آورد زینهار که انکار مکنی
وچنانکه شنیدی که بدبختی بلب آبی آمد تا بنوشد آن آب در زمین فرو رفت
البته بپذیر وشگفت مگیر توانگری ومالداری بحیله وتدبیر نیست چه اگر
چنین بودی مرا امید بود که بستارهای آسمان آویخته ام ولی هر کرا نصیبه
خردمندی بنواختند از قسمت توانگری محروم ساختند ما بین عقل ومال
گرد ضدیت جدائی است چه جدائی که هرگز قرین هم نکردند از دلائل وجود
تقدیر وعدم سود تدبیر آنست که می بینی مردم دانشور در سختی وتنگی
میگذرانند ومردم احمق در خوشی وعیاشی وهم این ابیات بدیع وقطعهٔ

بارع بنص قاضی القضاة بشافعی منسوب است و از ملاحظهٔ مضامین آنها محقق میشود که همانا بر اثر و غادث بر کربهی وارد شده و هنوز عطائی در دنبا بوده است مضمونش اینکه

ماذا یخبر ضیف بیتك اهله | ان سیل کیف معاده ومعاجه
ایقول جاوزت الفرات ولم انل | ریا لدیه وقد طغت امواجه
ورقیت فی درج العلا فضایقت | عما ارید شعابه وفجاجه
ولتخبرن خصاصتی بتملقی | والماء یخبر عن قذاه زجاجه
عندی یواقیت القریض ودره | وعلی اکلیل الکلام وتاجه
تربی علی روض الربا ازهاره | ویرق فی نادی الندی دیباجه
والشاعر المنطیق اسود سالخ | والشعر منه لعابه ومجاجه
وعداوة الشعراء داء معضل | ولقد یهون علی الکریم علاجه

یعنی مهمان این سرای تو چون بموطن خویش باز گردد و مردم آنجا از کیفیت بازگشت و کمیت بازیافت او باز پرسند در جواب چه گوید آیا بگوید از نهر زخار و شط سرشار فرات گذشتم و کفی آب ننوشیدم و یا آنکه بگوید درجات کوه بزرگواری را بپای طلب در نوردیدم و از مراد دل چیزی ندیدم که شعب و طرائق آن با همه گشادگی بر من تنگ آمد نیازمندی و دستتنگی من خواهد خبر داد که من در درگاه تو هر گونه چاپلوسی بکار برده ام و هر گونه لابه نمودگی بخرج آورده ام آنچنانکه ابصافی از خاشاک خبر دهد مرا گوهر شعر در بر و افسر سخن بر سر است شکوفهٔ شعر من بر گلستان پشتهٔ چمن برتری میکند و دیبای سخن من از محافل جود بهر انجمن نازکی مینماید همانا شاعر زبان آور افعی سیاه باشد و شعرش زهر جانکاه و دشمنی ارباب سخن دردیست سخت که دوایش بر شخص کریم امریست سهل هم بشافعی منسوب است که

کلما ادبنی الدهر | ارانی نقص عقلی
واذا ما ازددت علما | زادنی علما بجهلی

یعنی روزگار هر گاه مرا گوشمال بداد نقصان عقلم بازنمود و بفهمانید

که این سالخرا از قلت عقل بوده است و هر چه بر علم من بیفزود بر اندازه بجهلم مزید آورد هم بشافعی منسوب است

رام نفعا فضر من غیر قصد | ومن البر ما یکون عقوقا

یعنی خواست تا بمن سودی رساند لاعن عمد زیانی رسانید ای بسا اداء حقوق که جزء عقوق است شافعی خود فرموده که در مکهٔ معظمه شوخی از قریشیات نزد من خواستم با او مزاح میکردم من میگفتم

ومن البلیة ان تحب | فلا یحبك من تحبه

یعنی از گرفتاریها است که یکی را دوست داری و او ترا دوست ندارد او میگفت

ویصد عنك بوجهه | وتلح انت فلا تغبه

یعنی علاوه بر آنکه ترا دوست ندارد روی خویش نیز از تو بگرداند و تو ثابت قدمی الحاح کنی و او را یك روز در میان دیدن نتوانی این بیت مشهور نیز از شافعی است که

ولولا الشعر بالعلماء یزری | لکنت الیوم اشعر من لبید

یعنی اگر شعر گفتن بر عالم عیب نمیبود من در شاعری از لبید میگذشتم این دو شعر را ملك مؤید از شافعی آورده است

واحق خلق الله بالهم امرؤ | ذو همة یبلی بعیش ضیق

یعنی سزاوارترین مردم بغم و اندوه مرد بزرگ همتی است که بروزی تنگ و معیشت ضنك گرفتار باشد

رعت النسور بقوة جیف الفلا | ورعی الذباب الشهد وهو ضعیف

یعنی کرکسان قوی مردار میخورند و مگسان ضعیف انگبین میچرند این بیت ثانی در معنی نظیر بیت اخیر است از اشعار یکه از روی خط حافظ ابو طاهر سلفی منقول افتاده یافعی این دو بیت را بشافعی منسوب میدارد که

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی | وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة | وعلم وآداب وصحبة ماجد

یعنی در طلب بلندی و بزرگی غربت بگزین و مسافرت اختیار میما که در این

فاعلم پنج فائده مترتب میکردد یکی کشف اندوه ودیکر کسب روزی ودیکر تحصیل علوم ودیکر تکمیل رسوم ودیکر صحبت بزرکان اما مشهور میان شیعه بل وغیرهم آنست که این دو بیت از لسان مبارک امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه صادر کردیده هم این دو بیت را یافعی بشافعی اسناد میدهد کرد داداب اکتساب علم کفته است

اخی لن تنال العلم الا بستة　　سانبیک عن مکنونها ببیان
ذکاء وحرص واجتهاد وبلغة　　وارشاد استاد وطیب زمان

یعنی برادرا بعلم نتوانی رسید مکر بشش شرط که شرح میدهم یکی تیزی خاطر دیکر حرص دل دیکر کوشش بدن دیکر آمادکی معاش دیکر راهنمونی استاد دیکر باکیزکی زمان هما نا شرط ششم اشارتست بجدا شت سن ودوران شباب

هم از شافعی است بروایت یافعی

بقدر الکد تکتسب المعالی　　ومن رام العلی سهر اللیالی

یعنی کنج دانش باندازه رنج کوشش نصیب میباشد هر که بزرکی میجوید شب را زنده میدارد مضمون این شعر ناظر است بمعنوی کریمه لیس للانسان الا ما سعی صاحب روضات الجنات میکوید این شعرها از شافعی است

یقولون اسباب الفراغ ثلثة　　ورابعها خلوه وهو خیارها
وقد ذکروا ما لا وامنا وصحة　　ولم یعلم ان الشباب مدارها

یعنی میکویند اسباب فراغت خاطر سه چیز میباشد واز چهارمین که بهتر همه است غافل مانده اند کفته اند یکی مال است ودوم ایمنی سوم صحت و ندانسته اند که مدار این هر سه جوانیست هم او کفته که

محن الزمان کثیرة لا تنقضی　　وسروره یاتیک کالاعیاد
ناقی المکاره حین تاتی جملة　　وتری السرور یجیء کالفلتات

یعنی محنتهای روزکار بسیار است وخوشی وخرمی آن نیز اندک ویکایک چنانکه فی المثل محنت بشایه سلسله روزکار همی پیوسته میاید وسرور بمنزله عیدها کسسته میرسد ونیز محنتهای زمانه بیکباره وهمکاییشه تراوش سروران

یکان یکانی هم شافعی راست

واذا عجزت عن العدو فداره　　وامزج له ان المزاج وفاق
فالماء بالنار التی هی ضده　　یعطی النضاج وطبعها الاحراق

یعنی چون از دشمنی کردن عاجز آمدی با خصم خویش در آمیز ودنیا وبیز کراز آمیختکی دو ضد با هم ساختکی بدست آید چنانکه از آمیختکی آب وآتش پختکی روی دهد امام شافعی را اشعار در مدائح اهل بیت بسیار است که در آنها اظهار موالات نموده وفرض مودت اولی القربی اداء فرموده از جمله حافظ ابن حجر مکی در کتاب صواعق از وی روایت کرده است که کفته

یا اهل بیت المصطفی حبکم　　فرض من الله فی القران انزله
کفیکم من عظیم القدر انکم　　من لا یصلی علیکم لا صلوة له

یعنی ای خانواده رسالت دوستاری شما از جانب خدا فرضی است که در قرآن نازل شده در بزرکی قدر شما همین پسنده است که اکر نماز کذار بر شما صلوات نفرستد عملی باطل کرده وعبادتی از پیرایه قبول عاطل حسین بن معین الدین میبدی که از حکماء علماء اهل سنت وجماعت است در فواتح شرح دیوان مبارک میکوید با شافعی کفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی ادم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل پس خواند انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه الی متی یعنی من بنده جوانمردی هستم که سوره هل اتی در شان او نازل شده تا چند عقیدت خویش پنهان کنم وعقیدت خویش پنهان کنم تا چند هم او کوید که امام شافعی کوید

لو ان المرتضی ابدا محله　　لخر الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی　　وقوع الشک فیه انه الله

یعنی اکر حضرت مرتضی حقیقت حال وباطن امر خویش ظاهر سازد مردم را کافر سازد که همه بشبهه خدائی نزد او بسجده افتند از فضل ومنقبت وی همین بس که دربارۀ او شک نموده اند که آیا خدا است یا از خلق دربارۀ کتابها

بجای بیت ثانی این شعر ثبت افتاده که

وما زال الشافعی لیس یدری　　علیٌّ ربّه ام ربّه الله

امام فخر الدین رازی که از مشاهیر اشاعره است در تفسیر کبیر میگوید و ابن صباغ که از فحول فقهاء مالکیه است در فصول المهمه که شافعی گفته است

یا راکبا قف بالمحصب من منی　　واهتف بساکن خیفها والناهض

سحرا اذا فاض الحجیج الی منی　　فیضا کملتطم الفرات الفائض

ان کان رفضا حبّ آل محمّد　　فلیشهد الثقلان عنّی رافض

یعنی ای سوار بایست بزیرِ سنگِ دامن منی و ندا کن ساکنان آنرا چون بامداد آن سحر زیارت روز دهم در موضع موسوم بمحصب از زمین منی با ایستادگاهی که حاج مثل فرات مواج بجانب منی در ورش آیند با بانگ بلند بسامع نشستگان و ایستادگان گروه انبوه برسان و بگو که شافعی گفتا اگر دوستی آل محمد رفض است تمام جن و انس گواه باشند که من رافضیم از محمد بن یوسف زرندی منقول است که گفته چون امام شافعی مطلبی بمحبت اهل بیت نبی سلام الله علیهم علی الجمیع اقرار کرد و در حق او گفتند آنچه که گفتند وی این اشعار در مقابل طعنها و طنزهای معاصرین سروده که

اذا نحن فضّلنا علیّا فاننا　　روافض بالتفضیل عند ذوی الجهل

وفضل ابی بکر اذا ما ذکرته　　رمیت بنصب عند ذکری للفضل

فلا زلت ذا رفض ونصب　　کلاهما بحبیهما حتی اوسّد فی الرمل

یعنی اگر علی را تفضیل دهیم نزد جاهلان رافضی معدود شوم و چون فضیلت ابوبکر گویم ناصبی محسوب میگردم پس همیشه برفض و نصب معتقد خواهم بود تا بمیرم در روضات الجنات است که از شافعی نقل شده که یکی از وی پرسید که در حق علی علیه السلم چه گوئی گفت چه خواهم گفت در حق کسی که مناقب و فضائل و خصائص و خصائل او را دوستانش از جهت تقیه پوشانیدند و دشمنانش از روی کینه و مع هذا محامد و مدایح ما بین خافقین را پر ساخته است همانا سید تاج الدین عاملی این معنی از شافعی گرفته که گفته است

لقد کتمت آثار آل محمد　　محبوهم خوفا واعداؤهم بغضا

فابرز من بین الفریقین نبذة　　بها ملأ الله السموات والارضا

هم بر معاصر شافعی منسوب میدارند که گفته

اذا فی مجلس ذکروا علیّا　　وشبلیه وفاطمة الزکیّه

یقال تجاوزوا یا قوم هذا　　فهذا من حدیث الرافضیّه

هربت الی المهیمن من اناس　　یرون الرفض حبّ الفاطمیّه

علی آل الرسول صلوة ربّی　　ولعنته لتلک الجاهلیّه

یعنی چون در محفلی نام علی و فاطمه و دو شیر بچه ایشان بخیر مذکور سازند اربابِ تعصب گویند از این مجلس در گذرید که اینها از حدیث روافض است بخدا پناه میبرم از مردمی که دوستی سلسله بنی فاطمه را رفض میدانند صلوات پروردگار بر اهل بیت رسالت باد و لعنت کردگار بر اینمردم جاهلیت حمد الله مستوفی که از مورخین اهل سنت و جماعت است در کتاب نزهه میگوید شافعی را در وقت امامت بسبب حب اهل بیت برفض نسبت کردند بواسطه بعضی چند که این شعر از آنهاست

انا الشیعی فی دینی واهلی　　بمکة ثم داری عسقلیه

یعنی مرا آئین تشیع است و نژاد از قریش و خانه بعسقلان از روی وقافیه این بیت چنین مینماید که جزء قطعه ایست که اخیرا از مهر معاصر منقول افتاده و این آیت صحت انتساب آن شعرهاست بامام شافعی و محدث نیشابوری در ترجمه شافعی از رجال خود اشعاری دیگر در مدح اهل البیت وجزء آنرا و نقل میکند از آنجمله اینکه و بیتی است که در صفت دنیا گفته و آنهارا بامیر المؤمنین علیه السلام نیز منسوب میدارند

وما هی الا جیفة مستحیلة　　علیها کلاب همهن اجتذابها

و دیگر در آرزوی بخشش گفته

یا لهف قلبی من ما لا عود به　　علی المقلّین من اهل المروات

فانّ قولی لمن قد جاء یسألنی　　ما لیس عندی من احدی المصیبات

و دیگر در مرثیه امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین گفته

لا تقبل التوبة من تائب　　الا بحبّ ابن ابی طالب

حب علی لازم واجب	فی عنق الشاهد والغائب
لو شق قلبی لُرِی وسطه	سطران قد خطا بلا کاتب
العدل والتوحید من جانب	وحب اهل البیت من جانب

متتبع بصیر میداند که این چهار بیت از جنس شعر ابن ابی الحدید است که از فضلاء معتزله بغداد بوده و در کتابی بنظر رسید که آنها را بصاحب بن عباد اسناد داده بود والله اعلم

و دیگر

قیل ترفضت قلت کلا	لا الرفض دینی ولا اعتقادی
لکن تولیت غیر شک	خیر امام وخیر هادی
ان کان حب الوصی رفضا	فاننی ارفض العباد

و دیگر

الی م الام وحتی متی	اعاتب فی حب هذا الفتی
وهل زوجت فاطم غیره	وفی غیره هل اتی هل اتی

و دیگر

اذا جاش طوفان الضلال فنوحه	علی واخلاص الولاء له فلک
امام اذا لم یعرف المرء فضله	علی الناس لم ینفعه دین ولا نسک

و دیگر

اولی النهی عجز عن وصف حیدرة	والعارفون بمعنی ذاته ماهو
ان ادعی بشرا فالعقل یمنعنی	واتقی الله فی قولی هو الله

هم محدث نیشابوری میگوید وحکی ربیع بن سلیمان انه قیل للشافعی ان الناس لا یصبرون علی سماع منقبة او فضیلة لاهل البیت واذا اراد واحد منا ان ینقل فضیلة قالوا انه رافضی وتعوذوا منه قاله الشافعی

اذا فی مجلس ذکروا علیا	وسبطیه وفاطمة الزکیة
فاجری بعضهم ذکری سواهم	فایقن انه لسلقلقیة

و از امارات اختصاص امام شافعی بمودت اولی القربی و محبت اهل البیت

صلوات الله علیهم روایتی است که علامه نوبلی رضوان الله علیه از کتاب ثاقب المناقب نقل نموده حاصل مراد آنکه محمد بن عمر واقدی گفت هرون الرشید همه سال در روز عرفه مجلسی خاص اهل علم منعقد میساخت پس نوبتی برای حضور علماء قعود نمود و نخستین کسیکه وارد شد شافعی بود رشید او را برای آنکه از طرف امهات نژاد بهاشم میرسانید در کنار خویش نشانید آنگاه محمد بن حسن و ابو یوسف در آمدند و در پیش روی خلیفه نشستند و مجلس از دانشوران زمان پر شد و در میان ایشان هفتاد کس از علماء حضور داشت که هر یک شایسته امامت خاصه بودند واقدی گفت من در آخر همه مردم داخل شدم همینکه چشم رشید بمن افتاد گفت چرا دیر آمدی گفتم شغلی از میان در خدمت عائق شد و گرنه دوست میداشتم که ادراک حضور امیر المؤمنین را بر همگان سبقت جسته باشم پس مرا نزدیک خواند و در پیش روی خود بنشانید آنگاه ارباب دانش سخن آغاز کردند و بنای افادت از هر فنی باز نمودند و گفتگوها رفت و مطلبها گفته آمد تا آنکه خلیفه با شافعی روی کرد و گفت یا بن عم از فضایل علی بن ابیطالب تا چند حدیث روایت میکنی گفت افزون از چهار صد حدیث گفت بگو و باک مدار گفت از پانصد حدیث میگذرد پس با محمد بن حسن گفت بگو تو چند خبر از فضایل علی میدانی گفت بیش از هزار حدیث پس با ابو یوسف گفت کم تروی انت من فضائله اخبرنی ولا تخش گفت یا امیر المؤمنین اگر بیم نبودی روایات ما در فضایل وی از اندازه شمار بگذشتی گفت از چه بیم داری گفت از تو و عمال و حواشی تو گفت تو در امانی بگو که چند فضیلت در حق علی روایت داری گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار مرسل واقدی گوید آنگاه بمن روی کرد و گفت تو چه میگوئی گفتم همانکه قاضی ابو یوسف گفت گفت ولی من خود فضیلتی از علی بن ابیطالب میدانم که باین دو چشم دیده ام و باین دو گوش شنیده ام و از هر منقبتی که شما ها روایت میکنید برتر است و من از در توبه بسوی خدا باز می آیم از آنچه بدست من بر آل ابوطالب رفته اهم گفتیم خدای تعالی امیر المؤمنین را توفیق و صلاح دهاد کاش آن فضیلت را بر

مادر این فرماید گفت بلی من عامل خود یوسف بن حجاج را بر دمشق بگماشتم
و با او سپردم که با رعایا عدل کند و در قضایا انصاف ورزد و او نیز گفته
من بکار می بست و از قانون داد و درستی تخلف نمیجست و قوم او گفتند که خطیب
جامع دمشق همه روزه علی علیه السلام را دشنام میدهد روی خطیب را بخواست
و از آن خبر باز پرسید خطیب اقرار نمود ابن حجاج پرسید که سب علی را سبب چیست
گفت آنکه علی پدران مرا کشته و ذریت آنانرا باسیری گرفته است و من از این
روی او را دشمن میدارم و از شتم و سب وی باز نمی ایستم پس یوسف بن حجاج
او را مقید و مغلول و محبوس ساخته ماجری بمن نوشت من نوشتم که او را همچنان
پا بند و کند روانه حضرت خلافت نمای چون حاضر آوردند من با او درشتی
آغاز کردم و بانگ بروی زدم که انت الشاتم علی بن ابی طالب گفت آری گفتم
ویلک علی هر چه کرد از قتل و سبی بحکم خدا و رسول بود گفت من از عقیده خود
باز نخواهم گشت من سیاط و عقابین خواستم و بفرمودم تا او را در حضور
بشکنجه کشیدند و میکشیدند تا زیانه بر پشتش بنواختند و او همی صیحه میزد و فریاد
میکشید و عاقبت بر خود بول کرد پس گفتم او را از عقابین دور کردند و
داخل این حجره که در ایوانست نمودند و درها ببستند چون شب در آمد من در
همین موضع که هستم نشسته بودم تا نماز خفتن را بنزد و اینجا گذاردم آنگاه در
این اندیشه شدم که آیا این خطیب را چگونه هلاک نمایم گاه خیال عذاب کردن
میکردم و گاه مسموم ساختن و گاه غرق نمودن که در این فکر مرا خواب در
ربود ناگاه دیدم در آسمان گشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه و اله فرود
آمد و آن بزرگوار پنج حله در بر داشت و از دنبال وی علی بن ابیطالب علیه السلام
نزول فرمود و بروی سه حله بود آنگاه حسن با سه حله و حسین با دو حله و پس
از ایشان جبرئیل ع با یک حله بصورتی خوش و جامی پر از آب زلال در کف و رو
نمود پس پیغمبر صلی الله علیه و اله با او گفت که جام را بمن ده جبرئیل جام بدست
رسول الله صلی الله علیه و اله داد و آن حضرت بصوت بلند صلا در داد که یا شیعه
محمد و اله و در آن حال افزون از پنج هزار کس در سرای من بودند از میان ایشان

چهل نفر که همه را میشناختم رسول خدا را جواب دادند و آن بزرگوار ایشانرا
سیراب ساخت آنگاه فرمود دمشقی کجاست درو قتند در حجره که خطیب آنجا بود
گشوده گشت و او را بحضور پر نور رسول خدا صلی الله علیه و اله بردند همینکه
چشم علی بخطیب افتاد او را بگرفت و گفت یا رسول الله این مرد بر من ستم میکند
و مرا بی سبب دشنام میدهد پیغمبر فرمود یا ابا الحسن دستش را ببند پس پیغمبر
خود بند دست خطیب را بگرفت و گفت تو علی بن ابیطالب را دشنام میدهی گفت
آری گفت الها صورتش را بگردان و خود از وی کیفر بکش در حال خطیب را
دیدم که بصورت سگی است پس او را بحجره که داشت باز گردانیدند و پیغمبر
با دیگران باسمان صعود فرمود من وحشت زده از خواب بجستم و بر غلام بانگ
زدم که خطیب دمشقی را حاضر کن ناگاه دیدم که او را بصورت کلبی کشان کشان
بیاوردند پس بروی عتاب آوردم که هان ای لعین عقوبت پروردگار را چگونه
دیدی و او بزبان مردم عذرخواه بسر همی اشارت میکرد و لابه مینمود گفتم
او را بجای خویش باز گردانیدند و اینک در همین حجره است راوی گوید پس رشید
بفرمود تا او را حاضر مجلس ساختند و موکل خلیفه بگوش وی چسبیده بود در
گوش آن ملعون مثل گوش انسان و خود در صورت کلب است و همی لابه میکرد و
لبها متحرک میساخت مثل آنکه اعتذار بجوید و راه انابت پوید امام شافعی
روی با خلیفه کرد و گفت این ملعون مسخ شده است و من ایمن نیستم که سخط الهی بر وی
نازل شود پس رشید بفرمود تا او را بجای خویش بردند و زمانی نگذشت که
ناگاه صیحه هولناکی شنیدیم همینکه نظر کردیم دیدیم که صاعقه بر پشت آن حجره
فرود آمده و آن خبیث را با خانه بسوخته است واقدی گوید پس من با هارون
گفتم که این معجزه بود که برای وعظ و نصیحت تو رخ نمود زینهار که سپس با ذریه
این بزرگوار در مقام ستیز نباشی گفت من از آنچه گذشته در حق ایشان بخدا باز گشته ام
و توبه استوار نموده ام و در کتاب فهرست ابن الندیم مسطور است که شافعی
در تشیع بی شبهه بود گویند روزی یکی از وی مسئله استفتاء کرد و او
جوابی داد سائل گفت همانا در این قول با علی بن ابیطالب ع مخالفت نمودی گفت تو

ثابت کن که آنحضرت را حکم در این موضوع غیر از این بوده است تا من گونه روی
خویش بر خاک گذارم و بگویم که خطا کردم و از این رأی بحکم آن بزرگوار باز گردم
و هم گویند در مجلسی که یکی از طالبیین حضور داشت وارد شد و گفت مرا در این محضر
مجال سخن کردن نیست که این بزرگواران بکلام و ریاست از هر کس سزاوارترند
و هم شافعی را مراثی بسیار است در زیارت حضرت امام سعید شهید ابو عبد الله السبط
ارواحنا له الفداء جمله از آنها را سید جلیل احمد بن محمد بن احمد مدنی حسنی در
کتاب موسوم بالتبر المذاب فی بیان ترتیب الاصحاب ذکر کرده و علامه مجلسی در
مجلد عاشر بحار الانوار این اشعار را از وی نقل فرموده است

تأوه قلبی والفؤاد كئيب — وأرق نومی فالسهاد عجيب
فمن مبلغ عنی الحسين رسالة — وان كرهتها انفس وقلوب
ذبيح بلا جرم كأن قميصه — صبيغ بماء الأرجوان خضيب
فللسيف اعوال وللرمح رنة — وللخيل من بعد الصهيل نحيب
تزلزلت الدنيا لآل محمد — وكادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت كواكب — وهتك استار وشق جيوب
يصلى على المبعوث من آل هاشم — ويغزى بنوه ان ذا العجيب
لئن كان ذنبی حب آل محمد — فذلك ذنب لست عنه اتوب
هم شفعائی يوم حشری وموقفی — اذا ما بدت للناظرين خطوب

یعنی دل آه میکشد و خاطر اندوهگین است و خواب از دیده بیداری مبدل ساخته
و راحت شکفته است آیا کیست که حسین بن علی را از من پیغام برساند اگر چه پیغام
فرستادن من بر طباع مردمی ناگوار باشد همان مذبوح بیگناه که گویا پیراهن
مبارک او را با رغوان رنگ کرده اند برای وی شمشیرها و نیزه ها و مراکب
مردم کوفه بگریه و ناله برخواستند در مصیبت وی دودمان رسالت تمام گیتی در
لرزه آمد چندانکه نزدیک شد که کوههای سخت جمله آب و مذاب گردند ستارگان
فرو شدند و اختران بلرزیدند و مسلمانان پرده ها چاک زدند و جامه ها بدریدند
شگفتا این امت که بر پیغمبر صلوات میفرستند و بر اولاد وی شمشیر میکشند اگر

دوستاری آل رسول گناه است من از این گناه باز نخواهم گشت که ایشان بروز رستخیز
شفیعان منند در هنگامی که برای مردم کارهای بزرگ روی نماید
در کتاب فهرست تألیف ابو الفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق وراق مشهور بابن الندیم
مسطور است که بخط ابو القاسم حجازی در کتاب الاخبار الداخله قرائت کردم که نوشته
بود مردی از بنی ابی لهب در ناحیه مغرب ظهور کرد خلیفه وقت هرون الرشید بفرمود
تا او را نزد وی حمل دهند چون بیاوردند شافعی نیز با او بود خلیفه سخت بر وی
بر آشفت و هر گونه خشونت و مکروه بر وی آورد تا آنکه امر بحبس او نمود آنگاه
با شافعی عتاب کرد که ما حملك على الخروج معه یعنی تو را چه بر آن واداشت که
با او خروج کردی گفت انا رجل املقت وخرجت اضرب فی البلاد طلبا للفضل فصحبته
لذلك یعنی من مردی درویش بودم و از پی تحصیل امر معاش در شهرها میگشتم از آن
جهت همراهی او اختیار کردم پس فضل بن ربیع از خلیفه استدعا نمود که او را بوی
بخشند رشید از تقصیر او در گذشت و مدتی در مدینة السلام مقیم بود محمد بن
شجاع بلخی گفته است که شافعی در آن وقت بزی مخنثان سوار دراز گوشی میشد و
ردای ممشق بدوش میافکند و موی مجعد میکرد بر این هیئت بر ما عبور میداد تا
آنکه سالی ملازم محمد بن حسن شیبانی شد و کتابهای او را بنوشت ربیع بن
سلیمان گفته است که شافعی گفت من بار شتری از محمد بن حسن کتاب نگاشتم
صاحب آثار البلاد آورده که شافعی را بحضور رشید بردند بگوا و رده میگوید
عامل یمن بهارون نوشت که همانا شابا قرشیا یمیل الی العلویة و یتعصب یعنی
در این خطه جوانی از قریش هست که هوای طالبیین دارد و برای آل علی تعصب
میورزد رشید در جواب نوشت که او را بنهانی نزد من روانه کن
فضل بن ربیع حکایت کرده است که چون شافعی را از یمن آوردند رشید در نهایت
خشم او را احضار کرد چون وارد بارگاه شد این بدیدم چیزی آهسته میخواند همینکه
چشم خلیفه با وی افتاد او را احترام و تعظیم بنمود و آورده و ده هزار درم در حق
او مبذول داشت چون بیرون آمد گفتم یا ابا عبد الله چه میخواندی که خاتم [illegible]
و امثال بر آمد گفت کلماتی بود که بروایت من مالك بن انس از نافع از عبد الله بن عمر

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن بزرگوار یوم الاحزاب
آنرا تلاوت فرمود گفتند چه شود آن دعا را تعلیم من کنی گفت بگو اللهم انی
اعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك وبركة جلالك من كل آفة وعاهة
وطارق الجن والانس الا طارقا يطرق بخير اللهم انت عياذي فبك اعوذ
وانت ملاذي فبك الوذ يا من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت له مقاليد
الفراعنة اعوذ بجلال وجهك وكرم جلالك من خزيك وكشف سترك ونسيان
ذكرك والاضراب عن شكرك الهي انا في كنفك في ليلي ونهاري ونومي وقراري
وظعني واسفاري ذكرك شعاري وثناؤك دثاري لا اله الا انت تنزيها
لاسمائك وتكريما لسبحات وجهك الكريم اجرنا يا ربنا من خزيك ومن شر عبادك
واضرب علينا سرادقات فضلك وقنا سيئات عذابك واعنا بخير منك وادخلنا
في حفظ عنايتك يا ارحم الراحمين   محمد بن زکریا میگوید بتجربه رسیده که
هر خائفی این کلمات بخواند خدا او را ایمن خواهد فرمود   ابن خلکان میگوید
و از دعاء شافعی که میان علماء باجابت مشهور و مجربست این کلمه میباشد
که اللهم یا لطیف اسئلك اللطف فیما جرت به المقادیر صاحب روضات این
دو بیت را در مناجات بوی نسبت داده که

یا رب اعضاء الوضوء عتقتها — من فضلك الوافی وانت الواقی
والعتق یسری فی الغنی یا ذا الغنی — فامنن علی الفانی بعتق الباقی

در مرآت الجنان مسطور است که چون هرون خلیفه شافعی را احضار کرد پس از
چندین قصه با او گفت بهره تو از فن تفسیر و علم کتاب الله تا چه حد است گفت
یا امیر المؤمنین وجوه علم قرآن بسیار است آیا از کدام شعبهٔ آن میپرسی
از محکم و متشابه و یا از تقدیم و تاخیر و یا از ناسخ و منسوخ و یا از آنچه
حکمش ثابتست و تلاوتش مرتفع است یا از اموری که بلسان عرب ضرب
المثل آمده اند و یا از آیات اعتبار و یا از قصص و اخبار و یا از مکیات و مدنیات
و یا از نازلات فی اللیل او فی النهار و یا از واردات فی السفر او فی الحضر و
یا از جهات اعراب و بناء و یا از وجوه تلاوت و اختلافات قراء و یا از غرائب لغات

[illegible]

و

و معانی کلمات و یا از نظم و تنسیق آیات   راوی میگوید پس همی شافعی
از ابواب علم کتاب و شعب فن تفسیر بشمرد تا هفتاد و سه نوع هرون گفت
ای مطلبی در علم قرآن دعوی بزرگ نمودی همانا امتحان مرد مثل آتش است نبد
بزر ما یا آنگاه وی را از علم حدیث پرسید گفت من در فن سنن مرویات الحاجبیه را
از خطریه و واردات بر سبیل عموم را از خصوص و آنچه در جواب سائلی صدور
یافته از آنکه برای ازدحام علوم در صدر مبارک بظهور رسیده و آنچه از
فعل آن بزرگوار که در قضایای خاصه بدانها احتجاج کنند و آنچه از خصایص
ذات همایون نبوت است همه را تمیز داده و ضبط نموده ام هرون تحسین کرد و از فن
کفت و او را از علم ادب و شعب لغت عرب پرسید گفت یا امیر المؤمنین این فن
شریف فطری ماست و سر رشته گوهر ما بوالا فصاحت و بلاغت شده گفت در علم
قریض و صناعت عروض چگونه گفت آنچنان که اگر شعری بشنوم میدانم که صاحب
آن در طبقات ثلثه از کدامین است از جاهلیین است و یا از مخضرمین و یا از
مولدین و میزان او را نیز میشناسم که از بحر مدید است یا طویل یا کامل یا سریع
یا مجتث یا منسرح یا متقارب یا خفیف یا رجز یا هزج پس رشید او را از معرفت
صیدله و علم عقاقیر باز پرسید گفتا زین صناعت نیز آنچه استادان بزرگ
و پزشکان سترگ گفته اند میدانم آنگاه اسامی اساتید آن علم یکایک برشمرد
و هکذا تا چند فن دیگر آنگاه رشید از روی شگفتگی و شادمانی گفت کثر الله
فی اهلی مثلك

الغرض هرون الرشید بروایت صاحب آثار البلاد شافعی را مقرب ساخت و
مکرم داشت که غور علم و غزارت فضل او بدانست   و قاضی ابو یوسف و
محمد بن الحسن شاگردان مشهور ابو حنیفه پیوسته رشک همی بردند و بر آن شدند
که کار او بشکنند و در خدمت خلیفه خفیفش سازند پس بیست مسئله از مشکلات
فرعیه و معضلات فقهیه بعقیدت خویش پیدا کرده در صفحه مندرج ساختند
و بر دست جوانی از شاگردان خود بنزد شافعی فرستادند تا او را بصعوبت جواب
آن سؤالها آزموده باشند چون آن جوان صفحهٔ مسائل بدست شافعی داد وی فرمود

من حملك على هذا يعنى تورا كه اين نامه سئوالات داده واز پى جواب فرستاده
كفت من اراد حكمها يعنى كسيكه جواب اينها را خواسته فرموده متعنتا ومتعلما
يعنى حكم اين سؤالها از در حجت خواسته تا حاجت آنجوان ساكت شد شافعى
كفت هذا من تعنت ابى يوسف ومحمد يعنى اين از آن دو حريف خواسته اند مرا
بلغزانند پس آن نامه را يكبار ملاحظه كرد وبدان جوان باز كردانيد آنگاه
اين خبر با خليفه در ميان آورد خليفه ابو يوسف ومحمد بن حسن را حاضر ساخت و
داستان سؤالها از ايشان سؤال نمود ايشان اقرار كردند پس از پى شافعى
فرستاد وقتى كه حاضر كرديد كفت يا امير المؤمنين قل لهما يسئلانى يعنى بفرما
تا ايشان آن مسائل را يكان يكان بزبان آورند تا پاسخ بشنوند ابو يوسف ومحمد
آن مسائلها وجميع آنها اظهار عجز كردند شافعى كفت انا اكفيهما يعنى من خود
كفايت سؤالات نيز از ايشان ميكنم آنگاه در ذكر صورت هر يك از آن مسائل
بپيشگانه وجواب آن بدين ترتيب آغاز نمود

مسئله اول

كفت سئلانى عن رجل يقول له عبد فقال هو حر ان طعمت طعاما
حتى اجده كيف الخلاص عن ذلك

الجواب

يهبه لبعض اولاده ويطعم حتى لا يعتق يعنى پرسيده اند كه غلامى
بكريخت وخواجه سوكند بر خويش واجب كرد كه اگر وى را پيدا نكرده طعام
بخورد آزاد باشد وحاليا نه غلام يافته ونه از طعام كزير دارد چكند
كه هم طعام بخورد وهم غلام آزاد نشود وبخلف حلف الزام نكردد جواب
آنكه غلام كريخته را خواجه بيكى از فرزندان هبه نمايد آنگاه طعام بخورد تا
بطعام خوردن وى آزاد نكردد

مسئله دوم

كفت سئلانى عن رجلين كانا فوق سطح فوقع احدهما من السطح ومات
فحرمت على الآخر امرأته

الجواب

الجواب

ان امرأة الحى كانت امة للميت وكان الزوج بعض ورثته فصارت الامة
ملكا للزوج بحق الارث فحرمت عليه
يعنى پرسيده اند كه دو كس فراز بام بودند يكى در افتاد وبمرد وبر ديكرى
زوجه اش حرام كرديد تصور اين چكونه است جواب آنكه زوجه كنيز
مرد مرده بود وشوهرش از وراث او وچون خواجه در گذشت حقوق وورثه
در ضمن ساير تركه بوى تعلق كرفت ميان هم مشترك شد لاجرم وطى
وى بر زوج حرام كرديد

مسئله سوم

كفت سئلانى عن رجلين خطبا امرأة فى حالة واحدة وانها لم تحل لاحدهما
وحلت للآخر

الجواب

لاحد الرجلين اربع وهى خامسة فلا تحل له والآخر ما كان كذلك فحلت له
يعنى پرسيده اند كه دو مرد يك زن را خواستگارى كردند وآن زن در يك
زمان واحد بر يكى حلال بود وبر ديكرى حرام
جواب آنكه يكى از ايشان مرد چهار معقوده دارد بر خلاف ديكرى كه چنان
نيست بر او حرام است كه زن پنجم خواهد بود

مسئله چهارم

كفت سئلانى عن رجل ذبح شاة فى منزله وخرج لحاجة ورجع وقال لاهله
كلوا فانها حرمت على فقال له اهله ونحن ايضا قد حرمت علينا

الجواب

كان الرجل مجوسيا او وثنيا فذبح شاة وخرج لحاجته واسلم واهله ايضا
اسلموا فقال لاهله كلوا فانى اسلمت لا تحل لى ذبيحة المجوس فقال له اهله
نحن ايضا قد اسلمنا وحرم علينا ايضا
يعنى پرسيده اند كه مردى كوسفندى بكشت وبراى كارى از خانه بيرون

رفت

رفت چون باز گردید با کسان خویش گفت گوشت گوسفند را شما بخورید که بر من حرام است ایشان نکنند بر ما نیز حرام است

جواب آنکه آن مرد زردشتی و یا مانوی مذهب بود پس از کشتن گوسفند بیرون رفت چون بر حسب اتفاق مسلمان شد کسان او نیز در غیاب وی به اسلام در آمدند چون ذبیحه مجوس مثلا بر مسلم حرام است به اهل خویش گفت شما بخورید و چون ایشان نیز مسلمانی گرفته بودند گفتند بر ما نیز بدان رو حرام است

مسئلهٔ پنجم

گفت سئلنی عن امرأة تزوجت فی شهر واحد ثلثة ازواج کل ذلک حلال غیر حرام

الجواب

ان هذه المرأة طلقها زوجها وهی حامل فوضعت انقضت عدتها بالوضع فتزوجت ثم ان هذا الزوج خالعها قبل الدخول فلا عدة علیها فتزوج بها آخر وهکذا ان اردت رابعا وخامسا وسادسا

یعنی پرسیدند که زنی در یکماه سه شوی کرده همه بحلالی جواب آنکه این زن باردار شد که شویش رها کرده همینکه بلا فاصله بار بنهاد و چون انقضاء عده حامل به وضع حمل است پس عده در وقت بگذشت و شوی اختیار کرد و این شوی ثانی قبل از دخول وی را بر سبیل خلع مطلقه ساخت چون مختلعه غیر مدخول بها بلا عده است در وقت شوی دیگر اختیار نمود و بر همین سیاق میتوان در یکماه چند تزویج دیگر در حق یک زن فرض نمود همگی حلال و مشروع

مسئلهٔ ششم

گفت سئلنی عن رجل حرمت علیه امرأته سنة من غیر حنث ولا طلاق ولا عدة

الجواب

هذا الرجل وامرأته کانا محرمین فلم یدرکا الحج فلم تزل امرأته محرمة علیه الی العام القابل فاذا فرغ من الحج فی العام المقبل حلت لزوجها

یعنی پرسیده اند که زنی بر شوی خویش تا یکسال حرام بود بی آنکه حلفی یا

ایقاع طلاقی در میان باشد جواب آنکه این زن با شوی خویش برای حج احرام بستند و انجام عمل بوجهی نتوانستند باید تا سال دیگر همچنان احکام احرام بر خود جاری سازند و همینکه سال آینده از اداء مناسک و قضاء عمل فراغت یافتند محل گردیدند حکم حرمت بر داشته خواهد گشت

مسئلهٔ هفتم

گفت سئلنی عن امرأتین لقیتا غلامین فقالتا مرحبا بابنینا وابنی زوجینا وهما زوجانا

الجواب

ان للمرأتین ابنین وکل واحدة منهما مزوجة بابن صاحبتها فکان الغلامان ابنیهما وابنی زوجیهما وهما زوجاهما یعنی پرسیده اند که دو زن با هم دو پسر را بدیدند و گفتند مرحبا بر جوانانیکه پسران ما و پسران شوهران ما و خود شوهران هستند جواب آنکه این دو زن دو پسر بوده و هر یک از ایشان پسر دیگری را بشوهری اختیار نموده پس در این فرض این سخن با حال ایشان مطابق خواهد افتاد

مسئلهٔ هشتم

گفت سئلنی عن رجلین شربا الخمر فوجب الحد علی احدهما دون الآخر

الجواب

کان احدهما غیر موصوف باوصاف وجوب الحد کالعقل والبلوغ یعنی پرسیده اند که دو کس شراب خوردند بر یکی حد لازم آمد بدون آن دیگری جواب آنکه یکی از آندو شرایط وجوب حد از قبیل عقل و بلوغ اتصاف نداشته مثل آنکه مجنون و یا نابالغ بوده است والبته بحکم شرع بچنین شارب الخمر حکم حد متوجه نیست

مسئلهٔ نهم

گفت سئلنی عن مسلمین سجدوا لغیر الله وهم مطیعون فی هذه السجدة

الجواب

هذه سجدة الملائکة لآدم علیه السلام یعنی پرسیدند از مسلمانان که برای غیر ایزد تعالی سجده کردند و همه در این باب مطیع بودند نه عاصی جواب آنکه این سجود فرشتگان بود بحضرت ابو البشر اگر ایشان سجده نمیکردند مثل ابلیس گناهکار بودند.

مسئلهٔ دهم

کفت سئلنی عن رجل شرب من کوز بعض الماء وحرم الباقی علیه

الجواب

انه رعف فوقع فی باقیه شیء من الدم فحرم علیه یعنی پرسیده انداز مردی که شربتی آب از کوزه بنوشید آنگاه باقی بر او حرام گردید جواب آنکه این مرد در میان آب خوردن رعاف کرد و خون داخل آب شد و بالبداهه آب متنجس را نوشیدن روا نیست

مسئلهٔ یازدهم

کفت سئلنی عن امرأة ادعت البکارة و زوجها یدعی انه اصابها فکیف السبیل الی تحقیق هذا الامر

الجواب

تؤمر القابلة بان تحملها ببیضة فان غابت البیضة کذبت المرأة وان لم تغب صدقت یعنی پرسیده اند که زنی دعوی دوشیزگی میکند و شوهرش دعوی آنکه من بکارتش برده ام تحقیق این امر از چه راه باید کرد جواب آنکه قابله را باید فرمود تا خایهٔ ماکیانی را در اندام او فرو کند اگر غایب شد حق با شوی است و اگر نه با زن است

مسئلهٔ دوازدهم

کفت سئلنی عن رجل سلم الی زوجته کیسا وقال لها انت طالق ان فتحته او فتقته او خرقته او حرقته وانت طالق ان لم تفرغینه

الجواب

یکون فی الکیس سکرا و ملحا او ما شابههما فیضع فی الماء الحار لیذوب

و یفرغ الکیس یعنی پرسیده اند مردی کیسه بزن خویش داد و کفت اگر این کیسه را سر بگشائی و یا از هم بشکافی و یا بدرانی و یا بسوزانی بطلاق بله و رهائی و اگر آنرا از ما فی الجوف خالی نیز نکنی بطلاق بله و رهائی فرض این امر چگونه است جواب آنکه این کیسه پر است از شکر و یا نمک و یا امثال آنها زن را باید تا کیسه در میان آب گرم نهد که ما فی الجوف مذاب گردد و مقصود بعمل آید بدون اتفاق طلاق

مسئلهٔ سیزدهم

کفت سئلنی عن امراةٍ قبلت غلاما وقالت فدیت من امه ولدت امه وانا امراة ابیه

الجواب

انها امه یعنی پرسیده اند که زنی روی پسری ببوسید و کفت فدای آن جوان گردم که مادر او و مادرش را بزاده و من خود زوجهٔ پدر او هستم جواب آنکه این زن مادر آن پسر بوده و مراد بزنکه مادر او را بزاده جدهٔ مادری وی است چه بجده نیز موافق عرف و لغت اطلاق مادر شایع و صحیح است

مسئلهٔ چهاردهم

کفت سئلنی عن خمسة نفر زنوا بامراة فعلی احدهم القتل وعلی الثانی الرجم وعلی الثالث الحد وعلی الرابع نصف الحد وعلی الخامس لا یجب شیء

الجواب

الاول مشرک زنا بامراةٍ مسلمة یجب قتله والثانی محصن فعلیه الرجم والثالث بکر فعلیه الحد والرابع مملوک علیه نصف الحد والخامس مجنون لا شیء علیه یعنی پرسیده اند که پنج نفر با زنی زنا کردند و از این عمل بر یکی قتل واجب آمد و بر دوم رجم و بر سوم حد و بر چهارم نصف حد و بر پنجم از این سیاسات هیچ لازم نیامد جواب آنکه این زن مسلمه بوده و زانی اول مشرک که باید او را کشت و زانی دوم مسلم زن دار که باید او را سنگسار نمود و زانی سوم بی زن که باید او را حد زد و زانی چهارم بنده که باید نصف حد آزاد

در چنین حالتی نمود و زانی بچشم دیوانه کرد او هیچ حرج نیست

مسئلهٔ پانزدهم

گفت سئلانی عن امرأة قهرت مملوکا علی وطیها وهو کاره لوطیها فما یجب علیهما

الجواب

ان کان المملوک یخشی ان تقتله او تضربه او تحبسه فلا شیء علیه والا فعلیه نصف الحد واما مولاته ان کانت محصنة فعلیها الرجم والا فالحد ویباع المملوک علیها یعنی پرسیده اند از خواتونی که غلام خویش بزور بخود کشید آیا حکم خدا در بارهٔ آن مملوک مجبور و خواتون وی چیست جواب آنکه اگر این غلام در ترک طاعت او بیم کشتن و یا زدن و یا حبس کردن داشت بروی باکی نیست و اگر اکراه و اجبار وی بکمال نرسیده بوده است بایدش نیم حد آزادش بیازارد و اما آن زن اگر شوهر دار است باید سنگسار شود و گرنه حد بخورد و آن غلام را نیز باید بحکم شرع بفروشند

مسئلهٔ شانزدهم

گفت سئلانی عن رجل یصلی بقوم فسلم عن یمینه طلقت امرأته وعن یساره بطلت صلوته ونظر الی السماء فوجب علیه الف درهم

الجواب

لما سلم عن یمینه رأی رجلا کان زوج امرأته وکان غائبا فثبت عند القاضی موته فتزوج بامرأته هذا المصلی فرآه وقد قدم من سفره فحرمت علیه زوجته ثم سلم عن شماله فرأی علی ثوبه دم فلزم علیه اعادة الصلوة ونظر الی السماء فرأی الهلال فحل علیه الدین المؤجل الی رأس الشهر
یعنی پرسیده اند که مردی نماز میکرد و بجای سلام داد و چون بدست راست نگریست زنش بروی حرام شد و چون بسمت چپ نظر کرد نمازش باطل گردید و روی بسوی آسمان نمود و دو هزار درهم بر ذمتش وارد آمد که جواب آنکه این مرد زنی گرفته است که شوی وی بسفر رفته و در نزد قاضی ثبوت پیوسته بوده است که او بمرده و قاضی بجواز تزویج آن زن حکم فرموده بوده

چون مصلی در سلام بسمت چپ نظر کرد خونی در جامهٔ خویش نگریست و چون بآسمان نگاه انداخت چشمش بهلال افتاد و بر ذمت وی هزار درهم وام بوده که در سلخ ماه حلول اجل آن میشده است

مسئلهٔ هفدهم

گفت سئلانی عن رجل ضرب رأس رجل بعصا وادعی المضروب بذهاب احدی عینیه وتجفیف الخیاشیم والخرس من تلک الضربة فهو یدعی بذلک کله اثما او بکتابة

الجواب

یقام فی مقابل الشمس فان لم یطرف راسه فهو صادق ویشم الحراق فان لم ینفعل فهو صادق ویغرز لسانه فان خرج منه دم فهو صادق
یعنی پرسیده اند از مردی که چوبی بر سر مردی بکوفت و مضروب باشاره و یا بکتابت بروی دعوی میکند که از این ضرب بینائی یک چشم من نابود شد و هم شامه ام از بینی برفت و زبانم لال و الکن گردید صدق و کذب این سه ادعا چگونه باید معلوم ساخت جواب آنکه باید آن چشم را برابر چشمهٔ خورشید بدارد اگر خیره شد کاذب است و گرنه صادق و باید دود سوخته چخماق استشمام نماید اگر متأثر گردید بسلیم است و گرنه سقیم و باید سوزنی بر زبانش در سپوخت اگر خون برآمد الکن است و گرنه توانای سخن

مسئلهٔ هجدهم

گفت سئلانی عن امام یصلی بقوم وکان وراءه اربعة نفر فدخل المسجد رجل فصلی عن یمین الامام فلما سلم الامام عن یمینه رأه الرجل الداخل فله قتل الامام واخذ امرأته وحلت الجماعة وهدم المسجد

الجواب

ان الداخل امیر تلک البقعة وسافر وخلف امامه مقامه فی البلد فقتل المطلی وشهد الجماعة ان زوجة الامیر فی نکاح القاتل واخذ دار الامیر غصبا وجعلها مسجدا فلما سلم رأه الامیر فعرفه فله قتله واخذ منکوحته منه و جلد الذین شهدوا زورا و هدم المسجد اذا کانت یعنی پرسیده اند

از پیشوایان گروهی که چهار کس در دنبال او حاضر بودند در این اثناء مردی
وارد مسجد شد و در سمتی است آن پیشوا مشغول نماز گردید همینکه امام
در سلام بسمت او است ملتفت شد آمد روی زا بدید اکنون برای او استاذ بز
بلند کرد آن پیشوا را بکشد و زنش حامله بود و آن چهار کس را تازیانه زنند
و آن مسجد خراب سازد   جواب آنکه این مرد که داخل مسجد شد و بیک نگاه بکلی
بدان پیشوا این چهار حق از بهر وی ثابت آمد اما آنچه اول است بروز کاری اند
پیش بفرستد و آن پیشوا برادر او را بکشته و هم سرایش ویران کرده
مسجدی ساخته است و آن چهار کس نزد قاضی شهر بدروغ شهادت داده اند
که آن زن از آن آن پیشوا است دیگری و امیر چون وارد مسجد شد پیشوا را
بشناخت بر اقتضاء سلطنتی که شرعا برای ولی دم ثابت است و امیر شد
که قاتل را بکیفر بکشد و باید هم بسر او را که جنین خویش بوده است را
کند و آن چهار کس را که امام اندر وی شهادت ایشان زن وی منصرف بوده است
در عقاب بین تعزیر کشد و مسجد مغصوب را بکوبد و بجای آن کما کان از بهر
خویشتن سرای عمارت کند   دو مسئله را جواب آنستنکه در دست
است تا بود بود و آنچه بدست افتاده ثبت افتاد

بادی هرون الرشید همینکه این سؤالات مفصل و جوابات مسلسل بشنید
عظیم بشکفت و گفت لله درک یا ابن ادریس ما افطنک   و بروایت یافعی روی
با ابو یوسف و محمد بن حسن کرد و گفت انکما لن تؤازیاه ولن تعادلاه والله
قد ثبتا لله لحق القرابة من رسوله وحق الشرف وحق القران وحق العلم
آنگاه بفرمود تا هزار دینار زر حاضر ساختند با تشریفی لایق بشافعی دادند
شافعی از آنجا که بیرون آمد همی در طی طریق از آن دنانیر چنگ چنگ بر مردم تفریق
میکرد تا بمنزل خویش رسید آنجا بدید مشتی بیش نمانده آن را نیز بغلامش
بخشید و با دست تهی بدرون رفت

یافعی در مرآت الجنان میگوید چون هرون الرشید شنید که شافعی تمام هزار دینار را
بر ایشان داد گفت الا ان بنی المطلب ما فارقوا آل رسول الله صلی الله علیه واله

فی شرف و السخاء   هم در مرآت الجنان از بعض مورخین منقول است که
شافعی را با محمد بن حسن در حضرت خلیفه مناظرات افتاد و چون شافعی
غالب آمد رشید با او گفت بخیز و پای محمد بگیر و از مجلس بیرون بکش شافعی
گفت یا امیر المؤمنین محمد عالم فحل است و من هیچ آدمی فرهجی را ندیدم که
تندذهن و تیزخاطر باشد مگر محمد را پس رشید بفرمود تا بسترها و ثمین خلعی
ساختند و هر یک را مرکبی ممتاز ببخشید و امام شافعی را بر پنجاه هزار درم خاص
داد و او بسرای خویش رسید مگر آنکه تمام آن نقدینه را بمردم تصدق کرده بود
از قطعه عبارتی که در روضات الجنات از کتاب شیخ ابو المعالی جوینی منقول
افتاده است معلوم میگردد که حسد ابو یوسف و محمد بن الحسن بر شافعی بجائی
رسیده که او را در نزد رشید بدعوی ریاست کبری متهم ساختند و پس از
انکشاف حقیقت امر و غلبه شافعی بر ایشان رشید بفرموده است تا آن هر دو را
از پای بکشیده و از حضور بیرون افکنده اند این عبارت او است و العهدة علیه
که میگوید

وعن کتاب تفضیل فرق الشیعة للشیخ ابی المعالی الجوینی انه لما کانت الغلبة مع
الشافعی دائما فی مناظراته مع محمد بن الحسن الشیبانی و ابی یوسف القاضی تلمیذی
ابی حنیفة الکوفی صار ذلک سببا فی سعایتهما علیه عند الخلیفة بان له داعیة
الخلافة و نحوها الی ان تغیر علیه وجه کثیر انهما اراد الله خلاف ما طلباه
وانکشف لدیه خلاف ما نمیاه الیه انقلبت القضیة و صار ذلک منشا لقرب
مکانته من الخلیفة و شدة غضبه علیهما بحیث قد صدر الامر العالی باخراجهما
من المجلس الرفیع بان یسحبا علی وجوههما و یجرا بارجلهما الی خارج الباب و
هما بعد ما وقعا عرضة لهذه الفضیحة اخذا فی الدعوة علی الشافعی فکانا
یقولان اللهم امته واهلکه فلما بلغ الشافعی ذلک انشاء یقول

تمنی رجال ان اموت وان امت   فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی   تهیأ لاخری مثلها فکان قد

بعضی گویند ابو یوسف و محمد از شماتت شافعی غصه و فضیحتی آنچنان نقطع شدند سپس

بر شافعی شبهی نفرین کردندی و همی گفتندی که بار خدایا وی را بمیران و هلاک فرمای شافعی چون این بشنید این دو شعر انشاد کرد مضمون بیتین آنکه مردمی آرزو کردند که من بمیرم و چون من بمیرم براهی نرفته‌ام که در آن تنها باشم یا آنکس که برخلاف دیگر گذشتگان نه ایستاد این سرای همی مطلب بگوی که تو نیز آماده سرای دیگر باش که گویا ارتحال تو نیز بوقوع پیوسته در صورت و معنی بیتین احتمال دیگر نیز هست در تاریخ شهرستان انشاد این دو شعر را از شافعی بر وجه دیگر آورده است میگوید شافعی را اهتمام آن بود که از ملک مصر با سپاهیان و دیار اسلامیه مغربیه مین بر وفد و در آن اقلیم مذهب مالک را از میان مردم براندازد و مذهب خویشتن منتشر سازد اصبغ و اشهب که از علماء علماء و خواص اصحاب مالک بودند از این عزیمت آگاه شدند و بروی نفرین کردند چون شافعی نفرین ایشان در حق خویشتن بشنید این دو شعر انشاد فرمود که تمنی رجال الخ

قاضی القضاة اربلی در وفیات میگوید شافعی در سال یکصد و نود و پنج وارد بغداد شد و دو سال در آنجا بماند آنگاه بمکه رفت و از مکه دیگر باره ببغداد آمد بتاریخ یکصد و نود و هشت و یکماه در بغداد بود پس بعزیمت ملک مصر از خطهٔ عراق رحلت گزید و در یکصد و نود و نه و بقولی در دویست ملیه هجریه وارد مصر گردید و تا آخر عمر همی در مصر بود

عبد الله بن اسعد یمنی نیز در مرآت بهمین معنی تصریح کرده الا آنکه در عبارت وفیات خدشه ایست که در عبارت مرآت نیست چرا که مصنف وفیات قدوم ثانی ببغداد یکصد و نود و پنج مورخ ساخته و خود در ترجمه محمد بن الحسن میگوید چون امام شافعی ببغداد در آمد محمد در آنجا بود میانه ایشان مجالس و مسائلی در حضور رشید بگذشت و در ذیل ترجمت تصریح میکند که محمد در نخستین بار که هرون بسمت ری سفر کرد در اردوی وی بود چون قریه رنبویه از قرای ری معسکر افتاد فوت محمد و کسائی هر دو در یک روز روی داد و هر دو در آنجا بخاک رفتند و رشید همی گفتی دفنت الفقه و العربیة بالری آن دو استاد واقع

و این واقعه در یکصد و هشتاد و نه بود و تناقض ما بین التاریخین معلوم آمد ولی مصنف مرآت الجنان را عبارت از این عیب بری است میگوید وقدم بغداد فاقام بها سنتین وصنف بها کتبه القدیمة ووقع بینه و بین محمد بن الحسن مناظرات کثیرة و بارتفاع شأن الشافعی عندهم و نال الرشید شهیرة وقد اوضحت ذلک فی غیر هذا الکتاب ثم رجع الی مکة ثم عاد الی بغداد فاقام بها شهرا ثم خرج الی مصر وصنف بها کتبه الجدیدة ولم یزل بها الی ان توفی

عبارت شریف مصطفی بن سید حسن بن سید سنان نیز موافق عبارت عبد الله بن اسعد صاحب مرآت الجنان است و ظن غالب آنکه در نسخه وفیات تحریفی روی داده و دو لفظ تسعین بجای سبعین ثبت افتاده چنانکه در کلام ملک مؤید ابو الفداء تقوی حموی این چنین است میتویسد وقدم الشافعی الی بغداد مرتین مرة فی سنة خمس وسبعین ومائة ثم قدمها مرة اخری فی سنة ثمان وسبعین ومائة

از کلمات مورخین و مترجمین مستفاد میگردد که مصنفات و مجامیع امام شافعی بر دو گونه است کتب قدیمه که آنها را در بغداد فراهم ساخته و کتب جدیده که آنها را در مصر پرداخته علی الجمله مسئله خلق کلام الله و حدوث قرآن در عصر امام شافعی انتشار و اشتهار یافت که آغاز این سخن از عهد مامون بن هرون رشید و خود خلیفه اظهار و اجهار این عقیدت فرمود علماء را در این باب بشرح بیاموزد چنانکه در ذکر احوال احمد بن حنبل بیانی مفصل بیان نمائیم امام شافعی را در این مسئله دو بار با علماء معتزله مناظرت و جدال اتفاق افتاده دو بار در محضر خلافت امتحان و اختبار روی داد ملک مؤید در مختصر میفرماید شافعی در بغداد با بشر مریسی که از مشاهیر معتزله است مباحثه نمود (و این بشر همانست که گفتیم چون از مکه ببغداد آمد همگنان را گفت در مکه جوانی از قریش دیدم که بر مذهب اعتزال از احدی بیم ندارم مگر از او و مرادش امام شافعی بوده) و در مصر با حفص الفرد مناظره کرد حفص گفت کلام الله حادث است و برهان اقامت نمود شافعی فرمود کلام الله حادث نیست

وبرهان قامت نمود شافعی فرمود کلام الله قدیم است بچند وجه
از جمله آنکه خلق الله الخلق بکن فاذا کانت کن مخلوقة فکان مخلوقا خلق بمخلوق
یعنی حضرت آفریدگار بصریح کریمهٔ کن فیکون آفرینش را حوالتی بلفظ کن ایجاد
فرموده است پس اگر لفظ کن که در نظام کلام ایزد تعالی واقع شده نیز حادث
باشد لازم آید که حادثی حادثی را ایجاد کرده باشد و اما اندر بار اخبار که
او را در حضور خلیفه اتفاق افتاده در بصره و تو دیر کرده و بجملة فقیهان مرخوری
از نعمت خلاص ساخت یکی بروایت محدث نیشابوری که در رجال خویش از کتاب
مستطرف نقل کرده است که شافعی را یکی از معتزله در حضور رشید پرسید که
ما تقول فی القرآن یعنی در حق قرآن چه میگوئی قدیم است یا مخلوق شافعی
گفت ایای تعنی یعنی مرا میپرسی گفت نعم گفت مخلوق هم خصم را از معنی ساخت و
هم بر خلاف معتقد اقرار نکرد که مرادش آن بود که من خود مخلوقم و دیگر روایت
حمد الله مستوفی که در گزیده میگوید خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق نماید
او خلیفه را بازی داد و بر منبر انگشتان خود بشمرد و گفت صحف و تورات و انجیل
و زبور و فرقان این هر پنج مخلوق است یعنی این پنج انگشت آنگاه بمصر گریخته متوطن
شد و اینکه صاحب مستطرف نام رشید آورده است منافی آن نیست که
گفتیم انتشار مسئلهٔ خلق قرآن از عصر مأمون است چه اصل بروز این عقیدت
در زمان رشید بود ولی ظهور و انتشارش بسعی مأمون روی داد تصریحات
و تلویحات ارباب تواریخ و اصحاب تراجم و مصنفین معجمات و مشایخ علم کلام
شاهد این معنی است چنانکه در ترجمهٔ ابن حنبل بنگاریم
یافعی میگوید چون موت شافعی نزدیک شد از میان شاگردانش ابن عبد الحکم
داعیهٔ خلیفتی او داشت و میخواست تا امام او را در حلقهٔ اصحاب و حوزهٔ تلامید
بر همه مقدم بدارد او را پرسیدند بجای تو که خواهد نشست فرمود مکو شما را
در این باب شکی است جانشین من ابو یعقوب بویطی خواهد بود
مصنف آثار البلاد از مزنی حکایت کرده است که گفت در مرض موت بر شافعی
در آمدم گفتم کیف اصبحت گفت اصبحت من الدنیا راحلا و للاخوان مفارقا

ولکاس المنیة شاربا و لسوء اعمالی ملاقیا و علی الله واردا فلا ادری اصیر
الی الجنة فاهنیها ام الی النار فاعزیها یعنی بامداد کرده ام بر حالیکه از
دار دنیا در کوچم و با برادران در وداع و جام مرگ مینوشم و زشتی کارهای
خویش مینگرم و بر خداوند میگردم و نمیدانم که نهایت سیر و غایت مصیر
من بهشت است تا خود را تهنیت گویم و یا دوزخ تا تعزیت بجویم آنگاه با این
اشعار بدرگاه پروردگار روی کرد که

ولما قسی قلبی وضاقت مذاهبی	جعلت الرجا منی لعفوک سلما
تعاظمنی ذنبی فلما قرنته	بعفوک ربی کان عفوک اعظما
وما زلت ذا عفو عن الذنب لم تزل	بجودک تعفو منة و تکرما

ربیع مرادی که هم از شاگردان نام بردار شافعی است از آنها معلوم و مشهود
که کتب جدیده و تصانیف مصریهٔ شافعی را روایت میکند منقول است که گفت
شبی در واقعه دیدم که حضرت ابو البشر آدم صفی علیه السلام مرده است و مردم
میخواهند برای تشییع جنازهٔ او بر آیند بامداد صورت منام را با یکی از اهل علم
گفتم گفت اینموت اعلم اهل ارض است که آدم علیه السلام همچنین بود بصریح
کریمهٔ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا پس روزی چند بیش نگذشت که امام شافعی
فرمان یافت و موت وی باتفاق مورخین و غیرهم در سال دویست و چهار
اتفاق افتاد
صاحب وفیات الاعیان میگوید وفات شافعی روز جمعه سلخ رجب آنسال
بود و همان روز بعد از نماز عصر جثهٔ وی در قرافهٔ صغری نزدیک جبل
مقطم بخاک سپرده شد ربیع بن سلیمان مرادی گفته است از جنازهٔ امام
شافعی باز گشته بودم که هلال شعبان را دیدار نمودم و شافعی را شبی بخواب
دیدم پرسیدم ما صنع الله بک یعنی خدای تعالی با تو چه کرد گفت اجلسنی علی
علی کرسی من ذهب و نثر علی اللؤلؤ الرطب یعنی مرا بر کرسی زرین بنشانید و
مروارید تر بر سرم نثار فرمود ذکریا بن محمد قزوینی در معجم آثار از
ابو عبد الله نصر مروزی حکایت کرده است که گفت در مسجد نبی نشسته

بودم که خواهم در ربود ناگاه خواجهٔ کاینات را دیدم عرضه داشتم که یا رسول الله رای ابو حنیفه را بنویسم فرمود نی گفتم رای مالک را فرمود آنچه که با حدیثم موافق است بنویس گفتم رای شافعی را پس آنحضرت سر بزیر افکند آنچنانکه غضبناک باشد و فرمود هو رد علی من خالف سنتی یعنی شافعی بر کسانیکه مخالف سنت من ورزیدند انکار آورد چون بیدار شدم میل رفتن اهل مصر کردم و کتب شافعی را برنگاشتم

عبد الله بن اسعد میگوید از استادم سید کبیر و عارف خبیر نور الدین علی بن عبد الله شافعی معروف بطواشی شنیدم که فرمود رایت الامام الشافعی تحت سدرة المنتهی یعنی شافعی را من خود در زیر سدرة المنتهی دیدم و نمیدانم که آیا مقصود آن پیر بزرگوار ابصار در نشأهٔ ظاهر بوده است و یا دیدار در عالم دیگر

صاحب آثار میگوید در ریاض شافعی نوشته اند که در مدت عمر شبها را سه قسمت میکرده ثلثی برای علم و صناعت و ثلثی برای اقامهٔ عبادت و ثلثی برای سکون و راحت هم او از احد الربیعین روایت کرده است که گفت شافعی در ماه رمضان شصت دور کلام الله را ختم میکرد همه در نماز حمد الله قزوینی در گزیده میگوید از کلمات شافعی است که من استغضب و لم یغضب فهو حمار و من استرضی و لم یرض فهو جبار

زکریا قزوینی در آثار میگوید ربیع بن سلیمان گفته است که شافعی برای من اندرز با من فرمود که رضی الناس غایة لا تدرک فعلیک بما یصلحک فانه لا سبیل الی رضاهم و هم گفتی من تعلم القرآن جل عند الناس و من تعلم الحدیث قویت حجته و من تعلم النحو هیب و من تعلم العربیة رق طبعه و من تعلم الحساب جزل رایه و من تعلم الفقه نبل قدره و من لم یصن نفسه لم ینفعه علمه و ملاک ذلک کله التقوی

در تاریخ شریف مکرر بوده است که میان نصر بن اصبغ و اشهب که اشارت شد با فوت شافعی هفت روز فاصله افتاد و بفاصلهٔ هفت روز از فوت شافعی اصبغ بمرد و از فوت اصبغ چیزی نگذشت که اشهب نیز باوی ملحق گشت و صدق مضمون شعر شافعی بظهور پیوست ابن عبد الحکم که از مشاهیر شاگردان شافعی است

بروایت یافعی در ترجمهٔ اشهب گفته اند که چون شافعی بمرد اشهب غلامی از ترکهٔ شافعی بخرید و روزی چند بیش بر نیامد که اشهب فرمان یافت و آن غلام دیگر باره جزو ترکه شد و من آن غلام را از ورثهٔ وی بخریدم یافعی میگوید ابن عبد الحکم بعد از شافعی از مذهب او بگردید و مثل پدرش مالکی شد چرا که از شافعی چشم داشت تا وی را خلیفهٔ خویش سازد چون نکرد او نیز از شافعیت سر بتافت

ابن خلکان گوید شافعی را خلقی کثیر مرثیت گفتند از جمله رثائیه غراء که تمامها در تاریخ ابو بکر خطیب بغدادی ضبط است از قریحت ابو بکر محمد بن درید صاحب مقصورهٔ مشهوره بزاده و از آن قصیدهٔ فریده لختی در اینجا ثبت افتاده گفته است

الم تر آثار ابن ادریس بعده   دلائلها فی المشکلات لوامع
معالم یفنی الدهر و هی خوالد   و تنخفض الاعلام و هی فوارع
مناهج فیها للهدی متصرف   موارد فیها للرشاد شرائع
ظواهرها حکم و مستبطناتها   لما حکم التفریق فیها جوامع
لرای ابن ادریس ابن عم محمد   ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع
اذا المعضلات المشکلات تشابهت   سما منه نور فی دجاهن لامع
ابی الله الا رفعه و علوه   و لیس لما یعلیه ذو العرش واضع
توخی الهدی و استنقذته ید التقی   من الزیغ ان الزیغ للمرء صارع
و لاذ بآثار الرسول فحکمه   بحکم رسول الله فی الناس تابع
و عول فی احکامه و قضائه   علی ما قضی فی الوحی و الحق ناصع

تسربل بالتقوی ولیدا و ناشئا   و خص بلب الکهل مذ هو یافع
و هذب حتی لم تشر بفضیلة   اذا التمست الا الیه الاصابع
فمن یک علم الشافعی امامه   فمرتعه فی ساحة العلم واسع
سلام علی قبر تضمن جسمه   و جادت علیه المدجنات الهوامع
لقد غیبت اثراؤه جسم ماجد   جلیل اذا التفت علیه المجامع
لئن فجعتنا الحادثات بشخصه   لهن لما حکمن فیه فواجع

فاحکامه فینا بدور زواهر   و آثاره فینا نجوم طوالع

یعنی آیا نمی‌نگری آثار و مآثر امام شافعی را پس از وی که دلائل و براهینش در معضلات
درخشان است آثاری که روزگار ناپدید خواهد شد و آنها جاوید خواهند ماند
و کوهها پست خواهند گردید و آنها بلند خواهند بود مسالکی که راستی را در
آنها آشکار است و مواردی که درستی را در آنها آبشخوار است ظواهر آن آثار
حکمت شرایع اسلام بدست آید و از بواطن آنها تجدید و ادراس احکام حاصل
گردد همانا رای محمد بن عم محمد را نوری است که در تاریکیهای معظمات روشنی
بخشد و چون معضلات فتاوی و مشکلات مسائل اشتباه پذیرند از روی رای
پرتوی بر آنها فرو تابد و راه تسهیل اعضال و حل اشکال بنماید ایزد تعالی
آن امام همام را همی بلند خواهد فرمود و کسی را که خدا بلند ساخت کس او را
نتواند پست نمودن وی آهنگ راه راست کرد و دست تقوی او را از ورطه هلاک
خلاص ساخت و بسنن و اخبار پیغمبر مختار تمسک جست و از این روی حکمش
پیرو حکم رسول آمد و در فتاوی و اجتهادات بر قرآن مجید و فرقان حمید
اتکال ورزید در کودکی و جوانی لباس تقوی بپوشید و در برنائی بدانائی
و بجردی پیران اختصاص گرفت و چنان نفس خود از رذائل به پیراست و
بفضائل بیاراست که در هر کمالی مشار الیه آمد پس هر آنکس که دانش شافعی
او را پیشنهاد است میدانش در عالم علم گشاده است بر تربتی که کالبد او را فرا
گرفته سلام باد و بارانهای پیاپی آن خاک را سیراب کناد که مرد بزرگواری را
بپوشانیده اگر عوادی دهر و حوادث زمان وجود او را از چشم ما نابود ساخت
و ما را از شرافت ادراک عهد و فیض معاصرت او محروم کرد نابینا چه باک که رایش
در میان ما و احکامش بسان ماه تمام ساطع است و قضایایش مانند اختران لامع
ابن خلکان میگوید کسی را نمیدانم که در اسناد این مرثیه با بن درید قدح کند
بدین اندیشه که وی شافعی را در نیافته و بسال سیصد و بیست و یک در گذشت
چه در مرثیه معاصرت شرط نیست بسیاری از شعراء کسانی را رثاء گفته‌اند
ما بین اعصار ایشان تفرقه‌ها فاصله افتاده چنانکه اکثر مراثی حضرت سید

شهدا ابو عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیه از این گونه است
شریف مصطفی منبرها باید قبر شافعی در قرافه صغری مزار مردم است و بر فراز
آن قبه عظیم ساخته اند   شهاب الدین ابو الدر یاقوت بن عبدالله در معجم
البلدان میگوید قرافه بفتح قاف و راء خطه ایست در فسطاط مصر و امروز آنجا
قبرستان مردم مصر شده بناهای عظیم و جاهای وسیع و سوقی قائم دارد
از مشاهد صلحاء و قبور اکابر در آنجا بسیار است تربت امام شافعی در
مدرسه افتاده که برای فقهاء شافعیه ساخته اند این موضع از متنزهات
اهل قاهره و مصر است در اعیاد و مواسم آنجا میروند
صاحب آثار البلاد میگوید در شهر قاهره موضعی است موسوم بقرافه که مردم
آن شهر و اهل فسطاط در هر وقت عموما و در مواسم خصوصا آنجا بتنزه و
تفرج میروند و در قرافه مدرسه ایست شافعی را که قبرش در آن واقع شده
و هم آنجا دری هست بسمت محله مزار شافعی و بر آستانه آن در سنگی است بزرگ
هر گاه که دواب اهل آنجا بحبس البول گرفتار میشوند چون چند بار بر آن
سنگ میگذرانند گشوده میشود و بظاهر قرافه صخره حضرت موسی است
که در آنجا از ترس فرعون پنهان شده و بر در بستان مسجدی است که می
گویند حضرت یوسف را آنجا فروختند   و محمد بن بطوطه چون بملک مصر
رسیده قرافه را بنیک سیاحی کرده و قبر شافعی را مسامحی نموده است میگوید
قرافه مصر مکان شریفی است و در فضیلت آن از باب تخریجیه جبل مقطم
حدیثی رسیده که قرطبی و غیره آن حدیث را تخریج کرده اند مردم ملک مصر
در قرافه قبه‌های نغز ساخته اند و عمارات نغزی تشکیل داده اند قدرت
و ثروت هر کس وفا کند در این مکان بنیادی می‌نهد و قراء ترتیب میدهد
ایشان شبانروز بصوت حسن همی تلاوت کلام الله میکنند و برخی زاویه
و مدرسه و کنار آن تربت پاک بر می‌آورند و مردم هر شب آدینه با زنان و
فرزندان بدانجا میگذرانند و بر مزارات مشهور طواف میکنند و در نیمه
شعبان بدانجا بیتوته مینمایند اصناف بازاریان گونه‌گون مأکولات بمواسم

آنمکان حاضر میباشند از مشاهد مشهور قرافه یکی مزار راس حسین بن علی علیهما السلام است که بنائی کلان و رباطی خطیر دارد صفحات دروب و حلقات ابواب آنمشهد مبارک همه از زر ناب است

و دیگر مشهد ستی نفیسه بنت زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهم که زنی مستجاب الدعوه و از مرتاضات نسوان جهان بوده و بر این مزار بنائی انیق و عمارتی عتیق ساخته شده

و دیگر تربت امام ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی است که رباطی کبیر و جرایتی کثیر دارد و قبه آن بسیار بدیع و حصین است و بغایت رفیع و رحیب گشاده این گنبد از سی ذراع میگذرد و قبور علماء و صلحا در قرافه بیرون از شمار است

تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر بن محمد مقریزی در خطط مصریه میگوید و بجوار تربت شافعی جامعی است بقرافه و این جامع در نخست مسجدی خورد بود و چون سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب مدرسه را که در جوار قبر امام شافعی است عمارت کرد و در آنجا مدرس و طلبه علم بنشاندند مردم آن محل بسیار شدند لاجرم ملک کامل محمد بن عادل بن ابی بکر بن ایوب آن مسجد بیفزود و در آنجا جامعی فرمود و منبری نصب کرد و در سال ششصد و هفت هجری در آن جامع نماز جمعه گذاردند و بر آن منبر خطبه خواندند

موسی بن محمد بن سعید در کتاب معرب عن اخبار مغرب میگوید من چند شب در قرافه فسطاط و قاهره که در قرافه منازل دارند بر قبور بگذرانیدم آنجا اشعبانی معتنی بها میباشند قبه عالیه عظیمه مزخرفه امام شافعی در آن عرصه افتاده و فضاء قرافه با آنکه گورستان است نشاط آمیز و طرب انگیز میباشد مشاهده دوشبهای ماهتاب معظم مجتمعات مصریان و اشهر متنزهات ایشان همین قرافه است من در صفت آن گفته ام

ان القرافه قد حوت ضدین من	دنیا و اخری فهی نعم المنزل
یغشی الخلیع بها السماع مواصلا	و یطوف حول قبورها المتبتل
کم لیلة بتنا بها و ندیمنا	لحن یکاد یذوب منه الجندل

والبدر قد ملأ البسیط بنوره	فکانما قد فاض منه جدول
و بدا یضاحک اوجها حاکینه	لما تکامل وجهه المتهلل

و شافع بن علی گفته

تعجبت من امر القرافه اذ غدت	علی وحشة الموتی لها قلبنا یصبو
فالفیتها مأوی الاحبة کلهم	و مستوطن الاحباب یصبو لها القلب

و ادیب ابو سعید محمد بن احمد عمیدی گفته

اذا ما ضاق صدری لم اجد لی	مقر عبادة الا القرافه
لئن لم یرحم المولی اجتهادی	و قلة ناصری لم الق رافه

و علامه مقریزی در ذکر مزارات شیعه قرافه چون به تربت قبر امام شافعی میرسد از احوال ما بعد الارتحال او شرحی مینویسد و میگوید بعد روز آدینه آخر ماه رجب سال دویست و چهار هجری در شهر فسطاط در گذشت و جنازه اش از آنجا که وفات کرده بود الی مقبره بنی زهره اولاد عبد الله بن عبد الرحمن بن عوف زهری که از تربت اولاد ابن عبد الحکم هم میخوانند بر اعناق مردم حمل داده شد شیخ قضاعی خداوند خطط گفته است مردم مصر خبر این تربت و برکات آن قبر را بتجربت رسانیده اند گویند فقیه کبیر و محدث جلیل اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل که بلقب مزنی مشهور است و او اکبر اصحاب شافعیه و اعلم علمای محمد بن ادریس محسوب میگردد و شصت سال بعد از امام شافعی در مصر بمرده است در حق مضجع شافعی گفته که

سقی الله هذا القبر من وبل مزنه	من العفو ما یغنیه عن طلل المزن
لقد کان کفوا للعداة و معقلا	و رکنا لهذا الدین بل یما رکن

و بر و ایتی این دو بیت را هاتفی بر مزار مزنی میخواند است و مردی که از آنجا مرور میکرده استماع و ضبط نموده و بو هر خالد بکری در مرثیت شافعی و ذکر آن مرقد گفته است که

لله در الثری کم ضم من کرم	بالشافعی حلیف العلم و الاثر
یا جوهر الجوهر المکنون من مضر	و من قریش و من ساداتها الاخر
لما تولیت عن العلم مکتئبا	و خر مونلا اهل البدو و الحضر

و دیگری گفته است که

اکرم بہ رجلا ما مثلہ رجل   مشارك لرسول الله فی نسبه
اضحی بمصر دفینا فی مقطمها   نعم المقطم والمدفون فی تربه

آنکاه مقریزی میکوید که مناقب شافعی بسیار است ائمه خبر در اینمعنی چندین
تصنیف کرده اند و من در تاریخ کبیر خویش که سراسر مسجع و مقفی است برای
شافعی ترجمتی بزرگ منعقد کرده ام و از عجائب حکایاتی که در مناقب او
آورده اند آنست که میکویند وزیر نظام الملك ابو علی حسن بن علی بن اسحق
طوسی چون در سال چهارصد و هفتاد و چهار هجری در بغداد مدرسه
نظامیه را بساخت بدان عزیمت شد که امام شافعی را از گور یکه بمصر دارد
برآرد و بگور دیگر در نظامیه بغداد نقل نماید پس در این باب با امیر الجیوش
بدر جمالی وزیر امام مستنصر بالله معد نامه نگاشت و با هدیه لایق و ارمغا
شایان بنزد وی گسیل داشت امیر اجابت استدعاء نظام الملك را کردند روز
در موکبی عظیم با اعیان دولت و وجوه ملك مصر از علما و غیرهم برنشست
و بقرافه شد و مردم از خطر بیرون برای تماشا و زیارت کالبد امام شافعی انبوه
شدند همینکه کمانکشان امیر جیوش کلنگها بر تربت شافعی بنواختند و مشغو
نبش قبر کردید این معنی بر مردم گران آمد و از هر سوی بموکب امیر روی آوردند
و بممانعت و دفع ایشان بایستادند حتی چیزی نمانده بود که امیر الجیوش را سنگسا
کنند وی چون حال بدینمنوال دید مردم را ساکت کرد و کس بنزد خلیفه
وقت امیر المؤمنین مستنصر فرستاده صورت ماجری را پیغام داد خلیفه
توقیع کرد که باید مراد خواجه نظام الملك با مضا رسانید پس حکم خلیفه را
علی الرؤس قرائت کردند و مردم غوغا را از حواشی مزار براندند و زمین را
بشکافتند تا حد لحد همینکه خواستند که خشتهای روی لحد را برچینند که رایحه
یکباره رایحه معطره برمید و بمشام مباشران و قیمان و حاضران رسید و همه را
بیهوش ساخت چنانکه تا یك ساعت مثل بیهوشان افتاده بودند و بعد از زمانی
که با خود آمدند از کرده پشیمان شدند و استغفار کردند و از سنگ و خشت و

گل و خرج و غیرها آنچه کنده بودند کماکان جابجا کردند و باز گردیدند و آن روز
از ایام مشهوره ملك مصر بود آنقدر مردم ازدحام داشتند که بقرب قبر
کمتر کسی را یارای وصول بود و اهل آن مملکت تا چهل شبانروز بزیارت
مشهد شافعی میآمدند پس امیر الجیوش محضری مشتمل بخطوط و خواتم جمهور
اعیان حضور از قضات و غیرهم با مکتوبی جداگانه برنوشت و با تحف لایق و
هدایای فایق بحضرت خواجه نظام الملك فرستاد خواجه پس از اطلاع از حقیقت
ماجری مقرر ساخت تا آنمحضر و مکتوب را بر اهل بغداد بخوانند و در روز قرائت
آنها اجتماع مردم بمثابه رسید که احصا و استقصاء ممکن نبود آنگاه بحکم خواجه
ببلاد شرقیه اسلام از حد فرات الی ما وراء النهر فرمانها نگاشته دادند و با مکتو
امیر الجیوش و محضر مردم مصر بنزد ولاة و قضات فرستادند تا در جمیع ممالک
این قصه را منتشر و مشتهر ساختند و مقام علم و عمل شافعی را در تمام عالم
برافراختند و این قبه رفیع و صحن بدیع را بر تربت شافعی ملك کامل ابو المعالی
ناصر الدین محمد ظهیر امیر المؤمنین ابن السلطان الأعظم الملك العادل سیف
الدین ابوبکر بن ایوب ساخته و در وجه آن پنجاه هزار دینار مصری پرداخته
و تاریخ اختتام عمارت آن روز یکشنبه هفتم جمادی الآخره از سال ششصد و
هشت هجری بوده در وقت حفر اساس این بناء استخوانهای بسیار از قبور بیرون
آمده همه را در موضعی هم از قبرستان قرافه دفن کردند قبر سلطان جلیل ملك
عزیز عثمان بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و قبر مادر وی هم
نیز در آنقبه است

علماء ادباء و شعراء مصر در حق قبه شافعی ابیات نغز بنظم کشیده اند من جمله
ادیب کاتب ضیاء الدین ابو الفتح موسی بن ملهم گفته است

مررت علی قبة الشافعی   فعاین طرفی علیها العشاری
فقلت لصحبی لا تعجبوا   فان المراکب فوق البحار

و علاء الدین ابو علی عثمان بن ابراهیم نابلسی گفته

لقد اصبح الشافعی الامام   فینا له مذهب مذهب

ولو لم یکن بحر علم لما … غدا و علی قبره مرکب

و دیگری گفته

اتینا لقبر الشافعی نزوره … نعرضنا فلک و ما عنده بحر

فقلت تعالی الله تلک اشارة … تشیر بان البحر قد ضمه القبر

و شیخ شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید بن حماد بوصیری صاحب قصیده برده در این مضمون بکر نام شاعری و لقب ساحری از سخن سازان هر مصر و شعر پردازان هر عصر بر بردهٔ میگوید

بقبة قبر الشافعی سفینة … رست فی بناء محکم فوق جلمود

و مذ غاض طوفان العلوم بقبره … استوی الفلک من ذاک الضریح علی الجودی

امیر المحققین باقعه بنی قاجار نوه ملکزاده دانشمند حاج معتمد الدوله انار الله قوته و حوله در رحلهٔ حج البیت که بهدایة السبیل مترجم است میگوید از آنجا (یعنی از جامع سلطان حسن بن ملک ناصر محمد بن قلاوون که بنص صاحب کتاب حسن المحاضرة فی احوال المصر و القاهره در سنهٔ ۷۵۸ هفتصد و پنجاه و هشت ساخته است) بقبر امام شافعی رسیدیم در مصر عتیق یعنی مصر فسطاط در سفح جبل مقطم و در زمان قدیم گنبد و بارگاه مختصری داشته ملکه شمسه که مادر ملک عادل است در سنهٔ ۸ هجری این گنبد رفیع را ساخته است و در جنب قبر شافعی تحتانی گنبد چند قبر دیگر است خادم گفت که از اولاد عبد الحکم صاحب است بتاریخ رجوع کردم بر من چیزی معلوم نشد و در ضریح را باز کرده بالای ضریح چوبی و پوش مفتولی جلی اعلاحضرت خدیو مصر وقف کرده

علی تبر داود خادم استرابادی و العهدة علیه در کتاب انساب از مصنف کتاب فصول الحق حکایت میکند که در آنکتاب نوشته است که من در احوال شافعی مجموعی دیدم که یکی از شاگردانش پرداخته بوده در آنجا داشته که مناقب و اوصاف شافعی را اگرچه حصر نمیتوان کرد و لیکن مع الحال العی بسیار از او نا امید شدیم چرا رجوع تغسیل و تکفین خویش بیکی از اصحاب موسی بن جعفر نمود از اینراه جمعی بیخواستند بعد وی نماز نگذارند تا آخر الامر گفتند همانا امام

شافعی از شدت تعب هذیان میگفته است که آن وصیت میکرده

هم در کتاب انساب مذکور است که در فصول الحق مسطور است که در تاریخ الف من الهجرة مولانا روزبهان شیرازی که از جمله علمای شافعی است و تعصب و عنادوی بیخوی بود که چون در میان طائفهٔ قزلباش که غازیان شیر شکار و غلامان حیدر کرار اند در شیراز نتوانست که موافق اعتقاد خود عمل نماید از موطن و مولد خود دوری نموده نزد اکبر شاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت و کتابی دارا و شد و باعلان مذهب شافعی و اوصاف آن و بشکست مذهب شیعه و مذمت آن قیام مینمود و چون اکبر شاه فوت شد و سلطان سلیم بجای پدر والی هند گردید و مذهب مشخص نداشت امر کرد که طوایف امم موافق دین و مذهب خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقا روزی مولانا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخن میگفت و مولانا تقی شوشتری که از علمای طبقهٔ اثنی عشریه بود در آنمجلس حاضر بود و نفی احادیث و سخنان موضوعهٔ مخترعهٔ وی مینمود تا آنکه در میان ایشان گفتگوی بسیار شد پس والی هندوستان گفت که از طرفین دلایل مذکور میشود از یکدیگر حق ثابت نمیشود و عرصهٔ مجادله را کنار نیست و بر ما حقیقت هیچ کدام از این دو مذهب ظاهر نشد تا آنکه دو عالم مباهله قرار دادند و دست بدست هم دادند بیست و هفت مدت مباهله را اقرار دادند و در شب هفدهم خادم چراغ مولانا روزبهان بکتابخانه برد آتش در کتابخانه افتاد و روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند اتفاقا درهای کتابخانه برهم آمد و از بسیاری دود راه گم کرد و در آن وقت خود با خادمه بسوختند و پادشاه و اکابر و اصاغر هندوستان متنبه گردیده در مقام هواداری شیعه در آمدند و از برای مولانا تقی شوشتری دوست و دشمن تحفها فرستادند و از جملهٔ امرای ذوی الاقتدار شد

و اما تصانیف امام شافعی بشرحی است که ابن الندیم در کتاب فهرست

باز نموده است بدین عبارت
كتاب المبسوط فی الفقه رواه عنه الربیع بن سلیمان والزعفرانی ویحتوی هذا
الكتاب علی كتاب الطهارة كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصیام
كتاب الحج كتاب الاعتكاف كتاب قال محمد بن اسحق قرأت بخط ابن ابی یوسف
ما هذه نسخته كتاب الرسالة كتاب الطهارة كتاب الامامة كتاب استقبال
القبلة كتاب الجمعة كتاب صلوة الخوف كتاب العیدین كتاب صلوة الخسوف
كتاب الاستسقاء كتاب صلوة التطوع كتاب المرتد الصغیر كتاب المرتد الكبیر
كتاب الزكوة كتاب فرض الزكوة كتاب احكام القرآن كتاب المناسك كتاب
البیوع كتاب اختلاف مالك والشافعی كتاب الجراح العمد كتاب الرهن الكبیر
كتاب الرهن الصغیر كتاب اختلاف الحدیث كتاب اختلاف العراقیین كتاب
الیمین مع الشاهد كتاب قتل المشركین كتاب قتال اهل البغی كتاب الغصب
كتاب الاسارى والغلول كتاب التعریض بالخطبة كتاب الاستبراء والحیض
كتاب غسل المیت كتاب الجنائز كتاب السبق والرمی كتاب الاجبار والبلوغ
كتاب الحدود وكری الرقاب كتاب الرضاع كتاب الطعام والشراب كتاب البحیرة
والسائبة كتاب المزارعة كتاب العمری والرقبی كتاب الاشربة كتاب فضائل
قریش كتاب الشغار كتاب النشوز والخلع كتاب مسئلة الخنثی كتاب الاعتكاف
كتاب المساقاة كتاب الصید كتاب الولیمة كتاب الشفعة كتاب القراض كتاب
فرض الله كتاب الاجارات والغارمین والرجل یكری الدابة كتاب احیاء الموات
كتاب الشروط كتاب الظهار كتاب الایلاء كتاب اختلاف الزوجین كتاب الضحایا
كتاب اختلاف المواریث كتاب عتق امهات الاولاد كتاب اللقطة كتاب اللقیط كتاب
بلوغ الرشد كتاب مختصر الحج الصغیر كتاب مسئلة المنی كتاب اباحة الطلاق كتاب
الصیام كتاب المدبر كتاب المكاتب كتاب الولاء والحلف كتاب الاجارات الكبیر
كتاب الاجماع كتاب الصداق كتاب الشهادات كتاب ما خالف العراقیون علیا و
عبد الله كتاب اللعان كتاب مختصر الحج الكبیر كتاب قسم الفیء كتاب القرعة كتاب
الجزیة كتاب الوصایا كتاب الدعوی والبینات كتاب تحریم الخمر كتاب الرجعة

كتاب ادب القاضی كتاب عدد النساء كتاب القطع والسرقة كتاب الایمان
والنذور كتاب الصید والذبائح كتاب الصرف كتاب الرد علی محمد بن الحسن
كتاب عشرة النساء كتاب سیر الواقدی كتاب سیر الاوزاعی كتاب الحكم فی
الساحر والساحرة كتاب الودیعة والاقضیة كتاب وصیة الحامل كتاب
شهادة القاذف كتاب صدقة الحی عن المیت كتاب الرجل یضع ملك الرجل
بضاعة كتاب العاریة كتاب المواریث كتاب الحكم بالظاهر كتاب
ابطال الاستحسان

شاه نعمة الله ولی رح

از ائمهٔ اهل طریقت و اجلهٔ ارباب سلوك است بر ارباب اعتبار و اشتهار
وی در میان صوفیه کمتر کسی رسیده و بکثرت مریدین و سعهٔ او قلیلی از
مشایخ دیده شده در ممالك ایران که دیار تشیع و مذهب جعفری است
غالب پیروان طریق تصوف و کسانیکه مشرب عرفان و مذاق حال و وجدان
دارند نعمة اللهی میباشند که شیعی مشرب و جعفری مذهب بوده است
صاحب ریاض الجنة در شرح احوال وی میگوید السید نور الدین نعمة الله
الکهبنانی المعروف بالولی قدس سره سلطان ممالك طریقت و سیاح مسالك
حقیقت بوده و بصحبت صدر الدین شیرازی رسیده آنجناب را مشربی عالی
بود و از ظلمه و حکام اهل دنیا هواره پیشوا و هدیها و نعمتها میآمد و
سید از آن میخورد و بمستحقان میداد
آورده اند که نوبتی شاه رخ میرزا از ایشان سؤال نمود که شما لقمه‌های
شبهه ناك تناول میفرمائید حکمت آن چیست ایشان این بیت را بمیرزا خواندند
گر شود خون جمله عالم مال ما　کی خورد مرد خدا الا حلال
شاه رخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان خوانسالار را مامور
ساخت که بره پیرزنی را که بزور گرفته میرفت بغصب از او گرفته طعامی ترتیب
داده حضرت میر را دعوت نمود و باتفاق آن طعام را بکار بردند در آن اثنا
سلطان از میر سؤال نمود که شما میفرمودید که من نمیخورم الا حلال اینکه

این بره را از عاجزه گرفته ام بظلم کیفیت را نقل کرد حضرت میر فرمود که حقیقت را باید از آن ضعیفه تحقیق کرد ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا میبردی گفت که من زنی بیوه ام و دختر و گوسفندی دارم که از شوهرم مانده پسری دارم در این هفته گوسفندی چند بجلابی بسرخس برده بود و خبرهای نا ملایم از او میشنیدم و در این حال خبر رسید که میر نعمة الله از طرف کرمان بهرات آمده بره نذر کرده ام که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم در این روز فرزند من بسلامت آمد من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار شما او را از من بظلم گرفته هر چه تضرع کردم سود نبود سلطان شاهرخ را معلوم شد که خدا تعالی باطن اولیاء را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذرخواهی نمود

در حبیب السیر گوید که سید نعمة الله ولی مقتدای سادات عرب و عجم بود و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از همه مشایخ گوی سبقت میربود و سلاطین زمان نسبت با ارادت بر آستانش داشتند و علمای اعلام و سایر اکابر و معارف آن ایام درگاهش را قبله حاجات می پنداشتند دیوان اشعار حقایق شعارش مشهور است و در آن کتاب ابیاتی که مشعر بر طلوع آفتاب دولت شاه اسمعیل مسطور

قاضی میر حسین یزدی گفته است که علمای کرمان تکفیر شاه نعمة الله کردند و او فرمود یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون

وفات حضرت میر در بیست و پنجم ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمان مائه بوده در روزگار سلطان شاهرخ بقریه ماهان از اعمال کرمان مدفون شد و خانقاه او تا الحال مقصد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود انتهی ملخصا من ریاض الجنة زنوزی

زبدة العارفین و قدوة المتصوفین حاج میرزا ابو الحسن کرمانی در رساله که مشتمل است بر شرح احوال فقها و عرفاء و فضلاء مملکت کرمان و بر حسب حکم امناء دولت قاهره در حکومت مرحوم مرتضی قلیخان وکیل الملک تألیف

کرده مطلب را بترجمه شریف شاه نعمة الله ولی مفتتح ساخته میگوید قطب العارفین و لب الواصلین فخر الکاملین السید نور الدین حضرت شاه نعمة الله ولی قدس الله سره العلی آنجناب مظهر نور خدا و آئینه سرتا پا نمای تجلیات حضرت مولی مصدر آیات و مجمع کرامات از جمیع علوم ظاهری و باطنی با خبر و از تمام رسوم صوری و معنوی مستحضر در تکمیل ناقصان و هدایت طالبان طاق و در فضایل و خصایل یگانه آفاق تعریف آن مرکز دوران بیرون از دایره حساب و توصیف افزون از حد بیان و حیز بنان و کتابت

هر ماهان شه شاهان که سلطان اقالیم آمد　　شه اقلیم ولادت ز همه وجه دنا آمد
ز فیض نعمت الله رخ مگردان ای عطشان　　که فیض نعمت الله نعمت بی انتها آمد

نسبت صوری آنحضرت بجناب امام محمد باقر علیه السلام و تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نوزده پشت میرسد و از اشعار خود آن بزرگوار مستفاد است که تا بحیث ناجدار با بن عدد منتهی میگردد

اصل آنجناب از ناحیه کهبنان کرمان بوده بعد از تحصیل علوم رسمیه و تکمیل رسوم اسمیه ذریه وطلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیاری از علماء و فضلاء و عرفاء و فقرای عصر را دیده و بصحبت جمعی از مشایخ و معارف رسیده در حرمین شریفین خدمت شیخ عبد الله یافعی مشرف گردیده و در حضور شیخ چندین اربعین کشیده و ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه را بتمام و انجام رسانده از باطن فیض مواطن پیر کامل مکمل مرتبه کمال حاصل آن کاملین بتلقین و ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت و بموطن مألوف شتافت

منقول است که آنجناب مدتی در یزد بود و بعبادت و زهادت قیام و اقدام مینمود اهل آن دیار بر آن بزرگوار حسد بردند اذیت و اهانت کرده اخراجش کردند در وقت بیرون رفتن این آیه را تلاوت فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون

مسطور است که در اوقاتی که آنجناب تشریف شریف از مباد که میرسید شریف

محقق تا فلات که مرقد شیخ سعدی است باستقبال مشرف و وقت ملاقات ترشح باران شد میر سید شریف عرض کرد نعمة الله معنا و رحمة الله علینا ذلک فضل الله ربنا
در آن زمان امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ ابن امیر تیمور حاکم شیراز بود روز جمعه مقرر نمود که آن بزرگوار با میر سید شریف در مسجد عتیق حاضر شوند و در صحبت شهریار نماز کنند خواجه حافظ رازی که صدر سلطان و تلمیذ میر سید شریف بود سجادهٔ او را بر دست راست سلطان انداخت و جای حضرت شاه را بطرف چپ مقرر ساخت اشراف و اصناف شهر مترصد بودند که آنحضرت تشریف فرما شوند تا کا آئین دیگر را زدید بازار بسجد آمد خلایق بدست بوس جمعیت کردند چندان ازدحام شد که بیم آن بود که میر سید شریف پامال شود آنجناب دست میر سید شریف را گرفته بصف نماز آمد میر سید شریف سجادهٔ خود را برچیده در دست چپ گسترد و سجادهٔ حضرت را در دست راست او در مسطور است که آن روز قریب بصد هزار کس بر دست آنحضرت توبه و بیعت کردند و روی بشاه راه اطاعت و ارادت آوردند شاهرخ میرزا شنید که شیخ بهان برملک خود ترسید آنحضرت را بهرات طلبید مدتی در هرات ساکن بود در نشر علوم ظاهری و باطنی روز بروز میافزود اکثر امراء و ارکان دولت و اعیان حضرت شاهرخی با آنجناب ارادت مهیمنه عقیدت داشتند چون آنجناب با شاهرخ میرزا بطریق استغناء سلوک مینمود لاجرم کدورتی در میان بود با وجود آن کدورت وی برودت گرمی و نرمی و صفا و ضیاء میکرد و باستفاده و استفاضه رو باستان آنحضرت میآورد روزی با آنجناب عرض کرد که شما بولایت معروف و بزهد و تقوی موصوفید با امراء و امنای ما مجالس و موانست لقمهٔ شبهه ناک تناول میفرمائید الخ

دیگر امیر تیمور... [illegible]

دیگر امیر طاری دانا و فقیری بر عواقب امور بینا خدمت آنحضرت عرض کرد کر دیا ضا باد بحبا ب شما را میخواهم به بینم و گل مرادی از گلشن مجاهدت بشاهد بجنیم فرمود ریاضت دو قسم است زنان و مردان زنان آنست که روزی بلبا دام اکتفا شود مردان آنکه ملتفوح با منفتات و ملحمات

صرف و بیک وضوء اربعین بانتها رساند مرد قصیر مردانرا اختیار کرد جناب قطب الاقطاب وضو ساخته بغاری رفت روزی بلتفوح مطبوخ خورد و بهمان وضو اربعین را بسر برد از استخوانهای آنها در آب افکنده بهر مریضی میدادند شفا بود

دیگر شخصی بزیارت آنحضرت مشرف گردید از وسعت دستگاه قبه و خیمه و خرگاه با وجه مهر و ماه دیبا طنابهای ابریشمین و میخهای زرین این مصراع را خواند نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد در خلال این حال او را مرضی صعب عارض گردید نا امید گشته بجناب رشاد مآب جمیع اطبا را بعلاج جمع نموده و دوا استمزاج فرموده و گفتند که فصد دو دخون کرده اسب کهر دو ساله سود مند است میر آخور را مامور کرد که چهل کره اسب وصول آورد مریض را در خون نشاندند و نجات داد و براحت رساندند و این مصراع را در جواب خواند اگر دارد برای دوست دارد مریض بیمار دست بدامن شفا زده استدعای عفو کرد و کمال ارادت و عقیدت بجای آورد مجملا کرامات و خوارق عادات از آنجناب بسیار و مشهور و در کتب تذکره و تواریخ مسطور است عرفا و فضلائی که معاصر آنحضرت بودند از همگی گوی سبقت ربوده مثل میر سید علی همدانی و خواجه اسحق ختلانی سید محمد نوربخش قهستانی پیر جمال اردستانی محمد مغربی شاه قاسم انوار تبریزی شیخ صدر الدین موسی اردبیلی شیخ زین الدین خوافی خواجه بهاء الدین نقشبندی بخارائی نور الدین آذری اسفراینی شاه داعی مدعون شیرازی از خلفای آنحضرت صاحب کمالات صوری و معنوی از همگنان ممتاز است و سلسلهٔ نسب معنوی جناب او خود آنجناب رسیده و از کتب نامهای علیهٔ معتبرهٔ صحیحه ملحوظ گردیده بواسطهٔ حضرت شیخ معروف کرخی بجناب قطب الائمه امام ثامن ضامن علی موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء بانتها میرسد از خصوصیات سلسلهٔ علیهٔ عالیه آنکه از افراط و تفریط دور و از عقاید فاسده مهجور و متیقن بیقین ایاک نعبد و ایاک نستعین بر صراط مستقیم بشارت صراط الذین

انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین مبشر و مسرورند جامع مراتب
شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت بقانون شریعت مطهره مصطفویه و طریقه
منوره مرتضویه عبادت و مجاهدت دارند و دقیقه از دقایق واجبات و
مستحبات را فرو نمیگذارند سلسله علیه معروفیه بام السلاسل معروف و
باوصاف تشیع خاص ائمه اثنی عشر موصوفند چنانکه جناب مظفر علیشاه
در بحر الاسرار بیان فرموده

پس بسلطان رضا شاه مکین   رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس   پس از او بگرفت تعلیم نفس
شاه معروف از امام ذوفنون   همچو شطی کاید از دریا برون
گشت امام و پیشوای قافله   از دمش جاری شده بس سلسله
سلسله معروفیه را نی مقام   آمده ام السلاسل خوش بنام

این سلسله را کسوتی مخصوص نیست کسب را حب الله مبنا منند و کاسب را حبیب الله
میخوانند از گدائی عار دارند و بجز وقت ضرورت قدم در طریق سئوال نمیگذارند
بر طبیعت شان بسط غالب و سرور در قلب بندگان خدا را طالبند مدار طریقت را
بذکر دوام و فکر تمام بودن و راه صدق و صفا و متابعت شریعت غرا و طریقت
بیضا و مخالفت نفس و هوا و موافقت اخوان صفا و خلوت و انزوا پیمودن است
محبت را جاذب و از عداوت هاربند در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه روح و
تخلیه باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن
غربت در وطن و خلوت در انجمن دارند و در لیالی جمعه با یکدیگر نشسته آنچه
بر سبیل رسم نیاز در میان جمع بحضور شیخ گذارند و بذکر و فکر و مراقبه و مقالات
اولیا شب را روز آرند الغرض آنجناب نود و هفت سال زندگانی نمود
چنانچه خود فرموده

نود و هفت سال عمری خوش   بنده را داد حی پاینده

وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بعضی بر آنند که اهل ماهان
آنجناب را شهید کردند اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه

ازآن بزرگوار تالیفات بسیار قریب به صد هزار بیت نظما و نثرا بر صفحه روزگار
یادگار است دیوان شورانگیز و رسائل حکمت آمیز آنحضرت بعضی در ماهان
در مزار فیض آثار موجود است اکنون مزار فرح مدار مطاف کافه انام از
خواص و عوام هر کس بهر مطلب بزیارت آید و بر آن درگاه جبهه سای مطالب
شرعیه اش بر حسب مرام قرین انجاح و انجام است
در این عهد فیروز مهد عمارات دلکشا و بساتین روح افزا ساخته اند
و بناهای ملوکانه طرح انداخته اند بقعه منوره احمدشاهی و دار الحفاظ
شاه عباسی و صحن سید نشار هندی و صحن بهرام و صحن محمدشاهی
و دار الحفاظ و صحن ناصر الدین شاهی امروز رشک افزای سبع طباق و مانند
مشاهد مقدسه ائمه اطهار مشهور آفاق است هرساله جناب جلالتمآب وکیل الملک
بر عمارات عالیه میافزاید و در ساختن دکاکین و خانات و آب انبار که از
لوازم آن عمارات است اهتمام تمام میفرماید وفقه الله لما یحب و یرضاه ام
فاضل بحر نوادی یکبیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی
در تذکره خود شاه ولی را چنین ترجمه کرده میفرماید که سید العارفین
نور الدین نعمت الله کهبنانی در دریای عرفان و گوهر کان مکن فکان بوده سلطان
ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت است در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه
ستوده اهل زمانه کشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده که در
نواحی بلخ است و آن کوهسار بیست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که
سید چهل اربعین در آن منزل مبارک برآورده و در این باب میفرماید

ظاهرم در کهنان و باطنم در کوه صاف   صافیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام ید شیخ
الشیوخ العارف ابو عبدالله الیافعی است و سند خرقه شیخ مشار الیه بشیخ
الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره العزیز میرسد و شیخ عبدالله الیافعی
مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد
و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله از دامن تربیت

او بر خاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمة الله ولی متفق اند
و ما تبرکاً از سخنان سید دو غزل در این تذکره بقلم آوردیم

چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم   دل از دلبر نمی یابم بمی از ساغر
نمیدانم   بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار   که من سرمست و حیرانم
ز خیر و شر نمیدانم   شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز   چه جای
بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم   دلم چون مجمر عشقش چو آتش جان من چون
عود   همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم   چو دیده سو بسو
گشتم نظر کردم بهر گوشه   بجز آید و چشم خود در این منظر نمیدانم   زهر
بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم   که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی   طریق مؤمنان دارم ولی کافر
نمیدانم   بجز یاهو و یا من هو چه سید من نمیگویم   چه گویم چونکه
در عالم کسی دیگر نمیدانم   وله من الواردات الملکوتیة

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است
ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن
ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگر است
تا عین عشقش دیده ام قهرش بجان بگزیده ام
در آشکار و در نهان ما را عیان دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ تست
مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن ما شد جهان
کون و مکان عارفان در لامکان دیگر است
رندند در میخانها صوفی و کنج صومعه

ما را سریر سلطنت بر آستان دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
جانم فدای او بود کو از جهان دیگر است

و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است و مشرب او صاف است
بزرگان اوصاف گفته اند و از صلب مبارک سید خلف مصدق او امیر خلیل الله
حالا سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی
متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و روش و
طریقت و پسندیده بزرگان است و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو
میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه میپوشند
وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمان مائه بود و بروزگار
شاهرخ سلطان انار الله برهانه و بدیه ماهان من اعمال الکرمان مدفون است
و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقرا است و بقعه دلگشا و برونق
و معمور است و سن مبارک حضرت سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده
بود که لبیک حق را دعوت اجابت گفت و از این دام غرور و سرای سرور
تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت   رحمة الله علیه
فاضل معاصر و مورخ ماهر و شاعر قادر رضا قلیخان متخلص بهدایت
این ولی بزرگوار را در جامع حافل خویش که بمجمع الفصحا موسوم است ترجمه
بسزا فرموده میگوید (نعمة الله کرمانی) مولانا عبد الرحمن جامی که شرح حالش
در نفحات ذکر کرده وی و شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و سید محمد نوربخش
قهستانی و جمعی از فضلای عرفای شیعه را نام نبرده و صاحب آتشکده
که شعرا را جمع کرده بر فرش مختصر و یک رباعی از سید قناعت کرده لهذا
شرح حالش چندان اشتهار ندارد اگر چه نامش مشهور است اینک مؤلف این
تذکره جامعه مرقوم مینماید که و هو شاه نور الدین سید نعمة الله بن سید عبد الله
ابن محمد بن عبد الله بن کمال الدین بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن الحسن بن
محمد بن اسمعیل بن ابی عبد الله محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین

السبط بن علی الوصی و فاطمة بنت النبی صلی الله علیه و آله آباء و اجداد امجادش همه صاحب مقامات عالیه و از اهل مکاشفه و ریاضات و کرامات بوده اند و جدش در شهر حلب سکونت گرفته سید در پنجشنبه بیست و دوم رجب سنه ثلاثین و سبعمائه و قیل احدی و ثلاثین و سبعمائه متولد گردیده پدرش سید عبدالله از عربستان و حلب بایران آمده در کیچ و مکران رحلت نموده والده سید از شبانکاره فارس بوده و سید نزد علماء تحصیل کرده از پنج سالگی تا رشد از جبین حالش ظهور داشته

نوشته اند که تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن الدین شیرازی و علم بلاغت در نزد شیخ شمس الدین مکی کرده و کلام و الهی را در خدمت سید جلال الدین خوارزمی دیده و علم کلام و اصول نزد قاضی عضد الدین خوانده مرصاد العباد و متن فصوص در آنجا مباحثه کرده

چون بصحبت اولیاء الله رغبت نمود مسافرت بسیار کرد و جمعی را دید تا در سفر مکه معظمه خدمت شیخ عبدالله یافعی مکی صاحب روضة الریاحین و در النظیم و کتاب تاریخ و نشر المحاسن و سید در بیست و چهار سالگی بود و هفت سال در آنجا بماند و قطب الدین رازی را نیز در آنجا بدید و از مکه بمصر رفته سلطان حسین اخلاطی را ملاقات فرمود و بایران آمده و سراب تبریز سید قاسم الانوار بخدمت سید آورده و مورد التفات شد و در سفر ماوراء النهر چندی بشهر سبز توقف کرد و در کوهستان سمرقند اربعینها داشت و در سرمای زمستان فرداً و حیداً در آن مغارها بریاضت بسر برد و از کثرت برف راهها مسدود شد چون در بهار و صبا دامن کوهسار شدند و برف بگداخت سید را در مغاری دیدند و متحیر ماندند با امیر تیمور گورکانی معاصر بود در حدود کوهستان و کیچ بواسطه بعضی کرامات بود هزار کس با سید اظهار ارادت کردند امیر سید کلال که مشایخ نقشبندیه بود و انتساب داشتند از این معنی بر آشفته خدمت امیر تیمور سعایت کرد که سید را داعیه خروج و سلطنت است و او را از این صفحات باید بیرون کرد که فسادی نمی

ندهد چون سید مستحضر شد فرمود تا حلوای امیر کلال را نخوریم از خراسان بیرون نرویم و آخر چنان شد که فرموده بود مع القصه چون امیر کلال در خدمت امیر سخنان معتدانه گفت و امیر تیمور در یکی از مغارات بدیدن سید رفته بعد از صحبت اظهار کرده که شما از ولایت ما بیرون روید سید بعد از تأمل اظهار کرد که هر مملکه سیر کردم مملکت شما بود پس کجا باید شد مع القصه سید بماوراء النهر رفته میر حسینی سادات صاحب کنز الرموز و مصباح الارواح سیده حبیبه بنت بنت که خواند زاده سلطان بخت بنت میر عماد الدین حمزه حسینی الهروی بود بعقد ازدواج سید در آورده و آنوقت سید شصت سال داشت پس بجانب کرمان آمد و در کوه کهبنان بماند و فرزندی او را عطا شد سید برهان الدین خلیل الله نام نهاد و در کوه کهبنان آبادیها کرد چندگاه بتفت یزد در رفت خانقاهی در آنجا بساخت و سلطان اسکندر بن عمر شیخ مدت چهار سال منوجهات آنجا را بسید موهبت کرد و از دور و نزدیک ترک و تاجیک علما و فقرا بخدمت وی آمدند و سر ارادت بر آستانش مینهادند و بسیاری از فضلاء بخدمتش مخالصت یافتند شاه شجاع شیرازی نیز با وی صحبت داشته و احمد شاه بهمنی از هندوستان بواسطه خوابی که دیده بود اظهار ارادت مینمود از فضلای عهد سید محمود واعظ مشهور بشاه داعی الی الله و شیخ ابو اسحق بهرامی و بسحق اطعمه شیرازی و شیخ کمال الدین خجندی و شاه قاسم الانوار کرد مرثیه او گفته   آمد ماه مسافر سفری کرد زماهان

و خواجه ضیاء الدین علی ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی و سید حاجی نظام الدین احمد شیرازی و جماعتی کثیر از مخلصان و مریدان سید بوده اند و میر سید شریف جرجانی اگرچه بنقشبندیه نسبت داشته با سید نیز اظهار ارادت میکرده چنانکه وقتی که جناب سید از کرمان بشیراز همی آمد از راه فلات کرمرودی معدن عزم شهر داشت سید شریف و فضلای شیراز باستقبال رفته مقارن از حال بارانی گرفته میر سید شریف گفت الحمد لله عجب لطف الهی متوجه است نعمة الله معنا و رحمة الله علینا ذلک فضل الله بنادرونی مقرر بود که در قصبه جامع

عتیق با میرزا اسکندر بن عمر شیخ نماز گذارد ندحافظ رازی سجاده میر سید شریف را بر طرف دست راست میرزا اسکندر بگسترد و سجاده سید نعمة الله را بجانب چپ ناگاه سید از در بزرگ باز ظاهر شد مردم چنان بازدحام بدستبوس رفتند که بیم آن بود که سید شریف در زیر دست و پای خلق هلاک شود سید دست او را گرفته بهمراه آورد تا داخل مقصوره شدند میر سید شریف دید که حافظ رازی که از تلامذه اوست سجاده او را بر دست راست انداخته بنا بر ادب او را برچید بدست چپ گسترد و سجاده سید را بجای آن گسترد حافظ رازی گفت چرا چنین کردی گفت بگذار که تو حال اولیا را ندانی

سید شریف

الحاصل سید نور الله نعمة الله پس از یکصد و بیست سال عمر در ماه ان وفات یافت عارف باسرار وجود تاریخ فوت اوست (۸۳۴) سلطان شهاب الدین احمد بهمنی دکنی که از مریدان سید بوده امینی فرستاده گنبد و بارگاه وسیع عالی بر مرقد سید بر افراختند عدد رسالات حقایق و معارف آیات سید زیاده از سیصد است مؤلف هشتاد و دو رساله فارسی و عربی او را دیده ام و الآن حاضر است (انتهی کلام الهدایه)

میرزا محمد مفید مستوفی مورخ یزدی در ترجمه شاه ولی بسطی داده اسمای در کلام او باختصار تصرف نموده ملخص آن را نقل مینمایم

میگوید علو مکان آن زبده اصحاب کرامت و ایقان از آن رفیع تر است که کمند اندیشه بر معارج آن تواند راه یافت

عالی گهری که قدوة احرار است ۰۰ از نور ضمیر کاشف اسرار است

آن صفا آرای میدان طریقت و راهنمای ابواب حقیقت کاشف رموز و علّم آدم الأسماء و واقف کنوز و علّمناه من لدنا علماً مقتدای سادات عرب و عجم بوده و پیوسته در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیاء صاحب شعار گوی مسابقت میربود سلاطین زمان و حکام نافذ الفرمان سر ارادت بر آستان هدایت آشیانش داشتند علمای اعلام و سادات و معارف ازنام

درگاه کعبه مثالش را قبله حاجات میدانستند عظماء اقطار و امصار وجه ارادت و اخلاص بر عتبه علیه و سده سنیه آن والا منقبت نهاده نقش ارادت و اخلاص بر الواح خاطر مینگاشتند و در سلک مریدان آن سر حلقه کرامت و ولایت انتظام یافته صبح و شام با قدام نیاز بملازمت خادمان میشتافتند در بعضی اوقات در دار الامان کرمان لوای اقامت میافراخت و پیوسته زبان الهام بیان بنظم اشعار گویا می‌ساخت چنانچه دیوان حقایق بیان آن صفا آرای میدان طریقت مشهور و در آن کتاب افادت آیات اشعاری که مشعر بطلوع آفتاب دولت سلاطین حشمت آیین صفوی نشان معروف و شمه از آن در این ابیات اظهار فرموده اند

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد ۰۰ از یمین و یسار می‌بینم
هر را حال میشود دیگر ۰۰ گر یکی در هزار می‌بینم
گرد آیینه ضمیر جهان ۰۰ گرد و زنگ و غبار می‌بینم
ظلمت و ظلم ظالمان دیار ۰۰ بیحد و بیشمار می‌بینم
غارت و قتل لشکر بسیار ۰۰ در میان و کنار می‌بینم
بی فرومایگان بی حاصل ۰۰ عامل و خواندکار می‌بینم
مذهب و دین ضعیف میابم ۰۰ مبتدع افتخار می‌بینم
قصه بس غریب میشنوم ۰۰ غصه در دیار می‌بینم
سکه نو زنند بر رخ زر ۰۰ درهمش کم عیار می‌بینم
دوستان عزیز هر قومی ۰۰ گشته غمخوار و خوار می‌بینم
هر یک از حاکمان هفت اقلیم ۰۰ دیگری را دوچار می‌بینم
ترک و تاجیک را بهمدیگر ۰۰ خصمی و گیر و دار می‌بینم
تاجران دست در بی همراه ۰۰ مانده در رهگذار می‌بینم
بقعه خیر سخت گشته خراب ۰۰ جای جمعی شرار می‌بینم
آند گرامر اگر بود آن روز ۰۰ در حد کوهسار می‌بینم

وایضاً در بعضی از قصیده فرموده

غم مخور زانکه من درین تشویش — خرمی وصل یار می‌بینم
بعد ازامسال و چند سال دگر — عالمی چون نگار می‌بینم
نایب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می‌بینم
چون زمستان پنجمین بگذشت — ششمین خوش بهار می‌بینم
پادشاه تمام دانائی — سروری باوقار می‌بینم
بندگان جناب حضرت او — سربسر تاجدار می‌بینم

نایب شعر فاستنون والعقبا وبا واین وبیت دویم بلیغ مبسوط وعدد اسمعیل هادی دو بیت و سی و یک است پس محقق شد که نایب حضرت قائم آل محمد اسمعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرده و بر تعیین این رمز همین رباعی آنحضرت کافیست که

در نهصد و نه من دو قران می‌بینم — وز مهدی و دجال نشان می‌بینم
دین نوع دگر گردد و اسلام دگر — این سر نهانست عیان می‌بینم

و از کیاء پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون بتحت تسلط واستیلاء ملوک طوایف و حکام مختلفه در آمده استقرار و استمرار یافته بود و بواسطه مخالفت و منازعت والیان و فرمانفرمایان امصار و بلدان که مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن و استقامت زمان و امان و اطمینان از طرق و راهها برخواسته بلکه دارا از بی طریقی شهرها چیره و مستولی گشته مزاج بنیه عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون اراده قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود که مزاج عالم بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف اعلیحضرت سپهر منزلت خورشید شوکت قدر قدرت قضا صولت خلاصه ملوک عالم زبده سلاطین بنی آدم ابو البقا سلطان السلاطین شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادر خان بحال اعتدال باز آید لاجرم سابقه عنایات ازلی آنحضرت را از میان سعادتمندان دودمان برگزید و بتشریف کرامی و اتیناه الملک اختصاص بخشید و در سنه نهصد و نه داعیه گیتی ستانی و جهانبانی از ضمیر خورده دان دوربین آنحضرت سر بر زده بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک

ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان مسخر گردانید و آنرا از قبضه تغلب و تصرف گردنکشان زمان استخلاص نموده جهانرا بانواع عدل و احسان بیاراست و سکه دار الضرب پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانید و خطبه اثنا عشریه امامیه بر سر منبر بپایه افلاک خواند و اکثر خلایق روی زمین را بضرب شمشیر ذو الفقار آثار بمتابعت دین مبین حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در آورد

بر دانشوران کشور شعور مستور نماند که بسیاری از فضلاء عالی تبار و مورخین بلاغت شعار خوارق عادات و واردات احوال و اربعینات و سیر و سلوک سفر و حضر که در عرض یکصد و چهار سال که حضرت ولایت منقبت و کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمت الله ولی بر خواص و عوام هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مسطور گردانیده اند خصوصا مولانا صنع الله نعمت اللهی بعبارات روشن رساله ترتیب داده مسوده اوراق آن نسخه شریفه را منقول و نظر داشته مجملی از آن مفصل را بادنی تغییر عبارتی درین صفحات مرقوم میسازد بمنه و کرمه و جوده

بدان ای عزیز که مولد آنحضرت ولایت منقبت در مدینه حلب بوده و مزار متبرکه اجداد عالیشان در آن دیار مشهور است چنانچه خود فرموده شعر

نعمت الله نور دین دارد لقب — نور دین از نعمت الله مطلب
از رسول الله نسب دارد تمام — خود که دارد اینچنین نیکو نسب
مدتی بودم مجاور در عراق — گرچه اصلم باشد از ملک عرب
آب لطفا و ازان ما بود — آتش قهرش ازان بو لهب
من مجاور حالیا در ملک فارس — جد من آسوده در شهر حلب

منقول است که در ایام سن سالگی آنحضرت را کشفیات حاصل بوده و این دو بیت مبنی بر تیقن حال خود فرموده بیت

مرا علمی که اندر سینه دادند — عجب علمی ولیکن دیر ندادند
بسی حالی مرا معلوم کردند — که شیخ چله را در سینه دادند

وقتی که سن شریفش بچهار سالگی رسیده شخصی شرح دندان کندن سید
التابعین اویس قرنی را در موافقت دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم که در غزای تبوک از سنگ مخالفان آزار یافته بود در حضور والد
بزرگوار ایشان مذکور ساخت آنجناب حاضر بود بخاطر گذرانید که چون خدا
و رسول او را باین امر تکلیف نفرموده بودند و چرا این ستم بر خود پسندیده
همانا آن سلطان العاشقین در واقعه آن نور طیبین و طاهرین را مدد بلسان
حال مضمون این ابیات بر ایشان خواند که

ای در دریای بن بحر صفا   من بعشق حضرت جد شما
در وفاسنت دو دندان طمع   کندم از دنیی و عقبی بی فزع
عاشق صادق بعشق روی یار   گر کشد خود را و را معذور دار

مقدمهٔ علوم نزد سید رکن الدین شیرازی تحصیل نموده و علوم بلاغت و
علوم فقه و تفاسیر و کلام از سید شمس الدین خوارزمی و سید شمس الدین
مکی اخذ فرموده در مبادی احوال متن فصوص الحکم حسب الفرمودهٔ این
با نظام ایشان که

تا نوشته حرف میخوانیم ما   این کتاب بنیک میدانیم ما

حفظ داشتند و تا هنگامی که سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید
یک لحظه از سعی در تحصیل علم و مباحثهٔ علوم تغافل ننمود تا بر علوم چهارگانه
عالم گردید طی تمامی علوم رسمیه فرمود و علوم معنویهٔ ریاضیه بر ضمیر
منیرش منکشف گشته این غزل فرموده

علم ام الکتاب حاصل ماست   لوح محفوظ حافظ دل ماست
آنچه بحر محیط خوانندش   نزد ما آن سرابی حاصل ماست
آن تحقیق کز مشکل همه اوست   مشکل حل و حل مشکل ماست
منزلاتی که دیده در راه   منزلی چند از منازل ماست
اسم اعظم که صورت همه اسم   جمع معنی هفت هیکل ماست
عشق او قاتل است و ما مقتول   جان عالم فدای قاتل ماست

نعمت الله بما شده واصل   طلبش کن ز ما که واصل ماست

و در طلب علوم معنویه الطامیه معرفت عشق مرکب شوق در زیر ران در آورده
قدم تصمیم در وادی سیر و سلوک فقر و طریق تصوف درویشی نهاده و ذوق
عالم بینش بر نشاء حیاتش غالب گردیده لباس بی اساس مالی از تن بیرون کرده

دامن همت بیالوده بهشت و کون   پشت پای بینی بر هستی عالم زده

و هفده سال ملتبس بیک نمد نیز بوده و این غزل فرمودهٔ آنحضرت شکر گویاید
آن فرموده

ما آینه در نمد کشیده ایم   دامن ز خودی بخود کشیده ایم
پرگار صفت بگرد نقطه   خط بر سر نیک و بد کشیده ایم
دردی که بنیتوان گفت   آن رنج که از خرد کشیده ایم
بودیم حباب غرقه گشتیم   واحد بسوی احد کشیده ایم
شادم که تو ای نعمت الله   هر دم جامی ز وصل کشیده ایم

درویش محمد مسکین سلسلهٔ مشایخ او را چنین بر رشتهٔ نظم انتظام داده

بشنوا کنون ای موالی علی   وصف سید نعمت الله ولی
میر محمد آفتاب منجلی   کشته زاو آئینهٔ صیقلی
پیر آن سید بود سید حسن   شاه اخلاطی که بن عالمین
سید ابراهیم علی پیر اوست   آنکه در خاطر نبودش غیر دوست
پیر او سید محمد از نجف   گوهر دریای شاه من عرف
پیر او سید علی مکی است   آنکه واقف بود از بالای
سید ابراهیم مدنی آن ولی   هست پیر حضرت سید علی
باز سید قاسم آنشاه زمن   هست پیر او و اصلش از یمن
سید ابراهیم خوارزمی مکر   هست پیر آن ولی داهیه
پیر ابراهیم امام المتقین   موسی بن جعفر آن سلطان دین
جعفر صادق که پاک و طاهر است   گوهر بحر امامت باقر است
باقر است ابن علی بن الحسین   آنکه بر عباد و معبود است زین

شه حسین بن علی نوربخش　　هست نقد بوالحسن یعنی علی
دم بدم الف تحیات و سلام　　بر روان جمله باد او السلام

وبعد از دوازده سال گردش ارادت بدامان سید محمد زده بود شوروری بردشت وکوه وصحرا نهاده شعلهٔ آتش عشق حقیقی از دل عرفان پناهش شعله ور گشته برق صفت هر لحظه وادی طی میفرمود تا بر قلهٔ کوه دماوند بر سر چاه گوگرد احمر رسید که قبل از آن و بعد از آن کسی بآنمکان نرسیده بود دو اربعین که عبارت از هشتاد روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پروردگار عالمیان قیام و اقدام نموده در هر شام ببرف افطار میفرمود و بعد از دو اربعین از قلهٔ آن کوه رفیع بنیان بپایان آمده متوجه جانب همدان شده در کوه الوند مدتها بعبادت و ریاضت و داشتن اربعینات گذرانیدند و با رجال الله آنکوه صحبت میداشتند و بابا حاجی محمد صامت در آن کوه شرف خدمت آن مظهر الله یافته و قتی چند در خدمت آنحضرت بسر برد اتفاقاً روزی آن سلطان سالکین از آنکوه بجائی میرفتند و بابا حاجی محمد در خدمت بود در عرض راه باو گفتند که در اینجا باش تا ما رفته باز آئیم بابا توقف نمود وحضرت کرامت منقبت بجائی که اراده داشتند رفتند بعد از چهل روز باز گشته بازگشت و عبور بجانب بابا واقع شد و بابا را در همان منزل که باز داشته بودند ایستاده یافتند دست رحمت بر پشت او زده بنظر عنایت نوازش فرمودند و گفتند ما از روزی چند حسب التقید بود در این کوه ساکن می بایدبود

دلم مادر هوای الوند است　　در سر زلف یار در بند است

بعد از این ملاقات شما با ما در ماهان کرمان روی خواهد داد و از نظر بابا غایب گردیده مدتی مدید در آن کوه الوند بسر بردند و چون از صحبت رجال الله آنجا مقصود شان حاصل گردید عزیمت سفر نموده مدتی بسال طی منازل کرده تا گذار ایشان بکرمان افتاده و در ماهان رحل اقامت انداختند بابا حاجی محمد صامت بشرف آستانبوسی مشرف

گردیده گفت عرض نمائید که غریبی فقیری آمده و داعیهٔ شرف ملازمت دارد خادمان معروض داشتند آنحضرت فرمود که جای فقیر بر بالای درخت میباشد چون بابا این سخن از خدام شنید متوجه قریهٔ فرمیتن قریب دروازهٔ کرمان گردیده بر بالای درخت چنار عالی که در مسجد جامع آنموضع سر بفلک کشیده بود رفته بر روی شاخی قرار گرفته اربعینی بسر برده هر شب افطار به برگی از آن درخت نمود و بعد از اربعین پایین آمده متوجه آستان ماهان شده که خادمان بعرض رسانیدند که بابا باز آمده بابا بار یافت و این غزل بگذرانید

مرغ دل در دام زلف دلبری افتاده باز　　عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز
روی دل بر درگه سلطان خود آورده ایم　　آمده بر درگهش بندهٔ آزاد باز
زاهد خلوت نشین از خانمان دل بر گرفت　　مجلس مستان در کوی مغان بنهاد باز
توبه بشکستیم و دیگر در شراب افتاده ایم　　هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز
آب چشم ما چو دجله میرود هر سو روان　　شاید از معمورهٔ ما دست خطهٔ بغداد باز
خوش گشادی از گشاد نعمت الله یافتیم　　تا در میخانه را بر روی ما بگشاد باز

و آنحضرت منزل پای چنار که حالا بابا در آنجا آسوده است و ببابا کلاه دراز مشهور گشته باو حواله نمودند

هر که او در سایهٔ فر همای او گرفت　　گرچه گنجشکی بود شهباز گردد عاقبت

بر ضمیر انور فضلاء سخن ور و خاطر ازهر بلغای هنر پرور در نشاء بارتیاب مستور نماند که در اوایل که سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پائین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شد چون بارض کربلا رسید بشرف زیارت شاه شهدا مشرف شده شرایط طواف تقدیم رسانید و در محل قتلگاه بآب دیده وضو ساخته بهمان یک وضو چهل روز در چله نشستن بر خاک پاک آن مکان شریف باد و دیده گریان بسر برده هر شب بخاک کربلای معلی افطار نمود و بعد از اتمام اربعین متوجه بغداد شده شرف زیارت روضهٔ امام موسی علیه السلام حاصل نموده متوجه نجف اشرف گردیده و بعد از وصول بدان روضهٔ عرش درجه شرف طواف دریافته مشام جان بنکهت خاک آستانه بو

معطر ساخت و جبین اخلاص بر تراب عنبر سرشت درگاه جهانیان مناص سوده در
مناقب حضرت غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه
علیه قصاید غرا بر رشته نظم انتظام فرموده مطلع یکی این بیت است

از نور روی او شده عالم منور است   جسمی چنین لطیف چه حاجت بزیور است

آورده اند که آن قلاوز بیداء طریقت و کاشف اسرار حقیقت را قصد زیارت
بیت الله الحرام در خاطر شریف بهمرسید که از راه مصر عزیمت نمود و در اسکندریه
واستحضار از منبع ومادهٔ نیل صحرا نوردی فرموده و خوارق چند از وی در
ضمن این مسافرت بظهور رسید و در کنار رود نیل حضرت ولایت منقبت را
با سید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن بر سبیل اجمال آنکه در آن ایام
درّ دریای ابرار شاه قاسم انوار و جناب خواجه ضیاء الدین ترکه و اشرف العلما
و افضل الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی و پیر تاج گیل با آنحضرت رفیق
طریق بودند چون بحوالی منزل رسیدند سید حسین اخلاطی مخبر گشته خادمانرا
فرمود تا حضرت را در صفهٔ که نزدیک بخلوتش بود در آورند حضرت ولایت
منقبت در آن جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بمجلس ایشان
فرستاد حضرت ولایت مآب بحضار گفت نقل نمیزاید پکو اولی است و برخواسته
با رفقاء اربعه بمحل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمده همه در تعجب
ماندند بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده اول با آنحضرت معانقه نمود
پس از آن یاران را دریافته همگی جلوس نموده سید حسین بحضرت کرامت مرتبت
گفت نعمت الله میخواهم از حالات شما مستفیض شوم آنحضرت فرمود که شما
سید حسین از علوم خود افاضه فرمائید سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا
و سیمیا و غیری برایشان ظاهر کرد حضرت شاه بسید حسین گفت که مدعای ما
کیمیای فقر محمدیست

آگه نیند از عمل کیمیای فقر   جان میدهند بهر جوی سیم اغنیا

و همین یک صحبت و یک مجلس اتفاق افتاد و روز دیگر شاه یاران را وداع نموده
متوجه کعبهٔ معظمه شد و بعد از قطع چند منزل خرقهٔ مرتبه و مهر نموده بدست

درویشی داده بخدمت سید حسین فرستاده سید حسین سر خرقه گشوده تکهٔ
پنیر و مقداری آتش سوزنده در اندرون آن خرقه یافت تعجب نموده گفت دریغ که
صحبت نعمت الله را در نیافتم
آورده اند که درویشی که خرقهٔ مزبور را بجهت سید حسین میبرد در راه بخاطر
گذرانید که کاش حضرت سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف
میفرمودند تا ما از عمل کیمیا بهره ور گردیده از صعوبت فقر و فاقه خلاص میگشتیم
چون بخدمت آنحضرت باز گشت بر ضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش
رسیده بود هویدا گردیده سنگ پارهٔ از زمین برداشته پیش درویش انداخت
و فرمود که این سنگ را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنگ چند است
چون قیمت معلوم کنی از جواهری گرفته باز بیاور چون درویش آن سنگ را بنظر
جواهری برد جواهری پارهٔ لعلی دید که در عمر خود مثل آن ندیده بود قیمت
آن لعل را هزار درهم کرد درویش معلوم کرده سنگ را باز گرفته بخدمت
حضرت شاه آورده آنحضرت فرمودند تا آن سنگ را که لعل شده بود صلایه نموده
شربت ساخت و هر درویشی را قطرهٔ چشانید و فرمود

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم   صد درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم   بنگر که در سراچهٔ معنی چها کنیم
رندان لاابالی و مستان سرخوشیم   هشیار را بمجلس خود کی رها کنیم
موج محیط و گوهر دریای عزتیم   ما میل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی و بر دست جام می   باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
ما از نفس که از دم عشق است لاجرم   بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم
از خود برآ و در صف اصحاب ما خرام   تا سیدانه روی دل با خدا کنیم

و از آن منزل روانه شده متوجه مصر شدند
نقل است که از دُرِ دریای کرامت چون بمصر رسید در مغارهٔ که اکنون بمغارهٔ
نعمت الله مشهور است نزول نمود و در آن مغاره مجذوبی بود بابا حاجی علی نام
و همیشه در پیش او آتش میسوخت و از او حالات غریبه بسیار سر میزد و خلایق

مصر اعتقاد عظیم باو داشتند آنحضرت بعد از آنکه آن درویش را دریافت
از خود غایب گردیده متوجه حال او شد چون از آن توجه باز آمد مجذوب را در
روی افتاده و آتش او را خاکستر گردیده یافت پس از زمانی مجذوب بهوش
آمده مرید و ادب آنحضرت گردید و از آنمغاره بیرون رفته در منزلی
دیگر مجاور گردید و آنمغاره بعد از انتقال شاه ولی معتقد اهل سلوک
و مرجع ارباب فقر بود و همیشه مریدان و درویشان آنشاه در آنجا مجاور می
بودند و اهل مصر با آن درویشان مریدانه سلوک مینمودند و در آخر شیخی
و خادمی مغاره مصر حسب الاشاره آنحضرت ببابا حاجی لطف الله رجوع کرده
و مشار الیه در آنمکان بتلقین ذکر و کسوت فقر بساکنان مصر و سایر بلاد دنیا
نموده چون مدت عمرش بیکصد و ده سال رسید بعالم دیگر رجوع نموده خود بجا
گوشه علم گردید   الغرض چون آن بزرگوار بشهر قدوسیانی روز وصال
کعبه مراد رسید و از زلال سرچشمه زمزم مقصود سیراب گردیده از جام فیه
آیات بینات شراب ناب اسرار قربت و امنیت و من دخله کان آمنا در کشید و لباس
بالباس نظر الی الکعبة در پوشیده و حقیر هستی دو کون را از گردن بیرون
کرده که الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا خلیلانه
ندای شوق بر دوش انداخته عالمانه از بین العلمین صفین عبور فرموده
عاشقانه بر عرفات معرفت بر آمده صوفیانه بصفای دل عمره عزیمت نموده و دست
بر لفظ توکل زد و چون شرایط طواف بتقدیم رسانید صحبت ایشان با شیخ عبد
الله یافعی اتفاق افتاد و چون بصحبت پر فیض شیخ عبد الله رسید او را مشغول
بارشاد طالبان یافت لحظه توقف نموده استماع سخنان جان بخش کرده از مضمون
کلام با نظام منکشف بکیفیت احوال اطلاع یافته مجال بیرون شدن از صحبت شریفش
صلاح ندانسته دست در دامن صحبتش زده فرمود که در ایام سیر و سلوک
بعد از ملاقات صحبت سید جلال آفتابی چون شیخ عبد الله یافعی ندیدم هر جا احوال
اهل حالی معلوم نمودیم او را چون قطره و خود را چون دریا یافتیم چون
بصحبت شیخ المحققین شیخ عبد الله یافعی رسیدیم او را چون دریا و خود را

چون

چون قطره دیدیم
بعد از چند مجلس که با یکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبد الله کتابی بر
دست گرفته روی بجانب آن صف آرای میدان طریقت کرده گفت ای مخدوم
زاده این کتاب حدیثی است که از جده شما میدانند و بعضی موضوعیست جمیع
آورده و در این کتاب ضبط نموده ایم بردارید و مطالعه نمائید تا هر حدیثی
که بشما برسد معلوم داشته باشید که صحیح است یا موضوع علیشه و حضرت والا
مرتبت هفت سال در صحبت شیخ عبد الله یافعی مریدانه سلوک مینمود و وقتی
چند شبانی گوسفندان شیخ هم میفرمود مقابل هفت سال صحبت حضرت موسی
در خدمت شعیب نبی علی نبینا و علیه السلام

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد   که چند سال بجان خدمت شعیب کند

و در مدت مصاحبت هفت حج با شیخ عبد الله کرد و بزبان ولایت ترجمان در
آن اوقات این ابیات نظم نمود

شیخ ما بود در حرم محرم   قطب وقت و یگانه عالم
از دمش مرده میشدی زنده   نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف   هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بدو و حق خوش خواند   عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای جهان   روح قدسی و راشده همدم
سینه اش بود مخزن اسرار   در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت الله مرید حضرت اوست   شیخ عبد الله است آن افخم

و آنحضرت بعد از مراجعت از مکه معظمه بسمرقند رفته در آنجا با امیر جهانگیر تیمور
پادشاه انار الله برهانه ملاقات نمود و بضیافت آن پادشاه حاضر گردید
و در کوهستان سمرقند سیاحات کرده و اربعینات بسر برده و منزلها و خلوتها
سمرقند در خانه خواجه بزرگوار یاغی بود پس از سمرقند بجانب خراسان حرکت
نمود و بیداوا القدس مشهد الرضا رسیده زیارات و ریاضات بپای رسانیده
و استفاضات و استمدادات بسیار نمود و بعد از آنکه شرایط استمداد

و

واستفاده از آستان مقدس رضوی نموده از آن مقام شریف متوجه هرات شد و
چون بدان خطه رسید در محله سید حسینی سادات نزول نمود اما مدتی بود که سید
حسینی در بعضی حیات تو ابقابض ارواح سپرده در منزهات جنان سیر می‌فرمود و
با اصحاب چنین وصیت کرده بود که چون سید نعمت الله نامی از سلسلهٔ سادات
در تاریخ هفتصد و نود هجری باین منزل رسد وصبیه زادهٔ که صبیهٔ سید حمزه
دستار بند است بطلبد بدو تسلیم نمایید که او امانتی است از آن جناب نزد ما و در
وقتی که سن شریف آنحضرت بشصت سالگی رسید و تاریخ هجرت هفتصد و نود
بود در محله سید حسینی در شهر هرات نزول فرمود و جمعی درویشان او فرستاده
و آن بلقیس اوج عصمت را خواستگاری نموده در عقد ازدواج در آورد و
روزی چند توقف نموده با آن آزاده سفر نمود

چون در آمد شاه در ملک هرات | خلق آنجا یافتند ازو حیات
بود از آن شهر شریفش نیک فال | مدت عمر عزیزش شصت سال

بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان از هرات متوجه مرغاب شد و در آن موضع
قریب یک سال توقف کرده باغی طرح انداخت و از آنجا متوجه کوهبنان کرمان
گردید بعد از ورود بدان خطه مدت هفت سال اقامت فرمود و در آنجا شاه
برهان الدین خلیل الله از کتم عدم قدم بعرصهٔ عالم نهاد جمال با کمال با اهل
عالم و والد بزرگوارش اعنی شاهباز عالم لاهوت تاریخ تولد فرزند
ارجمند را در این قطعه بیان نمود

از قضای خدای عز و جل | حی قیوم و قادر سبحان
نیم ساعت گذشته بود از روز | روز آدینه در مه شعبان
یازدهم بود ماه و وقت شریف | ماه در حوت و مهر در میزان
پنج و هفتاد و هفتصد از سال | رفته در کوهبنان کرمان
میر برهان دین خلیل الله | آمد از غیب بنده را مهمان
کسب او باد علم ربانی | حاصلش باد عمر جاویدان

و در مدت اقامت کوهبنان بعضی درویشان از اطراف و بلاد ایران بقصد ملازمت

آنهای اوج ملکوت آمده دست مریدی در دامن متابعتش زده حلقهٔ فرمان
برداری در گوش جان کشیدند
از آنجمله مولانا زین الدین علی و سید نظام الدین احمد که مدرس و فقیه شیراز
بودند از شیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت و تلقین ذکر نمودند آنحضرت
آیهٔ بیعت بر ایشان خواند و تلقین ذکر باین کیفیت فرمود که بعد از زانو متوجه
قبله نشینند و کف دست بر روی ران راست و زانوی چپ نهاده و بکف دست
چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف چپ است
بجانب راست کنند حمایل لا گفته شود و از جانب راست رجوع کنند اله گفته شود
و هم از جانب راست رجوع کنند و سر بالا آرند الا گفته شود و سر زیر آرند مایل
بجانب راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود و در نفس هر چند توانند مکث کنند
و آنحضرت امیر زین الدین علی را گفتند که جای شما هند خواهد بود و محل سکنای
امیر نظام احمد شیراز و مآل هر دو همان شد
چون مدت مجاورت آنحضرت در کوهبنان بهفت سال کشید آنگاه متوجه دار العباد
یزد شده سادات و قضات و اکابر و اهالی لوازم استقبال بجای آورده طریقهٔ
اخلاص و مریدی مرعی داشتند و پس از گذشتن چند روز آنحضرت بموضع تفت
که نشانی از جنات است تشریف داده طرح خانقاه مبارک انداختند معماران و بنایان
بکار باز داشته سایهٔ وصول بفرق اهالی ابرقوه انداختند و در منزل بابا حاجی
شیرازی نزول اجلال فرمودند
بعد از چند روز آن سلالهٔ دودمان رسالت در حوالی آسیا طرح باغی انداخته
عمارتی نیکو در میان باغ ساخته و ازارهٔ کاشی کرده بخط جلی بر آن نقش فرمود
که شفاء القلوب لقاء المحبوب و باز بموضع تفت بازگشت نموده چندان توقف
فرمود تا عمارت خانقاه باتمام رسید و خادم و فراش و غیره برای خدمت تعیین
کرده باصل شهر یزد مراجعت نموده از راه بافق متوجه کوهبنان شد چون بمنزل
چاه قادر که ما بین یزد و بافق است و اکنون بچاه خاور مشهور است رسید کاروانی
دید که در آنجا محل اقامت گسترده داعیه حرکت ندارند و جمعی از قاطعان طریق

کرد و کمین بوده فرصت یافته در قافله تاختند و تمامی تجار و غیره را دست بسته
متوجه آنحضرت شدند تا آنحضرت را نیز بقید در آورند حضرت ولایت منقبت از روی
غضب بجانب ایشان نگاه کرد حرکت از دست و پای دزدان رفته دستهای اهل قافله
گشاده گشت اهل قافله دزدان را دست بسته بخدمت آنحضرت آوردند جناب کرامت
دستگاه از روی مرحمت قاطعان طریق را نصیحت و ارشاد نموده از آن فعل
قبیح توبه داده بگشودند دستهای ایشان اشارت فرمود اهل قافله بسلامت از
آن منزل گذشته آنحضرت بقصبه بافق تشریف فرمود و بعد از دریافت شرف زیارت
حضرت امامزاده واجب التعظیم و التکریم امام زاده عبدالله بر در مزار منور لحظه
جلوس نموده خدام آن آستان طبق خرما بخدمت آورده آنحضرت بوستان سیادت
پنج عدد خرما تناول کرده و هسته آنها را در گرد ورد خود بر زمین فرو کرده بقدرت کامله
یزدانی پنج درخت خرما بطریق پنج انگشت نزدیک بیکدیگر سبز شده بارور
گردید مولف این رساله مرقوم ساخته که تا زمان تالیف این کتاب هر پنج درخت
هر سال خرما میکند و مسافرین و مجاورین بجهت شفای امراض تناول نموده به
اطراف بلاد میبرند والله اعلم بحقیقة الحال

از عمر گرامی چه تمتع بود او را   کز نخل محبت رطب عشق نخورده است

و از قصبه بافق بکوهبنان تشریف آورده بودند فرمود

اگر کنج طلبکاری که در ویرانه‌ای یابی   بیا و نعمت الله را بشهر کوهبنان بنگر

حضرت ولایت منزلت با فرزند ارجمند شاهزاده برهان الدین خلیل الله و اهل
بیت متوجه کرمان شده و بمکاشفه دریافته بود که کرمان زمین در احاطه شیخ
نور الدین خوارزمی است درویشی را با تحفه لایقه نزد شیخ ارسال داشت چون
درویش بمجلس شیخ رسید و تحفه را گذرانید مطلب شاه را بیان نمود شیخ از
مرتبه آنجناب مستفسر گردیده بمکاشفه فرو رفته انتهای سیر آنحضرت را در
آسمان چهارم یافته فرمود دانستم مقامهای ایشان چیست آمده اند که کرمان را
از ما بستانند نعمة الله آفتاب بوده‌اند و آفتاب را آسمان چهارم منزل است مرا
مضایقه با ایشان نیست دعا برسانید بگوئید که کرمان را بشما گذاشتیم

بیا بیا که مرا با تو نسبت جانست   بیا بیا که مرا با تو راز پنهانست

القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نور الدین خوارزمی بحضرت ولایت رتبت
خطه کرمان از نور طلعت جهان آرا بیاراست و نزول در حوالی بقعه شیخ قطب
الدین داود فرموده
هر دو آن ایام خانه خالی بر وسع همت خود در آن محل طرح بنا ساختند و بعد از آنکه
عمارات با تمام رسید شاهزاده خلیل الله و اهل بیت را از کوهبنان طلب فرمود
و پس از چند وقت که در اطراف کرمان سیر میفرمود که تا آن آفتاب اوج عرفان
بر آسیای ماهان بر تخیر زالی سعادتمند بیا ورد دریافته سفره نان و قدحی
ماست نزد آنحضرت آورد چندانکه اظهار اخلاص نمود که آن درة التاج ولایت
راغب بود در ماهان گشته در همان مکان طرح خانقاه خیر آباد و باغ خلوت
و باغ مشهد انداختند در نهایت زودی با تمام رسید و گاهی در کرمان و بعضی
اوقات در ماهان بوده بعبادت خالق انس و جان قیام مینمود صوفیان
موصوف بصفات حمیده و درویشان در دنشان پروانه وار گرد شمع جمالش
نقد جان نثار مینمودند در رساله مولانا صنع الله نعمت اللهی تحریر یافته
که روزی حضرت ولایت منقبت از خلوت باغ ماهان بیرون آمده فرموده

وقت آن آمد که پروازی کنیم   وز کرمان عزم شیرازی کنیم

با بعضی درویشان متوجه کرمان شده از آنجا عزیمت شیراز نموده و چون به
سد امیر رسیدند رفیقان هر یک از استحکام آن بند سخنی و دلیلی میگفتند آنجناب
از مقدمه بنا نهادن و از ولایت اسم مشکل گشا که در آن بند ملحوظ بوده رسیده
بود خبر داده فرمود که درویشانهم در زمان بستن این بند خشتی بدست بنا
داده اند و بعد از طی مراحل چون بحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات و
علماء ذوی الاحترام و سایر خواص و عوام استقبال نموده حضرت سید
شریف بر طریقه استقبال بجای آورده در وقت ملاقات سید با حضرت شاه
باران رحمت یزدانی در باران بود در حین معانقه سید شریف فرمود نعمت الله
در بروز رحمت الله بر سر و هم که بر تنلنا الله اکبر رسیدند جناب ولایت قباب

فرمود

نعمت الله که بهر و شیرازیان همراه او   عارفانه بو سر الله اکبر میبرود

پس از نزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهت ادای نماز جمعه جمعی عظیم دست داده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر والی شیراز و شاگرد سید شریف بود فرمود تا سجادهٔ سید شریف را در دست استحکام که اقامت نماز میکرد و سجادهٔ کرامت حضرت کرامت منزلت را بجانب چپ انداختند همین که آنحضرت قدم در مسجد گذاشت مجموع خلایق باراده دست بوس و پای بوس آنجناب متوجه استقبال شده هجوم مردمان بحدی رسید که نزدیک بود که سید شریف در زیر دست و پای خلایق هلاک گردد نظر سلطان اولیا بر سید شریف افتاد خود متوجه گشته و دست سید را گرفته از میان خلایق بیرون آورد و چون بمکان سجاده رسیدند سید شریف سجادهٔ خود را برچیده در عقب سجادهٔ آن جناب انداخته فرمود که اگر نعمت الله دست شریف را نمیگرفت در زیر قدوم خلایق هلاک گردیده بود

راوی تذکره مرقوم نموده که قریب بیست هزار کس از خواص و عوام در شیراز دست بیعت بآنجناب دادند در آن ایام درویش فخرالدین نامی که در سلسلهٔ نقشبندیه داخل بود و دست ارادت بدامن خواجه عبدالله امامی اصفهانی که رخصت ارشاد ان سلسلهٔ نقشبندیه داشت زده و سالها شده بود که مشکلی در خاطر داشت اتفاقاً بمجلس شاه نعمت الله رسیده فی الحال آن مشکل در نظر اول بر او حل شد و کسوت نقشبندیه را از تن برآورده بکسوت شاه درآمد و بعد از چند ماه با خواجه عبدالله امامی ملاقات نمود خواجه عبدالله درویش را گفت که کسی غیر از تو میاید نزد بلیغا میا و متغیر گردیده با خود قرار داد که علی الصباح بمجلس شاه رفته از مباحثهٔ علوم مبحثی در میان میاورم تا احوال من با و ظاهر گردد و مسلکی چند اختیار کرده چون روز دیگر شد بمجلس آنجناب حاضر گردیده در آن وقت حضرت حقایق پناه نکته از حقایق و معارف بیان میفرمود و قاعدهٔ آن بود که هرگاه آنحضرت متکلم میگشت دیگری را یارای سخن گفتن نبود خواجه عبدالله

امامی تحمل نکرد که کلام آنجناب با تمام رسد و کلمهٔ از کلمات علوم آغاز کرد اما هرچند خواست که بیان نماید زبانش بسته گشته نتوانست گفت شرمنده و حیران مانده در مقام معذرت در آمده مریدی آنجناب اختیار نموده بشرف پوشیدن کسوت سرافراز گردید و حضرت ولایت مآب متوجه او شده فرمود

بی تکلف نعمت الله را بجوی   ور خیال نقشبند از در گذر

بالجمله حضرت شاه مخلصان شیراز را وداع کرده متوجه کرمان شدند و تا مدت بیست و پنج سال گاهی در شهر کرمان و گاهی در آستانهٔ ماهان بسر برده تربیت طالبان التفات میفرمود

مرویست که حسب الالتماس مولانا سعدالدین محمد پدر مولانا جلال الدین دوانی حضرت ولایت منقبت به دهان مبارک در دهان مولانا جلال الدین انداخته لاجرم او در میان علما تقدم و ترقی روی نمود و در مدت مجاورت ماهان وقتی بجانب کوه بیغاند رفته سه روز توقف فرمود و خادمان در این سه روز هر وقت غذا بجهت معلم شاهزاده خلیل الله اش رشته میبردند معلم را این رباعی بخاطر رسید اما ننوشته بگوش احدی نرسانید

تا چند من این خمیر بسرشته خورم   وین آرد بآب اندر آغشته خورم
یکبار چو با من کبابی ندهی   من شمع نیم که روز و شب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه از سیر باز گشت بشاهزاده خلیل الله فرمودند که معلم شما از شما گله نموده مولانا را طلب کرده فرمود این رباعی که گفته بخوان مولانا خواند و بانعام و الطاف نوازش یافت

نقل است که درویش مؤذنی در شیراز بانگ خوش میگفت و بعد از بانگ این غزل که از نتایج طبع شریف حضرت ولایت منقبت بود خواند

غم مخور یارا که غمخوار توئیم   اول و آخر خریدار توئیم
در سر بازار ملک کاینات   چون شفای جان بیمار توئیم
گو بدوزخ همه شب خوش برو   چونکه در آتش نگهدار توئیم
ور بجنت میروی بی غم برو   چون فروغ باغ و گلزار توئیم

چند روزی صبر کن خواهی بود | باز گشته آخر کار درد منم
هاتفی از غیب میداد این ندا | نعمت الله طلبکار منم

آنحضرت در ماهان استماع این غزل کرده‌اند و پیش درویشی از شیراز میخواندند کرده خوش وقت گردیدند و بعضی از درویشان اظهار نمود که درویشی مادر شیراز این غزل میخواند در ماهان بوده‌اند و پیش درویش شیراز آنحضرت را در واقعه دیدند که آنحضرت او را تحسین فرمودند درویش از خواب بیدار گشته و روانه آستانه ماهان گردیده بود و دست ارادت بیعت و مریدی آنحضرت شده بعد از رخصت بشیراز متوجه گردیدند (من کلام آنحضرت ولایت منقبت)

ای عاشقان ای عاشقان من بحر را بر تافتم | ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
ای طالبان ای طالبان کحال ملک حکمتم | من کور مادرزاد را یک نظر بینا کنم
گر نفس بیعلی کند گوشش بمالم در نفس | ور عقل دردسر دهد او را رسوا کنم
مرِ بندکوی جبر تم سرمست جام وحدتم | زان در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم
پروانه شمع منم جمعیت جمعش منم | چون بلبل اندر گلستان از عشق او غوغا کنم
آمدند از لامکان که سید آخر زمان | پنهان شود هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

نقل است که بابا حاجی نظام الدین کیجی از جانب کیج و مکران با عساکر خود بجانب کرمان روان گردیدند که از حاکم کرمان لشکر گرفته از جماعتی که از متابعت او بیرون رفته‌اند انتقام کشد چون بحوالی ماهان رسید حضرت شاه در باغ چهار طاق در خلوت نشسته درویشی را طلبیده فرمود که بعضی از سواران از راه آستانه میآیند برو بر سر راه ایشان و در میان سواران ایشان سواری که بر فلان اسب نشسته و فلان رنگ لباس پوشیده با او بگوی که نعمت الله ترا میطلبد درویش رفته پیغام رسانید آنسوار باتفاق درویش بدر باغ خلوت آمده از اسب بزیر آمد آنحضرت از خلوت بیرون آمده آنسوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت آنسوار بیهوش گردیده آنحضرت باز باندرون خلوت رجوع فرمود و او سه روز و سه شب بیهوش و بیشعور بود بعد از سه روز که بهوش باز آمد سواران خود را طلبیده لباس از بر بیرون کرده نزد ایشان انداخت و

گفت هر چه از مال من نزد هر یک از شما هست بخشیدم و همگی سپاه خود را رخصت داد و خرقه درویشی بعاریت گرفته در پوشید و در خدمت آنحضرت مجاور گردید و بعد از آن حضرت ولایت رتبت از خلوت بیرون آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر و پوشیدن کسوت و تاج فقر سرافراز فرمود و منصب خلیفة الخلفائی سلسله خود را باو رجوع نمود

و دیگر بابا محمد بغدادیست که از جمله سلاطین بغداد چون بخدمت آنحضرت رسید از سلطنت درگذشت و رتبه محرمیت یافت و چنان مرتبه یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خود را از سر برداشته و بلند سر نهاد فی الحال طوفانی پدید آمده چنانکه حاضران در تعجب ماندند آنحضرت با او گفت که تاج را درست بر سر گذار چون تاج را درست بر سر نهاد آن طوفان برطرف گشت مولانا صنع الله نعمت اللهی آورده که ده هزار سید صحیح النسب بشرف معیت آنحضرت رسیده‌اند و از شیخ و شاب هفت اقلیم از احاطه تعداد بیرون است چنانچه بزبان گوهر بیان آنحضرت گذشته

نعمت اللهیم و در اقلیم عالم هر دیار | بر در و دیوار بام خاص و عام افتاده‌ایم

که در مدت بیست و پنج سال که حضرت مقرب درگاه الله شاه نور الدین نعمت الله در کرمان و ماهان تشریف داشتند و بر مسند ارشاد متمکن بودند هر روز قافله و هر شب زمره با لبخشش دیده تو با میدادی بمضمون که از کلام آنجناب است که

نامراد از در ما باز نگردید کسی | در میخانه ما قبله حاجات بود

بملازمت آنحضرت میرسیدند و آن دریای جود و کرم نسبت بهر کس انعامی و اکرامی و ارشادی میفرمودند چنانکه خود فرموده‌اند

بیا از نعمت الله جو نوائی اگر میجوئی | که کام دل از او یابی نوائی گر جستجو باشد

و فرقه مجاورت آستانه و خدمت اختیار نموده زمره بعد از بر آمدن مقصود بدیار خود میرفتند و آنجناب اکثر اوقات در خلوت بعبادت مشغول بوده در هر روز در وقت چاشت و پیشین لحظه از خلوت جهت ارشاد طالبان بمجلس عام

میآمدند امّا احدی را یارای آن نبود که پیش از آنکه آنحضرت چیزی از او پرسد تکلّم کرده و کلام آن ولایت منزلت بنابر آنچه شنوده مشتمل بر حقایق و دقایق و مستشهدات از قرآن و حدیث و کلام اکابر از نظم و نثر و در غایت بلاغت و فصاحت میبود و با تصانیف دیگر او تفاوتی نداشت

زبانی چو آتش بیانی چو آب عیانی که میکرد رفع حجاب
دل مرده جان یافتی از دمش ز جان معتقد عالم و آدمش
از و یافت نظر در سلوک یقین مقابل بُدی با چهل اربعین

خلایق همه اقلیم و طالبان اهل حال احوال مستفیض آوازهٔ کرامات و خوارق عادات آن کاشف رموز و علّم آدم الاسماء شنیده خود را بسعادت دیدار و خدمت مشرف میساختند و از خرمن فیض نعمت اللهی مستفیض میگشتند و سلاطین آفاق و اکابر هر دیار تحفه‌های لایق و نذورات موافق بخدمت خدام میفرستادند چنانچه وقتی از اوقات دوستان با اخلاص که در بلاد هندوستان بودند تحفه‌ها و نذرها بخدمت آنحضرت فرستادند حاکم کرمان که از جانب خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمانفرمای آنجا بود اندیشه‌مند گشته که اگر دست از تمغای آن بردارد شاید پادشاه از وی باز خواست کند و اگر از خادمان حضرت ولایت‌مآب طلب نماید بخاطر آنحضرت خواهد رسید و تمغای واقعی آن مبلغ هفتاد تومان و کسری میشد لاجرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان شاهرخ سلطان رسانید خاقان مغفور متردّد خاطر گشته که آن وجه را باز یافت کند یا معاف دارد و در این باب با مهد علیا گوهرشاد آغا که عاقلهٔ زمان و ملکهٔ جهان و محرم او بود قرعهٔ مشورت در میان انداخته مهد علیا عرض کرد ای پادشاه صاحب‌جاه از آن اندیشه نمای که تا دامن آخر الزمان مردمان مذکور سازند که سلاطین هند آنمقدار تحفه بجهت سیدی فرستاده بودند که خاقان از سر تمغای آن نتوانست گذشت چون پادشاه این سخن شنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمغا ننماید و همچنین بعد از آن دیگر سلاطین هند یکبار تحفه از سابق لایق‌تر و بیشمار تر بخدمت آنحضرت فرستادند و وقفنامهٔ انهار اندر میان رودخانهٔ

ماهان بر این خانقاه گذاشت چون حضرت شاه در خلوت بود احدی را یارای آن نبود که بعرض رساند بعد از سه روز آنحضرت از خلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاده احوال پرسید حقیقت آنرا عرض کردند و قیمت تحفه‌ها و ارمغان که خراج اقلیمی میشد مذکور ساختند حضرت ولایت‌منزلت فرمود آنها را سه حصّه کردند موافق و گفت یک حصّه بحضرت خاقانی میرزا شاهرخ دهید که لشکر او بسیار است صرف لشکر نماید و حصّهٔ دیگر بخلیل الله دهید که او جاه دوست میباشد و حصّهٔ سوم صرف اخراجات آستانهٔ ماهان نمایند و یک ذرع کرباس بر روی بارها بود برداشته فرمود درویشان هم عرقچینی خشک کنند

بالجمله چون سن شریف آنحضرت بیکصد و چهار سال رسید بر حسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت ولایت‌منقبت از این خاکدان محنت بریاض جنّت نزدیک گردید

روز دوشنبه کرد و شنبه دیگر توجه بجانب جنّات تجری من تحتها الانهار مینمودند طوطی طبع شکرفشانش بنظم این ابیات لطافت‌آیات گویا گشت

بسرا پردهٔ میخانه روان خواهم شد خوش خوشی معتکف کوی مغان خواهم شد
بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد ترک خود کرده و بی نام و نشان خواهم شد
ما چو موجیم که از بحر پدید آمده‌ایم یکدمی همدم ما شو که نهان خواهم شد
نعمت الله چو خیالی که تو بینی در خواب ور چنین نیست درآن گفته چنان خواهم شد

و دو سه روز پیش از وفات این غزل فرمود

عاقبت سید ما سوی مغان خواهد شد بسرا پردهٔ میخانه روان خواهد شد
آفتابیست که از مشرق جان میتابد گرچه از دیدهٔ احباب نهان خواهد شد
عین ما آب حیاتست و حبابش خوانند زود بینند که بی نام و نشان خواهد شد
صحبت سید سرمست غنیمت میدان که درین یکدو سه روز او ز جهان خواهد شد

آنگاه آن سرور در مرض موت تمامت خلفا و درویشان و مخلصان را طلب داشتند و منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را بدلبند ارشد خود شاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت ما را بدرگاه حقّ قیّوم میباید رفت آنکه ما را غسل دهد

ازاو نادر کسیکه بر ما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود

و چون دو روز گذشت در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مائه رسید کلمهٔ طیبهٔ شهادتین بر زبان عرفان بیان جاری ساخت طایر روح پر فتوحش بجانب حظایر انس پرواز نمود

از وقوع این حادثهٔ شامله نایرهٔ حزن و الم در کانون درون اشراف بنی آدم تافت و از حدوث این واقعه فزع اکبر در عالم اصغر هم ظهور یافت مریدان و خلفای آنحضرت بجای اشک خون از دیده و دل گشودند و درویشان سلسله و اصحاب هدایات و غایات اندوه در خاک و خون دیده خود غلطان بودند مصعوبیات آن مصیبت به مثابه بود که بزبان قلم بکیفیت تحریر آن تواند پرداخت و شدت اندوه آن تعزیت نه آنمرتبه تا شکر قلم دو زبان شرح آن را در این اوراق مبین تواند ساخت چون زمانی از رحلت آن حاوی کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین کیچی که خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمة الله بود در آن وقت در اقلید توابع ابرقوه میبود بطی الارض حاضر گردید بوظایف آداب و سنن تغسیل آنحضرت قیام نمود بعد از آن محفهٔ آن سرور را بجامع کرمان برده سادات و علماء منتظر بودند که آیا سعادت امامت نماز از کدام سعادتمند خواهد بود ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیم بمی از بم آمده و با کسی متکلم نگردیده در پیش ایستاد و بر آن جنازهٔ مغفرت اندازه نماز گذارد و آنگاه تابوت منور را بماهان برده در خانقاه مقدسه که حال مطاف طوایف اکابر آفاق است بخاک سپردند

مشهد آل محمد روضهٔ رضوان بود | اینچنین خوش مشهدی در خطهٔ ماهان بود
نعمة الله وارثیان کن که تا یابی مراد | زانکه قبرش قبلهٔ حاجات انس و جان بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آن سر خیل ارباب شهود در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنه ثلثین و سبع مائه اتفاق افتاده و بعد از آنکه یکصد و چهار سال در این دار پر ملال بسر برد روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مائه بسرابستان جنان خرامید و هر یک از مریدان تعدد ستان بالخلاص تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته یکی بهشت منزل و دیگری جنت الفردوس

و دیگری عارف باسرار وجود و شاه تاج الدین حسن یاعی چنین برشتهٔ نظم کشید

شاه نعمت الله ولی سلطان جود | مقتدای انبیا و اولیا قطب وجود
در رجب شد جانب فردوس اعلا روح | سال تاریخش از آن روح جنت الفردوس بود
(۸۳۴)

و مولانا کمال الدین نصر الله بن مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح بیان نگاشته

آنکه در عالم بتوحید بجز او فرد بود | سید السادات قطب عالم و سلطان جود
شاهباز عالم توحید فخر اولیا | مظهر نور تجلی خداوند ودود
هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا | معدن علم حقایق منبع کشف و شهود
شاه عالم نعمة الله ولی نقد علی | نور دین حق بروح او ز حق بادا درود
آنکه همچو او کسی عارف باسرار وجود | در زمان او و پیش از او و بعد از او نبود
(۸۳۴)
در رجب شد جانب دار البقا زین سرا | سال تاریخش شده عارف باسرار وجود

بر ضمایر هوشمندان آگاه و ناظرین بینان عالم انتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیر سپهر سعادت و سرور بر امر قوم و مسطور کرده اند بمسامع دور و نزدیک رسانیده اند از آنجمله در رساله مولانا صنع الله نعمت اللهی مسطور است که در آن زمان که کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمة الله ولی در ماهان بارشاد عباد الله اشتغال داشت و سلاطین آفاق و اکابر اطراف نذورات و هدایا بخدمت خادمان فقر می فرستادند یکی از ناقصان آن اوان را بخاطر رسید که این همه جواهر و طلا آلات و قماش نفیسه که بجهت آنجناب از تمامی بلاد ایران و توران و هند و روم می آید البته در سرکار او خزانها بهم رسیده باشد و غمینوا اند بود که کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور و نفس سالم تواند بود آنحضرت بعلم ولایت مکنون ضمیر او را دریافته آن شخص را طلب فرمود و قدری پنبه و منقلی آتش طلب کرده در حضور او پنبه را در منقل آتش انداخته الحال آتش بر پنبه موثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش برداشته پیش آن ناقص عقل انداخته فرمود

ما را چرا از آنکه ناقصی بگوید | عیبی که ما نداریم یکصد بگوید
ما آینه ایم هر که در ما نگرد | هر نیک و بد که گوید از خود گوید

بر ارباب اصحاب بصائر پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات و خوارق عادات آن سید پسندیده خصال را نداشت بنابراین قلم مشکین رقم در تحریر آن خود را معاف و معذور داشته بذکر اولاد امجادش مبادرت می نماید بمنه وکرمه

شاه ولی را حق تعالی فرزندی مثل برهان الدین شاه خلیل الله کرامت فرموده بود که بر مسند ارشاد پدر جلوس فرمود و بر حسب استدعاء میرزا شاهرخ سلطان گورکان از کرمان بهرات رفت قبرش در دکن هند بخلیلیه مشهور است

و شاه خلیل الله را حق تبارک و تعالی چهار فرزند ارجمند کرامت نمود شاه نور الله   شاه شمس الدین   شاه محب الدین   شاه حبیب الله   شاه حبیب الدین محب الله

و حق تبارک و تعالی شاه شمس الدین را چهار پسر داد

و شاه حبیب الدین محب الله را هفتاد و سه فرزند مابین ذکور و اناث که بعضی در کودکی فوت شدند   و هفده پسر و پانزده دختر در مملکت هندوستان برشد رسیدند

شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی داماد میرزا جهانشاه ترکمان قراقویونلو از اجله این دودمان کریمه است و ترجمه اش در حبیب السیر بنظر رسیده و هکذا امیر نظام الدین عبد الباقی وکیل خاص شاه اسمعیل صفوی که در جنگ چالدران شهید شد

تا اینجا از میان شرحی و تفصیلی که میرزا محمد مفید مستوفی مورخ یزد در جامع خویش بترجمه شاه نعمة الله ولی و اولاد امجاد وی آورده است التقاط و اختیار و انتخاب باختصار کرده شد

پادشاه [illegible] هشتم سنتش شصت و سه سال مجلس دار الشوری دو بر جنگ و بحریه کوپنهاک سن پایتخت کپنهاک مذهب دولتی پروتستان جمعیت چهار کرور و چهار صد و شصت و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دوم تولدش در هیجدهم ماه مه سنه ۱۸۶۸ میلادی جلوسش در اول ماه نوامبر سنه ۱۸۹۴ ولیعهد الکسی نیکلایویچ تولدش در [illegible] سنه ۱۹۰۴ میلادی وزیر اعظم مسیو [illegible] رئیس مجلس شورای امپراطوری گراندوک میشل نیکلایویچ جمعیت تحقیقی کلیه ممالک روسیه بعلاوه متصرفات خارجه دولت شصت کرور و چهار صد و پنجاه و شش هزار نفر مذهب ارتودوکس گرک و مذاهب متفرقه هم دارد پایتخت سنت پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنتش شصت و هفت سال ولیعهد فردیناند برادرزاده پادشاه پایتخت بوکارست رئیس دار الشوری و وزیر داخله کاتاکوزن جمعیت یازده کرور و چهار صد و پنجاه و شش هزار و ششصد و نود نفر مذهب ارتودوکس

دولت سربی

پادشاه پطر اول سنتش شصت و [illegible] سال ولیعهد [illegible] پایتخت بلگراد جمعیت پنج کرور و صد و هفتاد و شش هزار و نهصد و هشتاد و نه نفر مذهب کاتولیک و گرک

دولت سوئد

پادشاه اسکار دوم تولدش در سنه ۱۸۲۹ ولیعهد [illegible] گوستاو ادلف تولدش در سنه ۱۸۵۸ پایتخت استکهلم جمعیت سوئد [illegible] کرور نفر

دولت سویس

رئیس جمهوری [illegible] پایتخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت سه کرور و سیصد و بیست و پنج هزار و بیست و سه نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان دوم سنتش شصت و چهار سال   محمد رشاد [illegible] صدر اعظم فرید پاشا پایتخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی [illegible] و غیر [illegible] دارد جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا و غیره هفتاد و نه کرور و سیصد هزار نفر قریب دو ثلث این جمعیت رعیت خود عثمانی و متجاوز از یک ثلث در تحت [illegible] حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری مسیو فالیر رئیس وزراء مسیو [illegible] پایتخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت هفتاد و هشت کرور و چهار صد و شصت و یک هزار و نهصد و چهل و پنج نفر بعلاوه متصرفات خارجه یکصد و هفتاد و هشت کرور و صد و شصت و یک هزار و نهصد و چهل و پنج نفر

ایالت منتنگرو

پرنس نیکلای اول سنتش شصت و پنج سال ولیعهد پرنس دانیلو الکساندر سنتش سی و پنج سال پایتخت استینیه جمعیت دویست و بیست و هفت هزار و هشتصد و چهل و یک نفر مذهب ارتودکس گرک کمی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت نروژ

پادشاه هاکون هفتم جمعیت دو کرور و دویست و چهل هزار و سی و دو نفر پایتخت کرستیانیا

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنتش شصت و [illegible] ولیعهد قسطنطین در سنه ۱۸۶۸ هزار و هشتصد و شصت و هشت مسیحی متولد شده مسیو [illegible] رئیس شوری و وزیر مالیه پایتخت آتن جمعیت چهار کرور و چهار صد و سی و سه هزار و هشتصد و [illegible] شش نفر مذهب ارتودکس گرک

امارت افغانستان

حبیب الله خان در سنه ۱۳۱۹ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس [illegible] پایتخت کابل جمعیت [illegible] کرور مذهب [illegible]

دولت چین

امپراطور کوانکسو سنتش [illegible] سلطنت [illegible] امپراطریس [illegible] مملکت (ایکوانک) پایتخت پکن مذهب [illegible] بودائی و مذهب [illegible] هستند مسلمان و غیرهم دارد جمعیت کلیه [illegible] شصت کرور و یکصد [illegible] هزار نفر

دولت ژاپن

میکادو یعنی امپراطور موتسوهیتو سنتش [illegible] ولیعهد یوشیهیتو هارونومیا سنتش بیست و هفت سال رئیس دار الشوری و صدر اعظم [illegible] پایتخت توکیو مذهب بودا مذهب جمعیت نود و نه کرور و [illegible] دو هزار و [illegible] نفر

دولت سیام

پادشاه سامدج فرا پارامندماها شولالونكورن درسنه ۱۸۵۳ میلادده متولد شده ولیعهد (واجیراووده) درسنه ۱۸۸۱ متولد شده

پای تخت بانكك وزیر داخله وامور خارجه (پرنس كرم لوانك دوانكرو اروپراكار) مذهب بودا مذهب جمعیت دوازده كرور

افریقیه

ایالت تونس

در تحت حمایت ونظارت فرانسه والی حاج سید محمد نائب بیك سنش پنجاه ویك سال درسال ۱۹۰۲ میلادی مطابق سنه ۱۳۲۰ هجری بتخت ایالت جلوس نموده ولیعهد ناصر بیك پای تخت تونس جمعیت سه كرور وسیصد وبیست هزار نفر مذهب مسلمان

دولت حبشستان

امپراطور كه نگوس نگست یعنی (شاهنشاه) مینا منداسمش منلیك دوم ولیعهد بوخنا جمعیت تخمینا شانزده كرور مذهب ملتی عیسوی قبطی مسلمان وغیره هم دارد

دولت زنگبار

در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان سید علی سید حمود محمد سعید سنش بیست وسه سال پای تخت بندر زنگبار جمعیت جزیرهٔ زنگبار یكصد وپنجاه هزار نفر مذهب مسلمان

جزیرهٔ ماداگاسكار

در تحت حمایت ونظارت فرانسه (اكانیس) حكمران كل كه از جانب دولت فرانسه است جمعیت پنج كرور ویكصد وچهل وچهار هزار وششصد وهفتاد ودو نفر پای تخت تاناناریو مذهب دولتی پروتستان

دولت مراكش

سلطان مولی عبد العزیز بن مولی حسن سنه ۱۸۷۸ میلادده متولد شده ودر هفتم ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نموده وزیر اعظم حاجی عبد الكریم سیكما پای تخت فاس جمعیت تقریبا شانزده كرور مذهب مسلمان

ایالت مصر [illegible]

خدیو عباس حلمی پاشا نانی سنش [illegible] ولیعهد [illegible] رئیس الوزراء مصطفی فهمی پاشا پای تخت قاهره [illegible] جمعیت تمام مصر نوزده كرور وسیصد وبیست ویكهزار وچهل وپنج نفر

امریكا

(ینكی دنیای شمالی)

جمهوری اتازونی

رئیس جمهور (تئاودر روزولت) پای تخت واشنگتن مذهب اغلب پروتستان وغیره جمعیت یكصد وپنجاه ونه كرور وسیصد وسه هزار وسیصد وهشتاد وهفت نفر

جمهوری مكسیك

رئیس جمهوری اسمش پرفیریو دیاز پای تخت مكسیكو مذهب كاتولیك جمعیت بیست وهفت كرور ویكصد وهفت هزار ودویست وپنجاه ونه نفر

ینكی دنیای مركزی

جمهوری سان سالوادور

رئیس جمهور تراسكالن بوماس رگالادو پای تخت سان سالوادور جمعیت دو كرور وشش هزار وهشتصد وچهل وهشت نفر

جمهوری كوستاریكا

رئیس جمهوری آسانسیون اسكیول پای تخت سان ژوزه جمعیت سیصد وسی ویكهزار وسیصد وچهل نفر

جمهوری گواتمالا

رئیس جمهوری (استرادا كابررا) پای تخت گواتمالا جمعیت سه كرور وسیصد وچهل ودو هزار وصد وسی وچهار نفر

جمهوری نیكاراگا

رئیس جمهوری (سانتوس زلایا) جمعیت چهارصد وبیست ونه هزار وسیصد وده نفر پای تخت نیكاراگوا

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری (مانوئل بنیلا) پای تخت تگوسیگال جمعیت یك كرور وچهل وسه هزار وهشتصد وچهل ویك نفر

ینكی دنیای جنوبی

جمهوری ارژانتین

رئیس جمهور (دكتر مانوئل كنتانا) پای تخت بوانس آیرس جمعیت ده كرور ویكصد ونود ویكهزار نفر

جمهوری اكواتور

رئیس جمهور (الزاردو گارسیا) جمعیت دو كرور ودویست وهفتاد ودو هزار نفر

جمهوری اوروگوئه

رئیس جمهور (ژوز باتل یوردونز) پای تخت منته ویدو جمعیت نهصد وهفتاد وهشت هزار وچهل وهشت نفر

برزیل

رئیس جمهور (دكتر فرانسیسكو) پای تخت ریودوژانیرو جمعیت پانزده كرور وسیصد وسه نفر باسیصد ودو كرور نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هنگ وحشی یعنی بومی امریكا دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهور (دكتر اسمائیل مونت) پای تخت چوكی ساكا

جمعیت كلیه سه كرور ودویست وسی وچهار هزار نفر

جمهوری پاراگوئه

رئیس جمهور (دوان گوانا) (پای تخت اسنسیون) جمعیت یك كرور ویكصد وسی وپنج هزار وپانصد وهفتاد ویك نفر

جمهوری پرو

رئیس جمهور (ادوارد پاردو) پای تخت لیما جمعیت نه كرور وپنجاه ونه هزار وپانصد وپنجاه نفر

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری (ژرمان ریسكو) پای تخت سانتیاگو جمعیت شش كرور ودویست وپنجهزار وهشتصد ونود ونه نفر

جمهور دول متحدهٔ كولومبیه

رئیس جمهور (رفائل ریس) پای تخت بوگتا جمعیت نه كرور وهزار نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (سیپریانو كاسترو) پای تخت كاراكاس جمعیت پنج كرور ونود هزار وهشتصد وهشتاد ویك نفر

جزایر

جزیرهٔ ساندویچ

رئیس جمهوری (سانفرد دل) پای تخت هونولولو جمعیت صد ونه هزار وبیست نفر

جمهوری دومینیكن

رئیس جمهوری (كارلوس مرال) پای تخت سانتو دومنگو جمعیت چهارصد وشانزده هزار نفر

جزیرهٔ هائیتی

رئیس جمهوری (الكزیس نورد) پای تخت پورت او پرنس جمعیت دو كرور وچهارصد وبیست وپنجهزار نفر

هو الله
تعالی شأنه
العزیز

جلد هفتم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری و سالنامه هذه السنة
یونت ئیل بتاریخ بیست و ششم
شهر محرم الحرام سنه ۱۳۲۴
صورت اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار